

« وَ تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ » (۱)، و غفلت گزین مکانین (۲) اُتْر کون  
 فیما ههنا آمینین (۳)، و مفتون غرور « وَ نَعْمَةً کَانُوا فِیْهَا فَاکِهینَ » (۴) میبودند .  
 وَ کَانَ لَهُمْ فِیْهَا حِصْنٌ حَصِینٌ وَ مَکَانٌ مَّکِینٌ (۵) وَ رُکْنٌ رَّکِینٌ وَ کِنْ کَنِینٌ (۶)  
 وَ مُسْنَدٌ مُشِیدٌ وَ مِهَادٌ مُهَیدٌ (۷) وَ رَبْعٌ وَ سِیعٌ وَ مَرَبَعٌ وَ شِیعٌ (۸) وَ مَرْتَعٌ خِیُولِ  
 وَ مَسْمَعٌ طُبُولِ (۹) وَ مَجْرَدٌ یُولِ وَ مَجْرَى سِیُولِ فِی الْمَشْتَاءِ وَ الْمَصِیفِ وَ الْمَلْحَمَةِ وَ  
 الْمَضِیفِ (۱۰) . پس فوجی ازدلیران مُزْمَهَر (۱۱) باوجه مُکْفَهَر (۱۲) به قلع و قمع آن  
 گروه پرداخته ایشانرا « کَمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » (۱۳) از شمار یخ (۱۴) مُشْمَخَر (۱۵) مُنحدر و  
 مُشْفَر (۱۶) و در غمرات (۱۷) خذلان مُنْغِمِر (۱۸) و ایام زندگی را بر ایشان « یَوْمِ  
 نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ » (۱۹) و بقایا پراکنده و برکنده « کَانَهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ » (۲۰) « وَ  
 أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْتَعِرٍ » (۲۱) ساختند ، « وَ لَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُکْرَةً عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ » (۲۲) .

- ۱- و میتراشید از کوهها سکونت جای زیر کانه (آیه ۱۴۹ سوره شعرا) . ۲- ج
- ۳- آیا و گذاشته میشوید در آنچه هستید اینجا آسوده ؟ (آیه ۱۴۶ سوره شعرا) .
- ۴- و نعمتی که بودند بدان شاد . (آیه ۲۶ سوره دخان) . ۵- و بود
- ایشانرا در آن ، قلعهای محکم و جایگاهی استوار . ۶- و رکنی بلند و استوار و پوششی فروپوشنده .
- ۷- و تکیه گاهی محکم و بسترهای اصلاح شده . ۸- و جایگاه فراخ و بهار گاههای پرچین
- شده . ۹- و چراگاه اسبان و شنیدن جای (آواز) طبلها . ۱۰- و جای کشیدن
- دامنها (تفرجگاهها) و جریان سیلها در زمستان جای و تابستان جای و جنگ و مهمانی .
- ۱۱- سخت خشم (رب) . ۱۲- تیره . ترش (ازرب) . ۱۳- مانند آب ریزان
- (از آیه ۱۱ سوره قمر) . ۱۴- ج شمراخ بکسراول و سکون دوم ، سر کوه (رب) .
- ۱۵- کوه بلند . ۱۶- دامن بکمر زده (رب) . ۱۷- ج غمره بفتح اول و
- سوم و سکون دوم ، گرداب . سختی . ۱۸- غرق شونده ، فرورونده . ۱۹- روزشوم
- که شومی آن پیوسته بود (از آیه ۱۹ سوره قمر) . ۲۰- گویا آنان ملخهای پراکنده اند
- ( از آیه ۷ سوره قمر) . ۲۱- و تندهای خرما برکنده شده ( از آیه ۲۰ سوره قمر) .
- ۲۲- و هرآینه بامداد آمد آنانرا عذابی قرار گرفته ( از آیه ۳۸ سوره قمر) .



بعد از این تأدیبات آن قوم زانغه (۱) یعنی خیره چشمان فرآغت اَبصارُهُمْ (۲) و تیره دلان « فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ » (۳) زاغ (۴) زَيْغُوْنَهُ (۵) از شاخسار درون رمانیده و رِیغ (۶) آریغ (۷) و آزیغ (۸)، از خاطر افشانده چهل هزار سوار نامور را از آنطایفه و باقی طوایف افغان و « هزاره » (۹) ممالک هند برسم ملازمت و اطاعت « أَتَّبَعُ مِنَ الظَّلِيلِ » (۱۰) درسایه رایت خورشید اِضَائَتْ در آمدند.

### در بیان تسخیر ممالک سند و تأدیبات سرکشان آن سرزمین

« إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ » (۱۱). در مَسَارِح (۱۲) این حالات و مَسایر (۱۳) این مقالات عرایض از « سند » رسید که غرائض (۱۴) أغراض « خدایارخان عباسی » حاکم آنجا گل کرده و نهال مالش گل نافرمانی (۱۵) و اِعراض بار آورده و درخت هراس (۱۶) هراس (۱۷)، خار خار خار (۱۸)، براه خیالش برافشانده. بعد از ورود به « کابل » تحقیق یافت که راستی (۱۹) آن کج اندیش بر راستی خلاف، و خلاف او بیخلاف راستست

- ۱- قوم زانغه، مائل از حق (رب).
- ۲- پس کند شد بینایی چشم ایشان.
- ۳- پس آنانکه در دلهایشان گرایش (باطل) بود (از آیه ۵ سوره آل عمران).
- ۴- کلاغ.
- ۵- میل بباطل (رب) و اضافه تشبیهی است.
- ۶- غبار (رب).
- ۷- کینه (برهان).
- ۸- تنفر. کراهت (از لغت نامه).
- ۹- قبیله ایست که در سرزمینی بهمین نام در شمال شرقی پاکستان زندگی میکنند (از وبستر).
- ۱۰- فرمانبردار تر از سایه.
- ۱۱- همانا آنان بودند مردمی کور. (از آیه ۶۲ سوره اعراف).
- ۱۲- ج مسرح بفتح
- اول و سوم و سکون دوم، چراگاه. (رب) در تداول امروز عراق و مصر، سن، منظره، صحنه.
- ۱۳- رفتنگاه. رفتن. گذشتنگاه.
- ۱۴- ج غریض، شکوفه (رب).
- ۱۵- اضافه
- تشبیهی است. در بعض حواشی نوشته اند نوعی گل، مأخذ دیده نشد.
- ۱۶- نام درختی
- است خاردار، (برهان) و اضافه تشبیهی است.
- ۱۷- بیم.
- ۱۸- خلجان
- تعلق خاطر. میل و خواهش (برهان).
- ۱۹- درستی. اسقامت.



اسب راست رفتار یلان بمنع تمنع (۱) او گرم مرحله پیمایی ، و « دیرجات »  
غازیخان و « اسماعیل خان » (۲) مدار دایره دارایی گشت . بعد از آنکه ماه لوای  
جهانگشا سیر درجات « دیرجات » نموده در ملک « شکار پور » (۳) نور آشکار  
کرد ، نخست اندرز کریمانه را مُتَدَمَّةُ الْجیش عزیمت ساخته به « خدا یارخان »  
فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مُخْبِر از ترغید (۴) و ترغید (۵) اصدار یافته مقرر شد که  
بجاده هدایت گرا آینده <sup>۲</sup> (۶) و بسوی اطاعت گراینده باشد <sup>۳</sup> انسب آنست که بی  
احتراز، احراز ملازمت نماید ، و محظوری مخطور خاطر نساخته (۷) باب (۸) سلامت  
بدندانۀ کلید سین سلام (۹) بر روی خود کشاید « لَنْ يَنْفَعَكَ الْفِرَارُ بَلْ يَسْحَبُكَ  
إِلَى الْبَوَارِ وَ يَقُولُ سَيَفْنَا بِلِسَانِ حَدِيدٍ » نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْكَ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ،

۱ - یو ، دیرجات . ط ، ویرجات . ۲ - یو ، گردانید . ط ، گرائید .

۳ - یو ، باشید .

۱ - قوی شدن (رب) . ۲ - در بعض نسخ ( دیزه ) ضبط شده . لیکن در Webster

(جغرافیائی) و همچنین اطلس ضمیمه دایرة المعارف بریتانیا Dera نوشته شده . دیره غازیخان  
شهریست در ناحیه مولتان . پنجاب . پاکستان شرقی در ۴۵ میلی رود سند و ۲۳۴۶۸ تن سکنه دارد .  
این شهر در قرن ۱۵ میلادی بوسیله غازیخان (پسریکی از رؤسای بلوچ) ساخته شده .

دیره اسماعیل خان در شمال غربی ایالت سرحدی پاکستان و در ۱۵۵ میلی رود سند واقع است  
و ۳۷۹۵۶ تن سکنه دارد . این شهر در قرن ۱۵ میلادی بوسیله اسماعیل خان (یکی از سران بلوچ)  
بنا شده است (وبستر جغرافیائی) . ۳ - شهریست در شمال مند ، پاکستان شرقی واقع در

۲۴۰ میلی رود سند . جمعیت آن طبق سرشماری سال ۱۹۴۱ بالغ ۶۲۷۴۶ تن است ( از وبستر  
جغرافیائی ) . ۴ - بیم دادن (در تاج العروس . اقرب الموارد . منتهی الارب) از ماده (رعد)

باب تفعیل دیده نشد . ۵ - دل کشاده کردن (حواشی) از این ماده باب تفعیل دیده نشد .

۶ - مرکب از گر (حرف شرط) + آینده . ۷ - مخطور خاطر ساختن ، بخاطر راه دادن .

در اندیشه گذراندن . ۸ - در . درپ . ۹ - رك ح ۱ ص ۴۵۴ .



فَتَعَالَ إِلَيْنَا بَعْدَ وَسِيلِكَ (۱) « وَ مَا أُرِيدُ أَنْ أُلْشِقَ عَلَيْكَ » (۲) إِنَّ تَحِيَّ إِلَيْنَا  
 فَهَذَا لَكَ أُولَى (۳) وَإِلَّا « أُولَى لَكَ فَأُولَى » (۴) ، و او از فرط غوايت آن  
 « سند باد » (۵) حکیمانه را در گوش ، باد سند (۶) بل چون قطره سحاب در سندان  
 بی اثر یافت ، و از امتثال امر آنجناب ، جناب (۷) اختیار کرده از تَلْتُم (۸) در گاه سپهر  
 مبانى مُتَأَتِي (۹) و مُتَأَبِي (۱۰) گشت ، و یک پسر خود را با چند تن از رؤسا و عریضه  
 مُزَوَّرَه (۱۱) « أَكْذَابُ مِنْ أَسِيرِ السِّندِ » (۱۲) مشعر بر تَتَيَّد (۱۳) بقید انقیاد روانه دربار  
 فلک بنیاد نمود و بلا به گریها بهانه های معلول پیش آورده بدرع تَذَرُّع (۱۴)  
 تَذَرُّع (۱۵) و بِحَبْلِ (۱۶) تَحْيِل (۱۷) تمسک جست . اَمَّا نَخِيل (۱۸) تَخِيل اوجز  
 تَمْر (۱۹) ندامت نمر نداد « أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُشْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا » (۲۰) .

#### ۱- یو ، تلثم .

- ۱- سود نمیدهد ترا گریختن بلکه میکشد ترا بهلاکت و میگوید شمشیر ما بزبان تیز، ما  
 نزدیک تریم بتو از رک کردن پس بیا بسوی ما پس از دستاویزهای خود . ۲- و نمیخواهم  
 که مشقت نهم بر تو (از آیه ۲۷ سوره قصص) . ۳- اگر بیایی بسوی ما پس این برای  
 تو سزاوارتر است ، و گرنه . ۴- سزاوارتر است پس سزاوارتر (آیه ۳۴ سوره القیامة) .  
 ۵- نام کتابی است در نصایح و پندیات ... (برهان) . اصل این کتاب بزبان پهلوی است و در دوره سامانیان  
 بفارسی ترجمه شده و آن ترجمه از میان رفته است . در قرن ششم هجری بهاءالدین محمد ظهیری  
 مجدداً تحریری از آن کرده است . ترجمه ظهیری چندبار چاپ شده از جمله بسال ۱۹۴۸ با تصحیح  
 آقای احمد آتش در استانبول بچاپ رسیده است . ۶- بادی که کس نداند از کدام طرف  
 می آید (حواشی) . مأخذ دیده نشد . ۷- دور شدن (رب) . ۸- بوسه دادن  
 (حواشی) . در فرهنگها از این باب بدین معنی نیامده . ۹- درنگ کننده (رب) .  
 ۱۰- سرباز زننده . ۱۱- بدروغ آراسته (رب) . ۱۲- دروغگو تر از اسیر سند .  
 میدانی در توجیه این مثل نویسد: بدانجهت که مرد پست از آنان دستگیر شود و او خود را پادشاه شناساند.  
 ۱۳- بند نمودن . بازداشتن (رب) . ۱۴- پر گفتن (رب) . ۱۵- زره پوشیدن .  
 ۱۶- ریسمان . ۱۷- حيله کردن (رب) . ۱۸- خرماستان .  
 ۱۹- خرما . ۲۰- آیا پنداشتند مردم اینکه وا گذاشته میشوند چون بگویند گرویدیم  
 (از آیه ۱ سوره عنکبوت) .



خدیو بیهمال از ورود آن تنها (۱) نَبَهًا<sup>۱</sup> (۲) پنهانیهای ضمیرش را دریافته مواعید عرقوبی (۳) او را بسمع تَسْمَع (۴) مسموع نداشته پیغام دادند که منظور نظر این بود که اولاد تو بعنوان اِزْتِهَان (۵) چون عَرَضِ لازم (۶) ، ملازم جوهر ر کاب گوهر نگار باشند ، و ایالت «سند» ، باز خوب یابد ، بتو تفویض یابد «وَلَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ» (۷) .

از آنجا که در نظر معامله شناس ، کالای مکر و بهانه را بها نباشد ، و شمع فروزانرا از مَشْمَعَه (۸) پروانه ، پروانه . پروانه (۹) پروانه گشتن لشکر اصدار یافت ، «خدایار خان» چون مداخل (۱۰) مُدَاخَلَت (۱۱) و مُدَاخَلَت (۱۲) را مسدود یافت ، دانست که باین نیرنجات (۱۳) نَیِّر (۱۴) نجات ازافق طالع شدنی نیست ، جمیع بیوت و عمارات «الله آباد سند» (۱۵) را بفیحوای «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ» (۱۶) هدم (۱۷) و إِحْرَاق (۱۸) ، و اهالی را ازبیم سَبی (۱۹)

۱ - ط ، اضافه دارد : من الانتباه ( تصور میروید این جمله را که بعض حواشی معنی نبها آورده اند ، در ط ، داخل متن شده ) .

- ۱ - ج تن . ۲ - آگاهانه ، از روی نباهت . ۳ - ر ك ح ۱۰ ص ۹۶ .
- ۴ - شنودن (رب) . ۵ - کرو گرفتن از کسی (رب) . ۶ - عرض که از معروض جدا نشود . مقابل عرض مفارق که آن زود رود عرض لازم چون زوج بودن اربع و عرض مفارق چون سرخی که بر اثر شرمزدگی در رخسار پدید شود . و عرض مقابل جوهر است و در تحقق نیازمند بدان چنانکه گفته اند عرض آنست که وجود نیابد جز در موضوع (جوهر) . ۷ - و لیکن می بینم شما را گروهی که نمیدانید (از آیه ۳۱ سوره هود) . ۸ - بازی کردن (رب) .
- ۹ - اجازت ، رخصت . ۱۰ - ج مدخل ، راهرو . ۱۱ - معارضت (اقراب الموارد) . ۱۲ - فریب دادن (رب) ، ۱۳ - چ نیرنج ، نیرنگ . ۱۴ - آفتاب . ۱۵ - در نزدیکی رود گنگ است و ۲۶۰۰۰ تن سکنه دارد . ۱۶ - وافکند در دل آنان بیم را (که) خراب می کردند خانه ها را بدستهای خود . (از آیه ۲ سوره حشر) . ۱۷ - ویران کردن - ۱۸ - سوزاندن . ۱۹ - اسیر شدن .



و ایباق (۱) إِنْتَاق (۲) داده در آن دیار دِیَارِ (۳) و اَزْدَثْر (۴) و دِثَار (۵) آثار نگذاشت .  
 « فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ » ، (۶) و از دریای سند بگذشت و قلعه  
 « عَمْرُكُوت » (۷) را که در وادی « غِرْدِی زَرَع » (۸) واقع است و أَصْعَب (۹) قِلَاع (۱۰)  
 و مواضع ، و بیابان اطرافش « أَقْفَرُونَ بَرِّيَّةٍ خُسَاف » (۱۱) « وَمِنْ أَبْرَقِ الْعَرَافِ » (۱۲)  
 بود مأمن خویش ساخت . پادشاه در حوالی « شکارپور » (۱۳) کارپور دستان (۱۴)  
 را کار بسته در ساحل آن رود بحر آشام « وَلَهُ الْجَوَارُ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ » (۱۵)  
 راکب بِمَرَاكِبِ (۱۶) غَوْجِ (۱۷) مَوْجِ چَمُوشِ خَمُوشِ ، وَ سُوجِ (۱۸) ،  
 عَسُوجِ (۱۹) رُهُوجِ (۲۰) ، رَهْوَارِ زُلُوجِ (۲۱) ، سَبَكِ سِرْگَرانِ رِکابِ ، باد عنان آب نورد ،  
 آتشخوار خَاكِ مَرَبُطِ (۲۲) ، یعنی کشتی گشته از دریا چون صرصر گذشتند ، و  
 مُرَدَّایِ (۲۳) « وَ جَعَلَ لَكُم مِّنَ الْفُلْكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرْغَبُونَ لِتَسْتَوُوا عَلَى

- ۱- بند کردن . بازداشتن . هلاك نمودن (رب) .
- ۲- برداشتن . حرکت دادن (ازرب) .
- ۳- ساکن خانه .
- ۴- مال بسیار . (رب) .
- ۵- جامه برتن (رب) .
- ۶- پس بامداد کردند (که) دیده نمی شد جز جایگاههای آنان (از آیه ۲۴ سوره محمد) .
- ۷- فعلاً جزء پاکستان است . هولد اکبر شاه بدین شهر بوده است . ۳۸۴۱ تن سکنه دارد .
- ۸- بی آب و آبادانی ( مأخوذ از آیه ۴۰ سوره ابراهیم ) .
- ۹- سخت تر . استوارتر .
- ۱۰- ج قلعه .
- ۱۱- بی آب و علف تر از بیان خساف (صحرائی است میان حجاز و شام) (رك
- مجمع الامثال) .
- ۱۲- آبی است بنی اسد بن خزیمه را ... و عراف بدانجهت گویند که
- نوازندگی جن را از آن شنوند (معجم البلدان) رملی است بنی سعد را ( قاموس ) .
- ۱۳- رِک ح ۳ ص ۴۹۷ .
- ۱۴- مقصود رستم است ولی معلوم نشد وجه شبه چیست .
- ۱۵- و او را کشتیه است رونده در دریا چون کوهها (آیه ۲۴ سوره الرحمن) .
- ۱۶- ج
- مرکب ، کشتی .
- ۱۷- اسب فراخ سینه (رب) .
- ۱۸- تیزرو (رب) . اقرب الموارد) .
- ۱۹- تیز رو (اقرب الموارد) .
- ۲۰- تیز رفتاری (ظاهراً استعمال قیاسی است) . این صیفه
- ۲۱- تیز رفتار (ازرب) .
- ۲۲- جای بستن (رب) .
- ۲۳- مضمون . مدلول .



ظهوره « (۱) بظهور آورده شری (۲) : سریع الجری (۳) جری (۴) را

أله زهو طاوس و خطو حمامة

و تدویم باز و انقضاض عقاب (۵)

و تشواب ظبی و انجفال نعامة

و إهذاب سید و انسیاب حباب (۶)

و صولة ضرغام و روغ ثعالب

و لحظ قطامی و حذر غراب (۷)

و جدل عنان و انشاء ذبالة

و وقد ضرام و انصیاع شهاب (۸)

و هنج أخى شول و تدفیف أخیل

و ایماض برق و التماع سراب (۹)

۱- ط : اضافه دارد : شعر .

۱- و قرارداد برای شما از کشتی‌ها و چهار پایان آنچه سوار می‌شوید تا قرار گیرید بر پشته‌های

آن (از آیه ۱۱ و ۱۲ سوره زخرف) . ۲- اسب بنهایت رسیده در رفتار (رب) .

۳- تیزرو . ۴- دلیر . ۵- اوراست نازیدن طاوس و کام زدن کبوتر و

ونیک برآمدن باز در آسمان ، و فرود آمدن عقاب (همانند اینهاست) . ۶- و باز کردیدن

آهو و شتافتن شتر مرغ و شتاب کردن گرگ و بشتاب رفتن مار . ۷- و حمله بردن شیربیشه

و پویه روباهها و نگریستن چرغ و پرهیز کلاغ . ۸- و تافته شدن عنان و دو تا شدن فتمله

و افروخته شدن هیزم ریزه و بشتاب گذشتن شهاب . ۹- و بر انگیخته شدن شتریکه

دم برداشته می‌رود و شتاب کردن شقراق و درخشیدن برق و درخشیدن سراب .



وَإِعْصَافُ رِيحٍ وَ اهْتِزَازُ يَرَاعَةٍ

وَ دَرَّةٌ نَوْءٌ وَ أَنْجِيَابُ سَحَابٍ (۱)

با سَوَط (۲) سطوت گرم خیز ساخته به تکامیشی (۳) سی فرسنگ قَعْقَاع (۴) و قاع (۵) و صحرای صَحْصَح (۶) را بیدرنگ در یکشبانه روز طی کرده در هنگام انفلاق (۷) صبح صادق (۸) بحوالی قلعه رسیدند « خدایار خان » « فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَّتِهِمْ » (۹) از مُعَارَضَت (۱۰) عَارِض (۱۱) خویش تافت ، و مهمیز بر مرکب تُنْدَر خروش تند روش زده بِمَهْمَه (۱۲) گریز « رَجَعَ عَلَى حَافِرَتِهِ » (۱۳) شتافت .

جمعی از یکه تازان باو دچار گشته بسرپنجه جلادت عنان و گریبانش را گرفته در قید تَكْبِيل (۱۴) مُكْبَل (۱۵) ساختند . و تمام حُرَّانَه (۱۶) و خِرَّانَه او بدست آمده قراعات (۱۷) و خِرَزَاتی (۱۸) که در آن حِرْز (۱۹) حَرِيز (۲۰) و قلعه رَصِين (۲۱) در اُجَاف (۲۲) زمین مَكْنُوز (۲۳) و مَكْتُوم (۲۴) و مَرَكُوز (۲۵) و

۱- وسخت وزیدن باد و جنبش شترمرغ ماده و ریزش باران و بازشدن ابر .

۲- تازیانه . ۳- دنبال کردن ( اشتینگاس ) . ۴- راه دشوار . ( رب ) .

۵- زمین پست هموار . ( رب ) . ۶- زمین گشاده هموار ( رب ) . ۷- شکافته شدن

( رب ) . ۸- صبح صادق ، بامداد روشن ( رب ) . ۹- پس چون دید آنرا ابری

گسترده روی آور بوادی های ایشان ( از آیه ۲۳ سورة احقاف ) . ۱۰- معارضة ، مکافات

کردن بدانچه دیگری کند ( رب ) . درتداول ، ستیزه . نبرد . ۱۱- روی .

۱۲- مهمه ، زمین خالی و ویران ( رب ) . ۱۳- بازگشت از راهی که آمده بود ( رك مجمع

الامثال ) . ۱۴- بند کردن ( رب ) . ۱۵- بند شده ( رب ) .

۱۶- عیال مرد ( رب ) . ۱۷- ظاهراً قراعات ج قرعة ، گزین مال ( رب ) .

۱۸- خِرَزَات الملك ، جواهر تاج پادشاه ( رب ) . ۱۹- جای استوار ( رب ) .

۲۰- نيك استوار ( رب ) . ۲۱- محکم و برجای ( رب ) . ۲۲- ج جوف .

۲۳- در زمین فرو کرده ( رب ) . ۲۴- پوشیده . ۲۵- در زمین سپرده ( رب ) .



مکنون (۱) ساخته بودند ، و طلایی که در نُقْرَه (۲) اَرْضِ مَخْبُوءٍ<sup>۱</sup> (۳) و مَخْبُون (۴) و مخفی<sup>۲</sup> داشت بکار خانه دولت نادریه انتقال یافت و موالی<sup>۳</sup> (۵) و موالی<sup>۴</sup> (۶) اموالی بیحد اندوختند .

« خدایار خان » اگر چه از هستی خود طمع برید اما باز از برید (۷) عنایت قآنی نوید جان بخشی شنیده از دیوان « أَحْسَنُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ » (۸) منشور عِثْق (۹) عُنُق (۱۰) حاحل نمود ، وَأَصْفَاد (۱۱) را بِأَصْفَاد (۱۲) مبدل یافته طوق عبودیت زیور کردن کرد ، و میان بندگی را بِالطَّوْع (۱۳) به نطاق (۱۴) اخلاص ورق (۱۵) ، مُنْطِق (۱۶) ساخته ورق منشور دارایی و « رَقِّ مَنْشُور » (۱۷) حکمرانی آن دیار باسم او حُلَّه ارتسام (۱۸) و حِلِیَّه ارتشام (۱۹) و اِتِّسَام (۲۰) پذیرفت ، و از این تَسْوِیس (۲۱) اِرَاحَه (۲۲) قلب و اِزَاحَه (۲۳) تشویش او شده دماغ جانش از ریاح (۲۴) ریاح (۲۵) ریاح (۲۶)

- ۱- ط ، مخبوه . ۲- عت ، ط ، و مخفی و مخزون . ۳- ط ، موالی  
۴- ط ، اضافه دارد : خدم و موالی .

- ۱- پنهان داشته (رب) . ۲- کودال خرد در زمین (رب) . ۳- پنهان شده .  
۴- پنهان کرده (ازرب) . ۵- ج مولی ، آقا. مهتر . ۶- ج مولی ، بنده .  
۷- پیک . ۸- نکوترین عفو آنست که هنگام توانایی (بر کیفر) باشد . ظاهراً مأخوذ است از سخن علی علیه السلام : احسن الجود عفو بعد مقدرة ( کلمات قصار . کرد آورده مرحوم فاضل تونی) .  
۹- آزادی . ۱۰- کردن . ۱۱- ج صدف بکسراول ، زنجیر یا دوال که اسیر را بندند (رب) . ۱۲- ج صدف بفتح تین ، عطا (ازرب) .  
۱۳- از روی میل . ۱۴- کمر بند . ۱۵- بندگی . ۱۶- ظاهراً متمنطق ، کمر بند بر بسته . ۱۷- ورقی (پوستی) کشوده شده (از آیه ۳ سوره طور) .  
۱۸- اضافه تشبیهی ، لباس نوشتن پوشید . نوشته شد . ۱۹- مهر کردن و آنچه بدان ماند (لغت نامه از تاج المصادر بیهقی) . ۲۰- داغ و نشان پذیرفتن (رب) .  
۲۱- سیاست در کردن کسی افکندن (رب) . کسی را تقلید امری دادن . ۲۲- آسایش دادن (رب) . ۲۳- دور گردانیدن (رب) . ۲۴- ج ریح ، باد .  
۲۵- ج ریح ، هو (رب) . ۲۶- ج ریح ، مهربانی (رب) .



بخش عنایت نشاء یاب ، و خَلَفَ (۱) او بعد از حَلَفَ (۲) و حَلَفَ (۳) حَلِيفَ (۴)  
 رکاب ظفر انتساب گردید ، و درحقیقت از این فرار و هزیمت قرار هزیمت (۵)  
 جست ، و از اَغْلَال (۶) ، مانند سرو از اَغْلَال (۷) سر بلندی ، و از عذاب سَلَاسِل (۸)  
 عَذَبَ (۹) سَلَاسِل (۱۰) در کام بهره مندی دید ، و اقبال او حلقه بندگی شاه  
 نکوهش (۱۱) را بی نکوهش و کوشش بگوشش کشیده « صَارَ الْأَمْرُ خَيْرَ قَوَيْسٍ  
 سَهْمًا » (۱۲) . چون در آن اوان از جانب پادشاه والا جاه هند نُجْفَه (۱۳) ای از شال و  
 اَرْسَال (۱۴) نفائس برسم تهنید (۱۵) و تحفه ارسال در گاه سپهر تمثال شده بود، از  
 خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خِيارِ (۱۶) فَوَا که (۱۷) یعنی خربزه<sup>۱</sup> که در آن  
 اوقات<sup>۲</sup> نوباوه از بلخ آورده بودند<sup>۳</sup> ، يَكِ هِنْدَ (۱۸) که عبارت از دو یست شتر باشد  
 بارگیری و برای پادشاه ذیجاء اهدا شد ، و از وقایع صادره و صادرات واقعه که آن  
 اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون « شاه طهماسب » در غیبت موکب شاهی

۱ - ط ، خربوزه . ۲ - ط ، اضافه دارد. یعنی . ۳ - یو ، بود .

- ۱- پسر . ۲- عهد و پیمان (رب) . ۳- سوگند خوردن (رب) .  
 ۴- هم سوگند ، هم عهد (رب) . ۵- جاه و رتبه ( حواشی ) مدرک دیده نشد ، شاید فرار  
 هزیمت ، بمعنی توقف اسب، مقصود باشد چون هزیمه ، اسب لاغر میانست و در اینجا استعاره است .  
 ۶- ج غل بضم اول و تشدید دوم ، قید (رب) . از اغلال = بجای اغلال . ۷- ج غل  
 بفتح اول و دوم ، آب روان در میان درختان (رب) . ۸- ج سلسله ، زنجیر . از عذاب  
 سلاسل = بجای عذاب . . . ۹- خوشگوار . ۱۰- ج سلسل بفتح اول و  
 سوم و سکون دوم ، آب شیرین و سرد خوشگوار (رب) . ۱۱- مخفف هوش .  
 ۱۲- قویس مصغر قوس . ( مجمع الامثال ) . صار خیر قویس سهماً . و معنی مثل اینکه: بعد از بدی به  
 نیکوئی گردید ( رک مجمع الامثال ) . ۱۳- اندک از چیزی (رب) .  
 ۱۴- ج رسل بفتح اول و دوم ، پاره ای از هر چیز (رب) . ۱۵- نرمی و ملاطفت (رب) .  
 ۱۶- گزیده . ۱۷- میوه ها . ۱۸- کله ، دو یست شتر (رب) .



با شاهزاده «رضاقلی میرزا» جز بر جر بُزَت<sup>۱</sup> (۱) معامله نمی‌کرد، مَرْتَعِ (۲) عمرش در «سبز وار»<sup>۲</sup> سبزه وار یا مال قهر و طائر اقبالش در مرغزار جهان چون مرغ زار گرفتار دام حادثه دهر گشته بنا ساز گاری بخت بَهَرَج (۳) و روز گار نا بَهَرَه (۴) از دولت نا بهره (۵) بهره نیافت، و گیاه نوخیز حیات «عبّاس میرزا» ولد بیگناهِش نیز مانند آب صورت «هَشِیمُ مُخْتَظَر» (۶) یافته از ظلم و عَنَاء (۷) نمودار «فَجَعَلَهُ عُثْمَاءُ أَحْوَى» (۸) شد و همای نام و نشان صفویّه هم آشیان «عَنْقَاي مُغْرِب» (۹) و روز دولت ایشان «گَامَسِ الذَّاهِب» (۱۰) گردید، «و حسین خان غلجای» هم که در مازندران با مال وَ نَشَب (۱۱) روزی بشب میرساند از روی روز گار دیده بر بست، و پشت زندگی پست بدید. و الواح نَسَب (۱۲) و نَسَب و اوراق حَسَب (۱۳) و حَسَب (۱۴) را چست حسب الحکم قضا از نقش بقا پرداخته طریق فنا جست.

### در بیان تسخیر بخارا و تأدیب سرکشان لباب (۱۵)

«إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» (۱۶). هنگامیکه از اثر ابرآذاری و

۱ - یو . حریرت . ۲ - سبزه وار .

- ۱ - منحوت از جربز ، خبیث . ( رب ) . ۲ - چراگاه .  
 ۳ - باطل . فاسد ( رب ) . ۴ - فرومایه ( برهان ) . ۵ - عظیم و بزرگ ( برهان ) .  
 ۶ - مانند ( گیاه خشک ) درهم شکسته حظیره ساز . ( مأخوذ از آیه ۳۱ سوره قمر ) .  
 ۷ - عناء ، رنج . ( رب ) . ۸ - پس گرداند آنرا پوسیده خشک تیره . ( آیه ۵ سوره اعلی ) .  
 ۹ - عنقا ، رخ بود و مغرب از آنجهت کوبند که دیده نشود و از مردمان دور بود . ( رک مجمع الامثال ) ذیل حلفت به عنقاء ... ۱۰ - چون دیروز گذشته .  
 ۱۱ - مال اصیل ، صامت باشد یا ناطق ( رب ) . ۱۲ - نسبت دادن . یاد کردن نژاد .  
 ۱۳ - نژاد . ۱۴ - بزرگی ( رب ) . ۱۵ - مقصود معلوم نشد . لب آب ؟ .  
 ۱۶ - همانا در آن هر آینه یادآوری است مر خداوندان خرد را .



باران بهاری بسیط تراب و توده نثری (۱) چون جمال جمیل حسان (۲) خوشی و  
 خرمی در یافته ذرات روی زمین زیب و زیبایی سائر ساخت ، و ساحت شعب (۳)  
 و شعب صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت ظاهر ، و عرب (۴) عرائس غصون  
 و عرائس فراید فروزان ، قرطه و قلاده گوش و گردن کرد ، و لالی متلالی نضیده ،  
 و شاح هیاکل لاله و یاسمن آمد ، آراینده اورنگ و افسر ، بختیار بسالت (۵) پرور ،  
 پادشاه پیروز بخت ، برازنده تاج و تخت ، شمال (۶) ثغور (۷) ، جراح جراحات جمهور ،  
 حامی حومه حمیت ، خدیو خطه خبرت ، دلیل دیامیم (۸) دها (۹) ، ذکای (۱۰)  
 ذروه (۱۱) ذکا (۱۲) ، رستم رویین روان ، زال « زواره » (۱۳) زور زمان ، سماک (۱۴)  
 سماء سروری و سماحت ، شهریار شهرستان شوکت و شہامت ، صمصام الصواله و  
 الصلابه (۱۵) ضیغم الضرعمة و الضلاعة (۱۶) طود الطرد و ظفر الظفر (۱۷) عون العالم  
 و عین العیون (۱۸) و غوث الغریاء و غیث الغیون (۱۹) ، فلك فیض فرشته فطرت ، قدر

- ۱ - زمین . خاک نمناک (رب) .      ۲ - نیکوان .      ۳ - دره .  
 ۴ - ضافی ، کامل . تمام . عرب چعروب ، زن زیبای شوی دوست (رب) .      ۵ - دلیری . (رب) .  
 ۶ - پناه و فریاد رس (رب) .      ۷ - ج ثغر بفتح اول ، مرز .      ۸ - ج دیوم ،  
 بیابان فراخ بی آب ( از رب ) .      ۹ - دها ، زیرگی . کار دانی (رب) .  
 ۱۰ - ذکا ، آفتاب (رب) .      ۱۱ - بالای هر چیز (رب) .  
 ۱۲ - ذکا ، تیزی خاطر (رب) .      ۱۳ - برادر رستم زال ( برهان ) .  
 ۱۴ - نام دو ستاره : سماک اعزل . سماک رامج ( رک فرهنگ لغات ) .  
 ۱۵ - شمشیر حمله و سختی .      ۱۶ شیر بیشه دلیری و قوت .  
 ۱۷ - کوه بزرگ ( روز ) راندن ( دشمنان ) . ناخن پیروزی .  
 ۱۸ - یاور جهان و بینایی دیدگان .      ۱۹ - فریاد رس غریبان و باران ابرها ( غین لفتی  
 است درغیم . ( اقرب الموارد )



قَدَرِ قضا قدرت ، گَاسِرُ كَتائبِ الكِفاح (۱) اَيْثُ لُيُوثِ اللِّقَاح (۲) مَلَاذُ المُلُوكِ ،  
 ناصِرُ النُّفُوسِ (۳) ، وَآلِی الْوُلاَةِ ، هَزَبُ الزَّابِرِ ، يَمِينُ الْيَسَارِ (۴) ، اعْنَى خسرو کامگار از  
 اِنْتِساَق (۵) مَمَالِك «سند» و تَأْدِيبِ اَشْرارِ سِنْدِ (۶) مَمَالِك فَرَاغَتِ يافته در  
 سیزدهم محرم سنه ثلث و خمسين و مائة بعد الالف (۷) قَائِدِ عَزِيْمَتِ بَجَانِبِ ايران  
 عَنانْتاب و ماه سر علم چون شَقَّةُ زَرِينِ آفتابِ جِهانتاب گشته از راه «بلوچستان»  
 بَلالِيقِ (۸) مقصد را بطريق لایق بل اَلِيقِ (۹) پیموده در ششم ماه صفر «قندهار» را  
 مطرح اشعه رايات مهر انور ساختند . بنابر این که در سوابق از منه و سوالف (۱۰)  
 آوَنَه (۱۱) «اوزبکیه» (۱۲) بخارا و خوارزم بتارات (۱۳) بتارات (۱۴) خراسان  
 اِطالَه (۱۵) مَطاولِ (۱۶) مَطاولت<sup>۱</sup> (۱۷) کرده بودند ، و پیوسته ضمیر انور<sup>۲</sup>  
 بِمُحَثَّاتِ (۱۸) تَأْيید<sup>۳</sup> و مُحَضَّاتِ (۱۹) حَمِيت<sup>۴</sup> «نقش خوارزم و خیال لب جیحون  
 می بست» بعد از ورود موکب والا به «قندهار» عزم تسخیر آن دو مملکت

۱ - ط ، و مطاولت . ۲ - ط ، منیر . ۳ - یو ، تایب .

۴ - ط ، حمید .

- ۱ - شکننده گروههای لشکر (روز) نبرد .
- ۲ - شیر شیران شمشیر
- ۳ - پناه پادشاهان یاری دهنده جانها .
- ۴ - شیر شیران دست راست
- ۵ - بمعنی آراستن . ترتیب دادن ، بکار رفته ولی بدینمعنی
- (یا برکت) توانگران .
- تنسيق درست است . انتساق ، با هم منتظم شدن امور .
- ۶ حرامزاده (برهان) . ۷ - ۱۱۵۳ هـ ق . ۸ - ج بلوق بفتح اول و ضم
- و تشدید دوم ، زمینی که هیچ نرویانند . (رب) . ۹ - در خورتر . لایق تر .
- ۱۰ - ج سالف ، گذشته . ۱۱ - ج اون بفتح اول و دوم ، هنگام (رب) .
- ۱۲ - = ازبکیه . ۱۳ - بازها . ۱۴ - مرکب از به + تارات = تاراج . غارت (برهان) .
- ۱۵ - دراز کردن (رب) . ۱۶ - مَطاول الخیل ، رسنهای اسبان (ازرب) .
- ۱۷ - نبرد کردن به توانایی (رب) . ۱۸ - ج محثه بر انگیزنده .
- ۱۹ - ج محضه ، انگیزنده .



سلسله جنبان همت خیر و محرک نهمت (۱) آسمان سیر گشت « یَجْمَعُ سِرِّینَ فِی خُرْزَةِ » (۲) . و چون<sup>۱</sup> بسبب سُنُوحِ سانحه ابراهیمخان بجانب « شیروان » جیشی روان ساختن لازم مینمود ، « فتحعلی خان » کوسه احمد لوی افشار و « غنی خان » ابدالی حاکم « قندهار » را از رکاب مستطاب مهجور ، و بتأدیب « لکزیّه » آن ناحیه مأمور ساخته فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند .

فَهَذَا وَ عِیدٌ سَطَوَتِی مِنْ وَ رَائِهِ

وَ عُنوانُ ناری أَنْ یُبَیِّنَ دُخانی (۴)

و اشاره رفت که هنگامه گیرو دار را با آن گروه گرم نموده بالمعه رُمح قاسح (۴) ظلال (۵) اهل ضلالترا زدوده از دوده اقتدار ایشان دود بر آرند ، تا متعاقب ، نائره سطوات عالم سوز سلطانی برق افروز خرمن آثار آنطایفه گردد . پس از راه « هرات » و « بادغیس » (۶) با عیش مُفَانِق (۷) برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند . چون پیش از توجه والا والی « بلخ » از موقف فرمان مخاطب بخطاب « وَ اصْنَعِ الْفُلْکَ بِأَعْیُنِنَا وَ وَحِیْنَا » (۸) گشته بدستیاری استادان صنایع

۱ - ط ، چون .

- ۱ - نهمة ، رسیدن همت در چیزی (رب) . ۲ - سیر ، دوال . خُرْزَة ، درزموزه و مشک و جز آن ، و این مثل را برای کسی زنند که دوقصود را دریک جهت فراهم آورد . ( رک مجمع الامثال ) . ۳ - این بیمی است و قهر من از پس آنست و عنوان (سرلوحه . آغاز آتش من اینستکه آشکار شود دود من . ۴ - سخت . درشت (ازرب) . ۵ - ج ظل ، سایه . ۶ - ولایتی است از هرات و گویند اصل آن بیپارسی ( بادخیز ) ومعنی آن ( قیام ریح ) است بجهت فراوانی باد آن ( معجم البلدان ) . ۷ - عیش مفانق ، زیست خوش با ناز و نعمت ( رب ) . ۸ - و بساز کشتی را بنگاه داشعما و حفظ ما ( از آیه ۳۹ - سوره هود ) .



پرور، و صنعت پیشگان مهارت گستر « أَضْنَعُ مِنْ سُرْفَةٍ » (۱) هزار و صد فروزند  
 کشتی کوه مانند برای حمل ذخائر راه «خوارزم» و چند کشتی مخصوص بر کُوب  
 خاص در ساحل آمویه (۲) ترتیب، و در سَفْن (۳) سَفْن (۴) پس فن هنروری تر کیب  
 یافته بود. اَبیات (۵) سَفائن (۶) چون سَفائن (۷) اَبیات (۸) دلنشین، و اَعْلَامِ مُنْشآت (۹)  
 بسان مُنْشآتِ اَعْلَام (۱۰) رنگین و متین. هر قارِبی (۱۱) بحر زخاری و هر غرابی (۱۲)  
 طاوس پر نقش و نگاری. تو پخانه و ذخائر را که غذای دشمن و دوست بود بحمل  
 جَمَازات (۱۳) بحری و سَفْن (۱۴) بری از روی آب جیحون و بسیط هامون روان  
 ساختند، و در بیست و هفتم جمادی الاولی همای لوای عقاب پیکر ظل وُصول بمنزل  
 «گُرکی» (۱۵) که معبر «بخارا» است افکنده اوزبکیه چون خود را در پیش  
 ضَرغام (۱۶) عَزَم و طَفْرُل (۱۷) رزم شیرشکاران، گُرکی دست و پا بسته و گُرکی (۱۸)  
 مَرَجُول (۱۹) پر شکسته دیدند، با حُکام «حصار» (۲۰) و «قرشی» (۲۱) و «کسبی» (۲۲)

- 
- ۱ - صنعتگر تر از سرفه، و آن جانوری است خرد که درخت را سوراخ کند و در آن  
 خویشتن را خانه سازد (رک مجمع الاسمال). ۲ - جیحون.
- ۳ - پوست باز کردن از درخت (رب) تراشیدن. ۴ - ج سفینه، کشتی.
- ۵ - ج بیت، خانه. ۶ - سفینه‌ها. کشتیها. ۷ - ج سفینه، مجموعه، دیوان.
- ۸ - ج بیت، شعر. ۹ - بادبانهای افراشته. ۱۰ - نوشته‌های اعلام، انشاء کرده‌های  
 بزرگان. ۱۱ - قارب، کشتی خرد که در جنب کشتی بزرگ دارند (رب).
- ۱۲ - غراب، کشتی. ۱۳ - ج جمازه، تیزرو از اسب و خر. استعاره است کشتی را.
- ۱۴ - ج سفینه، استعاره است شتر را. ۱۵ - میرزا ابوالقاسم بابراوائل ذی الحجة  
 باتمام لشکر از معبر کرکی سلامت عبور نمود... (مطلع سعدین و مجمع بحرین وقایع سال  
 ۸۵۸). ۱۶ - شیر بیشه (رب) و ضرغام رزم، اضافه تشبیهی است.
- ۱۷ - نوعی مرغ شکاری. (برهان). قوش. ۱۸ - پرنده ایست که آنرا کلنگ خوانند  
 (برهان). ۱۹ - پا بسته. ۲۰ - مشخصاتی از آن نیافتیم.
- ۲۱ - Qarshi. نخشب. نسف. شهرست به بخارا. درجاده بخارا به بلخ (رک تعلیقات برهان بر  
 ص ۲۱۲۳ از آقای دکتر معین و رک دائرة المعارف اسلام: نخشب. ۲۲ - کسبی منسوب  
 به کسبه و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی نسف. آنرا جامع و بازار است (معجم البلدان) (سرزمینهای  
 خلافت شرقی ص ۵۰۱).



و اکثر عظمای (۱) « بخارا » وارد خدمت خدیو جهان آرا ، و از آنجا خارج  
 « چارجو » (۲) مقرّ اردوی کیهان یو گشته جسر متینی بر آب « آمویه »  
 بستند ، و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دُهور (۳) بسا قلب جسور بعزم  
 مجاسرت (۴) از جسر عبور ، و حضرتش ر کُوب (۵) باد پایِ خاکِ پیمای آب گردش  
 آتشین سُنْبُک (۶) را بمراکب میْمُونُ النَّقِیْبَه (۷) سفینه و سُنْبُک (۸) بدل ساخته  
 بمقتضای « إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِیَةِ » (۹) با غلامان خاص بر  
 جوارِی (۱۰) نشسته از آن بحر زاخر (۱۱) « وَ تَرَى الْفُلْکَ فِیهِ مَوَاحِرَ » (۱۲) گذشتند .  
 در آنجا « حکیم بی اتالیق » (۱۳) که حَکْمَه (۱۴) توسن حکمرانی  
 « ابوالفیض خان » والی بخارا بود ، از آنجا که داء دَوِی (۱۵) بی دوا را معاجلت در  
 معالجت<sup>۱</sup> اولی ، حکیمانه بقانون اصابت (۱۶) معاملات کرده از جانب والی مذکور

#### ۱ - ط ، معالجت در معاجلت .

- ۱ - ج عظیم بزرگ .
- ۲ - شهر کی از اجزای بخارا است بر لب جیحون
- بخوارزم نزدیک ( لغت نامه . آندراج . انجمن آراء ) . آمل در قرون وسطی معروف بود به آمویه
- و از آن پس معروف شد به چهار جوی و هنوز بهمین اسم خوانده میشود ( سرزمینهای خلافت شرقی
- ص ۴۲۹ ) .
- ۳ - ج دهر ، روزگار .
- ۴ - این باب از ماده جسارت دیده نشد .
- ۵ - ستور برنشستنی ( رب ) .
- ۶ - پیش سم ستور ( رب ) .
- ۷ - مبارک امر . فلان
- ۸ - کشتی کوچک ( برهان ) .
- ۹ - همانا چون طغیان کرد آب برداشتیم شما را در کشتی . ( آیه ۱۱ سوره الحاقه ) .
- ۱۰ - جاریه ، کشتی . و در آن ایهامی است بمعنی دیگر آن ، دختر خرد ، به تناسب غلامان .
- ۱۱ - بسیار آب ( رب ) .
- ۱۲ - و میبینی کشتیها را در آن شکافنده ( از آیه ۱۳ سوره
- فاطر ) .
- ۱۳ - ظاهراً عنوان وصفی این نماینده باشد نه نام او . مرکب از بی = بای
- بیک . بزرگ + اتالیق = اتالیک = قائم مقام پدر . مؤدب . جمعاً مؤدب بزرگ . پدر بزرگ و اتالیقی سمت و
- رتبه ای بوده است در دوره قاجار . ( رک لغت نامه . اتالیق ) .
- ۱۴ - کام لگام که در
- آن فسار باشد ( رب ) .
- ۱۵ - مکر و حيله ( نف ) .
- ۱۶ - اصایه ، رسیدن چیز را
- مجازاً تشخیص بیماری .



برای استیاق (۱) امر مُهاتات (۲) ، واستنشاق هوای هوادات<sup>۱</sup> (۳) و مُصافات (۴) ،  
و تمهید مهاده (۵) مهادنت<sup>۲</sup> ، و مُهوات<sup>۳</sup> (۶) در آنمقام ، « و اِکْلَ مَقَالِ مَقَام » (۷)  
بِتَقْبِيلِ عَتَبَةٍ والا فائز شد ، و از این موهبت چون فائزه (۸) در گاه شاهی سر رفعت  
بر آسمان افراشت .

ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و نحاریں (۹) و رؤسای اویغوری (۱۰)  
بُخارِ (۱۱) بُخارا ، که بخارا تَصْلُب و ام میدادند ، بُخار استکبار از بُخاری دماغ  
بدر کرده<sup>۴</sup> در یکمنزلی شهر بفیض تَقْبِيلِ سُدَّة فَلَکِ مُمَاسِ اختصاص یافت ، و  
بعطاء خِلاَع (۱۲) طلاباف و خنجر مرصع و افسر مُکَلَّل سرافراز ، و اعیان مملکت  
« بخارا » (۱۳) بُخارا و البسَّة فاخره مُخْلَع و ممتاز گشته از بحارالطاف خدیو « نیل »  
نوال ، اِصْدَاف (۱۴) اَصْدَافِ دُرِّ (۱۵) ، نیل آمال کردند ، و ممالک غربی « لباب » (۱۶)  
را که لباب (۱۷) آن ممالک بود از مُنْضَمَّاتِ ولایات محروسه ساخته از « توران »  
مستثنی و موضوع ، و تاج و نگین سلطنتِ ماوراءالنهر آمویہ را کماکان به « ابوالفیض

۱ - یو ، هوارت . ۲ - یو ، مهانت .

۳ - ط ، مهادات . ۴ - ط ، اضافه دارد : با فرواحتشاپ ،

- ۱ - راندن ( رب ) . ۲ - چیزی بکسی دادن ( رب ) . ۳ - ج هواده  
بفتح اول ، صلح نمودن ( رب ) . ۴ - دوستی خالص کردن ( رب ) .  
۵ - ج مهد بفتح اول و سکون دوم ، گاهواره . و اضافه مهاده مهادنت ، تشبیهی است .  
۶ - مداراة . آشتی کردن . ( رب ) . ۷ - در مجمع الامثال لکل مقام مقال .  
۸ - آستانه زورین ( مذهب الاسماء ) . ۹ - ج تحریر ، دانا . آزموده ( رب ) .  
۱۰ - منسوب باویغور . ایغور . ۱۱ - نژاد ( رب ) . ۱۲ - ج خلعة . خلعت .  
۱۳ - خارا نومی بافته ابریشمی . هتایی ( برهان ) . ۱۴ - میل دادن ( رب ) .  
۱۵ - اصداف درر ، کنایه از ضمیر ارباب جود ( انجمن آراء ناصری ) اصداف ج صدف . ۱۶ - لب  
آب ؟ کنار رود خانه ؟ . ۱۷ - کزیده ( لغت نامه ) .



خان « مُفَوَّض و مرجوع نموده تارك نامش را با فسر خطاب شاهی سر بلندی دادند<sup>۱</sup>  
 كَمَا فِي الْمَثَل (۱) « اِسْتَأْهِلِي اِهَالَتِي وَ اَحْسِنِي اِيَالَتِي » (۲) . و چون بعضی از اهالی  
 « توران » را تَوَران (۳) غبار وحشت غبار دیده و دل گشته راه اطاعت نمیبردند، باستمالت  
 و اِسْتِلاَنَت (۴) ایشان و تشدید سر کشان و بد اندیشان، فوجی از جنگجویان و رزم  
 کیشان، با نویینان (۵) نو آیین و امرای ذیشان بسمت « سمرقند » و اقصى بلاد  
 ترکستان روان کرده همگی طواغیت (۶) طریق طواغیت (۷) مسلوک داشته از پیر  
 و بُرنا بر پای « تُرِیَا » (۸) مُماسِ سَریرِ « حَبِیْهَه » (۹) سا جَبْهَه مال، و از شمول شُمُولِ (۱۰)  
 احسان شامل، و ناجود (۱۱) باجود لطف کامل و رَأْف (۱۲) رَأْفَت و اِترافِ (۱۳) و اِبِل (۱۴)  
 مُسْتَمَال (۱۵)، بل مست مال گشته مُنْقَاد و اِبِل (۱۶) شدند، و هَرِیک که از شاهراه  
 صداقت روی بر تافته بود<sup>۲</sup> خود را بصد آفت مُظْهَر و در سیاستگاه « اَخَذَ عَزِيزِ  
 مُتَدِر » (۱۷) نَتِیْجَه طغیان و مَقْت (۱۸) دریافتند، و بیست هزارتن از جوانان پیران

۱ - یو، ط، سر بلند . ۲ - ط، بر تافتند .

- ۱ - چنانکه در مثل است . ۲ - بگیر گزیده مال مرا و نیکو بدار ( با آن )  
 ایالت مرا ( بامن به نیکویی رفتار کن ) . ( رک مجمع الامثال ) . ۳ - بر انگیزته شدن  
 ( رب ) . ۴ - نرم شمردن . نرم یافتن ( رب ) نرمی کردن . مدارا .  
 ۵ - ج. نوین . نویان . پادشاهزاده را گویند ، و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند ( برهان ) .  
 ۶ - ج طاغوت ، سرکش ( از رب ) . ۷ - طواغیة . طاعت . ( رب ) .  
 ۸ - پروین . و منزل سوم است از منازل قمر ( التفهیم ص ۱۰۸ ) . ۹ - منزل دهم از  
 منازل قمر ( التفهیم ص ۱۰۹ ) . ۱۰ - شراب ( رب ) . ۱۱ - کاسه بزرگ  
 ( رب ) . ۱۲ - شراب ( رب ) . ۱۳ - به نعمت پروردن ( رب ) .  
 ۱۴ - باران بزرگ قطره ( رب ) . ۱۵ - دل بدست آمده . مانده شده ( از رب ) .  
 ۱۶ - ترکی ، رام . موافق ( برهان ) . ۱۷ - گرفتن غالبی توانا ( از آیه ۲۴ سوره قمر ) .  
 ۱۸ - دشمن گرفتن ( رب ) . دشمنی .



رای « بخارا » و « سمرقند » و ترکان ترکش گش « آشکش » (۱) گش  
 « گش » و « کاشغر » که بسطوت جوانی خاك در کاسه سر « پیران و یسه » (۲) و به  
 نیزه خطی نی در ناخن شیران خیه (۳) میگردند ، در سَمَطِ (۴) رَهْطِ (۵) شدید  
 اللَّهْطِ (۶) ، سَمَتِ رَبط یافته بجانب خراسان روان گشتند .

### در بیان تسخیر خوارزم و تدمیر معاندان دُون

« ذَلِکَ الْیَوْمُ الَّذِیْ کَانُوا یُوْعَدُونَ » (۷) . « ایلبارس خان » والی خوارزم  
 با وصف اینکه در مَکَرِ (۸) مَکَرِ ، مُکَرَّر و تَرِ (۹) و تَرِ (۱۰) و تزویر بر قوس  
 قلب قاسی (۱۱) بسته بر قواصی (۱۲) خراسان در آمده (۱۳) ، کو کب بخت را زاهق (۱۴)  
 واختر طالع را درافقِ إخفاق (۱۵) خافق (۱۶) یافت ، خَسِیراً (۱۷) حَسِیراً (۱۸) بافیئه (۱۹)  
 اوز بَکِیْهِ بَقِیَّاء (۲۰) فرار فیئت (۲۱) ، و حُبُول (۲۲) خیمول (۲۳) تُر کتازی را از

- 
- ۱ - نام پهلوانی بوده است ( برهان ) . ۲ - سردار معروف لشکر افراسیاب .  
 ۳ - بیشه شیر ( رب ) . ۴ - رشته . ۵ - گروه . طائفه . دسته .  
 ۶ - لهط ، تیرانداختن بر کسی . بر زمین زدن کسی را ( رب ) شدیداللهط ، سخت دلاور .  
 ۷ - آنست روزیکه وعده داده می شدند . ۸ - حرب جای ( رب ) . ۹ - زه  
 کمان ( رب ) . ۱۰ - کینه . ستم ( رب ) . ۱۱ - سخت . ۱۲ - ج  
 قاصیه ، ناحیه ( رب ) . ۱۳ - ( بود ) حذف فعل بدون قرینه . ۱۴ - نیست  
 شونده . ۱۵ - فرو رفتن ( رب ) . ۱۶ - غائب ( رب ) . ۱۷ - زیانمند .  
 کمره ( رب ) . ۱۸ - دریغ خوردنده . مانده ( رب ) . ۱۹ - گروه ( رب ) .  
 ۲۰ - بیابان فراخ بی آب ( رب ) . ۲۱ - فیئه ، بازگشت ( رب ) . ۲۲ - ج  
 حبل ، ریسمان . ۲۳ - ج خیل .



جولگای (۱) خراسان قنتره (۲) کرده در ایامیکه هندوستان مسیر کو کبه خلافت  
مَصیر (۳) بود، کراراً بعزم مُناهیه (۴) و إنتهاب (۵) ، إنتهاب (۶) مِنْهَب (۷) جلادت کرده  
با آنکه شیردرم تاب ناورد (۸) یلان « باورد » (۹) نیاورد که بیارد (۱۰) ، باورد (۱۱)  
ایشان رو آورده با ابطال بطل (۱۲) خویش توسن بی باکی را «جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ» (۱۳)  
بقصد تاخت ، و بهوای گاو تازی (۱۴) إِحْيَةُ الْبَئَرِ (۱۵) گشته در مقام شیران ، حَالِبُ  
التَّيْسِ (۱۶) ، و بروباه بازی برهمزن آرامگاه ایس (۱۷) شد . مقارن ورود او « رضاقلی  
میرزا » نیز از هرات ایلغار نموده باجیش آجش (۱۸) عازم ملاقات آن فوجِ اَخْسَ (۱۹)  
گردید که « إِنْ كُنْتَ رِيحاً فَقَدْ لَأَقَيْتَ أَصَاراً » (۲۰) .

ایلبارس خان چون اوضاع را چنین وُجِلای (۲۱) بخت را در شرف سقط چنین  
دید ، « أَخْيَبُ مِنْ حَنِينٍ » (۲۲) قرینِ اَنین (۲۳) و حنین (۲۴) ، فرصت بردن غنایم را نیافته

- ۱- جلگه . ۲- کنایه از دهنه گرفتن . (حواشی) مدرک دیده نشد .  
۳- بازگشت جای . ۴- غارت کردن (رب) . ۵- چیره شدن . (رب) .  
۶- غنیمت گرفتن (رب) . ۷- اسب تیز دونده (رب) . ۸- جنگ (برهان) .  
۹- ابیورد . بین سرخس و نسا . ۱۰- توانا بودن . (حواشی) ظ ، آوریدن : حمله کردن .  
۱۱- آورد ، جنگ . ۱۲- نا چیز (رب) . ۱۳- کرد بر آمدن (کردش) .  
۱۴- غالب و نمودن خود را بر خصم . اشتلم نمودن (برهان) .  
۱۵- ترجمه ریش کاو = طامع . صاحب آرزو . احمق (رب) . ۱۶- دوشنده  
بز نر (بیهوده کار) . ۱۷- بیج ایس ، شیر بیشه (رب) . ۱۸- درشت آواز  
(رب) . ۱۹- فرومایه . ۲۰- اگر تو بادی پس همانا گرد باد را ملاقات کردی (رب)  
مجمع الامثال) . ۲۱- حبلی ، زن آبتن . ۲۲- زیانمندتر از حنین ، و او کودکی  
بود که او را نزد هاشم بن عبد مناف آوردند که هاشم پدر اوست و چون علامتی را که بایست همراه  
نداشت او را نپذیرفت (رب) مجمع الامثال) . ۲۳- ناله (رب) . ۲۴- ناله  
(رب) .



« لَا يَتَدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا » (۱) از صیت آمدن شاهزاده « رَضِيتُ مِنْ الْغَنِيمَةِ بِالْإِيَابِ » (۲) گویان ، طریق ندامت را پویان گشت ، و با اوز بَكِيَّةً كُوسَج (۳) که فحوای « وَ الَّذِي خَبْتُ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِيداً » (۴) از حلیه (۵) و لِحِيَّة (۶) ایشان ظاهر<sup>۱</sup> ، و باطن و ظاهر ایشان از كِسَاءِ (۷) « وَ رِيشاً وَ لِبَاسُ الثَّقَوَى » (۸) عاری بود ، عنان كُوسَج (۹) بسبیل گرینز تافت ، و شوامت (۱۰) شوم خیمول خیلش در هر قدم از عکس نعل ، عکس نعل (۱۱) برای او ثابت یافت « رَجَعَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ » (۱۲) ، و بتهدید<sup>۲</sup> سطوت شاهزاده بی همال ، بلا إهمال (۱۳) و إهمال (۱۴) ، مهال (۱۵) مُهال (۱۶) ، و مَحُول (۱۷) و مَحَال (۱۸) ، و نهابِر (۱۹) و نهابیر<sup>۳</sup> (۲۰) ، و مَخَاشِي (۲۱) و مَخَافِ ،

۱ - ط ، از ظاهر . ۲ - یو ، از کلمه شوامت تا اینجا را ، ندارد .

۳ - ط ، اضافه دارد : و نهابیر .

۱ - توانا نیستند بر چیزی از آنچه بدست آوردند ( نفاق کردند ) . ( از آیه ۲۶۶ سوره

بقره ) . ۲ - خرسند شدم از غنیمت بیازگشتن . نخست کس که این جمله را گفت امر ،

القیس بود ( رَك مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ ) . ۳ - کوسه . ۴ - و آنچه نا پاك است بیرون

نمیآید ( نمی روید ) جز چیزی اندك بیفایده ( از آیه ۵۶ سوره اعراف ) . زمین نا پاك مشبه به چانه

مردم از بَك که ریش کوسه دارند واقع شده . ۵ - آرایش . ۶ - ریش .

۷ - ج كسوة ، بضم اول و سکون دوم و فتح سوم ، جامه پوشیدنی . لباس ( رب ) .

۸ - ب و پوشش زینت و پوشش پرهیزکاری ( از آیه ۲۵ سوره اعراف ) . ۹ - ستور

آهسته رو . اسب تاتاری ( رب ) و معنی دیگر آن ، کوسه . مردبی ریش ( به تناسب لِحیه . ریش ) که

در عبارت آمده است . ۱۰ - پایهای ستور ( رب ) . ۱۱ - لَعْن ( لعنت ) .

۱۲ - ناصل تیریست که نصل آن افتاده است ، و افوق آنست که فوق آن شکسته بود . برای کسی

مثل زنتد که با زیانمندی یا بدست آوردن چیزی اندك از مقصد خود بازگشته باشد ( رَك مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ ) .

۱۳ - بخود فرو گذاشتن چیز را ( رب ) . ۱۴ - زمان دادن . تأخیر کردن ( رب ) .

۱۵ - جای خوفناك ( رب ) . ۱۶ - فرو ریخته ( رب ) . ۱۷ - زمین قحط رسیده

( رب ) . ۱۸ - جایگاههای فرود آمدن . ۱۹ - ج نهبرة بضم اول و سوم و

سکون دوم ، جای هلاك ( رب ) . ۲۰ - ج نهبرة بضم اول ، نهبرة ، جای هلاك و کوه ریگه

یا مَنَّاك میان پشتهها ( رب ) . ۲۱ - ج مخشی ، ترس جای .



و مُنَافِع (۱) و مَقَازِف (۲) ، و مَسَاحِط (۳) و مَسَاقِط (۴) ، و مَهَابِط (۵) و مَاقِط (۶)  
را سپری ساخت ، و بخوارزم رفت چنانکه گفته اند :

وَلَا تَلَّيْنَنَّ إِذَا مَا لَقَّطْتَ  
فَتُنْشَبَ فِي كِفَّةِ الْحَابِلِ (۷)  
وَلَا تُوْغِلَنَّ إِذَا مَا سَبَحْتَ  
فَإِنَّ السَّلَامَةَ فِي السَّاحِلِ (۸)

و بسیاری از اوزبکیّه در اطراف از دم تیغ برق و شر تابان ، بصوب عدم  
شتابان گردیده مضمون « لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ  
إِلَى مَضَاجِعِهِمْ » (۹) در باره ایشان جریان یافت .

حَاوَلَهَا قَوْمٌ وَ مَنْ ذَا الَّذِي  
يُخْرِجُ لَيْثًا حَافِزًا مِنْ غَابِهِ (۱۰)  
يَذْمِي أَبُو الْأَشْبَالِ مَنْ زَاَحَمَهُ  
فِي خَيْسِهِ بِظُفْرِهِ وَ نَابِهِ (۱۱)

ظهور اینحرکت از « ایلبارس خان » باعث نهضت رایات جهانگشا گشته و

- ۱ - سر کوه . جای بلند از کوه ( ازرب ) .
- ۲ - ج مقذف ، جای افکندن .
- ۳ - ج مسخط ، خشم گرفتن . ناخشنود شدن ( رب ) .
- ۴ - ج مسقط ، افتادن جای ( رب ) .
- ۵ - ج مهبط ، فرود آمدنگاه .
- ۶ - ج ماقط بکسر قاف ، کارزار جای ( رب ) .
- ۷ - پس درنگ مکن گاهی که بر کوفتی از زمین چیزی ( صیدی ) را پس ( مبادا ) در آویخته
- ۸ - و در مشو چون شنا کردی ، که همانا تندرستی در کنار
- ۹ - اگر بودید در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند کسانی که نوشته شده است
- بر آنان کشته شدن بسوی خوابگاههای ( قتلگاههای ) خود ( از آیه ۱۴۸ سوره آل عمران ) .
- ۱۰ - قصد کردند آنرا مردمی و کیست که بیرون کند شیری حذر کننده را از بیشه آن .
- ۱۱ - خون آلود میسازد شیر کسی را که آزار دهد او را در بیشه آن ، بناخن و چنگالش .



عُلُوَانُ الْأَمْرِ (۱) وُعُتْوَانُ الْعَزْمِ (۲) بَمَدْلُولٍ « وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا » (۳) منشوری مخبر از توجّه موکب سعید، و مشعر بر و عدّه وصول قوم « اُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ » (۴)، و از زهر قهر و مُهره مهر، نمونه ما را ز قش (۵)، و با تو اعد (۶) و تَوَعَّدَ (۷) « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » (۸)، مُبَرِّقَش (۹)، بِرُقُوش (۱۰) تَرْقِيش (۱۱) و تَرْشِيق (۱۲) مُرَقَّش (۱۳) گشت، و مُسْتَضَب (۱۴) ایلچی حامل امر « إِذْهَبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى . فَقُلْ هَلْ لَكَ إِلَى أَنْ تَزَكَّى (۱۵) بجانب او ابلاغ یافته اشارت رفت که « أَتَشْكُمُ فَالِيَةِ الْأَفَاعِي » (۱۶). هر گاه او و حواریان ایفاء عهود و ابقاء عقود و اِنْفَاء (۱۷) نُفُور (۱۸) و جُحُود (۱۹) نموده باب طاعت گشایند، « لَيَبْدَلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا » (۲۰)، « وَالَا » اِعْمَلُوا عَلَى مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ

- ۱ - علوان، سر نامه (رب) علوان الامر، آغاز کار. ۲ - آغاز تصمیم.
- ۳ - و نباشیم عذاب کننده قومی تا آنکه برانگیزیم فرستاده ای. (از آیه ۱۶ سوره بنی اسرائیل).
- ۴ - خداوندان کار زار سخت (از آیه ۵ سوره بنی اسرائیل). ۵ - مار پیسه (رب).
- مبنی بر آنکه گویند مهره مار محبت آورد. ۶ - نوید دادن (رب).
- ۷ - ببدی ترسانیدن (رب). ۸ - ما نمایانندیم او را راه، خواه سپاسگزارنده باشد و خواه نا سپاس (آیه ۳ سوره دهر).
- ۹ - مخلوط. (رب). ۱۰ - چ رقص بفتح اول و سکون دوم، نقش. نگار (از رب). (و بر قوش؟). ۱۱ - آراستن سخن را (رب).
- ۱۲ - این ماده و معنی مناسب آنرا نیافتم. ۱۳ - آراسته (رب).
- ۱۴ - همراه شده. ۱۵ - برو بسوی فرعون همانا او طغیان کرد. پس بگو آیا تراست که (بخواهی) که پاکیزه شوی (آیه ۱۷ و ۱۸ سوره النازعات). ۱۶ - فالیة جانور کی است که در لانه عقرب و مار بود و چون آنرا ببینند، دلیل بود که دزدی آن عقرب ها و مارهاست. این مثل را برای شری زنند که در پی آن انتظار شری دیگری برند (رک مجمع الامثال).
- ۱۷ - نابود کردن (باب افعال از ماده نفی در منتهی الارب. اقرب الموارد. تاج العروس. صحاح دیده نشد). ۱۸ - دور گردیدن (رب). ۱۹ - انکار کردن (رب).
- ۲۰ - هر آینه تبدیل خواهد کرد آنانرا از پس بیمشان ایمنی (بیم آنانرا بایمنی تبدیل خواهد کرد) (از آیه ۵۴ سوره نور).



فَسَوْفَ تَلْمِزُونَ» (۱) . بتأیید ایزدی ، تیغ تیز که برید موت ذریع (۲) است از ایشان دریغ نخواهد شد « فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا » (۳) . ایشان بآن نشان عنایت نشان (۴) اعتنائی نکرده در جواب فرمانی که تحریر یافته بود اُغْلُوْطَه ای (۵) چند فرا بافته و از شاهراه<sup>۱</sup> صدق رو تافته از تاریکی درون « بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا » (۶) باخبر « وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَ مَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ » (۷) گویا شده بودند . « قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَ فِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَ مِنْ بَيْنِنَا وَ بَيْنِكَ حِجَابٌ فَأَعْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ » (۸) . چون بسر حد وضوح رسید که آن گروه مکروه ، اظهار گریهت (۹) و ترمیج (۱۰) و تکریه<sup>۲</sup> (۱۱) حکم والا نموده اند « لَيَقُولُنَّ مُنْكَرًا مِنَ الْقَوْلِ وَ زُورًا » (۱۲) ، « يُوْحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا » (۱۳) ، با افواج (۱۴) هَلْقَام (۱۵) اِلْتِقَام (۱۶) ، در مقام انتقام و

۱ - ط ، شاهزاده . ۲ - ط ، و تکریه و ترمیج .

- ۱ - بکنید بر وفق توانایی خود همانا من کننده ام پس زود باشد که بدانید ( از آیه ۱۳۵
- سوره انعام ) . ۲ - موت سریع ، مرگامرک . مرگ همگانی (رب . اقرب الموارد ) .
- ۳ - پس نباشد که سود دهد ایشانرا ایمانشان چون دیدند عذاب مارا ( از آیه ۸۵ سوره مؤمن ) .
- ۴ - حصه . نصیب (برهان ) . ۵ - سخن غلط . کلام که بدان کسی را بغلط اندازند (رب) .
- ۶ - بلکه دلهاشان در غفلت است از این (از آیه ۶۵ سوره مؤمنون ) . ۷ - و نیستیم
- و اگذارندگان خدایان خود را از گفتار تو ، و نیستیم ترا گروندگان از آیه ۵۶ سوره هود ) .
- ۸ - گفتند دلهای ما در پوشش است از آنچه میخوانی مارا بدان و در گوشهای ما گرانست و از
- میان ما و میان تو مانعست پس بکن! همانا ما عمل کنندگانیم ( از آیه ۴ سوره فصلت ) .
- ۹ - کریهه ، جنگ سخت (رب) . کراهیت؟ . ۱۰ - خط زدن نوشته از پس کتابت آن (رب) .
- ۱۱ - نا خواست و نا پسند کردن چیزی بر کسی (رب) . ۱۲ - هر آینه میگویند
- نا پسندی از گفتار و دروغی ( از آیه ۲ سوره مجادله ) ۱۳ - وحی میکنند بعض ایشان به
- بعضی دیگر آراسته گفتار باطل را بخاطر فریب . ( از آیه ۱۱۲ سوره انعام ) .
- ۱۴ - جج فوج (رب) . ۱۵ - شیر بیشه (رب) . ۱۶ - فرو خوردن لقمه (رب)
- متمم صفت فاعلی (کننده) حذف شده .



صددِ اِختِصام در آمده برای اِضرام (۱) وِرْزَم (۲) رزم ، از « بخارا » شَقَّه گشای لوای  
آزَم (۳) بجانب « خوارزم » گشتند .

بعد از آنکه هینگِر (۴) پری پیکر و هیکِل (۵) دیو هیکل شاهی در نواحی  
« چار جو » به تها کُل (۶) تَهکیل (۷) یافت ، فوجی از مخالفت کیشان اوزبک و تر کمان  
که و تر کمان جلادت و تیر تر کش « ایلبارس خان » بودند ، بقیاس ازمنه سالفه  
قیاس (۸) قساوت را اوتار (۹) « اِنْباضٌ مِنْ غَيْرِ تَوْتِيرٍ » (۱۰) کار بسته با پیشتازان  
مو کب اقبال ، معر که آرای قتال و مشغول اِسلال (۱۱) و اِسلال (۱۲) شدند . لیکن  
باندک کَر و قَر چون موی مسلسل<sup>۱</sup> و جَعْد مُشَلِّشِل (۱۳) شکست یافتند ، و از کنار  
« آمویه » مویه کمان آشفته و پریشان روی بر تافتند « فَعْلَبُوا هَنَالِكَ وَانْقَلَبُوا  
صَاغِرِينَ » (۱۴) . نیزه جانشوز شجاعان که براستی « اِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ  
الْجَجِيمِ » (۱۵) صفت داشت ، از سرهای مخالفان بارور اُثمار (۱۶) « طَلَعَهَا كَأَزْزِ

۱ - یو ، چون مسلسل .

- ۱ - فروزانیدن آتش (رب) .      ۲ - هیمة و هیزم (برهان) .  
۳ - خشم (برهان) .      ۴ - اسب کمهت (برهان) .      ۵ - هر حیوانی را  
گویند که کننده و ضخیم و جسیم باشد (برهان) .      ۶ - یا هم پیکار کردن (رب) .  
۷ - خرامیدن . (رب) .      ۸ - ج قوس ، کمان (رب) .      ۹ - ج و قمر ، زه .  
۱۰ - ببانگ آوردن کمان بدون گذاشتن زه . مثلی است در مورد بیم دادن بدون توانا بودن بر آن .  
چه انْباض فرع توتیر است . ( رک مجمع الامثال ) .      ۱۱ - تیغ کشیدن (وصحیح استلال) .  
است - و اسلال بیمارسل گردانیدن بود .      ۱۲ - تباه کردن دست . شل کردن ( از رب ) .  
۱۳ - پریشان شده . ( از رب ) .      ۱۴ - پس مغلوب شدند آنجا و بر گشتند خوار شدگان  
( آیه ۱۱۶ سوره اعراف ) .      ۱۵ - همانا آن درختی است که بیرون میآید در قعر  
دوزخ ( آیه ۶۲ سوره صافات ) .      ۱۶ - میوه ها .



رُؤْسُ الشَّيَاطِينِ « (۱) گردید ، و مذاق اجسام آن قوم از چوب خدنگ جلادت کیشان  
 که اِذَاقَهُ (۲) معنی « اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْاَئِيمِ » (۳) میکرد ، لَذَّتْ « فَإِنَّهُمْ لَا كِأَوْنَ  
 مِنْهَا فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبَطُونُ » (۴) دریافت ، و فضای دشت از خبیث جُثث آن گروه پرداخته  
 گشت ، و رُؤْس بیهوده در صدور (۵) قَتَوَات (۶) از پیشگاه همایون گذشت . پس  
 « ایلبارس خان » « از خوارزم » رزم خواه گشته ، بعد از ورود مو کب والا بخارج  
 قلعه « هزار انسب » (۷) با چند هزار اسب سوار بُسَل (۸) ، بُسَلَا لَهُمْ (۹) بِسَلَّ (۱۰)  
 سیف دلاوری پرداخته توسن مناقدت (۱۱) و مُنَاهَدت (۱۲) بر انگیخت . از اینطرف  
 نیز مبارزان به بِسَمَل (۱۳) نمودن اعدا بِسَمَلَه (۱۴) کرده هر يك از جام ظفر بس  
 مَل (۱۵) گلرنگ نوشیدند ، که « اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ » (۱۶) و فصل به فصل  
 اقامت رسم دلیری کرده بنجر (۱۷) اعدا کوشیدند ، که « فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ » (۱۸)  
 و کرّو بیان گروه گروه مژده فتح دادند که « اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ » (۱۹) .  
 خوارزمیان چون مساعدت ساعد (۲۰) درید (۲۱) بدیدید (۲۲) ندیدند ، بدندان

۱ - شکوفه آن کویی سرهای دیوهاست ( آیه ۶۳ سوره صافات ) .

۲ - چشانیدن ( رب ) . ۳ - همانا درخت زقوم خوراك گناه گاراست ( آیه ۴۳ و ۴۴

سوره دخان ) . ۴ - پس همانا آنان هر آینه خود ندهاند از آن پس پرکننده اند شکم را

( آیه ۶۴ سوره صافات ) . ۵ - ج صدر . بالای هر چیز .

۶ - ج قناه ، نیزه ( رب ) . صدر القناه ، بالای نیزه . ۷ - قلعه ایست از مضافات خراسان

( برهان ) . قلعه ایست درخوارزم و گرداگرد آن آبست و جز از یکسوراهی به بیرون ندارد ( معجم البلدان ) .

۸ - ج باسل ، شجاع ( رب ) . ۹ - وای بر آنان ( رب ) . ۱۰ - سل . کشیدن .

۱۱ - مناقشه نمودن در کاری ( رب ) . ۱۲ - بسوی یکدیگر آهنگ کردن در حرب ( رب ) .

۱۳ - سربریدن ، از آنجهت که هنگام سربریدن کوسفند ( مسلمانان ) بسم الله میگویند ( از برهان ) .

۱۴ - بسم الله گفتن . ۱۵ - شراب . ۱۶ - همانا عطا کردیم ترا کوثر را ( آیه ۱

سوره کوثر ) . ۱۷ - شکافتن کلو از پیش سینه چنانکه ذبح شتر را نجر گویند .

۱۸ - پس نماز کن پروردگارت را و قربانی کن ( آیه ۲ سوره کوثر ) . ۱۹ - همانا دشمن تو دوم بریده

( بلاعقب ) است ( آیه ۳ سوره کوثر ) . ۲۰ - بازو . ۲۱ - دست .

۲۲ - آشکارا . نمایان ، بد پدید ، بد نمودار . بد نما .



ندامت پشت دست گزیدند که «يَوْمَ يَعْضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ» (۱).

وَفِي السَّكَفِ قَبْضٌ لِلْأُمُورِ وَبَسْطَةٌ  
وَ لَكِنْ إِذَا مَا سَاعَدَ السَّكَفَ سَاعِدٌ (۲)

بقدرت حی لا یموت « یموت » بموت مصادف آمد و یگانه تازان « تکه » (۳) را  
تکه (۴) تحمل گسیخت، و چون فوج تر کمان، کمان گمان مقاومت را از سهم بلان  
منقصم (۵) و تیر مراد را منقصم (۶) و بازی سر بازی را بیمایه و مآل، و طایر جلادت  
را شکسته پر و بال دیدند، با دیده خونبار بی خان و مان و خوار و زار چون مور  
از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور بختی راهنورد فرار گردیدند. تا هوا من  
خوف سهم الرماة فی تیر حائر (۷) و لعب عُثْبَانُ المُرِيشَاتِ مَعَهُمْ كَلْعَبِ الْبَازِي مَعَ  
طَيْرِ طَائِرِ (۸)، و انكسر جناحُ بالِهِمْ مِنْ مَنَاسِرِ نُسُورِ الْجِرَابِ (۹)، و انبسطَ خُونُ النِّعَمِ  
مِنْ دِمِهِمْ فِي بَسِيطِ الثَّرَابِ (۱۰) و قُلِعَ خَانُ دَوْلَةِ سُلْطَانِهِمْ (۱۱) و خَارَ شَوْكُ  
شَوْكَتِهِمْ وَ شَأْنِهِمْ (۱۲) وَ حَارُوا مِنْ حَمَلَاتِ الْكُمَاةِ كَالثَّمَلِ فِي الْمُورِ (۱۳)، وَ قَرُّوا

۱ - تمام نسخ الامور، و تصحيح قياسي است. ۲ - فقط در عت، بقیه

نسخ: اذا ساعد.

۱ - روزی که بدندان میگزرد ستمکار بر دو دست خود. (از آیه ۲۹ سوره فرقان)

۲ - و در پنجه، گرفتنی است کارها را و گستردنی ولیکن (هرگاه) یاری کند پنجه را بازویی.

۳ - طایفه بزرگی اند از تراکمه (آندراج). ۴ - شلوار بند (رب) بند ازار، (نصاب)

۵ - شکسته شده. (رب) ۶ - شکسته شده. (رب) ۷ - کمراه شدند از بیم

تیر تیراندازان در بیابانی پست و مغاک. ۸ - و بازی کرد تیرهای پر بر نهاده عقاب مانند

با آنان همچون باز با مرغی پرنده. ۹ - و شکسته شد پر خاطر آنان از منقارهای

کرکسهای نیزه زنی. ۱۰ - و گسترده شد خوانهای نعمت از خون آنان در خاک

(زمین) گسترده. ۱۱ - و کننده شد سرای دولت نیروی آنان.

۱۲ - و شکسته شد خار شوکت و شأن ایشان. ۱۳ - و سرگردان شدند از حمله دلاوان

مانند مور در زمین نرم.



كَالْأَعْمَى مِنْ جَذَوَاتِ الْكُورِ . (۱)

سَنِيَان اوزبکيّه هم رَوَافِض (۲) شده از «ايلبارس خان» مَتَحَاشِي (۳) و «أَسْرُ  
النَّدَامَةِ لَمَّا رَأَوُ الْعَذَابَ» (۴) ، از مقام تَلَاش مُتَلَاشِي (۵) گشته زمام جانب قرار بجانب  
فرار<sup>۱</sup> اِنْكَفَاء (۶) و اِنْكِفَات (۷) دادند. نَزَلَ عَلَيْهِمُ الْبَلَاءُ وَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءُ (۸) . سَلِبَ  
جَمِيعُ سَيُوبِهِمْ وَ جُلِبَ مَا فِي شُعُوبِهِمْ (۹) «فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ» (۱۰) . «ايلبارس خان»  
بِإِعْوَانِ خُودِ رَمَاهُمُ اللَّهُ بِالطَّلَاطِلَةِ وَالْحُمَى الْمُطَاطِلَةِ (۱۱) در «قلعه خانقاه»  
تَحْصُنِ جِسْتِه افواج منصوره نيز بامر ايلخان قاهر احاطه و تخنيق (۱۲) خانقاه را  
پيشنهاد ساخته قلعه را بِخُنَاقِ (۱۳) محصورى گرفتار کردند. أَحَاطَ بِهِمُ الْعُسْكَرُ  
إِحَاطَةَ النَّارِ بِأَهْلِهَا (۱۴) وَ لَجَأَ أَعْوَانُهُمْ ضَالِعاً حِرَامَ ضَلِيعِهِمْ مِنْ الْخَيْرُومِ إِلَى حَزْمِ

۱ - يو ، دارد .

۱ - و گريختند مانند کور از خدرک هاى آتش کورده هاى آهنگرى .

۲ - ج رافضة، يکى آن رافضى . گروهى از لشکر که از قائد خود باز کردند (رب) . در تداول

سنيان ، شيعه مذهب ها . اماميه . ۳ - بيکسوشونده . (رب) ۴ - پنهان (ياظاهر)

کردند پشيمانى را چونديدند عذاب را (از آيه ۳۲ سوره سبا) . ۵ - از باب تفاعل ،

نيست شونده . ظاهراً اين باب بر ساخته از لاشى<sup>۲</sup> است (رك اقرب الموارد) . ۶ - برگرديدن

(رب) . ۷ - برگرديدن (رب) . ۸ - فرود آمد برايشان بلا و نوشته شد

بر آنانان کوچيدن ( قسمت دوم مأخوذ است از آيه ۳ سوره حشر ) . ۹ - ر بوده شد همه

نعمت هاى ايشان و کشيده شد آنچه در قبيله هاى آنان بود . ۱۰ - پس ، گرفت آنانرا خدا

بسبب گناه هاى آنان (از آيه ۱۱ سوره آل عمران) . ۱۱ - بياندازد (مبتلى سازد) آنانرا

خدا به بيمارى سخت و تب دير گذر (گوياماطله صفت است نه نام تبى مخصوص ، زيرا با مراجعه

به کتاب حميات قانون و مواضع ديگر تبى بدین نام نيافتم ۱۲ - خفه کردن (رب) .

مجازاً ، ويران کردن . ۱۳ - خنّاق محصورى ، اضافه تشبيهى است .

۱۴ - فرا گرفت آنانرا سپاه ، فرا گرفتني آتش مردم خود را (دو زخيان) .



الْأَرْضِ مِنْ سَهْلِهَا (۱) وَ قَنَطُوا مِنَ الْحِزْرِ الرِّصِصِ (۲) « فَتَقَبُّوا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ  
 مَحِيصٍ » (۳) . طوایف « سارت » (۴) و اوزبك، اورنگ اقبال « ایلبارس » خان را  
 مَكْسُورُ الْقَوَائِمِ (۵) ، و تخت بخت اورا و هِينُ الدَّعَائِمِ (۶) یافتہ روز خود را با لیلِ  
 دُجُوجِ (۷) بیک و تیرَه (۸) تیرَه تیرَه (۹) دیدند ، بدر کاه بدر گاه قآنی از روی  
 ندامت جبین ضراعت (۱۰) سوده بذیل « إِنَّا أَطْعَمْنَا دُتْنًا وَ كُفْرَاءَنَا فَأَصْلَوْنَا  
 السَّيْلَا » (۱۱) توصل گزین ، و عذر خواه « كُنَّا نَحُوصُ مَعَ الْخَائِضِينَ » (۱۲)  
 گشتند « وَ لَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَ رَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِنْ لَمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا  
 وَ يُغْفِرَ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » (۱۳) . با اینحال « ایلبارس خان » همچنان  
 با رؤسای قوم تائِه (۱۴) پایَه تائِه (۱۵) و تَائَتَه (۱۶) را از دست نداده باز اِبانَه (۱۷)

- ۱ - و پناه گرفتند یاران ایشان بسوی زمین درشت از زمین هموار ، حالیکه کثر میکردند
- تنگ اسب درشت استخوان خود را از تنگ گاه آن . ۲ - و نومید شدند از جای استوار
- محکم . ۳ - پس گریزان شدند در شهرها آیا هیچ گریز گاهی هست ( از آیه ۳۵
- سوره ق ) . ۴ - بترکی رهیت را گویند (حواشی) مفهوم دقیق کلمه را نیافتم
- ۵ - شکسته پایه ها . ۶ - دست استوانه ها ۷ - شب تاریک (رب) .
- ۸ - روش (رب) . ۹ - قبیله قبیله . ۱۰ - فروتنی (رب) ۱۱ - همانا ما
- پیروی کردیم رئیسان خود را و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه ( از آیه ۶۷ سوره
- احزاب ) . ۱۲ - بودیم به بیهوده درشونده (در حدیث) با بیهوده درشوندگان ( از آیه ۴۶
- سوره مدثر ) . ۱۳ - و چون افکنده شد در دستهایشان و دیدند که ایشان بحقیقت گمراه
- شدند گفتند هر آینه اگر رحمت نکند ما را پروردگار ما و نیامرزد ما را هر آینه باشیم از زیانکاران
- ( آیه ۸ ۱۴ سوره اعراف ) . ۱۴ - گمراه . شوریده عقل (رب) . ۱۵ - تکبر
- (رب) . ۱۶ - خود را دیوانه ساختن (رب) . ۱۷ - اظهار .



إِنَابَهُ (۱) نمیکرد، و از إثَارَهُ (۲) فتنه خافت (۳) و هَافِت (۴) نمیشد « أَوَّلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جُنْعاً (۵) ».

روز دیگر که از « يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعَذِرَتُهُمْ » (۶) نشان میداد، اهل قلعه او را « لِيَذُوقَ وَ بَالَ أَمْرِه » (۷) با تَبَعَهُ (۸) او وَهُمْ عَيْبُهُ (۹) که حاوی معایب و سزاوار تَبَعَهُ (۱۰) مَعَاتِب (۱۱) بودند در مَوْقِفِ (۱۲) « وَ قِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ » (۱۳) بلا تَوَقَّف حاضر نمودند « فَضَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ » (۱۴) « فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَوُمُونَ ». (۱۵) چون خونِ خُونِ (۱۶) بر مزاج آنخون گرفتگان (۱۷) غالب<sup>۱</sup>، و عُروَق (۱۸) أَعْرَاق (۱۹) ایشان را شِيْءُهُ (۲۰) سَبَابُ الْعَرَاقِيبِ (۲۱) را<sup>۲</sup> طالب

۱ - ط ، غالب غالب . ۲ - (را) در تمام نسخ موجود است ولی زائد بنظر می‌رسد .

- ۱ - بازگشت . توبه . ۲ - انگیزختن . ۳ - آرام (ازرب) . ۴ - متذلل . خاشع (اقرب الموارد) . ۵ - آیا ندانست که خدا همانا هلاک کرد پیش از او مردم روزگار، آنکه را اوسخت تر بود از او از جهت نیرو و بیشتر بود از جهت جمعیت (از آیه ۷۸ سوره قصص) ۶ - روزی که سود نمیدهد ستمکاران را عذرشان (از آیه ۵۵ سوره مؤمن) . ۷ - تاب بچشد ۸ - ج تابع، پیرو . ۹ - و آنان ۱۰ - عاقبت بد (رب) . ۱۱ - ج معتبه ، خشم . خشم موضع سراویند . ۱۲ - بازداشتگاه . ۱۳ - و باز دارید ایشانرا! همانا آنان گرفتار (رب) . ۱۴ - پس کردید گردنهایشان مرا آنرا خاضع ۱۵ - پس رو کرد بعضی‌شان بعض دیگر را ملامت کنان (از آیه ۳۰ سوره قلم) . ۱۶ - ناراستی (رب) . ۱۷ - ج خون گرفته ، اجل گرفته ۱۸ - (آندراج از غیاث) . ۱۹ - ج عرق بکسر اول ، رکع . ۲۰ - نشان (رب) . ۲۱ - شمشیر (رب) . بن



بود، بُجِجَتْ «لَيْسَ بَعْدَ الْإِسَارِ إِلَّا الْقَتْلُ» (۱) افنای ایشان بر ابقا را جح آمده  
 پیاداش عمل از وادی «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (۲) بجاده نجات رهی نجستند،  
 «وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا» (۳). جلادان جلد (۴) دست جرّار (۵) در اجرای حکم  
 جرّاز (۶) اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصدِ فصد (۷) عرقِ حیات ایشان بفرمان  
 گزاری<sup>۲</sup> تیغ حجام (۸) وَ بِمَبْضَعٍ (۹) باضع (۱۰) نیز کرده، رگک اوداج (۱۱) ایشانرا  
 گشودند که «هَكَذَى فَصْدِي»<sup>۳</sup> (۱۲).

در خلال این امر «ابوالخیرخان» والی «قزاق» بامداد ایلبارس وارد  
 «خیوه» (۱۳) شد. از آنجا که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود، لوای همایون  
 بآن سمت اهتزاز یافته چون این خبر لطمه زن گوش والی قزاق<sup>۴</sup> گشت، از عزم خود  
 تَخَوُّق (۱۴) ورزیده خیو قیان راصلای «هذا فراق» (۱۵) گفت. وبا افواج شرشیمه (۱۶)

۱ - ط، فرمانبرداری. ۲ - ط، گذار. ۳ - ط، فصدی اند

۴ - یو، قزاق

۱ - نیست پس از اسیر گرفتن مگر کشتن. (رک مجمع الامثال). ۲ - هر نفسی

بدانچه کسب کرده است در گرواست (از آیه ۴۱ سوره مدثر). ۳ - و یافتند آنچه کرده

بودند آماده (از آیه ۴۷ سوره کهف). ۴ - چابک. ۵ - از مصر جر، درتداول

فارسی زبانان، شجاع. خونریز. بی باک. ۶ - شمشیربران (رب). ۷ - رگ

زدن. (رب). ۸ - حجامتگر. ۹ - نشتر (رب). ۱۰ - برنده

(ازرب). ۱۱ - ج و دج بفتح اول و سکون دوم، رگ کردن (رب).

۱۲ - این جمله را کعب بن مامّه گفت آنگاه که وی اسیر بود و او را بفرمودند تا شتری را فصد

کند و او آنرا نحر کرد و چون ازو بازخواست شد گفت هکذی . . . یعنی چنان کنم که

کریمان کنند (رک مجمع الامثال). ۱۳ - مغرب آن خیوق، شهری است از نواحی خوارزم

(رک معجم البلدان). ۱۴ - دور شدن (رب). ۱۵ - این است جدایی

(مأخوذ است از آیه ۷۷ سوره کهف). ۱۶ - خوی. خصلت.



سراسیمه بعصای « عَصَاهُمْ شَقَقَا » (۱) جَنِيْبَتِ خَيْبَتِ از « خِيوة » بر جنبه (۲) تَجَنَّبِ رانده بِشَعْبِ تَشَعُّثِ (۳) و تَشَعُّبِ (۴) پویه گرفت . « لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدًّا خَلَالًا لَّوَلَّوْا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ » (۵) .

اهالی خیوه بنا براینکه اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن کوتاه میدانستند بقلعه داری پرداختند . کار گذاران بانسحاب جداول، آبرا از کنار قلعه مُنْجَذِب و مُنْخَدِر و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه گشا ساخته آثار « وَ بُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ » (۶) پدیدار کردند . قلعیان چون بجای آب، دریای آتش را محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنک بلا وتشویش دیدند، بِقَنَاحَةٍ (۷) ندامت باب استیلاذ گشودند . خدیو خطاپوش ، پوزش پذیر و عذر نیوش گشته بنیان عاقبت بینان آنفوج را از تزلزل ایمن ساخت و در اَیْمَنِ (۸) از مننه مصون از مِنتِ غیر و وَضَعَتِ (۹) ضَیْر (۱۰) مَمَالِكِ خوارزم یکقلم باقالیم قلمرو شاهنشاهی انضمام یافت و دَلِكِ (۱۱) عُتَاتِ (۱۲) وَ فَكِّ (۱۳) عُتَاتِ (۱۴) بروجه مُحَسَّنَاتِ بعمل آمد . « يَا رَبِّ هَيْجَا هِيَ خَيْرٌ مِنْ دَعَةٍ » (۱۵) . پس رؤسای « پنج قلعه » (۱۶) پنجه

۱ - جماعت آنان پراکنده است . بافحص فراوان این صورت در امثال یافت نشد .

۲ - کرانه (رب) . ۳ - پراکنده شدن (رب) . ۴ - دور شدن (ازرب) .

۵ - اگر می یافتند پناهی یا غارهایی یا سوراخ در خزیدنی هر آینه عدول کرده بودند بدان و آنان

می شتافتند . (آیه ۵۷ سوره توبه) . ۶ - و ظاهر شد دوزخ برای کمراهان . (آیه ۹۱

سوره شعراء) . ۷ - نوعی کلید کج و دراز (رب) . ۸ - مبارك (رب) .

۹ - تنگ . عیب (رب) . ۱۰ - زیان . ۱۱ - کوفتن (ب) .

۱۲ - عتاة ج عاتی ، سرکش ، متجاوز (اقرب الوارد) . ۱۳ - گشودن .

۱۴ - عناة ، ج عانی . اسیر (اقرب الموارد) ۱۵ - هیجا ، جنگ . دعة ، آرامش .

برای کسی مثل زنند که در خصومتی افتد سپس عذرخواهد (مجمع الامثال) .

۱۶ - قلعه های : هزاراسب . خانقاه (خانگاه) . خیوه کات . گرکانج (روضه الصفاء ناصری ج ۸) .



بر دامن خدمت ، و دامن بر میان همت استوار کرده با فوجی از یلان بطل بطل  
 لَوای حمایت همایون اِسْتِظْلَال (۱) جستند ، « فَوْقَ الْحَقِّ وَ بَطْلَ مَا كَانُوا  
 يَعْمَلُونَ » (۲) و بجمیع اَقْطَاع و اَقْوَاع (۳) و اَزْبَاع (۴) و اَصْقَاع (۵) ارقام مَرَقَن (۶)  
 بمژده فتح مرقوم و مَرَقُون (۷) ، و مَرَقُوم (۸) اعدا را به نکال مقرون ساخته دوستان  
 جَذْلان (۹) و دشمنان هعمنان خذلان گشتند ، و این ظَفَر که قُوَّةُ الظُّفَر (۱۰) پنجه  
 اقبال رسا بود ظَفَره (۱۱) دیده خصمان گردید ، و « طاهر خان » (۱۲) چنگیزی را که  
 ظاهر جانش با باطن حالش مُتَّحِد و بتجارب روزگار مُنَجَّد (۱۳) بود بوالیگری  
 «خوارزم» تعیین نموده در هفدهم ماه رمضان با قلب مُنْفِیَح (۱۴) و صدر مُنْشَرِح (۱۵)  
 از راه مرو بسمت « کلات » مُنْشَرِح (۱۶) گشتند . « فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ  
 لَمْ يَمَسَّهُمْ سُوءٌ » (۱۷) .

- ۱ - پناه بسایه بردن (رب) .  
 ۲ - پس واقع شد حق و باطل شد آنچه  
 میگردند (آیه ۱۱۵ سوره اعراف) .  
 ۳ - ج قاع ، زمین پست هموار نرم ... (رب) .  
 ۴ - ج ربع ، محله . سرای . جای اقامت در ایام بهار (رب) .  
 ۵ - ج صقع بضم  
 اول ، کرانه (رب) .  
 ۶ - زینت شده . آراسته .  
 ۷ - مرقوم (رب) .  
 ۸ - درحواشی . برات (مدرك دیده نشد) .  
 ۹ - شادمان (رب) .  
 ۱۰ - نیروی ناخن .  
 ۱۱ - ناخن چشم (رب) .  
 ۱۲ - محمد طاهر خان  
 پسرزاده ولی محمد خان اوزبك از نسل جوجی خان (روضه الصفای ناصری) . نام این شخص در  
 طبقات سلاطین اسلام (تجر) و در معجم الانساب (تکر) آمده .  
 ۱۳ - آزموده (رب) .  
 ۱۴ - گشاده (رب) .  
 ۱۵ - گشاده (رب) .  
 ۱۶ - بشتاب رو (ب) .  
 ۱۷ - پس بر گشتند بنعمتی از خدا و فضایی که پس نکردشان بدی (از آیه ۱۲۸ سوره آل عمران) .



## در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات

صَانَهَا اللَّهُ تَعَالَى فِي كِلَا نَتَيْهِ<sup>۱</sup> مِنْ شَرِّ<sup>(۱)</sup> الْقُلَاتِ<sup>۲</sup> «ذَلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنْ الْآيَاتِ»<sup>(۳)</sup>. کلات قلعه ایست خدا آفرین<sup>(۴)</sup> که رواسی<sup>(۵)</sup> جدارش<sup>(۶)</sup> باقرن<sup>(۷)</sup> الثور قرینست، و پاسبان بروجش با کیوان همنشین، و «فرود»<sup>(۸)</sup> بن «سیاوخش» را در جانب غربی حائطش<sup>(۹)</sup> قلعه ایست متین. الحق اساس استوار است<sup>۴</sup> وارسته از تَطَرُّقِ<sup>(۱۰)</sup> طَوَارِقِ<sup>(۱۱)</sup>، و فَلَکِ سَانِ حِصَارِ بَقْلِلِ شَاهِقَه<sup>(۱۲)</sup> و قُنَنِ<sup>(۱۳)</sup> فَارِعَةِ<sup>(۱۴)</sup> مُتَعَانِقِ<sup>(۱۵)</sup>. خَطّه اش مسکن ودان<sup>(۱۶)</sup> است، و حیطة اش مسیرددان. شامخات<sup>(۱۷)</sup> جبالش پر از آدم<sup>(۱۸)</sup> اما خالی از آدم، و راغ و دشتش تمام آهولیکن آهوش<sup>(۱۹)</sup> بسیار کم. از<sup>۴</sup> وفور و حوش و جوشِ نَخَجِیرِ جِهَانِی است از جهان بیرون،

۱ - همه نسخ کلاته . ۲ - یو ، فلات . ۳ - یو ، استوار است .  
۴ - ط ، واز .

- ۱ - نگاهدارد آنها خدای تعالی در نگاهداری خود آنها از گزند .
- ۲ - دشمن دارنده ها (رب) . ۳ - آن میخوانیم آنها بر تو از آیتها . (از آیه ۵۱
- سوره آل عمران) . ۴ - ج از نظر وضع طبیعی که بر فراز کوه قرار دارد .
- ۵ - کوههای محکم و استوار (رب) . ۶ - جدار، دیوار .
- ۷ - رکع ۶ ص ۱۰۳ ۸ - مادر وی دختر پیران ویسه است که در کلات آبی داشت
- (رجوع شود به شاهنامه طبع بروخیم ج ۳ ص ۷۹۲ به بعد) ۹ - حائط ، دیوار .
- ۱۰ - رسیدن . در آمدن (اقرب الوارد) . ۱۱ - ج طارقه ، داهیه (اقرب الموارد) .
- ۱۲ بلند (ازرب) . ۱۳ ج قنّه بضم اول و فتح و تشدید دوم ، کوه دراز. سر کوه (ب) .
- ۱۴ - بلند (رب) . ۱۵ - دست در کردن افکنده (رب) . ۱۶ - ود ، مرد
- بی نفع بی کفایت (حواشی) . حکیم عاقل و دانشمند (برهان) . ۱۷ - ج شامخه ، بلند
- ۱۸ - آهوی سپید که خطهای خاکی رنگ دارد . (لغت نامه) . ۱۹ - آهو ، میب .



واز اجناس اَحْنَش (۱) و فَرَقَد (۲)، آسمانی است بفرقدان مشحون. از نر گس و لاله چشم و چراغ جهانست، و نزهت وادی خَجَلَش (۳) خجلت افزای روضه جنان. چون مکان دلپذیر و از حیثیت رِصانت (۴) و رِزانت (۵) بی نظیر بود، خدیو کشور گشا درازمنه سالقه بخیال «لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ» (۶)، از فحوای «اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ» (۷) نُكُوب (۸) ورزیده اساس آنرا فلك سا، و رخنه و نُكَم (۹) قلعه را بصاروج و آهك بروجه كامل مَلَسَا (۱۰) ساخت. «تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ» (۱۱)، و در سه مكان مُسَمًّى به «خِشْت» (۱۲) و «گرد» و «قوشچی» عمارات سپهر سَهْوَة (۱۳) عرش سِمَات (۱۴)، و سراهای فلك سُمُوت (۱۵) سَمَاوِه (۱۶) سماوات (۱۷)، و اَبْنِيَّة سُمُوت (۱۸) الاساس آسمان آسمانه (۱۹)

#### ۱- ط، مکانی.

- ۱- ج حنش بفتح اول و دوم، آنچه اورا صید کنند از طیور (رب). ۲- کوساله یا کوساله دشتی (از رب).
- ۳- واد خجل، وادی بسیار گیاه و پیچیده گیاه (رب).
- ۴- استواری (از رب). ۵- درتداول، استواری. ۶- مس نمیکنند (نمی رسد) مارا در آن مشقتی و مس نمیکنند مارا در آن خستگی (از آیه ۳۲ سوره فاطر). ۷- هر جا باشید درمییابد شمارا مرگ و اگرچه باشید در برجهای سخت استوار. (از آیه ۸۰ سوره نساء).
- ۸- بر کردیدن (رب). ۹- ج ثلثة، رخنه. ۱۰- تابان (از رب). صیقلی
- ۱۱- فرا میگیرید قصرهای محکم، شاید شما جاوید بمانید (از آیه ۱۲۹ سوره شعراء).
- ۱۲- دهی است از دهستان کبود کنید، بخش کلات. برای مزید اطلاع رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۵ و سخنرانی آقای بامداد (نشریه شماره ۳ انجمن آثار ملی). ۱۳- عمارتی مدور مانند کنید (رب).
- ۱۴- ج سمة بکسر اول و فتح دوم، نشانه. ۱۵- ج سمت، هیئت (اقرب الموارد).
- ۱۶- پرده که از سقف خانه در کشیده باشند و کالبد هر چیزی (رب). ۱۷- ج سماء، آسمان. ۱۸- استعمال مصدر بجاى صفت، بلند اساس
- ۱۹- سقف خانه (پرهان).



و عُرْفَات (۱) عالی بنای بلند آشیانه ، و بیوتات مُقَبَّیَّة (۲) عظیمُ الوَطَائِد (۳) ، و مَنَاطِر  
 مُكْعَبَة (۴) قَویمُ القَوَاعِد (۵) طرح افکند ، و رواقهای (۶) رائق (۷) از رِواق (۸) غلمان (۹)  
 رائق (۱۰) خوشتر ، و از منظر چشم دلبران دلکش تر ، و اوطاقهای مُطَوَّر (۱۱) مُطَوَّس (۱۲)  
 که جفت طاق چرخ مُقَرَّنَس (۱۳) بود ، و در رفعت و یکتایی چون چرخ نهم طاق ، بر  
 آسمان افراشت . باریك بینان تارنگ (۱۴) بنیان آنسراها چنانکه سزا بود میریختند ،  
 بچندین رنگ برمیآمدند (۱۵) ، و مهندسان تا بنای آن عالی اساس را طرح میافکندند ،  
 خراج اقلیم هندستان را صرف دودۀ (۱۶) طَرَّاحیش میکردند . عملۀ چابك دستش خشتی  
 که برای بام رفیعش ببالا میبردند اگر مانند مهرانور بام (۱۷) براه میافتادند ، شام  
 بمنزل میرسیدند ، و کاهکشان (۱۸) کاهکشان (۱۹) شانش گاهی (۲۰) گاهی که جهت  
 سیم گل (۲۱) قصر زران و دوش میبردند ، اگر ثور فلک را بزیر بار می کشیدند ، سال دیگر  
 درپای کار بار میگشادند . عمارات چوبی « خشت » بهشت را در گرو خوبی هشته ،  
 و بناهای خشتی « گرد » خشت زرین آفتاب را برسم طرح (۲۲) برین گنبد فیروزه

- 
- ۱- ج فرقة. ۲- آراسته (رب). ۳- بزرگ پایه. بزرگ استوانه  
 (رب). ۴- چهار گوشه (رب). ۵- استوار اساس. ۶- پیشخانه .  
 ۷- خوب . ۸- ابرو (رب). ۹- ج غلام. ۱۰- خوب روی  
 (رب). ۱۱- منحوت از مصدر (طور). ۱۲- مزین (اقرب الموارد) .  
 ۱۳- بلند. زینت شده . ۱۴- رنگ ، طرح بنا که معماران با کج یا ماده دیگر بر زمین کشند  
 تاپی آن بدان شکل کننده و بر آورده شود . ۱۵- برنگ بر آمدن. رنگ برنگ شدن ،  
 متغیر شدن از افعال . ۱۶- خاکستر یا دوده که معماران طرح بنا را بدان بر زمین  
 ریزند. رك ح ۱۴ ۱۷- بامداد. صبح. ۱۸- ج کاهکش. برندۀ کاه . کارگر.  
 ۱۹- کاهکشان. مجره . ۲۰- زمانی . ۲۱- کلی است سفید که خانه را بدان سفید  
 کنند (بهار عجم). ۲۲- شالوده . کرده . نشان بنا بر کشیدن (لغت نامه).



خشت افکنده. سراهای «قوشچی» چون گنبد گردون بوقلمون رنگ، و طیور کنگره نشینش با «مِنْقَارَةُ الدَّجَاجَةِ» (۱) درجنگ. تا مَصَوِّر قضا تصاویر بدیعُ الالوان آکوان (۲) را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نَمَط طرحی نادر نریخته، و تا نقاش هندو نژاد شب کَوْحَهُ شَمَط (۳) افقی را با شنگرف (۴) شفق، پرداز (۵) زده چنین نقشی غریب نیانگیخته. «حِصْن تَيْمَاء» (۶) و «قُبَّة اَرْدَشِير» (۷) و «مَنَارَةُ اسْکَنْدَرِيَّة» (۸) و «سه گنبدان جمشید» (۹) و «هفت گنبد بهرام» (۱۰) و «توبالی اردشیر» (۱۱) و «سدیر» (۱۲)

- ۱- دجاجة، صورت نهم است از صورتهای شمالی (التفهیم ص ۹۲). و منقار الدجاجة نام ستاره نخستین است که بر دهان اوست (صورالکواکب طبع ۱۹۵۴ ص ۷۰).
- ۲- ج کون، عالم موجودات و دنیا (نف).
- ۳- سپیدی موی بسیاهی در آمیخته (رب). سپیدسیاه.
- ۴- شنجرف، چیز است که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند (برهان. غیاث).
- ۵- آرایش کرد. تصویر.
- ۶- تيماء شهر است بین شام و وادی القری. و حصن تيماء (لغت نامه) و سرخی شفق مقصود است.
- ۷- عمارت سلطنتی اردشیر در بیرون شهر فیروزآباد. برای اطلاع از چگونگی آن رجوع شود به (لغت نامه. ذیل اردشیر بابکان. ثمارالقلوب ص ۴۱۳).
- ۸- منارة البحر که در رأس شمال شرقی فارس در بندر اسکندریه بنا شده بود و آنرا از عجائب عالم می شمارند. رجوع شود به مقاله آیینة سکندر از آقای دکتر معین (مجله دانشکده ادبیات شماره اول سال اول) و ذیل حاشیه ص ۷۴ برهان قاطع بتصحیح ایشان و ثمارالقلوب ص ۴۱۴.
- ۹- سه قلعه که جمشید در شیراز ساخت: قلعة اصطخر. قلعة شکسته. قلعة شنگوان (سنگوان) (رك برهان و حاشیه آن).
- ۱۰- هفت قصر که بهرام بنا کرد هريك به يك رنگ بود (رجوع شود به رساله تحلیل هفت پیکر» تألیف آقای دکتر معین ص ۱۴۰ به بعد).
- ۱۱- توضیحی درباره آن نیافتم.
- ۱۲- سه دیر، عمارتی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت (برهان) شهر است و گویند قصر است و اصل آن بفارسی (سه دله) است. موضعی است معروف بحیره (از معجم البلدان). درک ح ۱ ص ۵۳۲



و «خُورْزَنْقِ نُعْمَان» (۱) و «هَرْمَانِ مِصر» (۲) و «غُمْدَانِ یَمَن» (۳) و «طاق کسری»  
 درپیش آنها پشت پست کرده، وطشت خورشید برسوایی ازبام افتاده (۴). هرقلعه‌اش  
 حصنِ حَصِینِی (۵) و هر قُلاعَ‌اش (۶) قلعهٔ متینی. بدستیاری معماران «سِنِمَار» (۷) کارِ  
 «شیدَه» (۸) و ش، و نقاشانِ «رَسَام» (۹) رسمِ «مانی» (۱۰) مانند، و مُصَوِّرانِ «أَرْزَنْگ» (۱۱)  
 فعلِ «لُوشَا» (۱۲) عمل، «یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِنْ مَحَارِیبَ وَ تَمَائِیلَ» (۱۳)، نگارخانه‌های

۱- ط، و قصر غمدان. ۲- ط، نمونه. یو از هر قلعه ... تامتین ندارد.

- ۱- خورنگاه. خورنه، و آن عمارتی بود بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخت و  
 عجمان یك قصر آنرا خورنگه نام کردند ... و قصر دوم را ... سه‌دیر. (ازبرهان). ورك ح ۱۲ ص ۵۳۱
- ۲- اهرام مصر. (رك ثمار القلوب ص ۱۳۴). ۳- قصر غمدان. یکی از بناهای استوار عربست به‌صنعاء  
 یمن که پادشاهان حمیر در آن سکونت داشتند. (رك ثمار القلوب ص ۱۳۴). معجم البلدان ذیل غمدان،
- ۴- طشت ازبام افتادن، رسوا شدن. راز فاش کشتن (غیاث. لغت‌نامه). ۵- محکم،  
 استوار. ۶- قلاعة. سنگ بزرگ در دشت. کلوخ. سنگ برکنده که آنرا بدست یا  
 بفلاخن اندازند. (رب). ۷- در فارسی بسکون روم، نام معمار قصر خورنق که پس از بنای  
 قصر چون نعمان ویرا انعامی وافر داد و سنمار را کمان‌دریافت چنان انعام نمود گفت: اگر چنین میدانستم،  
 قصری به‌ازاین می‌ساختم. نعمان بفرمود تا ویرا ازبام آن قصر بزیر افکندند و جزاء سنمار در عرب  
 مثل شد. ۸- نام حکیمی که بجهت بهرام هفت گنبد را ساخت. و گفته‌اند نام یکی از  
 شاگردان سنمار است (ازبرهان). ۹- نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود (برهان).
- ۱۰- (۲۱۶ یا ۲۱۷-۲۷۶ یا ۲۷۷ م). رك مانی و دین او انتشارات انجمن ایران شناسی. تعلیقات  
 آقای دکتر معین بر برهان ص ۱۹۵۲-۱۹۵۵. ۱۱- رك ح ۱۱ ص ۱۱۱.
- ۱۲- حکیمی است طوسی که در نقاشی ثانی مانی بود (حواشی). نام حکیمی رومی و او در صنعت نقاشی و مصوری  
 عدیل نداشته (برهان). تصحیفی از کلمهٔ تنگلوشا (کتاب تنگلوشای بابلی) تألیف توکروس یونانی،  
 در صور نجومی فلک که در عهد نوشروان از یونانی به پهلوی و در قرن دوم هجری از پهلوی به عربی ترجمه  
 شده. و گروهی از جمله مؤلف برهان تنگ را اسم کتاب و لوشارا مؤلف آن دانسته‌اند (رك تعلیقات برهان  
 ص ۵۲۱). ۱۳- می‌ساختند برای او آنچه میخواست از مجرا بیا و تمثالها (از آیه ۱۲ سوره سبا).



اَنكَلِيُون (۱) شان تَنكَلُوشا (۲) نشان «لِيُؤْتِيَهُمْ سُقْفًا مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ. وَلِيُؤْتِيَهُمْ اَنْبُوبًا وَ سُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِبُونَ» (۳)، تَنَوُّقَاتِ (۴) اَنِيقَه (۵) زُمُودَه (۶) نموده سطوح آنها را با مرمر مرمریس (۷) مفروش کرده، و در اَوْدِيَه (۸) و غِیْطَانِ (۹) آن، حَدَائِقُ مُصْطَفَّه (۱۰) رَصِیصَه الحِیْطَانِ (۱۱)، و عَمَاهِجِ (۱۲) مُلْتَفَّه (۱۳) اَنِیْثَه الحِیْطَانِ (۱۴)، مُورَد (۱۵) بَاوَراد (۱۶) غَضِیضَه (۱۷)، و مُعِیْن بَعِیُونِ (۱۸) فَضِیضَه (۱۹)، و مشتمل بر اشجار ثابره (۲۰) مَشُورَه (۲۱)، و محتوی بر انهار مُنْهَرَه (۲۲) مَنْهُورَه (۲۳) احداث نموده، و میاه خوشگوار اَعْذَبُ مِنْ مَاءِ مَأْرِبِ (۲۴) و اَحْسَنُ مِنْ نَیْلِ الْمَأْرِبِ (۲۵) روان فرمود، و جویبارها که از سَلَاسَتِ (۲۶) آن آب در کام «سَیْحَان» (۲۷) و

- 
- ۱- نام کتاب مانی (برهان).  
 ۲- رُك ح ۱۲ صفحه ۵۳۲. ۳- برای  
 خانه‌هاشان سقف‌هاست از نقره و نردبانها که بر آن برآیند. و برای خانه‌هاشان درها و تخت‌ها که بر آن تکیه کنند (از آیه ۳۲ و آیه ۳۳ سوره زخرف).  
 ۴- ج تنوق، آراستگی در کار. (رب).  
 ۵- شگفت‌آور (ازرب).  
 ۶- نقش و نگار کردن (برهان).  
 ۷- لغزان و تابان از هر چیزی (رب).  
 ۸- ج وادی. ۹- ج غائط، زمین  
 ۱۰- صاف‌سته (رب). در پی یکدیگر. ۱۱- استوار  
 ۱۲- ج همهج بفتح اول و سوم و سکون دوم، گیاه سبز درهم  
 ۱۳- درهم پیچیده. ۱۴- انبوه و درهم شده رشته‌ها (ج خیط  
 اخیط و خیط است و خیطان نادر است).  
 ۱۵- گل کرده. گل‌دار. گل‌زده.  
 ۱۶- ج ورد، گل. ۱۷- تازه (رب). ۱۸- ج عین، چشمه.  
 ۱۹- فضیض، آب‌خوش و روان (رب). ۲۰- میوه‌دار (رب). ۲۱- بسیار  
 میوه (ازرب). ۲۲- فراخ شده (رب). ۲۳- جاری شده. ۲۴- مثلی  
 بدین‌صورت دیده نشد شاید: اَعْذَبُ مِنْ مَاءِ الْبَارِقِ، و آن آب ابری است که در آن برق بود. و شاید  
 مأرب است (رُك تعلیقات بر ج ۲ ص ۱۳۳). ۲۵- نیکوتر از رسیدن به حاجت‌ها. ۲۶- نرمی.  
 آسانی (رب). مقصود روانی و پیرآبی است. ۲۷- نهریست بشام و نهریست ببصره (رب).



«سَيُخَوَّنُ» (۱) و «جَنَحَانُ» (۲) و «جَنَحُونُ» (۳) گردیده (۴) چون حکم خود جاری ساخت، و بزرگه های (۵) با برکت که کوثر و تننیم (۶) در حذاء آنها برکت (۷) خود قایل بود در پرداخت. شرابش از مضمون «هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» (۸) اشارتی، و آیاوین (۹) متینه اش (۱۰) از وعده «لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا غُرَفٌ مَنِيَّةٌ» (۱۱) بشارتی.

وَأَبْوَابُهَا أَتْوَابُهَا مِنْ نُفُوسِهَا

فَلَا ظَلَمَ إِلَّا حِينَ تُرْخَىٰ سُتُورُهَا (۱۲)

مُعْظَمَةٌ إِلَّا إِذَا قِيسَ سَمْكُهَا

بِهَمَّةٍ بِأَنْيَافِهَا فَتِلْكَ نَظِيرُهَا (۱۳)

موکب والا در اوایل شوال وارد آن خطه دلگشا و روز دیگر که افواج

۱- نهریست بزرگ بماوراءالنهر (رب. معجم البلدان) و نهریست به هند (رب).

۲- نهریست میان شام و روم (رب). ۳- آمودریا، رودیست میان خراسان و ماوراءالنهر

(لغت نامه). ۴- آب در کام گردیدن. آب در دهان گشتن. از شوق شیفته شدن. (لغت نامه).

۵- برکت، حوض (رب). ۶- آبی است در بهشت که بالای

غرفها روانست یا چشمه ایست که بالای اهل جنت بر آمده (رب). ۷- مستی، مست رایی.

۸- این چشمه است جای شست و شوی، سرد و آشامیدنی است (از آیه بی غیرتی (از رب)).

۹- چنین است در تمام نسخ. ج ایوان. لیکن ج ایوان اووین و ایوانان (۱۰ سورة ص).

۱۰- متینه، مؤنث متین، استوار. ۱۱- برای ایشانست ضبط شده.

غرفه هایی (که) از بالای آنهاست غرفه ها بنا کرده (از آیه ۱۱ سورة زمر). ۱۲- و درهای

آن قصر، جامه های آن، از مردم آنست. پس تاریکی نیست مگر گاهی که فرو رفته شود پرده های آن

(تاریکی قصر هنگامی است که مردم آن در آن نباشند). ۱۳- بزرگ است اما گاهی که

قیاس شود سقف آن با همت سازنده آن پس آن (همت در بلندی) نظیر آن (سقف) است (ابو عیسی بن

منجم در وصف خانه صاحب ابن عباد - از جمله قصائد داریات. رك یتیمه الدهر ج ۳ ص ۵۱



فُرُودِ نُجُوم (۱) بقلعهٔ «فرو» (۲) فرود آمدند ، با خدّام بتماشای آن نزهت سرا پرداخته  
 چون خدیو هماسایه ، که چرخ نصرتِ شهپر همتش در نِصْفُ النَّهَار (۳) صیدِ لیل (۴) ،  
 و در ظلمتِ لیل صیدِ نهار (۵) کردی ، و شهباز ظفر شهپر عزمش و إِنَّهُ لَوَاقِعُ الطَّائِرُ (۶)  
 نسرِ طایر (۷) را بواقعی از فلکِ بشیب (۸) آوردی ، مایلِ نخجیر و اِصْطِیَاد (۹) بودند ،  
 بعد از تَفَرُّج و تَفَرُّج (۱۰) در آن مُنْتَرَهَاتِ (۱۱) دلنشین ، شاهینِ شاهیِ الْبَصَرِ (۱۲) طبع  
 شاهیِ بَتَطَّيْر (۱۳) اِشْکِرَه (۱۴) عَقَابِ شَد (۱۵) ، و در قَرْنُ الْغَزَالَه (۱۶) که مرغِ بهرِ روزی  
 پرواز ، و روز از مرغ (۱۷) جهان افروز پرواز (۱۸) یافت ، با قُوش (۱۹) و قُفَاخِرِی (۲۰)  
 مرکبِ عزیمتِ بِمُصْطَاد (۲۱) رانده شکار افکنانِ نیکو جوارح (۲۲) با جَوَارِحِ (۲۳)  
 شکاری در مَدْرَجَه (۲۴) و مَدَارِجِ (۲۵) دشتِ مَدْرَجاً بِاِقْتِنَاصِ (۲۶) دُرَاجِ (۲۷) و کَبِکِ

۱- ط، لیل فرخ ... نهار فرخ. ۲- یو، در ظلمت لیل نهار کردی. ۳- عت،  
 نشیب. ط بسیب. ۴- یو، مشکره.

- ۱- فرود النجوم، ستارگانی که طلوع کنند در آفاق آسمان (اقرب الموارد). ۲- رَك  
 ح ۸ ص ۴۲۸. ۳- نیمروز. گرمگاه. ظهر. ۴- شوات (رب) پرنده ایست  
 از جنس مرغابی. سرخاب (برهان). ۵- شوات نروماده آنرا لیل خوانند (رب).  
 ۶- وهمانا او هر آینه مرغ فرود آینده از هواست. ۷- رَك فرهنگ لغات.  
 ۸- سرازیری. ۹- شکار کردن. ۱۰- ظاهراً بقیاس از ثلاثی (فرح)  
 بناشده. ۱۱- ج منتزه، تفریحگاه. تفرجگاه. ۱۲- تیز نظر (رب).  
 ۱۳- پرانیدن (اقرب الموارد. کنز اللغات). ۱۴- مرغان شکاری. مرغی شکاری از جنس  
 باشه (برهان). ۱۵- عقاب شدن، طالب شدن بچیزی (برهان). ۱۶- آغاز طلوع  
 آفتاب (از رب). ۱۷- آفتاب (برهان). ۱۸- روشنائی (برهان). ۱۹- خرد اندام (رب).  
 ۲۰- بزرگ اندام (رب) (با کوچک و بزرگ). ۲۱- شکارگاه. ۲۲- اعضا.  
 ۲۳- ج جارحة، مرغ شکاری (رب). ۲۴- راه (رب). ۲۵- ج مدرج، جای رفتن  
 و گذشتن (رب). ۲۶- شکار کردن (رب). ۲۷- مرغی است مانند تیزرو (رب).



و إِطَارَةٌ (۱) طیور و إِحَاشَةٌ (۲) وُحُوشٌ ، كَبْكُ (۳) یازیده خون یَعْقُوب (۴) و ابواسحاق (۵) را با دَم موسی<sup>۱</sup> (۶) ، سعید (۷) مانند و جَعْفَر (۸) آسا روان ساختند<sup>۲</sup> ، و عرصه وادی را با هادی (۹) صیدافکن از باقر (۱۰) و حیدر (۱۱) پرداختند . در صیدگاه چنان افراسیاب صولت جهان پهلوانی «کیو» (۱۲) بایست که گودرز (۱۳) شود ، و دستان دستانی بسان «تهمتن» میبایست که سُرخاب (۱۴) و سیاوش (۱۵) گردد . هر وقت که همت صید افکنش بکمان بهرامی (۱۶) دست افراختی مَهَاة (۱۷) ماه از یکماهه راه پپای خود به گور (۱۸) آمدی ، و هرگاه نخجیر دال (۱۹) طبع خجسته اش هوس شکار کردی غزال (۲۰) غزاله (۲۱) از یکساله بُغْد کرم<sup>۳</sup> شتاب<sup>۴</sup> از خطوط اشعه خود را بر سر تیر رسانیدی (۲۲) . اگر بصید رنگ (۲۳) پرداختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از

۱- ط ، جمله بادم موسی ، راندارد . ۲- ط ، ساخت . ۳- عت ، در .  
۴- ط ، بعدم ۵- ط ، شباب

- ۱- پرانیدن (رب) . ۲- کردا کرد صید بر آمدن تابدامگاه آید (رب) .  
۳- دست (رب) . ۴- کبک نر (رب) . ۵- دقیقاً معلوم نشد . ۶- استره  
(رب) تیغ دلاک . ۷- جو (رب) . نهر ۸- جوی خرد (رب) . ۹- پیکان  
تیز (رب) . ۱۰- شیر (رب) . ۱۱- شیر (رب) . ۱۲- نام پسر  
گودرز . ۱۳- نام مرغی که بیشتر بر کناره های آب نشیند (برهان) و نیز نام پدر کیو .  
۱۴- نام مرغابی باشد سرخ رنگ (برهان) و نام پهلوانی از پهلوانان فیروز پسر یزدجرد (برهان) .  
۱۵- پرنده ای که آنرا سُرخاب میگویند (برهان) . و نام پسر کیکاوس . ۱۶- منسوب  
به بهرام ، بخاطر شهرت او در شکار گور . ۱۷- گاودشتی (رب) و مَهَاة ماه اضافه مشبه به  
است بمشبه . ۱۸- دشت و صحرا (برهان) . قبر ، گورخر (برهان) . ۱۹- عقاب  
(برهان) . و در عربی (بالامشدد) صیغه اسم فاعل ، دلالت کننده ، راهنما . و نخجیر دال ، اضافه تشبیهی است .  
۲۰- آهوبره که در رفتار آمده باشد (از رب) . ۲۱- آفتاب (رب) و غزال غزاله اضافه  
تشبیهی است . ۲۲- بر تیر رساندن ، شکار شدن ، تیر خوردن ، و نیز تیر نام عطارداست .  
۲۳- بز کوهی . گاودشتی . نخجیر (برهان) .



کوه پریدی ، و اگر بشکار وُغول (۱) وُغول (۲) جُستی جَدی (۳) بِرَحَمَل (۴) سَبَقَت  
 گزیدی . از شوق لذت زخم ناو کش فَرار (۵) ، قرار بر فرار دادی ، و بهوای  
 مَصیده اش (۶) صد گونه صید در مَصاد (۷) و مُصْطَاد (۸) و صیدا (۹) ، بال پرواز گشادی .  
 الحاصل بنوك ناوك ثاقب از آرام (۱۰) آرام رفت ، و با ضربه فوج ضارب (۱۱) از  
 سِرْبَه (۱۲) وحش و طیر ضواریب (۱۳) آسایش کناره گرفت ، و در آن صید گاه پر فیض  
 قَبْص (۱۴) قَنْص (۱۵) بحدی انجامید که بائع (۱۶) مشتری نداشت ، و طَلا (۱۷) بفلسی بود . از  
 آنجا در آخر شَوّال ، مشهد مقدّس را مقرّ موکب نصرت اشتمال نموده از ثلاثه  
 سَرْد (۱۸) اوّل و ثانی را (۱۹) که با بهمن و اسفند انطباق داشت در سراهای گرم بسر  
 برده و با ساعد سعادت و مرافق (۲۰) دولت بر مرافق (۲۱) نریم بزم تکیه کرده  
 و در بیست و ششم ذیحجه که خوانسالار فلک « ماهی » را از سِمَاط (۲۲)

- ۱ - ج و عل بفتح اول و سکون دوم ، بز کوهی (رب) . ۲ - در آمدن در چیزی (رب) .  
 ۳ - بزغاله . و نیز نام برج دهم از دوازده برج .  
 ۴ - بره ، و نام برج اول . ۵ - بره میش و بزغاله و کوساله وحشی ... (رب) .  
 ۶ - مصیده ، آنچه بوی صید کنند (رب) . ۷ - بالای کوه (رب) .  
 ۸ - شکارگاه . ۹ - صیداء ، زمین درشت (رب) . ۱۰ - ج ریم بفتح اول  
 آهو بره (رب) . ۱۱ - زنده . روزی طلب کننده (رب) .  
 ۱۲ - کله . ۱۳ - ج ضارب ، مرغ طلبکار رزق (رب) . ۱۴ - عدد بسیار  
 (رب) . ۱۵ - شکار (رب) . ۱۶ - بچه آهو که گام فراخ نهد در رفتن (رب) .  
 ۱۷ - بچه آهو وقت زاییدن . بچه گاو و کوسفند (رب) . ۱۸ - ثلاثه سرد ، ذوالقعدة و  
 ذوالحجة و محرم است (رب) . ۱۹ - ذوالقعدة و ذوالحجة .  
 ۲۰ - جایها که موجب تکمیل آسایش و استراحت بود ، درخانه ها ، چون دهلیز و راهرو و ... و مرافق  
 دولت اضافه تشبیهی است . ۲۱ - ج مرفقه بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و  
 چهارم ، ناز بالش (ازرب) . ۲۲ - آنچه بدان طعام کشند (رب) ، سفره .



اَیام<sup>۱</sup> برداشته « بره » پیش میکشید (۱) ، بجانب « داغستان » کینه خواه و داغ ستان  
اژدهای علم را بعقرب افراختند .

### در بیان تذهیب قبه علیه خورشید ظهور<sup>۲</sup>

« وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ » (۲) . چون دراوانی که شهر طوس بحیطه  
تسخیر در آمد، رواق آستان آسمان فرش کرسی عرش حضرت رضویه که بصفه « میر  
علیشیر » اشتها داشت با دو مناره منیر آن عرصه اِرم نظیر ، بیمن همت خسرو گردون  
سریر زرا ندود گشته بود ، در این ولا (۳) از عین ولا (۴) و حسن تولا طبع همایون  
زاهب (۵) بتذهیب (۶) گنبد عرش سای روضه علیه شاه نجف علیه الف التَّجِیَّةِ وَالتَّحَفِ (۷)  
که نجاف (۸) آستانش معشر بشر را بشارت بخش نوید « لَا تَخَفِ مِمَّا تَخَافُ » (۹) ،  
است ، و مجاورین (۱۰) باب مُسْتَجَارِش (۱۱) را از ملاء اعلیٰ تُحَفِ (۱۲) بس نیایش

۱ - ط ، فلك . ۲ - ط ... خورشید طلّیعه نجف اشرف بر نور .

۱ - یعنی ماه حوت پایان مییافت و ماه حمل پیش می آمد .

۲ - و اگر چه مس نکرده باشد آنرا آتش ، نوریست بر نور ( از آیه ۳۵ سوره نور ) .

۳ - هنگام . وقت ( نف ) . ۴ - ولا ، دوستی . ۵ - رونده ، مصمم ، تصمیم

گیرنده . متمم این وصف در ص ۱ ۵۴ سطر ۷ ح ۲۱ است . ۶ - طلا اندود کردن .

۷ - براو باد هزار سلام و ارمغان . ۸ - پاشنه در یا آنچه پیش در باشد از آستانه

بالاین ( رب ) . ۹ - مترس از آنچه میترسی . ( ؟ ) ۱۰ - مجاور ، همسایه . آنانکه

در زیارتگاهها سکونت جسته اند . ۱۱ - زنهار خواه ( رب ) .

۱۲ - ج تحفه .



و ثَنَا إِتْحَاف (۱) . از رشك حلقه زرین در گاهش حلقه بدر انور (۲) در کاهش است ، و از پرتو شمس طارم فیض افزایش نورشمس درافزایش . سُدَّة (۳) سَنِيَّة (۴) اش سُدَّة (۵) سینه سپهر است ، و آسمانه (۶) ایوانش سر کوب (۷) آسمان نیلی چهر . چرخ بلند را گُنَبَد (۸) از گُنَبَد رفیعش میسر نیست ، و طوق مهر تابان با توغ<sup>۱</sup> (۹) طلایش همسر نه . سروری که به پنجه خورشید آسا در ازماه (۱۰) « خَبَر » (۱۱) بر کند ، بل اساس<sup>۲</sup> ماه (۱۰) و برج<sup>۳</sup> را از برج ماه (۱۲) برترافکند . مَنْ قَابَ قَاباً مِنْ طَعَامِ نَوَالِهِ أَذَرَ كَيْ تَذَاتِ النَّعِيمِ (۱۳) ، وَ مَنْ جَامَ جَاماً مِنْ شَرَابِ عَطَائِهِ شَرِبَ دَنَاءً مِنْ رَأْجِهِ مِنْ تَسْنِيمِ (۱۴) .

۱ - ط ، طوغ . ۲ - یو ، اساس . ندارد . ۳ - ط ، بروج .

- ۱ - تحفه آوردن . ۲ - قرص ماه . ۳ - در خانه و درگاه (رب) .  
 ۴ - بلند (رب) . ۵ - بیماری است که ببینی استوار شود و صاحب آن نفس نتواند زد (رب) آنچه در مجرای اخلاط عضو ماند در پهلوی یا سینه یا موضع دیگر .  
 ۶ - سقف خانه (برهان) . ۷ - حریف قوی و پر زور . طعنه و سرزنش (برهان) .  
 ۸ - جست و خیز کردن (برهان) . ۹ - طوغ لفظ ترکی است بمعنی نشان فوج و طاء مبدل از تاء فوقانی است ( لغت نامه ازغیاث . آندراج ) محتملاً ، طوق .  
 ۱۰ - شهر . مملکت (رب) . ۱۱ - ناحیتی است در هشت فرسنگی مدینه براه شام مشتمل بر هفت قلعه و مزرعه‌ها و نخلهای بسیار . رسول (ص) بدانجا جنگی کرد که به غزوه خیبر معروفست و هلی علیه السلام در آن جنگ مرحب جهود را کشت و قلعه را کشود ( رجوع شود به تواریخ اسلامی حوادث سال هفتم هجری و رجوع شود به جلد اول جنایات تاریخ نوشته مصحح این کتاب ) .  
 ۱۲ - آسمان . اول . ۱۳ - کسیکه خورد قابی از طعام دهش او را ، دریافت لذت‌های نعیم را . ۱۴ - و کسیکه طلب کرد پیاله‌ای از عطای او را آشامید خمی را که آمیختگی آن از تسنیم است ، جمله آخر مأخوذ است ( از آیه ۲۷ سوره مطففین ) .



«ساقی کوثر» (۱) که هر که نشأه سلاسل (۲) حُب سلاسلش (۳) در یابد  
 شراب «کوثر» (۴) را کوثر (۵) سراب<sup>۱</sup> انگارد ، و هر کس در عداد احباب  
 جناب شریفش در آید ، احوال (۶) احوال روز شمار (۷) را بچیزی نشمارد . «اسدالله الغالب»  
 که ذریه طیبهاش را با شاکله (۸) مقدسش مُشا کلت (۹) فطریست ، که «السُّبُلُ  
 يُخْبِرُ عَنِ الْأَسَدِ» (۱۰) ، و زمره شیعه‌اش را سطوتِ ضرغامی جبلی . که «كُلُّ شَيْعَةٍ  
 يَتَأَسَّدُ» (۱۱) .

بمحسن تو لایش هر که قدم بهشت (۱۲) ، بهشت بهشت سرفرو نیاورد ، و هر که  
 خود را بشمع شبستانش فراش (۱۳) یعنی پروانه کرد ، در فراش (۱۴) لحد (۱۵)  
 از هول محسر (۱۶) محشر پروا نکرد . اَعْنِي (۱۷) شمع صَفَه صفا ، و ولایت (۱۸)

### ۱ - ط ، شراب .

- ۱ - لقب علی علیه السلام ، است بدانجهت که آنجناب مؤمنان را در قیامت از حوض کوثر  
 آب دهد ( انت ... تذود عن حوضی . کنز العمال . کتاب فضائل (ص ۳۹۳ حدیث ۶۰۱۵) .
  - ۲ - آب شیرین خوش و سرد (رب) .
  - ۳ - ج سلسله ، مجازاً خاندان . اولاد .
  - ۴ - جویی است در بهشت که از آن جمیع چشمه‌های بهشت جاری میگردد  
 اعقاب .
  - ۵ - غبار بسیار برهم نشسته (رب) .
  - ۶ - ج هول ، ترس (رب) .
  - ۷ - رستاخیز . قیامت .
  - ۸ - صورت (رب) .
  - ۹ - مشابَهت (رب) .
  - ۱۰ - شیر بچه از شیر آگاهی دهد .
  - ۱۱ - هر شیر بچه‌ای شیری میکند .
  - ۱۲ - بگذاشت ، نهاد .
  - ۱۳ - ج فراشه ، پروانه (رب) .
  - ۱۴ - بستر .
  - ۱۵ - شکاف در جانب پهنای کور (اقرَب الموارِد) . کور .
  - ۱۶ - ضد منظر . درون (رب) .
  - ۱۷ - صیغه متکلم ، قصد میکنم . در تداول . یعنی . مقصود .
  - ۱۸ - خطه . ملک
- (رب) .



وَلَايَت (۱) را « شَمْعُونُ الصَّافَا » (۲) ، و بِيضَاءِ (۳) روح ملت بِيضًا (۴) ، و سلطان  
شَهْرِسْتَانِ شَهْرِسْتَانِ اَرْتَضَا ، و بهارستان خلافت را ربيع رابع (۵) ، و جمال امامت را  
بَهَاءِ (۶) رائع (۷) ؛ کمينه زائر مزار انورش لَيْثِ زَائِرِ (۸) ، و پَرند (۹) شُرَاعِيشِ (۱۰)  
شُرَاعِ (۱۱) سَفِينَةُ شَرَعِ زَاهِرِ (۱۲) . مَنْ آبَ عَنْهُ فَقَدْ بَادَ (۱۳) . نَائِبُ مَنَابِ الرُّسُولِ  
فِي الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ (۱۴) ضَيْغَمٌ مَنِيْعُ الْغَابِ (۱۵) ، عَلِيٌّ عَالِي الْأَقَابِ (۱۶) ، الَّذِي قَصَرَ عَنْ قُبَّةِ  
قَصْرِ مَنَاقِبِهِ الْأَطْيَابِ الْأَطْنَابِ (۱۷) . سِيدِ كُونِينَ رَا قَاضِي دِينَ (۱۸) وَقَاضِي (۱۹)  
دِينَ ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ (۲۰) گشته (۲۱) ، بعد از ورود به « قزوین »  
ثِقَاتِ (۲۲) غَضِيضُ الطَّرْفِ (۲۳) و نُظَّارِ (۲۴) شَدِيدُ النَّظَرِ (۲۵) بانجام این امر خیر

- ۱ - پادشاهی راندن . (رب) .
- ۲ - نام یکی از حواریون عیسی
- (رب) . وصی حضرت عیسی ( منتهی الامال چاپ کراوری ج ۲ ص ۲۸۲ ) .
- ۳ - آفتاب (رب) .
- ۴ - مسلمانان .
- ۵ - بهار فراخ آب و علف (اقرب
- الموارد)
- ۶ - حسن (رب) .
- ۷ - شگفت آورنده (رب) .
- ۸ - شیر باغرش (رب) .
- ۹ - بافته ابریشمی ( برهان ) .
- ۱۰ - رمح شرعی ،
- نیزه دراز و راست (رب) .
- ۱۱ - بادبان کشتی (رب) .
- ۱۲ - درخشان ( از
- رب ) .
- ۱۳ - کسیکه بازگشت از او پس همانا هلاک گردید .
- ۱۴ - قائم مقام پیغمبر در آغاز و انجام .
- ۱۵ - شیر بیشه های بلند .
- ۱۶ - علی بلند القاب .
- ۱۷ - کسیکه کوتاهست از کنبد کاخ مناقب ( مایه های بزرگی )
- پاکیزه او طنابهای اطناب ( درازسخنی . دراز گفتاری . اصطلاح علم معانی . مقابل ایجاز ) .
- ۱۸ - پرداخت کننده وام .
- ۱۹ - داور .
- ۲۰ - درود خدا براو تا روز
- رستاخیز .
- ۲۱ - متمم کلمه ذاهب رك ح ۵ ص ۵۳۸ .
- ۲۲ - ج ثقہ ، راستگو ، امین .
- ۲۳ - آنکه دیده خود از حرام فرو پوشد . (اقرب الموارد) .
- ۲۴ - ج ناظر .
- ۲۵ - پاک از تهمت که پیری چشم نظر کند (رب) .



مناظر (۱) مأمور ساختند .

دَارُ عَلٰی الْعِزِّ وَ التَّائِيْدِ مَبْنَاهَا  
وَلِلْمَكَارِمِ وَالْعَلِيَاءِ مَقْنَاهَا (۲)  
دَارُ تُبَاهِي بِهَا الدُّنْيَا وَ سَاكِنُهَا  
طَرًّا وَ كَمْ كَانَتْ الدُّنْيَا تَمَنَّاها (۳)  
مِنْ فَوْقِهَا شُرُفَاتٌ طَالَ أَذْنَاهَا  
يَدَا الشَّرِيَّا فَقُلْ لِي كَيْفَ أَقْصَاهَا (۴)  
أَنْظُرْ إِلَى الْقُبَّةِ الْخَضْرَاءِ مُذَهَّبَةً  
كَأَنَّمَا الشَّمْسُ أَعْطَتْهَا مُحْيَاهَا (۵)  
وَأَوْزَضِيْنَا<sup>۱</sup> مَكَانَ الْبَسِطِ أَعْيُنَا  
لَمْ تَبْقَ عَيْنٌ لَنَا إِلَّا فَرَشْنَاهَا (۶)

۱ - یتیمه : فلو رضیت .

۱ - ج منظر بفتح اول و سوم و سکون دوم ، جای نگریستن .

۲ - خانه ای که بر ارجمندی و نیرودادنست پایه آن ، و برای مردمی و بلندی است اقامت در آن .

۳ - خانه ای که مینازد بدان دنیا و ساکن آن همگی ، وجه بسیار دنیا آرزوی آنرا کرد .

۴ - از فراز آن کنگره هامت ( که ) فخر کرد (جانب) فروردین آن دست ثریا را ، پس بگو مرا

۵ - بنگر به قبه خضراء (کنبد سبز) حالیکه زراندد چگونه است نهایت آن .

است ، گویا خورشید بخشیده است باو چهره خویش را .

۶ - و اگر راضی میشدیم بگستردن دیده های خود در جاهای گسترده ای ، باقی نمی ماند برای ما دیده ای جز

که گسترده باشیم آنرا . از قصیده ابوالحسن صاحب البرید پسر عمه صاحب عباد ( سلسله فائد

داریات . رك یتیمه الدهر ج ۳ ص ۴۵ .



وَنُذُورَاتٍ (۱) نیازمندانۀ برای محتاجین و مُجْتَاحِین (۲) و مُخْتَصِینِ بِخَصَاصَةٍ (۳)،  
وَمَسَاكِینِ (۴) ساکنینِ اماکنِ مُقَدَّسات ، و بار بیست حُمُولَه (۵) فرشِ بَرَوَضاتِ مُطَهَّرات  
فرستادند .

### در بیان توجه عسکر دشمن تسکین نادی کرت ثانی بجانب داغستان بعزم تادیب لکزیۀ زشت عمل

« أُولَئِكَ كَمَا لَانْعَامٍ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » (۶) . بعد از آنکه خدیو « کیومرث »  
شان « افراسیاب » قدر « جمشید » عزم « قارَن » (۷) قرین « سکندر » در « دارا »  
رای بهرام بزم ، با جُندِ جَنْدَل (۸) دل « گُستَهَم » (۹) سهمِ مخراب (۱۰) حرب ، و  
پهلوانان « سام » (۱۱) حُسامِ « رستم » رسمِ « پُولاد » (۱۲) ضرب ، و یَلانِ « یَلان » (۱۳)

- ۱ - در تداول فارسی زبانان ج جمع نذر . ۲ - ج محتاج ، از بیخ برکنده .  
۳ - درویش . ۴ - ج مسکین ، مستمند . ۵ - بار کش از شتر و خر و  
مانند آن (رب) . ۶ - آنها چون چهار پایاوند بلکه ایشان همراه ترند ( از آیه ۱۷۸  
سوره اعراف ) . ۷ - پهلوانی بود در زمان رستم (برهان) . یکی از خاندانهای بزرگ  
عهد اشکانی که در زمان ساسانیان نیز اهمیت داشتند . ( حاشیۀ برهان مصحح آقای دکتر معین ) .  
۸ - سَنَک (رب) . ۹ - نام پسر نوذر بن منوچهر . و نام پسر کُردهم (برهان) و رُک  
تعلیقات آقای دکتر معین بر این کلمه . ۱۰ - بسیار جنگ آور و دلیر (رب) .  
۱۱ - پدر زال جد رستم . ۱۲ - نام پهلوانی ایرانی . و نام دیوی مازندرانی و او را  
پولاد فندی میگفتند (از برهان) . ۱۳ - نام پهلوانی تورانی که بر دست بیژن کشته  
شد (برهان) .



صولت « یلانسان »<sup>۱</sup> (۱) باُس « گشواد » (۲) فَش (۳) ، و گوان (۴) « کاموس » (۵)  
 کان « ألوا » (۶) لَوای « قلواش » (۷) وش ، و جنگجویان « جویا » (۸) جنگ  
 « چنگش » (۹) چنگ « بندوی » (۱۰) بند ، و گردان « گردگیر » (۱۱)  
 گیر « فرشید » (۱۲) فر « هومان » (۱۳) مانند ، وصف شکنان « پشنگ » (۱۴)  
 شان « آشکبوس » (۱۵) بوس (۱۶) « گرگین » (۱۷) کین ، و شیرافکنان « شیروی » (۱۸)  
 رای « روبین » (۱۹) کوپال « گوپال » (۲۰) زوبین (۲۱) ، و مبارزان « زواره » (۲۲)  
 زور « بُرزو » (۲۳) براز (۲۴) « فریبرز » (۲۵) بُرز (۲۶) ، و بهادران « گرزم » (۲۷)

۱ - ط ، یله شاد

۱ - نام پهلوانی هم بود تورانی که بردست بیژن کشته شد (برهان) .

۲ - نام پهلوان پای تخت کیکاوس (برهان) . ۳ - شبه. نظیر (برهان) :

۴ - ج گو بفتح اول ، دلیر (برهان) . ۵ - نام مبارزی است کشانی و او پادشاه

سنجاب بود (برهان) . ۶ - نام نیزه دار رستم (برهان) . ۷ - مقصود شناخته

نشد . ۸ - مقصود شناخته شد . (جوینده؟) ۹ - نام مبارزی تورانی که بیماری افراسیاب

آمد و رستم او را کشت (از برهان) . ۱۰ - نام مبارزی از خویشان پادشاه روس

(برهان) . ۱۱ - نام پسر افراسیاب . ۱۲ - نام برادر پیران ویسه

(برهان) . ۱۳ - نام برادر پیران ویسه (برهان) . ۱۴ - نام پدر افراسیاب

(برهان) . ۱۵ - نام مبارزی کشانی که بمدد افراسیاب آمد و رستم او را کشت (از

برهان) . ۱۶ - سختی (برهان) . بؤس . ۱۷ - نام پهلوانی ایرانی (برهان)

پسر میلاد . ۱۸ - نام پهلوانی ایرانی که در خدمت منوچهر شاه بود (از برهان) .

۱۹ - نام پهلوانی است ایرانی که داماد طوس و پسر پشنگ بود (برهان) .

۲۰ - نام مبارزی بود از خویشان پادشاه روس (برهان) . ۲۱ - زوبین . ژوبین نیزه

کوچکی است که بر آن دوشاخ است (برهان) . ۲۲ - نام برادر رستم (برهان) .

۲۳ - پسر سهراب (حماسه سرائی در ایران ص ۲۸۹) . ۲۴ - بیرون آمدن برای جنگ

(ازرب) . ۲۵ - نام پسر کیکاوس که در جنگ دوازده رخ بدست گلباد کشته شد (برهان) .

۲۶ - قد وقامت (برهان) . ۲۷ - برادر اعیانی اسفندیار .



رزم « گُرازه » (۱) گُرازِ (۲) « أَلْبُرْز » (۳) گُرز، و « رَبَّ شَدَّ فِي الْكُرْزِ » (۴)، از « قزوین » بسمت « شیروان » نهضت نموده قلعه شامخه « شماخی » (۵) را مقرّ جند « شماخ » (۶) شوکتِ شوامِخ (۷) شکوه ساخت، و بنوک نیزه و زوین دلیران « گویوان » (۸) نبردِ « گویو » (۹) توان، و گویوان « اَکوان » (۱۰) مهابتِ رَیو (۱۱) نوان (۱۲)، که هر یک « جَهَن » (۱۳) جهان و سر آمد اَکوان (۱۴) بودند، حرق (۱۵) در جَوْسَقِ (۱۶) روین در انداختند. چون حضرتش فریدون فرو هوشنگ هوش بود، و لشکرش « قارَن » قرین « و بیژن » اوژن (۱۷)، بدفع خصم « سیاوش » وش، زمین را با زَجِ (۱۸) زَجِ (۱۹) سنان زره (۲۰) گردانید، و از آنجا با صولت گشتاسبی و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی، باد پایان (۲۱) آذر گشت (۲۲) را از

- ۱ - نام پهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را کشت (برهان).
- ۲ - خرامیدن در کارزار (برهان).
- ۳ - نام پهلوانی (برهان).
- ۴ - چه بسا دویدن که در خرچین بود. منشأ این مثل کره‌اسبی است که آنرا پس از تولد در خرچین نهادند و براه بردند و وجه این مثل باختلاف روایت شده (رك جمهرة اللغة . مجمع الامثال).
- ۵ - قصبه شیروان است از اقلیم پنجم. (نزهة القلوب ص ۹۲).
- ۶ - نام یکی از پهلوانان ایرانی ... (برهان).
- ۷ - جبال شوامخ، کوههای بلند (رب).
- ۸ - نام ستاره زحل (برهان).
- ۹ - نام پسر گودرز (برهان).
- ۱۰ - نام دیویست که رستم را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته شد (برهان).
- ۱۱ - پهلوان. دلیر (برهان).
- ۱۲ - آگاه. هوشیار (برهان). (توان؟).
- ۱۳ - نام پسر افراسیاب (برهان).
- ۱۴ - چ کون، عالم.
- ۱۵ - سوزندگی.
- ۱۶ - کوشک.
- ۱۷ - اوژنیدن، افکندن، اوژنیدن (برهان).
- ۱۸ - آهن بن نیزه (رب).
- ۱۹ - بن نیزه (رب).
- ۲۰ - مشبك. سوراخ.
- ۲۱ - چ باد پا، اسب.
- ۲۲ - آذر گردش، تند رو، همچون آذر.



راه « شاه داغی » (۱) البرز که آوازهٔ رفعتش چون « کوه قاف » آفاق را فرو گرفته مانند برق بهاری تیز ، و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته برهنمایی قائلد بخت از معابر سخت (۲) و مرا تَجِر (۳) سخت و جبال پر درخت بقلعهٔ مقصود رخت کشید ، و چون همای رایت عقاب پیکر ، سایهٔ وصول بر حافات (۴) « غازی قُموق » (۵) ، افکند ، « شَمَخال » و « سرخاب » و « اوسمی » که در غُفل (۶) غفلت و هَیرَه (۷) حیرت و مَجْهَل (۸) جهل و تیه تبه روزگاری روزگار میگذرانیدند ، از انقیاد کاشح (۹) نشده بسُدّه قَاآنیه تشریف جستند ، و مُسْتَظِلّ (۱۰) ظِلّ دارِ (۱۱) و مستفیض از اِسْتِلْثام (۱۲) آستانِ شاریف (۱۳) ، و مُتَرَوّی (۱۴) از شَواریف (۱۵) شَرائف (۱۶) و ذَواریف (۱۷) عَواریف (۱۸) گشتند ، و از آنجا بجانب « آوار » (۱۹) که در منتهای « داغستان » (۲۰) بحدود

- ۱ - ظاهر آشاء کوه مقصود است . آخرین قسمت کوه البرز (جغرافیای طبیعی کیهان ص ۴۲) .
- ۲ - باریک ازهر چیزی (رب) .
- ۳ - ج مر تاج بکسر اول و سکون دوم ، راه تنگ
- (رب) .
- ۴ - ج حاقه ، کنار رود ( لغت نامه از مهذب الاسماء ) .
- ۵ - قاضی قوموق ، از بخشهای دهگانهٔ داغستان ( قاموس الاعلام ترکی ) .
- ۶ - زمین مانده که در آن نشان همارت نباشد (رب) .
- ۷ - زمین آسان نرم (رب) .
- ۸ - زمین بی کوه و نشان که در آن کسی راه نیابد (رب) .
- ۹ - دشمنی پنهان دارنده ،
- متفرق . پراکنده (رب) .
- ۱۰ - سایه خواهند ، سایه طلبنده .
- ۱۱ - سایه افکننده ( از رب ) .
- ۱۲ - از ماده ( لثم ) این باب و بمعنی بوسیدن دیده
- نشد .
- ۱۳ - عالی مرتبه ( از رب ) .
- ۱۴ - سیراب .
- ۱۵ - خم می و مانند آن (رب) .
- ۱۶ - ج شریفه ( کنز اللغات ) .
- ۱۷ - آبهای روان ( لغت نامه ) .
- ۱۸ - ج عارقه ، نیکوئی (رب) .
- ۱۹ - از بخشهای دهگانهٔ داغستان ( قاموس الاعلام ترکی ) .
- ۲۰ - از جمهوریهای روسیه شوروی در قفقاز در امتداد دریای خزر و بوسعت ۱۳۱۲۴ کیلو متر مربع است . جمعیت آن طبق سرشماری ۱۹۴۱ بالغ بر ۹۳۰۵۲۷ تن بوده است ( و بستر ) .



« چ-ز کس » (۱) متصل<sup>۱</sup> و بصفت « وَ كَانُوا يَنْجِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ يُوتَا  
 آمِنِينَ » (۲) اشتمال داشت ، ركبِ عَنان (۳) سای ، و عَنانِ آسمان فرسای ، جنبش  
 یافت . مقارن آن ، حریفِ خریفِ (۴) حَرِيف (۵) مزاج ، با اینکه در چارسوی (۶)  
 فصول اربعه ، عقربِ (۷) میزان (۸) را از کف و سنگ تعدیل از کَفّه نهشته  
 بود (۹) ، بازار معامله را سرد کرده حَمَل (۱۰) از آسمان باریدن گرفت . زال  
 چرخ (۱۱) از ظهورِ صُورَتِ<sup>۲</sup> بهمین (۱۲) کمان رستم (۱۳) کشیده اظهار صولت بهمینی  
 میکرد ، و روی زمین پیش از وصول موسم اسفنددار (۱۴) « اسفندیار » آسا شروع  
 برویمن تنی (۱۵) . « پلنگِ گیر » (۱۶) پلنگِ پیکرِ ابرِ (۱۷) پلنگی (۱۸) در سپهر

۱ - ط ، اتصال که . ۲ - یو ، سوءت . ط ، موت .

- ۱ - چرکستان ، از بلاد قفقاز در قسمت غربی سلسلهٔ جبال قفقاز و مساحت آن در حدود ۷۰۰۰۰ کیلومتر مربع است ( از لغت نامه ) .
- ۲ - و می تراشیدند از کوهها خانهها
- ۳ - ابر (رب) عَنان سای ، صفت ركب .
- ۴ - پاییز .
- ۵ - تند زبان گز (رب) . سوزناك . گزنده (از سرما) .
- ۶ - چهارسوق . بازار .
- ۷ - نام برج هفتم از دوازده برج . ماه دوم پاییز مطابق با مهر ماه کنونی .
- ۸ - ترازو . و نام ماه اول پاییز .
- ۹ - یعنی هنوز فصل پاییز از نیمه نگذشته بود و نمیبایست هوا سرد شود ( چون متعارف چنانست که آثار فصل بعدی پس از گذشتن ۴۵ روز از فصل پیشین آشکار شود چنانکه پس از گذشتن یکماه و نیم از بهار هوا رو بگرمی میرود و پس از گذشتن یکماه و نیم از تابستان هوا خنك میشود .
- ۱۰ - ابر بسیار آب (رب) و نیز نام ماه اول بهار .
- ۱۱ - اضافهٔ تشبیهی .
- ۱۲ - نام ماه یازدهم از سال و در آن ایهامی است به بهمین ابن اسفندیار .
- ۱۳ - قوس و قزح .
- ۱۴ - ماه دوازدهم سال .
- ۱۵ - مقصود یخ بستن زمین و نشستن برف است بدان .
- ۱۶ - نام پادشاه زادهٔ زنگیان بود و در میدان بدست مسکندر کشته شد . و بفتح اول هم گفته اند (برهان) .
- ۱۷ - اضافهٔ ، مشبه به ( پلنگر ) بمشبه .
- ۱۸ - اضافهٔ موصوف بصفت ، میباید سپید .



پلنگینه (۱) پوش بتَنُّر (۲) پرداخت ، و « بارِق بربری » (۳) برق (۴) ،  
 اَبْرَق (۵) بُراق (۶) سیر فلک را به لجام زره و رکاب سحاب آراسته بیارق (۷) بُراق بر  
 افراخت .

و بَارِقَةً لَّاحَتْ عِشَاءً فَأَمْطَرَتْ

سَحِيقًا مِنَ الْكَافُورِ فِي كُلِّ مَغْطِفٍ (۸)

فَمِنْ غُصْنٍ بِالثَّلْجِ فِيهَا مُتَوِّجٌ

و آخر يَضْحَى فِي جَلِيدٍ مُشَنَّفٍ (۹)

سایه ابر بیش از اَبَر (۱۰) نیش زن جان گردید ، و باران « عقرب » زیاده  
 بر عقرب حیران (۱۱) لادِغ (۱۲) و لَزِغ (۱۳) قلوب حیران . پیکان آبدار قطرات  
 هَطِل (۱۴) ، چون خدنگ آتشبار کُماة (۱۵) بَطَل (۱۶) از دِرْع (۱۷) و مِغْفَر (۱۸)

#### ۱ - یو ، ابر .

- ۱ - لباس جوشنی که از پوست پلنگ کنند (رب) .
- ۲ - خشم گرفتن . زشت خوی
- ۳ - نام پهلوانی از لشکر اسکندر (حواشی) .
- ۴ - اضافه مشبه به بمشبه .
- ۵ - آنچه در آن سیاهی و سپیدی باشد (رب) ابلق . در اینصورت
- ۶ - نام ستور که رسول (ص) در شب معراج
- ۷ - ج بیرق (نف) .
- ۸ - و بسا برقی که درخشید
- ۹ - پس بسا شاخه ای که در آن
- ۱۰ - ج ابرة بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، سوزن (رب) .
- ۱۱ - ج حائر ، جای پست (رب)
- ۱۲ - کزنده (رب) .
- ۱۳ - سوزنده
- ۱۴ - پی در پی ریزان (اقراب الموارد) .
- ۱۵ - ج کمی بفتح اول و کسر
- ۱۶ - دلاور (رب) .
- ۱۷ - زره .
- ۱۸ - زره که زیر کلاه پوشند (رب) .



در گذشت ، و در نوکِ ناوک (۱) نیازِک (۲) نمونِ نیزه گذاران ، آب مانند آتش  
فسرده گشت .

قَدْ أَجْمَدَ الْحَمْرُ فِي كَانُونٍ كُلِّ قَدَحٍ

وَأُخِمَدَ الْجَمْرُ فِي الْكَانُونِ حِينَ قَدَحٍ (۳)

فَالْتَلَجُ قُطْنٌ عَلَيْكَ السُّحْبُ تَنْدِفُهُ

وَالْجَوُّ يَحْلُجُهُ وَالْقَوْسُ قَوْسُ قَرْحٍ (۴)

جوّ هوا برَدّ (۵) بَرَد (۶) ، بُرَدِ قَاقِم (۷) بر دوش کشید ، و زمانه از شدت سرما

بر پوستین روباه زرد (۸) خزید . در اندام جمادات از جَمَد (۹) قُشَعْرِيرَه (۱۰) عیان شد ،

و کُرّه نار از بیم افسردگی در جامه چرخ سنجابی (۱۱) نهان .

نَثَرَ السُّحَابُ مِنْ الْهَوَاءِ دَرَاهِمًا

وَكَسَى الْجِبَالُ مِنَ الْخَوَاصِلِ مَلَبَسًا (۱۲)

وَالرَّيْحُ بَارِدَةٌ الْهُبُوبِ كَأَنَّهَا

أَنْفَاسُ مَنْ عَشِقَ الْحِسَانَ فَأَفْلَسَا (۱۳)

۱ - تیر کوچک (برهان) . ۲ - ج نیزک بفتح اول وسوم و سکون دوم ، نیزه کوتاه

(اقرب الموائد) . ۳ - همانا فسرده شد شراب در مرکز هرقدحی و خاموش شد آتش در

آتشدان هنگامیکه افروخت . ۴ - پس برف پنبه ایست میزند آنرا برتوابرها و هوا از

پنبه دانه بیرون میکند آنرا و کمان ، رنگین کمانست . ۵ - مرکب از به = بخاطر برای ، +

رد = برگرداندن . ۶ - سرما . ۷ - پوستی باشد سفید و بغایت گرم میباشد

و مردمان اکابر پوشند (برهان) نوعی از چارپایان از تیره سموریان است (حاشیه برهان مصحح

دکتر معین) . ۸ - روباه زرد ، آفتاب (برهان) .

۹ - برف و آب منجمد (رب) . ۱۰ - فراخه (لرزه) (رب) .

۱۱ - بمانند سنجاب . سنجاب کون . ۱۲ - پراکند ابراز هوا درهمیایی و پوشید کوهها از

حواصلها پوششی . ۱۳ - و باد سرد است در وزیدن گویا آن دمه‌ای کسی است که عاشق

شده است نیکو صورتانرا پس درویش شده است .



آثار<sup>۱</sup> تُلُوج (۱) از نزول تُلُوج (۲) .

كَانَ صَقِيعَ الْأَرْضِ مَا جُصِّصَتْ بِهِ

عَلَى الْأَرْضِ قُطْنٌ أَوْ دَقِيقٌ مُغْرَبَلٌ (۳)

یکباره از طبایع کناره جست ، و دم سردی هوا لشکریانرا بترانه

فَيَارَبِّ إِنَّ الْبَرْدَ أَصْبَحَ كَالِحاً

وَ أَنْتَ بِحَالِي عَالِمٌ لَا تُعَلِّمُ (۴)

فَإِنْ كُنْتَ يَوْمًا مُدْخِلِي فِي جَهَنَّمَ

فَقِي مِثْلَ هَذَا الْيَوْمِ طَابَتْ جَهَنَّمُ (۵)

تر زبان ساخت<sup>۲</sup> .

چرخ پوشیده سرخویش بسنجاب سحاب

در پس پرده شده مهر جهانتاب مقیم

اثر از آتش سوزنده چنان شد باطل

کاندران گشت عیان معجزه ابراهیم

گر برافشانده شدی سوی هوا باده و آب

آمدی باز یکی لعل و یکی در یقیم

و در ایام توقف در « آوار » (۶) در یومی مُمَطِّر (۷) که نسیم خنک از تیغ

۱ - ط ، و آثار . ۲ - ط اضافه دارد ، بیت .

۱ - آرام گرفتن (رب) . ۲ - ج تلج ، برف .

۳ - گویا پشک‌های ( آنچه بر زمین افتد مانند برف ) زمین ، آنچه بدان اندوده شده است ، بر زمین پنبه است یا آرد غربال شده . ۴ - پس ای پروردگار همانا سرما چهره خود را ترش کرد و

۵ - پس اگر تو روزی در میاوری تو بحال من دانایی بی آنکه ترا آموخته باشند .

۶ - رکع ۱۹ ص ۵۴۶ . ۷ - مرا در دوزخی پس درمانند این روز کوار است دوزخ .

۷ - بارانی .



جنگ برنده تر و بُخْتُوَه (۱) از خِنگِ ' فولاد چنگِ یلان جهنده تر، و بُخْتُوَه (۲) از شیر عَرین <sup>۴</sup> (۳) غرنده تر بود، فوجی از «لکزیه آوار» اَمَطَرُهُمُ اللهُ (۴)، در عین صاعقه و تَقَاطِرِ (۵) اَمَطَار (۶) کار بند تَقَطَّر (۷) و تَمَطَّر (۸) گردیدند.

در اَغوار (۹) پر برف و قارات (۱۰) قَوَرَاءِ (۱۱) شِکَرِف (۱۲) و اَوَعَار (۱۳) و اَوَصَارِ (۱۴) حَدِيدُ الطَّرَفِ <sup>۴</sup> (۱۵)، بر غارِ (۱۶) غِیُور و جزایر چیانِ (۱۷) لشکر منصور غَارُهُمُ اللهُ بِمَطَرِ (۱۸) در آویختند، و در آن هوای قارِ (۱۹) قاراً (۲۰) سَرَدِ (۲۱) درع جلادت نموده تگرگ گلوله فرو ریختند، و بحملات سَرَدِ (۲۲) گرم نبرد گشته جمعی را با مُرْهَفَاتِ (۲۳) آبدار بَوَارِدِ (۲۴)، ابدان سرد کردند.

۱ - ط : خنگ خانگ . ۲ - ط ، غرین عرین .

۳ - ط ، حدید التطفرف .

۱ - و بفتح اول و سوم و چهارم نیز، برق (برهان) .

۲ - و بفتح اول نیز، رعد (برهان) . ۳ - بیشه (رب) . ۴ - عذاب رساند

خدا بر ایشان . ۵ - مص باب تفاعل، پیایی قطره آمدن .

۶ - ج مطر، باران . ۷ - آماده شدن کار زار را (رب) .

۸ - بر همدیگر پیشی گیران آمدن اسپان (رب) . ۹ - ج فور بفتح اول، زمین نشیب

(رب) . ۱۰ - ج قارة، زمین که در آن سنگریزه های سیاه باشد (رب) .

۱۱ - وسیع (رب) . ۱۲ - بزرگ و سَطِیر (برهان) . ۱۳ - ج و عربفتح

اول و سکون دوم، دشوار . خلاف سهل (رب) . ۱۴ - ج اوصر بفتح اول و سوم و سکون

دوم، زمین بلند (از رب) . ۱۵ - تیز کرانه . ۱۶ - لشکر (رب) .

۱۷ - رَك فرهنگ لغات . ۱۸ - بفراخ سالی و ارزانی و باران رساند خدا آنانرا (از

رب) . ۱۹ - خنك (رب) . ۲۰ - همگی . کلا . (حواشی) مأخذ دیده نشد.

۲۱ - زره بافتن (رب) . ۲۲ - پی در پی (رب) . ۲۳ - ج مرهف شمشیر تنك

(رب) . ۲۴ - سرد کننده .



هَمْ يَوْمَ ذِي قَارٍ وَقَدْ حِمِسَ<sup>۱</sup> الْوَعْيُ

خَلَطُوا لَهُمَا جَحْفَلًا<sup>۲</sup> بِلْهَامِ<sup>(۱)</sup>

ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقَوْهُمْ

بِالْمُشْرِفِيِّ عَلَى ضَمِيمِ الْهَامِ<sup>(۲)</sup>

پس بعثت این دو امر متوارد که از پردهٔ تقدیرات ربِّ قدیر روی نمود،  
موکب والا از «آوار» بصوب انصراف تَصَوَّبُ<sup>(۳)</sup> جست «إِسْتَعْجَلْتُ قَدِيرَهَا  
فَأَمْتَلْتُ»<sup>(۴)</sup>، و در عرض راه خبر سانحهٔ «قراقیطاق»<sup>(۵)</sup> نیز ضمیمهٔ علت گردید.  
توضیح این مقال آنکه در حینیکه «غازی قُمُوق» مُسْتَقَرَّ جلال بود، بمضمون  
«أَوَّلُ الْحَجَّامَةِ تَخْدِيرُ الْقَفَا»<sup>(۶)</sup> امر مُعَلَّى<sup>(۷)</sup> بنفاز پیوست که «سرخاب» و «اوسمی»  
فوجی گران از «لکزیّه» را در زمرهٔ چاکران رکاب انتظام دهند. ایشان درازاء<sup>۳</sup>

۱ - تمام نسخ و مجمع الامثال چاپ تهران، خمش.

۲ - همهٔ نسخ و

مجمع الامثال چاپ تهران، جحفل.

۳ - ط، ایذاء.

۱ - آنان روز ذی قار (از اعظم ایام عرب است و این روز حرب در جنگ بر عجم پیروز

شد) که سخت شده بود کارزار، آمیختند لشکر انبوه بسیار را به لشکر بسیار.

۲ - زدند آزادگان (ایرانیان) را روزی که دیدار کردند آنانرا به شمشیرهای مشرفی بر میان

سرها (از بکیر بن اصم یکی از مردم قیس بن تغلبه است (رک مجمع الامثال).

۳ - آمدن از بالا بشیب (رب).

۴ - قدیر گوشت پخته در دیگ بود و امتلال نهادن

گوشت است در خاکستر گرم، و این مثل برای کسی زنند که شتاب کند و به پاره از مراد خود

برسد و پاره ای دیگر از او فوت شود (مجمع الامثال).

۵ - این نام در تاریخ شیروان و داغستان (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی) همه جا قیطاق آمده. این

نسخه اطلاعات سودمندی دربارهٔ داغستان در بر دارد و دوست فاضل من آقای سید عبد الله انوار بنده را

بدان راهنمایی فرمودند. از لطف ایشان سپاسگزارم.

۶ - منتهی الارب (امثال مولدین).

۷ - بلند، بزرگ.



وَحِذَاءٍ (۱) تخفیف این امر ، ادای خراج کامل ، ذِمَام (۲) ذِمَامَة (۳) ساخته از  
مَوْقِفِ اَعْلٰی بجواب « فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلُّ الْأَرْضِ ذَهَبًا » مجاب گشتند ؛  
« قَالَ أَتُمِدُّوُنَّ بِمَالِ مَا آتَانِي اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَيْكُمْ » (۵) . آنجماعت اگرچه  
بظاهر تظاهر بخلوص باطن کردند ، اما بحقیقت از فرمان مزبور قلوب طوائف  
رمان ، و زان (۶) امر باد تَوْحُّش و زان « أَلْخُنَفَاءُ إِذَا مَسَّتْ نَفْسٌ » (۷) ، و « اوسمی »  
شیطان سَجِيَّة (۸) شَيْطَان (۹) سَجِيحَه (۱۰) را در همان وَهْلَه نخستین ، وَهْلَه (۱۱) و هَوْلِ  
قوی بر قوی طاری شد ، و از آنجا که مزاج گُو گُردان (۱۲) را شَم (۱۳) نافع (۱۴)  
سَم نافع (۱۵) است ، لَطِيم (۱۶) لَطِيمَة (۱۷) این دولت مستطاب ، « كَمَا يَضُرُّ رِيحُ  
الرَّوْدِ بِالْجَعَلِ » (۱۸) لطمه زن دماغش ، و فَيَحَان (۱۹) رِيحَانِ این شوکت<sup>۲</sup> فَلَكَ

۱ - ط ، ساحت . ۲ - ط ، دولت .

۱ - برابر . مقابل . ۲ - حق . واجب (لغتنامه) ۳ - ذمه (لغتنامه)

۴ - پس هرگز پذیرفته نشود از ایشان پر زمین زر (از آیه ۸۵ سوره آل عمران)

۵ - گفت آیا مدد میکنید مرا بمال پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد شما را (از آیه ۳۶

سوره نمل) . ۶ - و از آن ۷ - خبزدو که چون پیسوده شود بدبوی گرداند ،

برای کسی مثل زنند که در نهادش خبثات بسیار بود گویند از او جستجو میکنید که بمعایب خود شمارا

آزاردهد (از مجمع الامثال) . ۸ - خو . (رب) ۹ - بدخوی سخت دل . (رب)

۱۰ - سرشت (رب) . ۱۱ - ترس (رب) . ۱۲ - گوگردانك . جعل . سرکین گردانك

۱۳ - بوییدن . ۱۴ - چنین است در نسخ و معنی دیگر جز وصفی (سودمند) برای آن

دیده نشد و گمان ندارم معنی وصفی مقصود باشد . شاید تحریفی از (نافه) است .

۱۵ - زهر کشنده بالغ در سمیت (رب) . ۱۶ - هر خوش بوی که مابین چشم و گوش

داند (رب) . ۱۷ - مشک و طبله مشک (رب) . ۱۸ - چنانکه آسیب میرساند

بویهای کل بگوه گردانك . ۱۹ - دمیدن (رب) .



سُداب<sup>۱</sup> (۱) «أَبْغَضُ مِنْ رِيحِ السَّدَابِ إِلَى الْحَيَاتِ» (۲) ناملایم مزاج حیاتش  
گشته رأی پلید و طبع بلید (۳) را از مَنهَج (۴) صواب انحراف داده بمضمون  
«إِنْ لَمْ تَغْلِبْ فَأَخْلِبْ» (۵)، وِ كَاءِ (۶) حَقَائِبِ (۷) حَقَائِدِ (۸)، و رِبَاطِ (۹) جِرَابِ (۱۰)  
جِرَابِ (۱۱) و مَكَائِدِ (۱۲)، و دِرَابِ (۱۳) رِبَاطِ (۱۴) تَجَادُعِ (۱۵) و رَتَاجِ (۱۶) مَخَادِعِ (۱۷)  
تَخَادُعِ (۱۸) گشود، و بَسْتَاوَه<sup>۲</sup> (۱۹) ایستاده در مقام کین مکین گشت، و بوسیله  
توزیع چریك توزیع (۲۰) صورت تسویر (۲۱) در مشیمه قلب دَمِیم (۲۲) دَمِیم (۲۳)  
شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت والابر گرفته  
بجانب «قراقیطاق» منحرف شد، «وَلَكِنْ كَذَبَ وَ تَرَلَى ثُمَّ ذَهَبَ إِلَى أَهْلِهِ»

۱ - یو جمله فلك سداب را ندارد . ۲ - یو ، ندارد .

- ۱ - قوت و توانایی (برهان) . ۲ - ناخوش‌تر از بوی سداب (گیاهی است بدبو  
که برای کریزاندن حشرات بکار رود . برهان) . برای ماران (رك مجمع الامثال) .  
۳ - کند (رب) . ۴ - راه پیدا و گشاده (رب) . ۵ - اگر پیروز نتوانی شد  
بخدعه دستزن . (اقرب الموارد : اذا . . .) ۶ - بند سرمشك و جزآن (رب) .  
۷ - ج حقیبه ، باردان (رب) . ۸ - ج حقد بکسر اول و سکون دوم ، کینه (رب) .  
۹ - آنچه بوی بندند ستور و مشك و جز آنرا (رب) . ۱۰ - انبان (رب) .  
۱۱ - فساد دین (رب) فساد . ۱۲ - ج مکیده ، بدسگالیدن (رب) .  
۱۳ - ج درب ، دروازه فراخ (رب) . ۱۴ - مهمانسرای (رب) .  
۱۵ - خصومت کردن (رب) . ۱۶ - در بزرگ که بر آن در كوچك باشد (رب) .  
۱۷ - ج مخدع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، خانه کلان . گنجیه (رب) .  
۱۸ - خود را فریب خورده و انمودن و نبودن (رب) . ۱۹ - و بکسر اول نیز ، مکر  
و فریب (برهان) . ۲۰ - صوت کردن جنین را در شکم (رب) .  
۲۱ - بی‌راه کردن شیطان کسی را (رب) . گمراهی . ۲۲ - حقیر و زشت  
۲۳ - نکوهیده (رب) .



يَتَمَطَّى « (۱) و بِأَشْطَانِ (۲) شَيْطَنْتِ تَمَسْكُ جَسْتَه بِمَصْدُوقَةٍ (۳) « لَوَزْدُوا لَعَادُوا  
لَمَّا نُهُوا عَنْهُ « (۴) رِقَاقٍ (۵) رِقَاقٍ (۶) رِقِيَّةٌ (۷) نوشت، و اوراق (۸) رُقُوقَه (۹) مخالفت  
بمداد جهل مرگب نوشت . ضَلَّ وَ عَصَى (۱۰) « وَ قَشَرَ لَهُ الْعَصَا » (۱۱) . هنوز  
روسیاهی سابق را نشسته بود که درموقف مُمَازَقَت (۱۲) نشسته رُقُوش (۱۳) و نقشه (۱۴)  
از طبع مُبَرِّقَش (۱۵) بَرَقَشَه (۱۶) کرد ، یعنی باز در خذلان برویش باز گشت ،  
و از باز گشت (۱۷) باز گشت (۱۸) . « تِلْكَ إِذَا كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ » (۱۹) ، و با خَشْخَاش (۲۰)  
و خویش (۲۱) و خاش (۲۲) خویش خَشَاش (۲۳) خشم و خشونت و خشك مغزی

۱ - ط ، و رفوق اوراق .  
۲ - یو ، یعنی مار در خذلان .. ط ، یعنی بار  
دیگر در ... ۳ - ط ، خَشْخَاش .

- ۱ - ولیکن تکذیب کرد و روی گردانید سپس رفت بسوی کسان خود ( و در رفتن ) میخرامید  
( آیات ۳۲ - ۳۳ سورة القيامة ) .
- ۲ - اشطان ج شطن بفتح اول و دوم ، رسن دراز (رب) .
- ۳ - راستی (رب) . مصداق
- ۴ - اگر بر گردانیده می شدند هر آینه باز میکشند بدانچه  
باز داشته شده بودند از آن ( از آیه ۲۸ سورة انعام ) .
- ۵ - ج رقة بفتح اول و فتح و  
تشدید دوم ، هر زمین بر لب رود که آب در آید بروی در وقت مد سپس آن فرو رود (رب) .
- ۶ - درخش سراب و درخش هر چیزی (رب) . ۷ - بندگی . ۸ - طی کرد .
- ۹ - ج رق بفتح اول و تشدید دوم ، پوست تنک از آهو و جز آن که بر وی نویسند (رب) .
- ۱۰ - گمراه شد و نافرمانی کرد . ۱۱ - آشکار کرد برای او دشمنی را ( از مجمع  
الامثال ) . ۱۲ - دوستی منافقانه ( از رب ) . ۱۳ - ج رَقَش بفتح اول ، نگاشتن  
و نگارین کردن چیز را (رب) . ۱۴ - در تداول ، خیال فکر .
- ۱۵ - آمیخته . مخلوط (رب) . ۱۶ - رنگ برنگ گردانیدن (رب) .
- ۱۷ - توبه کردن . برگشتن . ۱۸ - منصرف شد . ۱۹ - اینست این هنگام  
بازگشتنی بازیان ( از آیه ۱۲ سورة النازعات ) . ۲۰ - مردم با سلاح و زره (رب) .
- ۲۱ - نزدیکان و خویشاوندان . ۲۲ - کسی که محبت با فراط داشته باشد (برهان)  
دوست . ۲۳ - چوب که در بینی شتر کنند (رب) .



از روی آنفت (۱) و خود بینی بر بینی ناقه خاطر (۲) نموده بضروب تضریب ؛  
 ضروب (۳) اجناد جلادت پیشه را در پیشه غلب (۴) اثیث (۵) و مغائیل (۶)  
 گشیث (۷) نشانه نسابه (۸) تزویر ساخت . « کَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ » (۹) ، و باغتصاب (۱۰)  
 روائع (۱۱) و ضائع (۱۲) ، و ضوائع (۱۳) و بضاعات و بواضع (۱۴) تقویت یافته  
 مکننت موفور باین نیرنج (۱۵) بیرنج بدست آورد « وَ مَكَرُوا مَكْرًا كَبَّارًا » (۱۶)  
 وَ إِذَا الذِّئَابُ اسْتَنْعَجَتْ لَكَ مَرَّةً

فَحِذَارٍ مِنْهَا أَنْ تَعُودَ ذِئَابًا (۱۷)

فَالذِّئْبُ أَخْبَثُ مَا يَكُونُ إِذَا بَدَا

مُتَلَبِّسًا بَيْنَ التَّعَاجِزِ إِهَابًا (۱۸)

۱ - ط ، یافت .

- ۱ - تنگ داشتن (رب) .      ۲ - اضافه مشبه به به بمشبهه .
- ۳ - ج ضرب بفتح اول ، مرد رسا و چست و چالاک (ازرب) .      ۴ - ج غلباء ، مرغزار
- بسیار و درهم درخت (رب) .      ۵ - انبوه شده و پیچیده باهم (رب) .
- ۶ - ج مغیال بکسر اول ، درخت درهم پیچیده شاخ برک دار سایه افکن (رب) .
- ۷ - انبوه وسطبر .      ۸ - یکی تیر (رب) .      ۹ - کافر شدند پس اسلام
- آوردنشان (از آیه ۷۵ سوره توبه) .      ۱۰ - بستم گرفتن چیز را (رب) .
- ۱۱ - ج رائع ، بشگفت آورنده کسی را ازحسن و جمال (رب) .      ۱۲ - ج وضیعة ، رخت
- و بار (رب) .      ۱۳ - شتران لاغر اندام کم گوشت (رب) .      ۱۴ - ج باضع ،
- شمشیر بران . ج باضعة ، کله بزرگ از کوسفندان (رب) .      ۱۵ - نیرنگ .
- ۱۶ - و مکر کردند مکر کردنی بزرگ (از آیه ۲۱ سوره نوح) .      ۱۷ - و گاهی که گرگان
- کوسفندی کنند برای تو یکبار پس پرهیز از آنها که باز کردند بگرگی .
- ۱۸ - پس گرگ پلید تر چیزی بود آنگاه که درآمد بین کوسفندان درحالیکه آمیخته (پوشیده)
- باشد پوستی ناپیراسته را .



اگرچه از « داغستان » عزیمت جانب « روم » روم (۱) ضمیر والا بود، اما بعد از آنکه « اوسمی » زال (۲) خصال ، زال زواله (۳) ، با دولت بیزوال اظهار مُجَادَعَة (۴) و مُخَادَعَة کرده حابِل (۵) حبائل (۶) حیلهوری<sup>۱</sup> شد . این واقعه هائل (۷) حائل (۸) راه مرام گشته سفر « روم » را موقوف و همت بانتمقام اعداء خانگی مصروف داشته خارج « در بند » را مقرّ موکب نصرت پیوند ساختند . « رَبِّ حَيْثُ مَكِيْثِ » (۹) و تا منتهای مساکن<sup>۲</sup> اهل فساد علی الخصوص « اوسمی » ، خصوص (۱۰) مخصوص و مَحِيص (۱۱) مَحْجُوص (۱۲) « كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْضُورٌ » (۱۳) ، دزهای محکم و دربندهای (۱۴) مُدَّعَم (۱۵) ، و ایباد (۱۶) آباد ، و حصون (۱۷) قوی بنیاد به معماری همت بلند ، افراشته و بهر معقلی (۱۸) جَحْفَلی (۱۹) بمحافظت گماشته مقرر داشتند که هر کس رفع کَلْبَة (۲۰) شتارا<sup>۴</sup> ، کلبه و سرایی

۱ - ط ، حیلہ گری . ۲ - ط ، مساکن . ۳ - یو ، و دژی

۴ - یو ، جمله کلبه ... را ندارد .

۱ - خواستن . جستن (رب) . ۲ - پیرفوتوت (برهان) عجوزه . پیرزن .

۳ - هلاک باد . از ال الله زواله ، هلاک کرداند (خدا) اورا (رب) . ۴ - خصومت (رب) .

۵ - دام گسترنده . ۶ - ج حبل ، ریمان . ۷ - ترسناک .

۸ - مانع ۹ - چه بسا شتابنده ای که درنگ کننده است (رك مجمع الامثال) .

۱۰ - ج خص بضم اول و تشدید دوم ، خانه از نی و خانه ای که از چوب مسقف بود (رب) .

۱۱ - جای کریز و جای برگردیدن (رب) . ۱۲ - استوار (از رب) .

۱۳ - گویا ایشانند بنائی استوار ساخته شده (از آیه ۴ سوره صف) . ۱۴ - گذرگاه .

۱۵ - تکیه کرده برستون ۱۶ - پناه جای (رب) . ۱۷ - ج حصن ، قلعه .

۱۸ - پناه جای (رب) . ۱۹ - جحفل ، لشکر عظیم (رب) .

۲۰ - سختی . سختی سرما (رب) .



از چوب و نی مرتب ساخته باغلاف (۱) سیوف (۲) و اعتلاف (۳) ستور و ارغاد (۴) بجاف (۵) و ضوامر (۶) ، و امراج (۷) سواهم (۸) وسوائم (۹) ، و اسمان (۱۰) اسبان ، و اشتیار (۱۱) اشتران ، و استیار (۱۲) اشتران ، و استجمام (۱۳) دراز گوشان کوشند . پس در آنمکان مستدرک ملزومات تشتی (۱۴) و مشغول تدارك اسباب عیش بارد (۱۵) گشتند ، تارياح (۱۶) شتوی (۱۷) کافور رباجی (۱۸) بر کلاله (۱۹) کا کل گل و لاله ریخت ، و بخور مجمر در آن عَبْرَةُ الشَّتَاء (۲۰) عنبر شحری (۲۱) و عود قماری (۲۲) و مشک داری (۲۳) بر هوا آمیخت . دلبران سمر اللون (۲۴) از قاقم (۲۵)

۱ - یو ، ندارد . ۲ - یو ، دارائی .

- ۱ - غلاف کردن (رب) . ۲ - ج سیف ، شمشیر . ۳ - علف دادن .  
 ۴ - بر سر خود بچرا گذاشتن (رب) . ۵ - ج عجفاء ، لاغر (رب) .  
 ۶ - ج ضامر ، باریک اندام لاغر (رب) . ۷ - چرانیدن (رب) .  
 ۸ - شتران لاغر از سفر کردن (رب) . ۹ - ج سائمة ، چرنده (رب) .  
 ۱۰ - فربه شدن (رب) . ۱۱ - فربه شدن ستور (رب) . ۱۲ - خوار و بار داشتن . خوار و بار آوردن (لغت نامه) (؟) ۱۳ - ماندگی افکندن (رب) .  
 ۱۴ - بجایی در زمستان اقامت کردن (رب) . ۱۵ - عیش بارد ، زندگانی گوارا (رب) .  
 این جمله بمناسبت اقامت زمستانی استعمال شده . ۱۶ - ج ریح ، باد .  
 ۱۷ - زمستانی . ۱۸ - نوعی از کافور است (رب) . و آنچه گفته اند منسوبست به رباح (جانور کی چند گربه) و یا شهری به هند ، بر اساسی نیست . ۱۹ - موی پیچیده .  
 کامل . (برهان) . ۲۰ - سختی سرمای زمستان (رب) . ۲۱ - موضعی است بین عدن و عمان و عنبر شحری بدان منسوبست (معجم البلدان) . ثعالبی نویسد : عنبر الشجر ، بدان مثل زنند و شجر جزیره ایست از عمان ... (ثمار القلوب ص ۴۲۵) .  
 ۲۲ - رك ح ۱۱ ص ۲۷۱ . ۲۳ - عطار . بوی فروش .  
 ۲۴ - کندمگون . ۲۵ - جانوریست سپید پوست از تیره سموریان . قاقم افشانی ، برف ریزی .



افشائی چرخ سنجاب گون<sup>۱</sup> در بُرد سُمور خزیدند ، و دلیران جری<sup>۲</sup> القلب<sup>۳</sup> (۱)  
 قلب (۲) شکن در قلب شتا<sup>۴</sup> انیس اُنِسه (۴) گشتند . یلان مُتَجَلِد (۵) پوستینی  
 شدند ، و سُتّی و شیعه حَنْبَلی (۶) گردیدند . بازار خمر و جَمَر (۷) گرم شد ، و کار  
 قَرَو (۸) و قَرَو (۹) قَر و بَها یافت .

إِنَّ الشِّتَاءَ عَدُوٌّ لَا نَقَاوُمَهُ

إِلَّا بِأَسْلِحَةٍ صُمِّمَتْهَا النَّارُ (۱۰)

قَلْبُ الشِّتَاءِ بِلَا لَامٍ وَلَا أَلِفٍ

عَلَى صَمِيمِ الشِّتَا سَيْفٌ لَهُ نَارٌ (۱۱)

وَالنَّارُ فِي الْبَرْدِ مِثْلُ الْمَاءِ طَابَ بِهِ

فِي الْحَرِّ مَنْزِلٌ عَذْبٌ فِيهِ أَنْهَارٌ (۱۲)

وَالنَّارُ نَوْرٌ أَيْقٌ فِي تَفْشِحِهِ

وَقْتَ الْخُمُودِ إِذَا لَمْ تُرْجَ أَنْوَارٌ (۱۳)

۱ - ط ، سنجابی . ۲ - ط ، اضافه دارد : بشوق قلب شتا . ( و مقصود  
 آتش است ) .

۱ - دلاوران . قوی دل . ۲ - قلب لشکر . ۳ - دل زمستان .  
 ۴ - آتش (رب) . ۵ - به تکلف چابکی کننده ( از رب ) . و این کلمه بمناسبت پوستین  
 استعمال شده . ۶ - مرکب از حنبل = پوستین ( رب ) + ی نسبت پوستینی .  
 و نیز حنبلی یکی از فرق چهارگانه اهل سنت . ۷ - ج جمرة ، خدرک آتش (رب) .  
 ۸ - قدح چوبین (رب) . ۹ - پوستین (رب) . ۱۰ - همانا زمستان دشمنی است  
 که ایستادگی (برابر) آن نتوانیم جز با سلاحی که تیغ بران آن آتش است .  
 ۱۱ - بازگونه الشتاء بی الف و لام (شتا) : « آتش » در دل زمستان شمشیر است که آنرا آتشی است .  
 ۱۲ - و آتش در سرما مانند آب است که خوش است بدان در گرما ، بهشت جاودان است که در آن  
 جویهاست . ۱۳ - و آتش (مانند) غنچه زیبایی است هنگام باز شدن ، آنگاه که فسرده  
 است (آن آتش) و امید نیست روشنی های (دیگر) .



خنیاکر فلك برای رِبَابِ (۱) رِبَابِ سیف (۲) از رِبَابِ (۳) رِبَابِ (۴) میساخت ، و آزغُنُون سازِ سپهر ، گوشِ خصم را چون تارِ طنبور تاب میداد.<sup>۱</sup>  
 در آفات<sup>۲</sup> این حال « اوسمی » ، « أَخْدَعُ مِنْ ضَبٍّ » (۵) و « اخْتَلُ مِنْ ذُئْبٍ » (۶) و « أَرْوَغُ مِنْ نَعْلَبٍ » (۷) و « أَوْلَعُ مِنْ كَلْبٍ » (۸) و « أَوْلَعُ مِنْ قِرْدٍ » (۹) و « أَوْ قَلُّ مِنْ وَعَلٍ » (۱۰) و  
 أَلَجٌ<sup>۳</sup> لَجَاجًا مِنْ الْخُنْفَسَاءِ وَاَزْهَى إِذَا مَامَشَى مِنْ غُرَابٍ (۱۱)  
 که با کبر نمر (۱۲) در گوش فیل (۱۳) « أَنُومُ مِنْ فَهْدٍ » (۱۴) خواب خرگوش کرده  
 بود (۱۵) ، این سَمْعِ (۱۶) رَاسَمِعِ (۱۷) نامیمون جَدَعَ اللَّهُ مَسَامِعَهُ (۱۸) شنیده ، أَخِيرُ مِنْ

۱ - یو ، ندارد . ۲ ط ، اثنای . ۳ - در شمار القلوب  
 ص ۳۴۵ اشد ...

- ۱ - ج ربة بضم اول و فتح و تشدید دوم ، فراخی عیش (رب) . ۲ - پرورده های شمشیر .
- ۳ - ابر سپید (رب) . ۴ - سازيست که نواخته شود (رب) . ساز معروف .
- ۵ - پنهان شونده تر از سوسمار . تخدع توارى است ، و سوسمار فراوان خود را در سوراخ پنهان سازد و بدانجا درنگ کند (مجمع الامثال) . ۶ - ختل الذئب الصبد ، پنهان شد گرگ برای شکار (رب) . اختل من . . . فریبنده تر از گرگ .
- ۷ - پویه کننده تر از روباه (مجمع الامثال) . ۸ - زبان در ظرف درآورنده تر از سگ .
- ۹ - حریص تر از بوزینه ، چه بوزینه بباز نمودن آنچه می بیند آزمند ترست (مجمع الامثال) .
- ۱۰ - بکوه بالا رونده تر از بز کوهی (مجمع الامثال) . ۱۱ - ستهینده تر (در) ستهیدن از خنفسا و نازنده تر گاهی که برود از زاغ (از شمار القلوب ص ۳۴۵) . ۱۲ - پلنگ (رب) .
- ۱۳ - با فحص فراوان مأخذی برای این ترکیب یافت نشد . گمان ندارم جز معنی لغوی مفهوم دیگری مقصود باشد ۱۴ - کران خواب تر از یوز (مجمع الامثال) . ۱۵ - خواب خرگوشی کردن ، کنایت از غافل بودن (از برهان) . ۱۶ - از آنچه در گوش زند و شنیده شود .
- (رب) خبر . ۱۷ - گوش . ۱۸ - ببرد خدا گوشهای او را .



ضَبَّ (۱) و «أَسْهَرُ مِنْ قُطْرُبٍ» (۲) گشت. «أَصْبَحَ فِيمَا دَهَاهُ كَالْحِمَارِ الْمَوْحُولِ» (۳)، و گربه (۴) گربه در شلووار ضمیرش افتاده (۵) قُنْفُذ (۶) آسا سر بگریبان حُمُول (۷) کشید و «لَا قَرَارَ عَلَى زَأْرِ مِنَ الْأَسَدِ» (۸)، و بمثال «أَوَّلُ مَا أَطْلَعَ ضَبُّ ذَنْبَهُ» (۹) ولد آهو (۱۰) شعار خود را و «لَا تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ» (۱۱) بِمَعِيَّتِ چند تن از قِرْدَه (۱۲) مَرْدَه (۱۳) «لکزیسه» که چون «جَرادات آهواز» (۱۴) و «عَقَارِبِ شَهْرزُور» (۱۵) و آقایی سِجِسْتان (۱۶) و ثَعَابِينَ مِصْر (۱۷) مُضِرَّ، و با فساد مُصِرَّ بودند با عریضه کذب طراز به گرگ آشتی (۱۸) گراز کرده (۱۹) فرستاد، «جَاءَ بِقَرْنِي حِمَارٍ» (۲۰)، و

- ۱- سرگردان تر از سوسمار، چه گاهی که از سوراخ برون شود در بازگشتن راه بدان نبرد (مجمع الامثال).
- ۲- قطرب جانور کی امت که همه شب از بسیار راه رفتن نخوابد. (مجمع الامثال).
- ۳- موحول واژگون شده در کل بود. برای کسی مثل زنند که در کاری درافتد که ویرا امیدرهایی از آن نباشد (مجمع الامثال).
- ۴- در نسخ، گربه، گربه.
- ۵- گربه در شلووار افتادن، گربه، گربه زخم زننده (حاشیة نو) ظاهراً و گرنه = والا.
- رسوا شدن رجوع به (آندراج. بهار عجم. امثال وحکم دهخدا) شود.
- ۶- خار پشت.
- ۷- گمنامی (رب).
- ۸- نبیثان ابا قابوس اوعدنی ولاقرار ... (از نابغه ذبیانی است). چون بانگ شیر شنوده شود آرامش نماند. (رك مجمع الامثال).
- ۹- برای کسی مثل زنند که کاری نیک کند که پیش از این نکرده باشد (رك مجمع الامثال).
- ۱۰- مطلق عیب (برهان).
- ۱۱- نمیزاید مار مگر مار.
- ۱۲- ج قرد بکسر.
- اول و سکون دوم، بوزینه (رب).
- ۱۳- ج مارد، رانده.
- ۱۴- ثمار القلوب.
- ص ۳۳۷.
- ۱۵- ثعالبی از جاحظ آرد که عقرب های کشنده در دو موضع بود، شهرزور و دهکده های اهواز (ثمار القلوب ص ۳۴۱).
- ۱۶- در خبائث و زیان بدان مثل زنند و افعی به سجستان فراوان بود (رك ثمار القلوب ص ۳۳۷).
- ۱۷- ثعالبی از جاحظ آرد که ثعبان جز بمصر نبود. (ثمار القلوب ص ۳۳۷).
- ۱۸- صلح بنفاق (بهار عجم. آندراج).
- ۱۹- گراز.
- ۲۰- هنگامی گویند که کسی دروغ یا باطل گوید کردن، خرامان کردن. روانه ساختن.
- چرخ را شاخ نبود. (مجمع الامثال).



«بِالصُّقْرِ وَبِالبَقَرِ» (۱) ، مقصود آنکه پادشاهی را که شیران جهان در پیش گلب (۲)

سیفش رو بآهند ، بسخن مشغول سازد ،

چون موبقات (۳) کردار و مبرقات (۴) گفتار آن گفتار عشوه (۵) ، که نمونه تمویه و تلبیس ابلیس و «مَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَخِيلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ أَتَتْهُ يَلْهَثُ» (۶) میبود ، اعتبار و اعتنا را نمیشایست ، ولد آن جامع اخلاق (۷) بغال (۷) را بنا بر شائبه احتمال «أَذَلُّ مِنْ بَعِيرٍ سَانِيَةٍ» (۸) از اردوی معلی طرد کردند که : «إِنَّمَا أَنْتَ خَلَافَ الضَّبْعِ الرَّأْكِبِ» (۹) «أُخْرِجْ مِنْهَا مَذْذُومًا مَذْهُورًا» (۱۰) ، و حاملان عریضه را نیز بخطاب «إِهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا» (۱۱) مخاطب و بجواب «الْيَوْمَ لَا يُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْيَةٌ» (۱۲) مجاب و معاتب<sup>۲</sup> ساخته باز گردانیدند ، و حکمی هم باسم

۱- ط ، اخلاب. ۲- ط ، حجاب معاتب.

۱- جاء بالشقر والبقر وبنات غیر . وپروی بالصقر والغير . شقر وبقر اسمها هستند که مفهوم

آن معلوم نیست ، یعنی جاء بالكذب الصريح (مجمع الامثال) . جاء بالصقر... (رب) ۲- میخ

قبضة شمشیر کیسوی شمشیر وبنده آن (رب) . ۳- ج موبقه افا . باب افعال . هلاك كنده (رب) .

۴- ج موبقه ، كلام باطل . (رب) . ۵- گفتار عشوه ، صفت مرکب . ۶- مثل

اوهمانند مثل سگ است اگر حمله کنی بر او زبان ازدهن بیرون میآورد یا وامیگذاری آنرا زبان از

دهان بیرون میآورد (از آیه ۱۷۵ سورة اعراف) . ۷- چون استرخوی از دو چهارپا

(اسب وخر) دارد . ۸- خوارتر از شتر سانیه ، وسانیه شتر است که بدان آب کشند (مجمع

الامثال) . ۹- مثلی است . بدانجهت که گفتار چون سواری را بیند ازوی بگریزد و سوی

مخالف او را گیرد (مجمع الامثال) . ۱۰- بیرون رو از آن ، نکوهیده رانده شده (از آیه

۱۷ سورة اعراف) . ۱۱- فروشوید از آن همه . (از آیه ۳۶ سورة بقره) .

۱۲- امروز گرفته نشود از شما فدایی (از آیه ۱۴ سورة حدید) .



«اوسمی» مُوسَم (۱) بتَفْرِیع (۲) و تَفْرِیع (۳)، و مُوشَم (۴) بنوید تفریع (۵)، متضمن این مضمون باصداق پیوست که «أَنْتَ أَنْزَلْتَ الْقِدْرَ بَانَا فِيهَا» (۶)، وَضِيعَتَ قَدِيرَهَا وَمَا فِيهَا (۷)، و إِبْقَاظ (۸) و تَقْيِظ (۹) این فته را سوای استیلای رَقَدَت (۱۰) غِبَاوَت (۱۱) سببی، و جز آفت خُرَافَتِ جُرَافَتِ (۱۲) خُرَافَتِ (۱۳) نِيت، اورا موجبى نخواهد بود «لِمَ قَدَّ مَا قَدَّ مَا» (۱۴). هر گاه راه سلامت جوید، دندانۀ سین (۱۵) سِلَم (۱۶) را ارّه قطع ناژوی (۱۷) خلاف و سُلَم (۱۸) با روی نجات نماید که «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۱۹)، «فَمَنْ ابْشَعْ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَاذُونَ» (۲۰). اما حیه (۲۱) بافسونِ حَوَاء (۲۲) آدم نگردد<sup>۲</sup>، و مَسِيح (۲۳) بانفاس «عیسی» مسیحادم<sup>۳</sup>. چون «اوسمی» و رؤسای «قراقیطاق» مَجْبُول (۲۴) بشقاق و مَجْبُول (۲۵) بنفاق بودند، این

۱- ط، موشم. ۲- ط، ندارد. ۳- ط، اضافه دارد: نگردد.

- ۱- علامت شده. نشان شده. ۲- ترسانیدن (رب). ۳- مضطرب ساختن (رب).
- ۴- منقش. نگارشده (ازرب). ۵- سر بلند ساختن (حاشیۀ یو) مأخذ دیده نشد. ۶- اثافی،
- دیگدان. پایه های دیگدان. ۷- برای کسی مثل زنند که خود را در کار بزرگی افکند (مجمع
- الامثال) و تباه کردی خوراك پخته آنرا و آنچه در آن بود. ۸- بیدار کردن (رب).
- ۹- بیدار نمودن (رب). ۱۰- یکبار بخواب شدن (رب) خواب. ۱۱- کول گردیدن (رب).
- ۱۲- کزاف کویی. ۱۳- تندى (رب). ۱۴- برای چه برید چیز را که تقدیم داشت.
- ۱۵- مقصود شکل حرف (س) است که دارای دندانه بود ورك ح ۱ ص ۴۵۴. ۱۶- آشتی.
- ۱۷- درخت صنوبر (برهان). ۱۸- نردبان. ۱۹- نیست بیمی برایشان
- ونه ایشان اندوهناك میشوند (از آیه ۶۳ سوره یونس). ۲۰- پس آنکه بجوید سوای
- آن پس آنها ایشانند تجاوز کنندگان (از آیه ۷ سوره مؤمنون). ۲۱- مار (رب).
- ۲۲- مار کبر (رب) و در آن ایهامی است بداستان مار. و شیطان و حوا (بر طبق کتاب مقدس).
- ۲۳- نام دجال کذاب (رب). ۲۴- آفریده شده. مفطور. ۲۵- آبتن شده (رب).



سَمَّ (۱) در مزاج ایشان سَمَّ زُعَاف (۲) آمده و این هَلَا هِل (۳) در طبیعتشان تأثیر هَلَا هِل (۴) بخشید. «قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْوَاعِظِينَ» (۵)، و حشرات حشرات و هَوَام (۶) هُموم بردل ایشان هجوم آور شد «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» (۷)، و مصدوقه «إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا» (۸)، و منطوقه «وَإِذَا تَتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا وَآلَى مُسْتَكْبِرًا كَانُوا لَمْ يَسْمَعُهَا كَانُوا فِي أذُنِهِ وَقُرْأَ» (۹)، از آن جماعت بظهور آمد، «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ» (۱۰) و بمفاد «إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ضَاقَ الْقَضَاءُ» (۱۱) بتضییق مداخل و معابر و تشمید محاصن (۱۲) و محاصر (۱۳) پرداختند «لَلْجُوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (۱۴).  
«شمخال» باشاره «فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ

۱- ط، هلاهلها. ۲- ط، زهرهلاهل.

- ۱- صلح (رب).
- ۲- زود کش (رب).
- ۳- آب بسیار روشن (رب).
- ۴- زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد (برهان).
- ۵- گفتند یکسانست بر ما خواه پند داده باشی یا نباشی از پند دهندگان. (آیه ۱۳۶ سوره شعراء).
- ۶- ج هامة به تشدید میم، جانور خزنده و کزنده (رب). و هوام هموم اضافه تشبیهی است.
- ۷- همچنین مینماید ایشانرا خدا کرده هاشانرا حسرتها برایشان (از آیه ۱۶۲ سوره بقره).
- ۸- اگر بخوانیدشان نشوند و اگر شنیدند اجابت نکنند (از آیه ۱۵ سوره فاطر).
- ۹- و چون خوانده شود براو آیتهای ما روی گرداند تکبیر کنان گویا که نشنید آنرا گویا که درد و کوشش گرانست (از آیه ۶ سوره لقمان).
- ۱۰- اگر دانسته بود خدا درایشان خیری هر آینه شنوایده بود ایشانرا (از آیه ۲۳ سوره انفال).
- ۱۱- اذا حان القضاء... (مجمع الامثال).
- ۱۲- ج محصن بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم، قفل (رب). ج محصن بفتح اول و سوم، پناه جای.
- ۱۳- ج محصر بفتح اول و سوم و سکون دوم، حصار جای.
- ۱۴- هر آینه بستمیند در زیاده رویشان حالیکه که حیران باشند (از آیه ۷۷ سوره مؤمنون).



مِنْهُمْ وَ أَشَدَّ قُوَّةً وَ آثَاراً فِي الْأَرْضِ « (۱) ، با امثال (۲) « لکزیه » مثال همایون را  
 امثال ، و از میان قوم انتمال (۳) کرده بعزم ادراك مَثُول (۴) بدر گاه مَوَّئِل (۵) خواقین  
 ثمال (۶) و آستان فلک مَلْثَم (۷) مُمَثِّل (۸) مثال مُنْثَال (۹) ، « فَرِيقاً هَدَى وَ فَرِيقاً حَقَّ  
 عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ » (۱۰) .

### در بیان قلع قلاع و قراء قراقیطاق بتقدیر قهار ذوالعز و البهاء

« وَ تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا » (۱۱) . چون سران « طبرسران » (۱۲)  
 طَنْز (۱۳) و بغی اظهار کرده دهنه « دربند » را قلاع ایشان « أَرْدَاءُ مِنْ دَاءِ الْقَلَاعِ » (۱۴)  
 (۱۵) و قلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود ، اولاً بالشکر انبوه

مِنَ النَّفَرِ الْعَالِينَ فِي السِّلْمِ وَالْوَعَى

وَ أَهْلِ الْمَعَالِي وَالْعَوَالِي وَ آلِهَا (۱۶)

- ۱- پس بنگرند چگونه بود انجام آنان که پیش از ایشان (بودند) بودند، بیشتر از ایشان و  
 سخت تر از جهت توانایی و اثرها در زمین (از آیه ۸۲ سوره مؤمن) .
- ۲- ظاهراً ج مثیل،
- برگزیده. لکن این جمع قیاسی استعمال شده و ج مثل، امثله و مثل است.
- ۳- سبقت گرفتن
- (اقرب الموارد).
- ۴- بخدمت ایستادن (رب) .
- ۵- استوار (رب).
- ۶- پناه. فریادرس (رب).
- ۷- بوسه گاه.
- ۸- بمانند فلک ممثل. رک ح ۲ ص ۱۰۰
- ۹- هجوم آورنده .
- ۱۰- گروهی هدایت یافت و گروهی ثابت شد برایشان گمراهی
- ۱۱- این دیده هاست (که) میخوانیم بر تو از خبرهای آن
- (از آیه ۲۸ سوره اعراف) .
- ۱۲- نام جایی نزدیک دربند ( لغت نامه دهخدا).
- (از آیه ۹۹ سوره اعراف).
- ۱۳- فسوس کردن (رب) ریشخند.
- ۱۴- بدتر از بیماری قلاع . قلاع بیماری است کوسفندان
- را که در دهن پیدا آید. و مرک که بناگاه بکشد شتر تند رست را (رب).
- ۱۵- حذف
- ۱۶- از مردمان بلند (رتبه) در آشتی و جنگ . و خداوندان قدر و
- منزلت والا و اصحاب آن.



إِذَا نَزَلُوا أَخْضَرَ الثَّرَى مِنْ نُزُولِهَا

وَإِنْ نَازَلُوا أَحْمَرَ النَّبَا مِنْ نَزَالِهَا (۱)

بتدمیر آن گروه سیاه مغز سفید چشم (۲) زرد گوش (۳) « أَشْأَمُ مِنْ أَحْمَرِ عَادٍ » (۴)

پرداخته تیغ کبود دلیرانرا .

إِذَا رَأَوْا لِلْمَنَايَا عَارِضًا لَبَسُوا

مِنَ الْيَقِينِ دُرُوعًا مَا لَهَا زَرَدٌ (۵)

بخون ایشان سرخ ساختند، و باحدیدِ اَبیض (۶) و سهمِ اَسود (۷) و رُمَحِ اَسَمَر (۸)،

عَدُوّ اَزَرَقُ الْعَيْنِ (۹) اَصْهَبُ السِّبَالِ (۱۰) اَسْوَدُ الْكَبَدِ (۱۱) را « اَبَادَ اللَّهُ خَضِرَاءَهُمْ » (۱۲)

مبتلای مَوْتِ اَحْمَر (۱۳) کردند .

پس جیش گران بسمت « آق قوشه » و « قراقیطاق » برای تادیب « اوسمی »

پیمان گَسَلِ بِلَا گَسَلِ (۱۴) گَسِيلِ دُفَاقِ (۱۵) گَسیل کرده امر فرمودند که بحکم

۱- الثری (یتیمه) ۲- عت، نو، ط، وفاق.

۱- گاهی که فرود آمدند (بجایی) سبز (تیره) شد خاک از فرود آمدنشان (از بسیاری لشکر

و آلات حرب) و اگر جنگ کردند سرخ شد نیزه از جنگ ایشان. (ابوسعید رستمی یتیمه ج ۳ ص ۱۴۱).

۲- بی حیا. ۳- منافق (برهان). ۴- نام او قدار بن سالف یا قدار بن قدیره است، و او شتر

صالح را پی کرد (مجمع الامثال). ۵- چون دیدند در خساره مرگهارا پوشیدند از یقین زره هایی

را که نبود آنها را حلقه های درهم بافته. ۶- شمشیر. ۷- سیاه. ۸- نیزه

گندمگون (سرخ). ۹- کبود چشم. ۱۰- سبیل سرخ و سپید آمیخته (رب).

۱۱- سیاه جگر (رب) و از اسمی آرد که دشمنان را صهب السبال و سود الکباد گویند هر چند چنین نباشند.

۱۲- نابود سازد خدا جمع ایشان را (اقرب الموارد). ۱۳- قتل. ۱۴- بدون مستی.

۱۵- سیل دفاق، توجیه که بر کند رود بار را.



« لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ » (۱) عمل نموده از دو جانب  
 او را « أَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النَّحْسَيْنِ » (۲) مشغول کار رزم و پیکار سازند .

بعد از ورود نفائض (۳) ابطال جلالت پیشه بنفائض (۴) جبال « آق قوشه » ، قاضی  
 آنجا با اینکه منسوب به « شمخال »<sup>۱</sup> ، و « شمخال »<sup>۲</sup> با خامه آجفان عین (۵) از عین اطاعت  
 طغرا گش (۶) مثال امتثال ، و فتوی نویس او امر خدیو بیهمال میبود ، مصداق « رَضِيَ  
 الْخَضَمَانِ وَ أَبِي الْقَاضِي » (۷) را مُتَقَاضِي (۸) گشته « أَجْهَلُ مِنْ قَاضِي جَبَل » (۹) با رأی  
 ناقص (۱۰) و دماغ آجوف (۱۱) و عقل لفیف (۱۲) با دولت صحیح الارکان (۱۳) خسرو

۱- ط ، به شمخال منسوب . ۲- یو ، ندارد .

- ۱- درمیایید از یک در و درآیید از درهای جداگانه ( از آیه ۶۷ سوره یوسف ) .
- ۲- گرفتارتر از خداوند دوخیک روغن . واوزنی از تیم الله بن ثعلبه بود که در جاهلیت روغن میفروخت .
- مردی از انصار بنام خوات بن جبیر برای خرید روغن نزد اورفت و او را تنهاده ، طمع دروی بست و او را  
 گفت تا سرخیکی بگشاید . چون بدان نظر کرد گفت بگیر که روغنی به از این خواهم . زن خیکی دیگر  
 گشود ، مرد بدان نگریست و گفت بگیر که این را نیز نخواهم . چون هر دو دست زن را مشغول ساخت  
 بر او جست و مقصود خود را حاصل کرد ( مجمع الامثال ) . ( ورك ثمار القلوب ص ۲۳۴ ) . ۳- ج نفیضه ،  
 گروهی که بجهت تجسس دشمن و خوف فرستند هر جانبی ( رب ) . ۴- ج نفیضه ، راه در کوه ( رب ) .
- ۵- پلکهای چشم . ۶- طغرا نویس . طغرا القابی باشد که بر سر فرمان پادشاهان  
 مینویسند ( برهان ) . ۷- دو خصم خرسند شدند و قاضی سر باز زد ( مجمع الامثال ) نظیر : هرگز  
 دو خصم بحق راضی نزد قاضی نروند ( گلستان . طبع قریب ص ۲۱۵ ) . ۸- درخواست کننده .
- ۹- جبل شهرست از اعمال کسکر ، و درباره قاضی آن شهر آرند که کسی نزد او دعوی برد و قاضی ویرا  
 حکمی داد ، سپس خصم مرد نزد قاضی رفت و حکم نخستین را نقض کرد ( مجمع الامثال ) . ( ورك معجم البلدان  
 ذیل جبل بفتح جیم و ضم باء ) ۱۰- کوتاه . نارسا و در آن ایهامی است بمعنی اصطلاحی این کلمه در علم  
 صرف ، و آن اسم یافعلی است که لام الفعل ( حرف اصلی آخر ) آن از حروف علة بود . ۱۱- تو خالی .
- و در اصطلاح علم صرف اسم یافعلی است که عین الفعل آن حرف علة بود . ۱۲- پیچیده ، و در علم  
 صرف اسم یافعلی است که دو حرف از حروف اصلی آن حرف علة بود . ۱۳- صحیح در اصطلاح  
 علم صرف اسم یافعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه یا تضعیف با حرف علة نبود .



بیمثال ، خصومت مَهْمُوز (۱) را مُضَاعَف (۲) ساخته و بمدادِ جَهلِ هر گَب (۴) است کتاب  
کُتُبِ کُتَائِب (۴) ، و تَشْوِید (۵) کُرَّاس (۶) گَرادِیس (۷) کرده اوراقِ آنرا بِأَوْرَاقِ (۸)  
کارِ نوشته (۹) مُرَسَّس (۱۰) ، و اجزاءِ حدِ ناشناسی را بِشیرازَه غفلتِ مُشَرَّز (۱۱) و  
مُرسَّس (۱۲) نموده و ابوابِ کتابِ اختلاف را گشود .

صَفَانِ مُخْتَلِفَانِ حِینَ تَلَاَقِیَا      آتِیَا بِوَجْهِ مُطْلَقٍ وَ مُنَاكِحٍ (۱۳)

وفی الحال باسیف ماضی باستقبال پرداخته فاعل شرارت شد « لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا  
كَانَ مَفْعُولًا » (۱۴) ، و با همایون دولتی که قضا تابع امر و نهی اوست مَسْلَكٌ جِدِّد (۱۵)  
و انکارِ مَسْلُوكِ داشت .

خنجرِ یلان بنفی (۱۶) اعدا چون همزه استفهام (۱۷) صدر طلب گشت و از مصادِر

۱- ط ، و نا کج .      ۲- ط ، س ل ک .

- ۱- معیوب (رب) و مهموز هراسم یا فعلی است که یکی از حروف اصلی آن همزه بود.
- ۲- دوچندان، و مضاعف آنست که دو حرف اصلی آن از یک جنس بود.      ۳- ر ک فرهنگ لغات
- ۴- ج کتیبه، لشکر (رب).      ۵- سیاه کردن. نوشتن.      ۶- ج کراسه بضم
- اول و فتح و تشدید دوم، جزوی از اجزاء کتاب (رب).      ۷- ج کردوس بضم اول و سوم و سکون دوم،
- کَلَّةٌ بزرگ از اسبان (رب) لشکر.      ۸- ج ورق، نوجوانان (رب).      ۹- کار آزموده،
- کار در نور دیده، مجرب .      ۱۰- معنی مناسب دیده نشد      ۱۱- آنکه اطرافش
- سخت و محکم بسته باشد و این اجمعی است مشتق از شیرازه (رب). شیرازه زده      ۱۲- شیرازه بسته
- (رب).      ۱۳- دو صف گوناگون که چون همدیگر را دیدار کردند آمدند برویی مانند طلاق دهند
- و نکاح کنند (گشاده و عبوس) .      ۱۴- تا بفعل آورد خدا کاری را که میبود مقدر کرده
- (از آیه ۴۳ و ۴۶ سوره انفال).      ۱۵- انکار.      ۱۶- نیست کردن. و در آن ایهامی
- است بمعنی مصطلح آن در علم صرف بمناسبت جحد و استفهام.      ۱۷- همزه استفهام حرفی است که با
- آن از مفهومی پرسش میشود، معادل (آیا) در زبان فارسی، و همزه استفهام همواره در آغاز جمله واقع شود.



رُمح و سَنان، افعال خصم اشتقاق یافت، و اَعیان (۱) مُعادِیان (۲) بِإِغلال (۳) خدنگِ  
دلدوز مُعْتَلُ العین (۴) گردید.

كَتَبْتُ عَلَى جُسُومِهِمْ سُطُوراً

غرائبَ حَبْرُهُنَّ دَمٌ هُمُولٌ (۵)

يُتَرَجَّمُهَا الْأَعَادِي لِلْأَعَادِي

و يَقْرَأُهَا عَلَى الْحَيِّ الْقَتِيلِ (۶)

قاضی که از سطر سر نوشت خود شطری ندیده میدانِ رزمِ مَشْحُونِ بِأَمَانِلِ

ابطال را « مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ مِیدانی » (۷) میخواند، و جلادش پیوسته .

إِذَا مَا نَكَحْنَا الْحَرْبَ بِالْبَيْضِ وَالْقَنَّا

جَعَلْنَا الْمَنَابَا وَ الرِّمَاحَ طَلَاقَهَا (۸)

بـر زبان سیف و سنان میراند، چون خرمن بخت را مصادفِ صَوَاعِقِـ

۱ - ج عین، چشم .

۲ - ج معادی، دشمن .

۳ - بیمار کردن . ۴ - بیمار چشم . معیوب دیده، و معتل العین اسم یافعلی است که

عین الفعل آن حرف عله بود و (رک ح ۱ ص ۵۶۷) و در کلمات مصادر، افعال، اشتقاق، اغلال، معتل

العین، ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات در علم صرف . ۵ - نوشتم بر تنهای آنان

سطرهای غریب (که) مداد آنها خون روانست . ۶ - ترجمه میکند آنرا دشمنان برای

دشمنان و میخواند آنها را بر زنده کشته (از عابده مهلبیه . بنقل تحفه ناصریه) .

۷ - کتابی است در امثال عرب حاوی بیش از شش هزار مثل، تألیف احمد بن محمد بن احمد بن

ابراهیم مِیدانی متوفی سال ۵۱۸ هـ ق به نیشابور. مجمع الامثال را حسین بن ابی بکر ملقب به نجم کرمانی

ترتیب داده و این کتاب با شراف معتمد الدوله حاج فرهاد میرزا بسال ۱۲۹۰ هـ ق در تهران چاپ شده و در (بن) و

(بولاق) نوز بطبع رسیده (رک معط متون ۱۸۲۴ - ۱۸۲۵) . ۸ - گاهی که نکاح بستیم کار زادر را

با شمشیر و نیزه، قرار دادیم مرگها و نیزهها را طلاق آن .



مُحْرِقَه (۱)، و فَرَقِ احوال را مُصَادِمِ صَوَارِمِ مُهْرِقَه (۲) و اُتُوتِ مُخْرِقَه (۳) یافت، حسرت کش «يَا لَيْتَهَا كَانَتْ الْقَاضِيَةُ» (۴) گشته صرف عنان بنحو قَاضِيَه (۵) گریز کرد.

روز دیگر که قاضی بیضاوی (۶) آفتاب به تفسیر سورة فجر (۷) بر مسند<sup>۲</sup> افاده نشسته کتاب «أَنْوَارُ التَّنْزِيلِ» (۸) اشعه بر گشاد<sup>۳</sup>، و مُدَرِّسِ آسمان برای تبیان (۹) آیه «وَاللَّيْلِ إِذَا أَدْبَرَ» (۱۰) و توضیح بیان (۱۱) «وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ» (۱۲) کَشَافِ (۱۳) شفق را بردامن فَلَاقِ (۱۴) نهاده بحکم قاضی قضا بقصد آداءِ مَا قَضَى (۱۵)

۱ - ط، محرقه . ۲ - ط، بدرس . ۳ - ط، بر گشاده .

- ۱ - صاعقه‌های سوزنده . و نیز الصواعق المحرقة نام کتابی است ردبر شیعه. تألیف ابن حجر
- ۲ - شمشیرهای خونریزنده
- ۳ - شمشیرهای خونریزنده
- ۴ - ایکاش آن میبود حکم کننده (آیه ۲۷ سورة الحاقه) .
- ۵ - کرانه . ناحیه (رب) .
- ۶ - اضافه مشبه به (قاضی بیضاوی) بمشبه (آفتاب) . و قاضی بیضاوی ناصرالدین عبدالله بن عمر (م ۶۸۵ هـ ق) ، صاحب تفسیر انوار التنزیل و اسرار التأویل است (معط ستون ۶۱۶) .
- ۷ - سپیده صبح و نیز نام سورة ۸۹ از سور قرآن پس از غاشیه و پیش از بلد .
- ۸ - رك ح ۶ همین صفحه .
- ۹ - توضیح . آشکار کردن ، و نیز نام تفسیری است تألیف شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ هـ ق) .
- ۱۰ - سو کند به شب چون پشت کند (آیه ۳۶ سورة مدثر) .
- ۱۱ - و بیان نیز نام تفسیری
- ۱۲ - و سو کند به بامداد
- ۱۳ - آشکار کننده ، و نام تفسیر قرآن است
- ۱۴ - سپیده دم
- ۱۵ - آنچه قضا شده .



و اِسْتِدْرَاك (۱) جَبْرَ مَا مَضَى (۲) با خدیویکه سرادقِ قدر و ذیل و خارش در عرصه جهان منصوب (۳) و مَجْرُور (۴) است ، و رایت شوکت احباب و اعدایش مَرْفُوع و مَكْسُور (۵) ، باب اِسْتِیْمَان (۶) مفتوح ساخت ، و از (۷) اِبْقَاءُ معادات ، ارتقاء بر سَلَمِ سَلَم را بمضمون « اَسْلِمَ تَسْلَمَ » (۸) اَسْلَمَ (۹) شمرده سر بلند بتلثیم (۱۰) سُدَّة والا شده فی الْأَحْضَارِ وَ الْأَشْفَار (۱۱) مِنَ الْأَشْفَارِ إِلَى الْأَشْفَار (۱۲) « كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا » (۱۳) با مطایای اَشْفَار (۱۴) ، بار کش اَحْمَالِ (۱۵) او امر قضا بنیاد و سالک مسالك طوع و انقیاد گردید .

« اوسمی » خود را از دو طرف بین حَازِفٍ وَ قَازِفٍ (۱۶) دیده در قلعه

۱ - ط ، - و .

۱ - تدارك کردن مافات (رب) جبران . ۲ - شکستی که واقع شده

۳ - بر پا . ۴ - کشیده . ۵ - مرفوع ، بر پا ، مكسور ، شکسته . بطور

الف و نشر مرتب ، و در الفاظ : منصوب ، مجرور ، مرفوع و مكسور ایهامی است بمعانی مصطلح این کلمات در علم نحو . ۶ - زنهار خواستن .

۷ - از = بجای . ۸ - کردن بنه (مسلمانی گیر) بیگزند میشوی (از نامه رسول اکرم

(من) به کسری ، کامل ابن اثیر چاپ دوم ج ۲ ص ۱۴۵) .

۹ - سالم تر . ۱۰ - بوسیدن . ۱۱ - در سفرها و حضرها .

۱۲ - از بروشنایی روز در آمدن تا بقیه های سپیدی روز بعد فروشدن آفتاب (از بامداد تا شامگاه) .

۱۳ - مانند خر بردارد کتابهایی را (از آیه ۵ سوره جمعه) .

۱۴ - ج شفر بضم اول و سکون دوم ، کرانه نیام چشم (رب) و مطایا (بار کش ها) ی اشفار ، اضافه مشبه به بمشبه .

۱۵ - بارها . ۱۶ - بین عصا زننده و سنگ زننده (از رب) .



« قُرْشِي » (۱) که در کوهستان پردرخت در قُلْعَةُ (۲) کوه شامخ واقع و طائر گنگره  
اشین و گنگر (۳) سایه گزین قصرش هم پروازنسر واقع (۴) بود .

عَجُوزٌ تُرَى فِي صَحَّةِ الْجِسْمِ كَاعِبًا

وَلَوْ أَرِخْتَ كَأَنْتَ مِنَ الدَّهْرِ أَقْدَمًا (۵)

وَ بِكْرٌ نَحَامِنَهَا الْبُعُولُ مَخَافَةً

فَقَدْ تُرِ كَتَّ مِنْ كَثَرَةِ الْمَهْرِ أَيْبًا (۶)

مُتَخَصِّن گشته از بیم تیغ آبدار یلان ، رخت بقلعه قاف « سَاوِي إِلَى جَبَلِ  
يَفِصْمُنِي مِنَ الْمَاءِ » (۷) کشیده بود . چون آن حصار بِيَك راه تنگ انحصار داشت که  
از ضيق مَمَر (۸) و اِتْفَافِ (۹) شجر عبور از آن بر پیک اندیشه دشوار بود تا بمرد و  
سوارچه رسد ، یلان فُتَّاك (۱۰) و دلیران هَتَّاك « غَشْمَشَمُ يَغْشِي الشَّجَرَ » (۱۱) درمیان

۱ - رَك ح ۲۱ ص ۵۰۹      ۲ - سنگ بزرگ از کوه برکنده برون جسته دشوار گذار

صعب المرام (رب) .      ۳ - بوم (برهان) .      ۴ - رَك فرهنگ لغات .

۵ - پیر زالی که دیده میشود در تندرستی زن نارستان ، و اگر تاریخ آن نوشته شود از روزگار پیشتر

است .      ۶ - و دوشیزه یی که بیکسو شدند از وی شوهران از روی بیم پس وا گذاشته شد

از بسیاری کابین بی شوی .      ۷ - زود باشد که پناه برم بکوهی که نگاهدارد مرا از آب

( از آیه ۴۵ سوره هود ) .      ۸ - گذشتگاه .

۹ - در هم پیچیدگی .      ۱۰ - ج فاتک ، دلیر (رب) .

۱۱ - میدانی در ذیل این مثل آرد : بدان سیل را قصد کنند ، چه سیل پردرخت رود و آنرا بکوبد

و بر کند و نیز بدان شتر بهیجان آمده را قصد کنند ، و این مثل را برای کسی زنند که بدانچه ازستم

کند بی اعتنا باشد ( مجمع الامثال ) .



أَغْيَالٍ (۱) جَنَگَلٍ وَ شِعَابٍ (۲) کَثِيرُ الدَّغْلِ (۳) بَعَزَمَ قَمَعَ اَعْدَاءِ دَغْلٍ « وَ اِنْ كَانَ  
اَصْحَابُ الْاَيِّكَةِ اَظَالِمِينَ » (۴) تَشْمِيرُ ذَيْلٍ تَهَوَّرَ کَرْدَه کَار بَنَد کَار زَار شَدِيد و بِسَر  
فِرَازِ اَن قَلْعَهُ سَدِيد (۵) شَدَنَد . ضَوْيَقَ الْبَلَدُ وَ فُورِقَ الْجِلْدُ (۶) وَ اَحَاطَ الرَّجَالُ  
بِارْجَائِهِ (۷) وَ رُجِمَتْ بِشُهْبِ التِّصَالِ شَيَاطِينُ الضَّلَالِ فِي سَمَائِهِ (۸) وَ تَرَجَّلَ دُونَهُ  
النَّاسُ وَ تَعَجَّلَ نَحْوَهُ الْيَأْسُ (۹) وَ الْحِجَارَةُ تَنْقُضُ (۱۰) وَ اِنْحَدَرَ الْجِدَارُ « يُرِيدُ اَنْ  
يَنْقُضَ » (۱۱) ، وَ اتَّصَلَ خُرُوجُ الْخُرُوجِ لِلْخُرُوجِ (۱۲) ، وَ دَامَ اقْتِرَاحُ الرُّوحِ بِاقْتِرَاحِ  
الْقُرُوحِ (۱۳) ، وَ شَغَلَتْ الرِّقَابُ قَوَاضِيَ الْقَوَاضِي (۱۴) ، وَ حَمَلَتْ اَحْمَالُ النَّوَكِبِ عَلٰی  
الْمَنَاكِبِ (۱۵) ، وَ ضَرَبَتْ بِمَبَاضِعِ بَوَاضِعِ الضَّوَارِبِ عُرُوقُ<sup>۱</sup> الضَّوَارِبِ الْمَرْدَةِ (۱۶)

۱ - یو ، ندارد .

- ۱ - ج غیل بکسر اول و بفتح نیز، درختان انبوه و درهم (رب) .
- ۲ - ج شعب بکسر اول و سکون دوم ، راه در کوه (رب) شکاف . دره .
- ۳ - دغل ، درخت انبوه درهم پیچیده (رب) .
- ۴ - و اگر چه بودند اصحاب « ایکه »
- ۵ - استوار (رب) .
- ۶ - تنگ شد شهر و از هم جدا گردید پوست (یا زمین هموار سخت) .
- ۷ - و فرا گرفتند مردمان همه
- ۸ - و رانده شد به پیکانهای شهاب مانند دیوان گمراهی از آسمان آن .
- ۹ - و پیاده شدند نزدیک آن مردمان و شتاب کرد بسوی آن عذاب و سختی .
- ۱۰ - و سنگ ( باروی قلعه ) ( بسبب منجنیق ) ریز ریز می شد .
- ۱۱ - و به نشیب فرود
- ۱۲ - معانی حواشی
- همگی خطاست و مقصود معلوم نشد .
- ۱۳ - و پیوسته شد به تحکم درخواستن جان ، بسبب نو پدید شدن زخمها .
- ۱۴ - و مشغول
- ۱۵ - و بار شد بارهای رنجها بردوشها .
- ۱۶ - وزده شد به شمشیرهای نشتر مانند شمشیر زنندگان ، رکهای زننده سرکشان .



و تَعَادَتِ الْاَسْوَدُ الْعَادِيَةَ كَعَادَتِهِمْ عَلَى اُولَئِكَ الْقِرَدَةِ (۱) حَتَّى خَرَجَ سِوَارُ السُّورِ  
مِنْ يَدِهِمْ وَ لَمْ يَبْقَ ثَبَاتُ الرَّجُلِ عَلَى اَحَدِهِمْ (۲) .

سَدِّ قرار « اوسمی » از تهاجم آن فوج کیوان اوج ، و تلاطم آن بحر جهان  
آشوب آهنین موج ، صفت « قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الزُّبْيَ » (۳) پذیرفته مُنْخَرِم (۴) ، و آتش  
اضطرابش مُضْطَرِم (۵) گشت ، و سوزش و شورش بر دل پر شورش افتاده دیگر در  
آن محال (۶) بخیالات محال (۷) مجال محال (۸) نیافت ، و بهمراهی اعوان  
وَ كُرَاكَ (۹) ، طریق وَ كُوَكَّةَ (۱۰) پیش گرفته روی بتافت ، و از راه بلاد (۱۱) بر  
بلاد « آوار » آوارگی گزید ، و اُوارِ (۱۲) نارفساد او از آب شمشیر اِنْطَفَا (۱۳)  
گرفت ، و عموم « لَكَزِيَّةَ » به لَكَزِ (۱۴) تأدیب ، دست فرسود خذلان و مزارع و  
مَذَارِعِ (۱۵) ایشان پا مال مَذَارِعِ (۱۶) حِصَانِ (۱۷) ۱ یلان گشته حَصَانَاتِ (۱۸) و

۱ - ط ، احسان .

- ۱ - و حمله آوردند شیران بیشه حمله آورنده همچنانکه خوی آنهاست بر آن بوزینگان .
- ۲ - تا آنکه بیرون شد خلخال حصار ( اضافه تشبیهی ) از دست آنان ، و نعماند پایداری بر یکی از ایشان .
- ۳ - زبی جمع زبیه است و آن کودالی است که برای شکار شیر کنند و اصل آن رایبه است ( بلندی ) که آب آنرا نگیرد و گاهی که سیل بدان برسد جارف بود . برای شدت کار مثل زَنَد ( رَك مَجْمَعِ الْاَمْثَالِ ) .
- ۴ - شکافته (زب) .
- ۵ - شعله ور .
- ۶ - اطراف .
- ۷ - نا ممکن (رب) .
- ۸ - مکر و فریب (رب) .
- ۹ - بد دل و ترسنده (رب) .
- ۱۰ - گریختن از جنگ (رب) .
- ۱۱ - کند ذهنی .
- ۱۲ - گرمی آتش (رب) .
- ۱۳ - خاموشی .
- ۱۴ - لگد زدن (رب) . لگد .
- ۱۵ - دلهای میان زمین زراعت و دشت (رب) .
- ۱۶ - دست و پای ستور (رب) .
- ۱۷ - اسب نرونجیب که شخم آن عزیز دارند (رب) .
- ۱۸ - ج حسان بفتح اول، زن پارسایا شوهر دار (رب) .



عَوْرَاتِ که در اَحْصَان (۱) و عَوْرَاتِ (۲) جِبَالِ اِحْتِصَان (۳) داشتند بمعرض اَسْر (۴) درآمده فُروج (۵) آن مَلِكِ مَكْشُوفِ سِيفِ ذِکَر (۶) و ایامِ بر زن و مرد ایشان مُذَکَر (۷) گردید ، و قِرَای « قِیْطَاق » با بیوت و اَصَارِم (۸) بِنَائِرَةُ صَارِم (۹) احراق ، و باقیِ موطنِ آن گروه بمملکتِ مُلْکَتِ<sup>۱</sup> (۱۰) خَدِیو غِیْدَاق (۱۱) انطَبَاق<sup>۲</sup> یافت ، و بِمِغْزَعِ (۱۲) خَشَمِ و مِقْمَعِ (۱۳) قَهْرِ خدای مَنّان « کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَانِ » (۱۴) ، شَانَهُ شَانِ (۱۵) شَانِی (۱۶) شکسته شد ، و در آن بلادِ اِبِلَاد<sup>۳</sup> (۱۷) « فَتِلْکَ بُیُوتُهُمْ خَاوِیَةٌ بِمَا ظَلَمُوا » (۱۸) بوقوعِ پیوست . وَطِئَتْ جِبَالُهُمْ بِقَوَائِمِ الدُّهْمِ (۱۹) وَدُهِدِمَتْ

- ۱ - ط ، مَلِك .  
 ۲ - یو ، الضَبَاق . ط ، انضَبَاق .  
 ۳ - ط ، اِبِلَاد .

- ۱ - ج حصن بکسر اول ، بنا و جای استوار که درون آن رسیدن نتوانند (رب) .  
 ۲ - ج عورة بفتح اول و سوم و سکون دوم ، شکاف کوه (رب) .  
 ۳ - استواری : و باختصان قلعه‌ای که داشت شیطان باد غرور در دماغ او دمیده ... (جهانگشای جویینی بنقل لغت نامه) .  
 ۴ - اسارت . کرفتاری .  
 ۵ - ج فرج ، سرحد مَلِكِ کِفَار (رب) .  
 ۶ - آهن و پولاد (رب) .  
 ۷ - یوم مذکر ، روز سخت (رب) .  
 ۸ - ج صرم بکسر اول و سکون دوم جماعت ( اقرب الموارد ) .  
 ۹ - شمشیر بران (رب) .  
 ۱۰ - پادشاهی (السامی فی الاسامی) .  
 ۱۱ - مرد جوان .  
 جوان ناعم (رب) .  
 ۱۲ - کوبه (رب) .  
 ۱۳ - کرز .  
 ۱۴ - هر روز او در کاریست ( از آیه ۲۹ سوره رحمن ) .  
 ۱۵ - شوکت .  
 ۱۶ - دشمن .  
 ۱۷ - اثرها ( حواشی ) مأخذ دیده نشد .  
 ۱۸ - پس اینست خانه‌هاشان فرو ریخته بسبب آنچه ستم کردند ( از آیه ۵۳ سوره نمل ) .  
 ۱۹ - پامال شد کوههای ایشان بدمت و پای اسپانی که سپاهی آنان بر سپیدیشان غالب بود .



أَمَّا كِنُفُهُمْ بِهُجُومِ الدَّهْمَاءِ وَالدَّهْمِ (۱) وَ مَا وَجَدُوا فِيهَا عُونًا وَ غَوْنًا (۲) وَ تَرَكَوْا  
 دَارَهُمْ جَوْنًا بَوْنًا (۳) وَ حَارُوا فِي دَوَائِرِ الْمَذَلَّةِ (۴) « خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهُقُهُمْ ذِلَّةٌ » (۵)  
 وَ جَلَوْا مِنَ الْوَجَلِ عَنِ الْوَطَنِ وَ الْمَقَامِ (۶) « أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ » (۷) .  
 بعد از آنکه بحکم شاهنشاه لم یَنَزَل (۸) یساقچی (۹) آزار (۱۰) از غصون (۱۱)  
 اشجار بآزار و ایذاء من عَصَا (۱۲) عصا بر گرفت ، وَأَسْبَاطِ (۱۳) سُبُاطِ (۱۴) بسیاطِ (۱۵)  
 سَطَوَاتِ نِيسَانِ (۱۶) ، نِيسَانِ (۱۷) بر خود بلرزید ، و از عدوی خیره سردی بفر جنود  
 أيار (۱۸) آثار سردی و ساز و برگ رفت « أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا » (۱۹) ، خدیو

- ۱ - و ریخته شد بر یکدیگر جایهای آنان بسبب هجوم انبوه مردم و گروه بسیار .
- ۲ - و نیافتند در آنجا یآوری و فریاد رسی .
- ۳ - ووا گذاشتند خانه هاشانرا پریشان و متفرق .
- ۴ - و سرگردان شدند در دایره های خواری .
- ۵ - حالیکه فرو افتاده است دیده هاشان فرو کیرد آنرا خواری ( از آیه ۴۳ سوره قلم ) .
- ۶ - و کوچ کردند بخاطر بیم از وطن و جایگاه .
- ۷ - آیا نیست خدا غالب صاحب انتقام ( از آیه ۳۸ سوره زمر ) .
- ۸ - بی زوال ، پایدار ، مقصود پروردگار است .
- ۹ - یساقچی ، یاساچی ، مأمور اجرای سیاست ( از نف ) .
- ۱۰ - نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت ( برهان ) ششمین ماه از ماههای سریانی ( حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین ) .
- ۱۱ - ج غصن ، شاخه .
- ۱۲ - من عصى ، کسیکه نافرمانی کرد .
- ۱۳ - ج سبط بکسر اول و سکون دوم ، فرزند زاده .
- ۱۴ - بلغت رومی نام ماه آخر زمستان ( برهان ) . پنجمین ماه سریانی .
- ۱۵ - بسیاط ج سوط ، تازیانه .
- ۱۶ - نام ماه هفتم از سال رومیان ( برهان ) .
- ۱۷ - مانند نی .
- ۱۸ - نام ماه سوم بهار است از ماه رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا ( برهان ) . این اسامی نام ماههای سریانی است نه ماه رومی و ابوریحان نويسد : نصاری شام و عراق و خراسان ماههای رومی و یهود را بهم آمیختند و آنها را بنامهای سریانی نامیدند و در پاره ای از آن با یهود انباشتند و در پاره ای با آنان مخالفت کردند سپس نام ماههای سریانی را برشهرده است ( رک آثار الباقه ص ۵۹ طبع لایپزیک ) .
- ۱۹ - گرفت زمین پیرایه اش را ( از آیه ۱۴ سوره یونس ) .



گیتی ستان در آن نواحی بقبض و بسط امور و بست و گشاد مهام «داغستان» پرداختند،  
 تابستان تابستان را گُل سوری سورت گرما بستان افروز (۱) گشته داغستان (۲)  
 لاله زار از صدمات سپاه حزیران (۳) و تموز (۴) چون حال بُغاة داغستان زار و نزار  
 شد، و قلعه های قَلَّةٔ گلبن یعنی غنچه های گل آتشین بتطاؤل لشکر آب (۵)  
 بمثابه خاك اوطان عداة (۶) طاغی بیاد رفت، و بمقتضای فصل آیلول (۷) و تشرین (۸)  
 آب و رنگ نسترن و نسرين مانند خزانه عتات (۹) باغی از باغ و راغ بتاراج خزان  
 در آمد، و موسم کین (۱۰) و گائون (۱۱) رسید. ثقل (۱۲) نقل وانتقال «أُنْقَلُ مِنْ  
 الْكَائُونِ» (۱۳) شد، و در ابتدای کانون الاول (۱۴) ثانی (۱۵) زمام عزیمت گشته  
 از ممالك طغاة «أَبْعَدَ اللَّهُ الْآخِر» خارج «در بند» اقرار گاه جیش زاخر ساختند، و از

۱ - ط، قلعة. ۲ - ط، شهر در بند. ۳ - ط، اضافه دارد؛

رجع بعد اعدام الاعداء المکارین من المکر کالممکور وانقلب الی اهلہ مسروراً باليمن  
 الموفور.

۱ - رک، ح ۹، ص ۹۳. ۲ - چون لاله را بخاطر سیاهی که در درون دارد

داغدار گویند و نیز بمناسبت (داغستان). ۳ - نام ماه نهم از سال رومیان. (برهان).

۴ - نام ماه دهم از سال رومیان. و بودن آفتاب در برج سرطان (برهان).

۵ - نام ماه یازدهم از سال رومی (برهان). ۶ - ج عادی، دشمن.

۷ - نام ماه دوازدهم از سال رومیان (برهان). ۸ - تشرین اول نام ماه اول از ماههای

سریانی. رک ح ۱۸ ص ۵۲۶. ۹ - ج عائی، سرکش. ۱۰ - پوشش (رب).

۱۱ - آتشدان (رب). و نیز نام دو ماه از ماههای رومی است کانون اول و کانون ثانی

۱۲ - سنگینی. کرانی. ۱۳ - کران هر از کانون. و در معنی کانون خلاف کرده اند.

گفته اند مقصود ماه کانون است و آن ماه سرد بود و هزینه سنگینی خواهد. و گفته اند آتشدانست

که چون در آغاز زمستان آنرا نهند تا پایان زمستان برندارند و گفته اند کانون مردی است که چون

بر گروهی در آید سخنی را که در آن باشند از او پوشیده دارند (رک مجمع الامثال).

۱۴ - رک ح ۱۱ همین صفحه. ۱۵ - باز گرداننده (رب).



آنمکان « خاص فولاد خان » را بدستور سابق به شمخالی داغستان « و سرخاب خان » را بحکومت « قاضی قموق » منصوب ساخته ایشان نیز از خدمت والا « أَحْمَقُ مِنَ الْمَمْهُورَةِ بِأَحَدَي خَدَمَتِهَا » (۱) او « مِنَ الْمَمْهُورَةِ مِنْ نَعَمِ أَبِيهَا » (۲) مرهون نَعَم و ممنون کرم بجانب مقصد شتافتند .

### در بیان فتح مسقط و تأدیب اشرار و خوارج یدین

« أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ » (۳). سابقاً دارالمؤمنین « بحرین » را « شیخ جبّاره » (۴) بتحریر یک نفس ختّاره (۵) با مُتَغَلِّبِينَ (۶) اعراب « هوله » (۷) بتقالب (۸) شهور و تصاریف (۹) ایام تصرف و مانع ادای مال همید (۱۰) گشته بود « وَ جَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً » (۱۱) . بعد از جلوس همایون در حینی

- ۱ - ... احدى خدمتها . (مجمع الامثال) خدمه ، پای برنجن بود . و اصل مثل چنانست که مردی را زنی کول بود . زن از شوی مهر خود خواست و شوی پای برنجن از پای او برآورد و بجای مهر باو داد و زن بدان خرسند شد (مجمع الامثال) .
- ۲ - احمق من الممهورة .
- ۳ - آنها برایشانست لعنت . (مجمع الامثال) .
- ۴ - شیخ جبّاره کنگالی خدا و فرشتگان و مردمان همه (از آیه ۱۵۶ سوره بقره) .
- ۵ - غدار . فریبنده . زشت (رب) .
- ۶ - ج متغلب افا باب تفعیل ، چیره دست (رب) .
- ۷ - برای توضیح بیشتر بمقاله آقای طباطبایی تحت عنوان جزر و مد سیاسی درخلیج فارس . مجله وزارت امور خارجه شماره ۱۱ مراجعه شود .
- ۸ - ج تقلیب ، برگرداندن ، تصریف . گذشت .
- ۹ - ج تصریف . گرداندن . گردش . گذشتن .
- ۱۰ - مالی که در دیوان باسم بر کسی نوشته باشند (نف) .
- ۱۱ - و قرارداد میان دودریا حائل (از آیه ۶۲ سوره نمل) .



که رایات نصرت آیات عازم « قندهار » می شد « میرزا محمد تقی شیرازی » از رتبه استیفاء (۱) « شیراز » بایالت « فارس » و خطاب خانی سرافرازی یافته به تسخیر « بحرین » و « مسقط » مأمور گشت<sup>۱</sup>. نخست فوجی دریا موج محیط « بحرین » ساخته آثار « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ » (۲) ظاهر کرد ، و گوهر فتح آن دیار را از مَغَاصِ (۳) طَمْطَامِ (۴) غَاصِ (۵) فضل و تأیید کرد گار که کاشف مدلول « يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ » (۶) است بدست آورده پس مهبای فتح مسقط گشت .

کشتیه های موسوم به « رحمانی » (۷) و « فتحشاهی » (۸) و « مَلِك » (۹) را که هریك بحری بود بیکران یا کوهی گران سنگ در میان بحر روان ، اگر فَلَکِ (۱۰) فَلَکِ با آنها عازم کشتی کشتی خود را تباهی یافتی و لنگر شکوهشان را حوصله بحر بر نتافتی متصرف گردیده (۱۱) مسقطیان بچارموجه ، حیرت افتاده بعجز گراییدند . در این اوان که هندوستان مسیر باره فَلَکِ جولان بود ، آن طایفه شریر در شَرِیر (۱۲) و بَاحَه (۱۳) بحر و بَاحَه (۱۴) مَلِك آشوب و انقلاب اظهار نموده

۱ - ط ، اضافه دارد : بحکم معلی .

۱ - رتبه استیفاء از دوره صفویه به بعد به چند رشته منقسم می شده است و رتبه استیفاء

در این مورد ظاهراً شغلی است که دارندۀ آن زیر دست والی و ناظر بر ادارات تابع خود است .

۲ - روان کرد دودریارا ( که ) بیکدیگر رسند ( آیه ۱۹ سوره الرحمن ) .

۳ - جای فرو شدن در آب ( رب ) . ۴ - میانه دریا و معظم آن ( رب ) .

۵ - منزل غاص بالقوم ، جای پراز قوم . غاص ، پر . مملو . ۶ - بیرون می آید از

آن دو لؤلؤ و مرجان ( آیه ۲۲ سوره الرحمن ) . ۷ - ۸ - ۹ - نام قسمی از

کشتی ( حاشیه ط ) مأخذ دیگری دیده نشد . ۱۰ - کشتی ( اضافه مشبه به بمشبه ) .

۱۱ - ( کشتیهارا ) ۱۲ - جانب دریا ( رب ) . ۱۳ - میانه دریا و معظم

آن ( رب ) . ۱۴ - میانه ( از رب ) .



بهوای مخالفت بادبان کشتی غرور برافراختند ، و آتش فتنه برافروختند ، و در  
 فُرَضَه (۱) فرصت جسته بُمُردی<sup>۱</sup> (۲) نامردی زورق عمر قاپودان (۳) پادشاهی را  
 بکرداب فنا رانده همان کشتیها را با سفائن (۴) دیوانی که در بندرات میبود عرضه  
 « يَا خذْ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا » (۵) ساختند ، و بعد از انصراف هوکب والا در حدود  
 « سِند » این خبر بمسامع عَلَیْهِ رسیده امر همایون خطاب به « نظام الملك » والی  
 « دکن » مبنی بر سرانجام بیست فروزند کشتی کوه اندام دریا شکاف صادر گشته  
 در اوقاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بحدود « داغستان » واقع شد معروض سُدَّه  
 جلال گردید ؛ که به بر وفق فرمان ، کشتیهای آسمان شوکت که هریک کشور  
 آبدان (۶) دریای<sup>۲</sup> پرشور را سُورمتین بودند ، در بندر « سورت » (۷) صورت اتمام  
 یافته و غُرَابَاتِ (۸) طَیَّارات (۹) و طَیَّارات (۱۰) غُرَابَاتِ (۱۱) که بر نَسْرَین (۱۲) پیشی  
 میگرفتند ، در اَوْکار (۱۳) مَجَادِح (۱۴) طَیَّاری (۱۵) پذیرفته و جِهازاتی (۱۶) که در

۱ - ط ، بمردی . ۲ - ط ، و دریای .

- ۱ - جای در آمدن بکشتی از لب دریا (رب) . ۲ - مردی ، چوبی که بدان  
 کشتی رانند (رب) . ۳ - قپودان کاپیتان . فرمانده . ۴ - ج سفینه ، کشتی .  
 ۵ - میگیرد هر کشتی را به غصب ( از آیه ۷۸ سوره کهف ) ۶ - جای آب . آبگیر .  
 ۷ - نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور است ( آندراج از غیاث اللغات ) .  
 ۸ - ج غراب ، قسمی از کشتی بادی قدیم که بشکل غراب ساخته میشده است ( لغت نامه از فرهنگ  
 نظام ) . ۹ - ج طیاره ، تیزرو . ۱۰ - ج طیاره . کشتی سریع تیزرو  
 (رب) . ۱۱ - ظاهراً اضافه مشبه به بمشبه . طیارات غراب مانند ؟ ۱۲ - نسر طائر  
 و نسر واقع ( رک فرهنگ لغات ) . ۱۳ - ج و کر بفتح اول ، آشیانه (رب) .  
 ۱۴ - ج مجداح بکسر اول ، کناره دریا (رب) . ۱۵ - آمادگی ( لغت نامه ) .  
 ۱۶ - ج جهاز ، کشتی .



بِرِّ الْبَحْرِ بِرْ جَهیز (۱) صَرْصَرُ (۲) مسابقت می‌جستند، با جِهازَات (۳) تَجْهیز (۴) گرفته والی «سورت» آن سفائن را که هر فَلَکِی (۵) در بحر عَظِیمُ الْفَلَکِ (۶) از سفینة (۷) قَلْکِ مُفَلَّکِ (۸) یاد میداد، و در چشمِ شَخْص و شَخْصِ چشم، جِبَالِ مَتَحَرِّکِ بنظر می‌آمد، شوکت آن اجسامِ جُسامِ (۹) نهنگِ پیکر، سفینه (۱۰) را در بحر خزر چرخ اَنْخَضَرَ (۱۱) بگرداب حیرت می‌انداخت، و نظاره وُسْعَتِ آنها دریای نیلگون را با هزاران دیده غرق تماشا میساخت با عملة «وَ یَعْمَلُونَ فِی الْبَحْرِ» (۱۲) و مَلَّاحانِ مَلَّاح (۱۳) و ناخدا و نَوَاتِی (۱۴) بی توانی (۱۵) از روی دریا روان ساخته چون کشتیها در غیر موسم برای افتساده بودند طوفان برخاسته یك کشتی بر گِلِ نشست «حَتَّى إِذَا أَذْرَكَهُ الْغَرَقُ» (۱۶) اما بَقِیَّهٔ بِهْبُوبِ (۱۷) شَرْطَةُ (۱۸) مراد سالم بَعِیْتَةُ (۱۹) نجات رسید.

### ۱ - یو، ط، برو بحر.

- ۱- اسب سبک‌رو و سخت دونده (رب). جهیز صرصر، اضافه، تشبیهی ۲ - ریح صرصر، باد سخت آوازی سخت سرد.
- ۳ - ظاهر آج جهاز بکسر اول، ساخت مسافر، ساز و برگ.
- ۴ - ساختن جهاز مسافر و غازی و مانند آن (رب).
- ۵ - کشتی (رب).
- ۶ - فَلَکِ، موج دریا جنبان و مضطرب (رب).
- ۷ - ظاهراً اضافهٔ مشبه به بمشبه است.
- (فَلَکِ سفینه مانند) و بعید است صورت فَلَکِ مقصود باشد زیرا سفینه بدین نام در دو سطر بعد آمده است و تکرار آن لطفی ندارد.
- ۸ - مستدیر (از رب).
- ۹ - بزرگ‌شناور.
- (رب).
- ۱۰ - رِک ح ۹ ص ۱۰۳.
- ۱۱ - بحر خزر . . . ، اضافهٔ تشبیهی.
- ۱۲ - و کار میکنند در دریا (از آیهٔ ۷۸ سورهٔ کهف).
- ۱۳ - نمکین و خوب صورت.
- (رب).
- ۱۴ - ج نوتی بضم اول، کشتی‌بان (رب).
- ۱۵ - سست گردیدن.
- (رب).
- ۱۶ - تا چون دریافت او را غرق (از آیهٔ ۹۰ سورهٔ یونس).
- ۱۷ - وزیدن.
- ۱۸ - باد موافق (غیاث اللغات. آندراج).
- ۱۹ - کنار دریا (رب).



تَحَيَّرَ الْوَهْمُ مِنْ إِقْبَالِ صَاحِبِنَا  
فَازُوا بِأَمْوَالِهِمْ مِنْ فَيْضِهِ النَّاسُ (۱)  
أَلْفَى فِي الْفِيْءِ خِضْرٌ بِرَحْمَتِهِ  
وَ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ الْيَاسُ الْيَاسُ (۲)

بعد از وصول کشتی ها بساحل مقصود چون تدمیر (۳) و تَبِير (۴) «سلطان بن مرشد» والی «مَسَقَط» و تَحْسِير (۵) و تَخْسِير (۶) خوارج نابکار «أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (۷) پیشنهاد همت گردون فُسَحَتْ (۸) میبود ، «کلبعلیخان» افشار سرداری و «تقی خان شیرازی» دوباره بایالت فارس تعیین ، و امر معلی بنفاد اقتران یافت که سردار از راه دشت با بَحْر (۹) های صحرا گرد و «تقی خان» از روی دریا با صحرا (۱۰) های سفائن بحر نورد ، بر سر «مَسَقَط» و ولایات تابعه رفته برتر و خشک خوارج غدار «أُولَئِكَ لَهُمْ وَ قُودُ النَّارِ» (۱۱) ابقا نکرده ایشانرا باسیف بَدَّاد (۱۲) مُتَبَدِّد (۱۳) و «سیف بن سلطان» را که از هواخواهان

### ۱ - ط ، گشت .

- ۱ - بحیرت افتاد وهم از بخت صاحب ما دریافتند آرزوهای خود را از فیض او مردم .
- ۲ - این شعر در شش نسخه چنین ضبط شده و چنانکه مشاهده میشود وزن آن درست نیست و بضبط کلمات نیز اطمینان حاصل نشد : فیی سایه ، قطعه ای از پرندگان ، فیفاء ، بیابان بی آب .
- ۳ - هلاك کردن (رب) .
- ۴ - شکستن و هلاك کردن (رب) .
- ۵ - مانده کردن . دریغ خوراندن .
- ۶ - هلاك کردن (رب) .
- ۷ - آنها برای ایشانست لعنت و ایشانراست بدی آن سرای (از آیه ۲۵ سوره رعد) .
- ۸ - فراخی (رب) .
- ۹ - اسب فراخ کام (رب) .
- ۱۰ - مؤنث اصحر ،
- ۱۱ - آن گروه ایشانند فروزینهُ آتش
- ۱۲ - پراکنده کننده . پریشان کننده (ازرب) .
- ۱۳ - پریشان (رب) .



دولت نادریه بحکومت آنجا مُسْتَبِد (۱) سازند.

مأمورین از راه امتثال فرمان با افواج مُتَوَاطِس (۲) و مُتَلَاطِس (۳) که طول آن عرض<sup>۱</sup> (۴) نمی نمودی بل بحر بیکران در جنب او نمی (۵) نمودی عازم بسمت مقصد گردیدند « کِلَا جَانِبِي هَرْشِي لَهْنَّ طَرِيقُ » (۶)، والی فارس که رُکُوب (۷) اَنَواق (۸) باهرات (۹) سَفُن اختیار کرده پیاوردی هُو جای (۱۰) مَوْ جای (۱۱) کشتیها « وَ هِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي الْمَوْجِ كَالْجِبَالِ » (۱۲)، بیدا (۱۳) نورد بِحَرَّة (۱۴) بحر بود، « صَحْرَةَ بَحْرَةَ » (۱۵) بجهازات « سلطان بن مرشد » تلاقی و تَلاغف<sup>۲</sup> (۱۶) بسته با توپهای صاعقه بار جنگ در پیوست. از لَجَّة (۱۷) آن دو اُجَّة پرشور « عُثْمَان » محیط عمان شد، و از اِغْتِلَاج (۱۸) آن دو بحر خِطُ الامَواج (۱۹) جهان بحر حیرت

۱ - نو، ط، طول عرضش. ۲ - ط، ملاغف

- ۱ - متفرد (رب). ۲ - موج زن (ازرب).  
 ۳ - موج متلاطس، موج طپانچه زن پی در پی (رب). ۴ - لشکر، طول آن عرض  
 نمینمودی، طول آن پیدا نبود (از بسیاری). ۵ - نم = رطوبت.  
 ۶ - هرشی کردنه ایست براه مکه نزدیک جحظه که دریا از آن دیده شود و آنرا دو راه است که  
 از هر دو راه میتوان بمقصد رسید. (مجمع الامثال). ۷ - سواری.  
 ۸ - چ ناقه، شتر ماده (رب). ۹ - کشتیها بدانجهت که آب را شق کند. (رب) انواق  
 باهرات اضافه تشبیهی است. ۱۰ - هوجاء، شتر ماده تیز رو (رب).  
 ۱۱ - موجی، بفتح اول و سوم و سکون دوم، ناقه تیز رو (رب). ۱۲ - و آن میبرد  
 ایشانرا در موجی چون کوهها (از آیه ۴۴ سوره هود). ۱۳ - بیابان (رب).  
 ۱۴ - شهر و زمین (رب). بحر، اضافه مشبه به بمشبهه. ۱۵ - و باتنوبین نیز  
 استعمال شده، گویند صحرة بحرة، یعنی دیدم او را گشاده و بی حجاب و پرده (رب).  
 ۱۶ - در دو نسخه تلاغف. تصادف (حواشی) مأخذ دیده نشد. ۱۷ - آواز و بانگ  
 و فریاد (رب). ۱۸ - کار زار نمودن (رب). ۱۹ - بحر خِطُ الامَواج،  
 دریای موج زن (رب).



گردید . آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشك گشت ، و از رعد انگیزی  
قوارع (۱) ، گوش ماهی (۲) از زَبَدُ الْبَحْرِ (۳) پنبه بصماخ (۴) خود برآمود (۵) .  
عاقبت اعدا را هراس « وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ » (۶)  
لَطْمَه زن خاطر گشته سفینه امیدشان چون زورق بی ناخدا درموجه قهر بینا خدا (۷)  
شکست ، یعنی چند فروند کشتی باد رفتارشان بآتش<sup>۱</sup> دستی (۸) توپچیان در روی  
آب برخاك نشست (۹) ، و سگان آنها بمقاد « فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ » (۱۰) غریق  
بحر فنا گشته سفینه حیات ایشان حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گردید ، و بفحوای  
« فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ » (۱۱) گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت  
بساحل نجات نکشید ، در آن جنگ جنگ (۱۲) هستی ، و بارجه (۱۳) وجود و  
حرآقه (۱۴) زندگی و ظنل (۱۵) اعمار (۱۶) بسیاری از اهل ضلال یعنی « جُنُودُ

۱ - عت ، - دستی .

- ۱ - ج قارعة ، مقصود توپهای قلعه کوب است .  
۲ - صدف را میگویند و آن غلاف مروارید  
است (برهان) .  
۳ - کف دریا . و نیز نام دارویی است که آنرا دارا فیون نامند (ازحفه)  
۴ - سوراخ گوش (رب) .  
۵ - آمودن ، پر کردن (برهان) .  
۶ - و آمدایشانرا موج  
ازهر سو و پنداشتند که ایشان فرا گرفته شدند بدان (از آیه ۲۲ سوره یونس) .  
۷ - خدای بینا .  
۸ - تیز دستی . جلدی ( آندراج از غیاث اللغات ) .  
۹ - برخاك نشستن ، خوار  
بی اعتبار شدن ( آندراج ) شکسته شدن . خراب شدن .  
۱۰ - پس فرو گرفت آنانرا  
از دریا آنچه فرو گرفت آنانرا (از آیه ۸۱ سوره طه) .  
۱۱ - پس کینه کشیدیم پس  
غرق کردیم آنانرا در دریا (از آیه ۱۳۲ سوره اعراف) .  
۱۲ - کشتی و جهاز بزرگ  
(برهان) .  
۱۳ - کشتی بزرگ جنگی (رب) .  
۱۴ - نوعی از کشتیهای  
مصری که بوی نفت اندازی کنند بسوی دشمن (رب) .  
۱۵ - کشتیها . (اقرب الموارد) .  
۱۶ - ج عمر .



ابلیسَ اَجْمَعُونَ» (۱) غرقه غرقاب عدم شد. سردار بنحو مقرر از جانب خشکی  
توسن تر (۲) را بجانب مقصد پویه کرد. نخست قلعه «لوا» (۳) را مسخر کرده لوای  
استیلا برافراشت. پس بعزم تسخیر قلعه «صحرار» (۴) آراسته حرب و آورد و در خارج  
قلعه با خارجیان مستغرق یم (۵) خضم (۶) خصم افکنی، و نبرد گشت. از سیوف حوت  
ماهیت (۷) بلان عرصه بر (۸) مائیت (۹) بحر پذیرفت، و صخرای (۱۰) مبارزان در دریای  
خون شناور گردید. سلطان شیطان قریحه، قریح (۱۱) و جریح (۱۲) بازخم و شمار (۱۳)  
بیشمار مخزول (۱۴) و مخذول (۱۵) خاذل (۱۶) شد. چون در اثنای گیرودار به قادر  
اندازی (۱۷) قدر زخمی از ناوک دلدوز «فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» (۱۸) یافت، یافت آن  
جرح آهننگ دارالبوار، و درك عذاب «فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» (۱۹) نموده از

#### ۱- عت، و ازخارج. ط، درخارج

- ۱- لشکرهای شیطان همه (از آیه ۹۵ سوره شعراء). ۲- اسب تاتاری تیزرو (رب).
- ۳- بافحص فراوان اطلاع دقیقی از وضع این موضع نیافتم و ضبط آن معلوم نمیشد. ۴- بعض نسخ
- سحرار. از شهرهای عمان (ذیل المنجد). قصبه عمان (معجم البلدان) ۵- دریا. ۶- جماعت انبوه.
- دریا (رب). ۷- ماهیه و بتخفیف یاء نیز حقیقت، آنچه موجب تقوم شیء است. جنس و فصل. حوت ماهیت،
- صفت مرکب سیوف، یعنی شمشیرهای آنان پیوسته در خون شناور است چنانکه ماهی در آب، و لطف تناسب
- حوت و ماهیت، آشکار است. ۸- بیابان. ۹- ماهیت، مابه الشیء هی. حقیقت، و معنی
- جمله: از بسیاری خونریزی شمشیر، صحرا چون دریا شد و لطف تناسب مائیت و بحر آشکار است.
- ۱۰- صحرا، مادیان سرخ به سپیدی آمیخته (از رب). ۱۱- خسته، زخم دار. ۱۲- مجروح
- ۱۳- زخم کاری (برهان). ۱۴- شکسته پشت (رب). ۱۵- خوار.
- ۱۶- هزیمت یافته (رب). ۱۷- قدر اندازی. تیر اندازی و تیر در آن خطانرود (از برهان).
- ۱۸- پس از پی در آمد او را شعله ای فروزان روشن (از آیه ۱۰ سوره صافات). ۱۹- درك
- فرو دین از آتش (از آیه ۱۴۴ سوره نساء).



مَطْرَح (۱) بِسَرِّ بِمَسْقَطٍ «وَيْل» (۲) شتافت و ویالات «مَسْقَط» (۳) و مَطْرَح (۴) بتصرف در آمد. «احمد بن سعید» حاکم «صُحَار» که لعین (۵) کشتزار دولت سلطان لعین بود از این طرد و کت (۶) زار گشت، و تقلید مَقَالِید (۷) قلعه کرد (۸). سرداران بحکم سلطان زمان، «سیف بن سلطان» والی جدید را در سیف (۹) بحر و مُلْک «مَسْقَط» که مَفْتُوحُ الْعَنُوءِ (۱۰) حدید (۱۱) سیف بود تَمَكَّن، و در مکان مکانت «كَوَضَعَ الْهِنَاءَ مَوْضِعَ الثُّقْبِ» (۱۲) تمکین دادند، و اقبال خسروی جهانیان را نوید «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا» (۱۳) در داد، و زمانه تَبْرِيكَ ظَفَر را «سَخَّرَ لَكُمْ الْبَحْرَ لِيَتَجَرَّيَ الْفُلُكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ» (۱۴) بر خواند.

- ۱- مقام و محل (نف) انداختنگاه. محل افکندن. ورك ح ۴ همین صفحه. ۲- مسقط، افتادنگاه. محل سقوط ورك ح ۳ همین صفحه. ویل، چاهی یا وادی در دوزخ (رب). ۳- شهری است از نواحی عمان در آخر حدود آن از جانب یمن بر ساحل دریا. (معجم البلدان). پایتخت عمان (ذیل المنجد).
- ۴- شهری است در خلیج عمان بر ساحل جزیره العرب دارای ۱۴۰۰۰ تن سکنه است (ذیل المنجد).
- ۵- مترس. خوسه که بپالیزها بشکل مردم برپا سازند بجهت گریختن سیاح و وحش (رب).
- ۶- زدن. کوفتن (برهان). ۷- ج مقلاد بکسر اول و سکون دوم، کلید (رب).
- ۸- کلیدهای قلعه را چون قلاده اطاعت بگردن افکند (تسلیم کرد). ۹- ساحل دریا (رب).
- ۱۰- جایی که مسلمانان بقر و غلبه فتح کنند مقابل آنچه بصلح ایشانرا مسلم شود.
- ۱۱- برنده. تیز. ۱۲- مانند نهادن قطران بر جای گرسیده. برای وضع چیزی در موضع آن مثل زنند (اقرب الموارد).
- ۱۳- پاکست کسیکه رام گردانید برای ماین را (از آیه ۱۲ سوره زخرف).
- ۱۴- رام کرد برای شما دریا را تا روان شود کشتیها در آن (از آیه ۱۱ سوره جاثیه).



در بیان نهضت نصر الله میرزا بجانب خوارزم بامر قهرمان  
خطه کن فیکون

«لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (۱) . چون در ایام توقف اردوی  
همایون در «داغستان» ، «اوزبکیه خوارزم» و «آرال» (۲) ، بنابر توعیر (۳) و توغیر (۴)  
«نورعلیخان» ولد «ابوالخیر» والی «قزاق» «إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ» (۵) ، بافراختن  
بند (۶) شقاق ، بند بندگی را مُنْثَلِم (۷) و مُنْثَبِق (۸) ، و تیغ خیال سر کشی را از غلاف دل  
«وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ» (۹) مُنْدَلِع (۱۰) و مُنْدَلِق (۱۱) ساخته بنیاد آزر مرا قلع و «طاهر  
خان» (۱۲) والی را از راه کم فرصتی به لوم لائمانه (۱۳) که «إِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا» (۱۴)  
و طعن نام لایمانه که «وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بِعَزِيزٍ» (۱۵) در قلعه «خیوه» از سلطنت کشور  
حیات خلع کرده بودند ، خدیو والاجاه از فرقان عزم آیه «سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ» (۱۶)

- ۱- تا بچشاند آنانرا (جزای) برخی از آنچه کردند باشد که آنان باز کردند (از آیه ۴۰ سوره روم).
- ۲- اقوام ساکن کنار دریای آرال در ترکستان غربی مشرق بحر خزر . ۳- بازداشتن کسی را از کار و حاجت وی (اقرب الموارد).
- ۴- بر کینه و خشم برانگیختن کسی را (رب)
- ۵- آنگاه ایشان ستم میکنند در زمین (از آیه ۲۴ سوره یونس). ۶- علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد معرب از فارسی است (رب).
- ۷- رخنه دار (رب). ۸- دریده (از رب).
- ۹- و گفتند دل‌های مادر غلاف است (از آیه ۸۲ سوره بقره). ۱۰- بیرون آمده (از رب).
- ۱۱- از نیام بر آمده (رب). ۱۲- رُك ح ۱۲ ص ۵۲۷
- ۱۳- لوم، سرزنش. لائمانه ، از لائم + آنه پسوند اتصاف. ۱۴- همانا هر آینه ما میبینم ترا در میان خود ناتوان (از آیه ۹۳ سوره هود).
- ۱۵- و نیستی تو بر ما عزیز (از آیه ۹۳ سوره هود).
- ۱۶- زود باشد که عذاب کنیم آنانرا دوبار (از آیه ۱۰۲ سوره توبه).



بر آن دیار پرشور و شین خوانده شاهزاده « نصرالله میرزا » را که خطوط خطوظ (۱) بخش جبینش مظهر آیه « يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ . يَنْصُرُ اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ » (۲) و ينصر (۳) أصابع تدبیر و سبابة (۴) إصابة عقلش بی ابهام (۵) ، کلید قلعه گشا بودی ، با عتاد (۶) و عتید (۷) و خدم و عبید بقصد دفع مخاصمان عنید بقللوزی « فَإِذَا زَمَتْ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ » (۸) روانه « خوارزم » ساخت ، و بعد از ورود شاهزاده به « مرو » چون کریمه « مَتَى نَصْرُ اللَّهِ إِلَّا أَنْ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ » (۹) نقش پیشانی پیش آمد کار او بود ، و لا غرو (۱۰) « جُنُودٌ نَصَرَتْ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ » (۱۱) ، بی قتال باستقبال اقبال شتافت و بفحوای « إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ » (۱۲) ظفر با نهضتش همعنان آمد .

رؤسا و اذئاب مذنبین (۱۳) بمضمون « يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ » (۱۴) معاملت و بمفاد « وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِنْ رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ » (۱۵) اظهار مطاوعت کرده نادم و مستقیل (۱۶) و مستقبل موکب جلیل گشته « إِنَّا لَمَرْدُودُونَ

- ۱- ج حظ بهره بخت (رب).
- ۲- شاد میشوند مؤمنان. بیاری خدا یاری میکند کسی را که میخواهد (از آیه ۳ و ۴ سوره روم).
- ۳- انگشت دومین که میان انگشت میانه و انگشت کوچک باشد (رب).
- ۴- انگشت شهادت (رب).
- ۵- مجهول بودن. شبیه بودن. و نیز ابهام، انگشت زر (رب).
- ۶- ساخت و سامان و آمادگی و آنچه جهت سفر و جز آن آماده سازند (رب).
- ۷- حاضر و آماده (رب).
- ۸- پس چون عزم کردی پس توکل کن بر خدا (از آیه ۱۵۴ سوره آل عمران).
- ۹- کی باشد یاری خدا؟ آگاه باشید همانا یاری خدا نزدیک است (از آیه ۲۱۰ سوره بقره).
- ۱۰- شگفتی نیست.
- ۱۱- مأخوذ است از این حدیث : نصرت بالرعب شهراً یربع منی العدو مسیره شهر (معجم المفهرس) ذیل رعب .
- ۱۲- گاهی که آمد یاری خدا و پیروزی (از آیه ۱ سوره نصر).
- ۱۳- ج مذنب گناهکار.
- ۱۴- عذر میآورند بسوی شما چون باز گشتید نزد ایشان (از آیه ۹۵ سوره توبه).
- ۱۵- و اگر بیاید یاری از پروردگار تو هر آینه گویند همانا بودیم ما با شما (از آیه ۹ سوره عنکبوت).
- ۱۶- گذشتن خواستن از گناه (از رب).



فِي الْحَافِرَةِ (۱) گویان، از « مرو » بمعسكر شاهزاده پیوسته بنوشته و مو چلکا (۲) « فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ » (۳) يك قلم، قلم وار، سر بر خط فرمان نهادند، و در عالم ایلی (۴) از روی ضراعت بذریعه « عِيصُكَ مِنْكَ » و « إِن كَانَ أَشْبَاءَ » (۵) مستدعی إسجاح (۶) آثم (۷) و إكماش (۸) زمام شده ابواب إستقالت بکلید حسن مقاتل گشادند. شاهزاده بِأَعْطَافِ (۹) اکمام (۱۰) أعطاف (۱۱)، و إسبال (۱۲) أسبال (۱۳) الطاف، و إسدال (۱۴) أسدال (۱۵) رفو (۱۶)، و إسجاف (۱۷) أسجاف (۱۸) عفو، و إسجاف (۱۹) أذبال حقو (۲۰)، پرده خطایی (۲۱) صفح (۲۲) و صفو (۲۳) بوجه خطا و هفواتشان (۲۴) پوشیده باز در

۱- آیا همانا مارد شد گانیم بحالت نخست ( از آیه ۱۰ سورة نازعات ).

۲- وثیقه و محضر که در عهد و موثیق باشد ( از سنگلاخ ). ۳- پس اقرار

کردند بگناهانشان ( از آیه ۱۱ سورة ملك ). ۴- مرکب از ازایل = دوست.

موافق رام (برهان) مطیع. + ی مصدری، مطیع بودن. ۵- عیص، درختان خاردار

بود نزدیک هم روئیده در یکجا (اقرب الموارد) سدرها بود روئیده در یکجا (مجمع الامثال) واشب سختی

پیچیدن در یکدیگر بود و معنی مثل اینست که هر چند خویشان تو چنانکه میخواهی نیستند، لیکن

بر آنان شکیبای باش که اصل آنان از تواست (اقرب الموارد مجمع الامثال). ۶- عفو

نمودن (رب). ۷- ج اثم، گناه. ۸- لگام کشیده داشتن ستور را (رب).

۹- ج عطف بکسر اول و سکون دوم، جانب هر چیز (اقرب الموارد). ۱۰- ج کم بضم اول،

آستین (اقرب الموارد). ۱۱- ج عطف، مهربانی. ۱۲- باراندن (رب)

۱۳- ج سبیل بفتح اول و دوم، باران (از رب). ۱۴- فروهشتن (رب). ۱۵- ج سدل

بضم یا کسر اول و سکون دوم، پرده (رب). ۱۶- تسکین و آرام دادن از ترس، و اسدال

رفو، اضافه مشبه به است بمشبه. ۱۷- فروهشتن (رب). ۱۸- ج سجد

بفتح یا کسر اول و سکون دوم، پرده (رب). ۱۹- پرده و کرانه و جانب پرده (رب).

۲۰- نواختن. عطا کردن (رب). ۲۱- ختایی، منسوبه به ختا (دیوان البسه نظام قاری ص ۲۰۵).

۲۲- در گذشتن (رب). ۲۳- اخلاص در دوستی (اقرب الموارد). ۲۴- هفوات،

ج هفوة بفتح اول و سوم و سکون دوم، لغزش (رب).



امیدواری برویشان باز و معنی «عَفَى اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» (۱) باز نمودند، و بوعید<sup>۱</sup> و توعید<sup>۲</sup> «إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنةُ الْأَوَّلِينَ» (۲) طریق رشاد را بآن گروه القا و ایشان نیز بسمع رضا اصفا نموده<sup>۳</sup> برطبق مسئول آنجماعت «ابوالمحمد» ولد «ایلبارس» را که در آن سفر در تحت لوای بخت والای شاهزاده بود به «ابوالغازی» موسوم و بسلطنت خوارزم مخصوص ساخته عزّ ترخص و تملّص<sup>۴</sup> بخشیدند، و جمعی از رؤسا و اتالیقان<sup>۴</sup> (۴) بآستان نصرت پاسبان دولت آشیان خدیو کشورستان، که دوستان و راستان را جای آستانست<sup>۵</sup> و ماه شمس<sup>۶</sup> در گاهش اعداء باستان را سال آستان<sup>۴</sup> (۷) روی نیاز آورده مورد احسان شدند «لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۸).

۱- ط، بوعید. ۲- یو، از اینجا تا آغاز فصل آینده (در بیان سnoch ...) را ندارد

۳- ط، نمودند. ۴- ط، و بماه شمس در گاهش سران باستان ...

۱- عفو کرد خدا از آنچه گذشت (از آیه ۹۵ سوره مائده). ۲- اگر باز ایستند

بخشوده میشود برایشان آنچه همانا گذشت و اگر بر کردند پس همانا گذشت سنت (درباره) پیشینیان

(از آیه ۳۹ سوره انفال). ۳- مص باب تفعیل، رستن (رب). ۴- رك ح ۱۳ ص ۵۱۰

۵- استان، جای خواب و آرامگاه (برهان). ۶- قرص زراندود که در قبه میباشد

(غیاث اللغات). ۷- استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی (قران) و (عقبه)

خوانند (برهان). ۸- همیشه بنایشان که ساختند، شکی است در دلهاشان مگر آنکه پاره شود

دلهاشان و خدا دانای حکیم است (آیه ۱۱۱ سوره توبه).



در بیان سنوح (۱) رضا قلی میرزا وسقوط اواز نظر اعتبار والد کامکار

« إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » (۲) در حینى که طهران (۳) « طهران »  
مقرّر کو کبه فلك شکوه قاآنى شد ، شاهزاده « رضا قلی میرزا » ولایت « ری » را بامر  
شهریار زمان آرامگاه عزّت ساخته حرمان (۴) گزین فیض حضور ومانند سایه از مهر  
تابان دور گردید ، و بنا بر سوء خلق و شیمه (۵) ، باقوال و شیمه (۶) و شتیمه (۷) اظهار  
شکیمه (۸) کرده برخلاف مدلول « أَوْ مَنْ يُنشِئُ فِي الْحِلْيَةِ وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ  
مُبِينٍ » (۹) ، خصومت را از حلیه حال مبین ساخت و قلب زاهلش (۱۰) از مضمون « قِ فَاكْ  
عَمَّا يَتَرَعُ قَفَاكَ » (۱۱) ذاهل (۱۲) ، واز کلام « أَلْعَاقِلُ مَنْ عَقَلَ لِسَانَهُ » (۱۳) غافل و جاهل  
آمد ، « إِذَا وَقَى الرَّجُلُ شَرَّ لِقَاقِهِ وَ قَبْقَبِهِ وَ ذَبَذَبَهُ فَقَدْ وَقَى » (۱۴)

۱- ط، اضافه دارد : نادرشاه ۲- ط، غافل جاهل . ۳- اضافه دارد : بیت

- ۱- در کنه افتادن (ازرب). ۲- همانا در آن هر آینه عبرت نیست برای خداوندان  
بینایی (از آیه ۱۱ سوره آل عمران). ۳- ج ظهر، (لغت نامه) طهر البلد ، بیرون شهر  
(لغت نامه). ۴- بی بهرگی (ازرب). ۵- خوی. ۶- بدی و  
دشمنی (رب). ۷- دشنام (رب). ۸- سرکشی (رب). ۹- آیا  
(برای خداست) کسیکه تربیت میشود در زینت و او در مخاصمت ناتوانست (آیه ۱۷ سوره زخرف).  
۱۰- زاهل، ثابت (رب). ۱۱- نگاهدار زبانت را از آنچه بگوید پس گردنت را (مأخذی  
برای این جمله نیافتم). ۱۲- غافل (رب). ۱۳- خردمند کسی است که  
به بند عقل (نهد) زبان خود را. ۱۴- هر گاه نگاه داشته شود مرد از شر زبان خود و شکم خود  
و نره خود پس همانا نگاه داشته (محفوظ) است مأخوذ است از حدیث : من وقى شر لقلقه دخل الجنة  
(النهاية في غريب الحديث) من وقى شر قبقه وذبذبه وقلقه دخل الجنة (النهاية في غريب الحديث).



سخن مرسری را کند تاجدار      سریرا کند هم سخن تاجدار  
 و در اوقاتی که پادشاه با جُنُوسِ (۱) خَبُوسِ (۲) مَنظَر ، وجه ناضِر (۳) و رایت ناصر  
 را بسمت « داغستان » متوجه ساخته مشغول اِسْتِقْرَایِ (۴) قُرَایِ (۵) « قراقیطاق » میبود ،  
 چون بکرات و مرات صورت نِکرات (۶) احوال او در مرآت خاطر اقدس مُرتَسِم  
 گشته غیار (۷) غیارِ (۸) عقیدت از شمائل حالات شاهزاده لائح (۹) و غبار نُکَر (۱۰) و  
 خِیَلَاءِ (۱۱) از مَخائِل (۱۲) خیالات او لامِح بود ، حکم مُطَاع باستحضار او مُنْفَذ گشته  
 و در حین ورود او بموقف حضور بخطاب « خُذُوهُ فَعْلُوهُ » (۱۳) در سلسله اهل قید  
 اِنْسِلَاک یافته بِخَلَاخِیلِ الرِّجَالِ (۱۴) مُخَالَخِلِ (۱۵) گردید .

الْحَبْسُ قَصْرٌ لِكُلِّ جَزَلٍ      وَالْقَيْدُ خَلْخَالٌ كُلِّ فَحْلٍ (۱۶)  
 وَالْخَطْبُ كَالضَّيْفِ لَا تَرَاهُ      يَنْزِلُ إِلَّا عَلَى الْأَجَلِ (۱۷)

### ۱- مج عیار .

- ۱- ج جنس (رب) .      ۲- شیر (رب) .      ۳- تازه . با آب . نیکو (رب)
- ۴- از جای بجایی رفتن (رب) .      ۵- ج قریده ، دهکده .      ۶- ج نکره بفتح اول
- و دوم وسوم ، اسم از انکار (اقرب الموارد) .      ۷- پارچه زرد که یهودان بر جامه نزدیک  
 دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است (غیاث اللغات) .      ۸- تغییر (ازرب) ،
- ۹- آشکار .      ۱۰- منکر از هر چیزی (رب) .      ۱۱- کبر و بزرگی منشی (رب) ،
- ۱۲- ج مخیله بفتح اول و چهارم و کسر سوم ، ابر که آنرا بارنده پندارند (رب) مظنه : گویند فيه  
 مخائل النجاة (ذیل اقرب الموارد) .      ۱۳- بگیریید او را پس غل کنید او را (آیه ۳۰ سوره  
 الحاقه) .      ۱۴- خلاخیل . ج خلخال . پای برنجن (رب) و از خلاخیل الرجال ، زنجیر  
 مقصود است .      ۱۵- یو ، مخلل و ظاهراً متخلخل ، خلخال بر نهاده . و متخلخل جای خلخال  
 است از ساق .      ۱۶- بازداشت کاخی است هر جوانمردی را و بند پای برنجن هر نری است  
 ۱۷- و مصیبت همچون مهمانست که نهی او را فرود آید جز بر بزرگی قدرتر .



از آنجا که برای آب<sup>۱</sup> (۱) فرزند<sup>۲</sup> بی آب (۲) و فرّ، زُنْد (۳) میقاد (۴) شررخیز و مَقْدَحَه (۵) شرارت انگیز میباشد، جهان داران دیده و ر چون دیده بر-  
استصلاح مه-ام ملکی گمارند، قُرَّةُ الْعَيْنِ نَافِرَه (۶) را ابن قره (۷)، و نور چشم جَمَّاش (۸) را بر چهره دولت عینِ مَعَرَّة (۹) می‌شمارند، خدیو کار آگاه، کارگاه  
مرحمت را با نُور دیده نور دیده و ضابطه سیاست را بر رابطه اُبُوت و بُنُوت  
راجح دیده فرمان پذیران با اشاره سر انگشت امر اقدس در طَرَفَةُ الْعَيْنِ (۱۰)  
بالماس اَمَلَس (۱۱) اُولُو عینِ (۱۲) او را قِطْعَةُ لَعْلٍ لَحْمِی (۱۳) ساخته از حَقَّة  
حدقه اش مرجان تر (۱۴) بر انگیختند، و مرجان (۱۵) او را بخشودند<sup>۳</sup>. چون

۱ - ط، آب. ۲ - یو، از آنجا که برای آب وفر...

۳ - ط، بخشیدند.

۱ - پدر. ۲ - قاعده و قانون. جاه. (برهان).

۳ - چوب یا آهن آتش زنه (رب). ۴ - آتش زنه. ۵ - آهن چفماق (رب).

۶ - نافرة الرجل، خویشان او (اقراب الموارد). ۷ - ابن قره، نوعی از مدارها (حاشیه

نسخه میج) در تاج العروس آرد: قرت الحية قریرا، صوت. و نیز آرد: قره بضم اول، ضفدع است.

لیکن در این کتاب و در اقراب الموارد. منتهی الارب. ثمار القلوب. لغت نامه، ابن قره بمعنی مار یا معنی

مناسب با متن دیده نشد. ۸ - شوخ، مست. فریبنده (برهان).

۹ - بدی، آزار. (اقراب الموارد). ۱۰ - یک چشم بهمزدن.

۱۱ - تابان (رب). ۱۲ - با فحص فراوان نوعی از لؤلؤ باین نام نیافتم.

۱۳ - در الجواهر (ص ۳۳) لحمی، نوعی از یاقوت شمرده شده.

۱۴ - خون. ۱۵ - مر + جان.



با غِوای بد گوهران بیجاده کرده (۱) کان دهان را از پیگویی (۲) و اغتیاب (۳) معدن یا قوت پیگویی (۴) نموده و ماذنبی (۵) گفتنش و جَزَع (۶) و جَزَع سُفْتَنَش اثر نبخشید « إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْمَنْطِقِ » (۷) و « لطفعلیخان افشار » نیز که خالوی شهزادگان ، بل مُخال مُعَمَّ (۸) بود نسبت عَمُوا وَصَمُوا (۹) یافته همین قضیه را برآی العین دیده ، دیده از نظاره عالم کون و فساد بر بست و دهر تیز خشم تنگ چشم بیک چشم زدن (۱۰) در یک چشم زدن (۱۱) نقش چنین اُحْدُوْثَه بر رقعۀ ظهور افکند :

- ۱ - معنی این کلمه معلوم نشد . بیجاده در فرهنگها جز بمعنی مشهور استعمال نشده . لیکن در متن واضح است که بمعنی رفتار نامناسب . بی جا . خطا کاری و نظیر این معانی بکار رفته . در حاشیۀ يك نسخه از میج ، بمعنی خطا کردن آمده و مأخذ را کشف اللغات معرفی کرده است . در کشف اللغات هم ، چنین معنی برای این کلمه دیده نشد . ۲ - غیبت (حواشی) ظاهراً حاصل مصدر است . مرکب از پی + گویی ، پس گویی . در پس کسی سخن گفتن . ۳ - بد گفتن کسی سپسوی (رب) . ۴ - پیگو ، قسمی جواهر (غیاث اللغات) . ملکی بجانب زیر آباد در شرق هند (غیاث) نوعی آبگینه که در ملك پیگو سازند و سبز رنگ باشد مانند زمرد ( آنندراج ) . ۵ - چیست گناه من . و ما ذنبی نام نوعی از یاقوتست . و در وجه تسمیۀ آن چنین گفته اند که این حجر مشابیه تمام با یاقوت احمر دارد . چون آن را بدون قیمت یاقوت در رشته تقویم کنند گویند بزبان حال میگوید ما ذنبی ( حاشیۀ نسخه میج از جواهر نامه ) . ظاهراً تحریف مازینج است رك الجواهر ص ۲۹۱ . ۶ - و بکسر اول نیز ، شبه پیسۀ یمانی که چشم را در سیاهی و سپیدی بوی تشبیه دهند (رب) . ۷ - همانا بلا گمارده شده است بگفتار . نخستین کس که این جمله را گفت ابوبکر است هنگامی که همراه پیغمبر به یکی از قبایل رفته بودند و آنرا داستانی است که در ( مجمع الامثال ) آمده است . ۸ - کریم احوال و اعمام (رب) . ۹ - رك ح ۳ ص ۶۳ . ۱۰ - اصابة الامین . چشم بد کسی بر کسی افتادن . ۱۱ - دريك لحظه .



سخن به که با صاحب تاج و تخت

بگویند سخته نگویند سخت

خطر هاست در کار شاهان بسی

که به با شاه خویشی ندارد کسی

چو از روی کین<sup>۱</sup> بر فروزند چهر

بفرزند خود بر نیارند مهر<sup>(۱)</sup>

در بیان نهضت موکب همایون کرت رابع بجانب

روم بقلاوزی بخت سدید

« إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ » (۲) . بعد از آنکه بتأیید خداوند یگانه و « لَهُ

مَقَالِيدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » (۳) مفاتیح قلاع اربعه آذربایجان بسر پنجه خاقان

هفت کشور در آمد چون اعیان دولت علیه عثمانیه بمعاینه و مغایبه شوکت و استیلای

حضرت نادری را دیده و شنیده از اطالت<sup>(۴)</sup> مطالوات<sup>(۵)</sup> لاطائل<sup>(۶)</sup>

۱ - چو از کینه ای ( شرفنامه طبع مرحوم وحید ص ۱۸۱ ) .

۲ - ط ، و مطالات .

۱ - نظامی . شرفنامه . ۲ - همانا خدا میکند آنچه را که میخواهد .

۳ - مر او راست کلیدهای آسمانها و زمین ( از آیه ۶۳ سوره زمر ) .

۴ - بدر از کشیدن . ۵ - ج مطالوة ، نبرد کردن به توانایی ( رب ) .

۶ - بیپوده .



طائلی (۱) ، و از کشته بی حاصل غیر خسران حاصلی نمییافتند ، و اصحاب درایت در آیت درایت (۲) جز مفاد «مُنازَعَةُ الْمُلُوكِ تَسْلُبُ النِّعَمَ» (۳) معنیی تصور نمیگردند ، و در حقیقت امتداد ایام عِلَّتْ (۴) و غَلَّتْ (۵) ، اِثْلَافِ خَزَائِنِ وَضِيعَتِ (۶) ضِیَاعِ (۷) دولتین و تولید مواد شور و شین میبود ، وزیر مکرم «علی پاشا» را بطلب صلح بدر بار نادری فرستاده وزیر مزبور در صحرای «مغان» شرف اندوز خدمت اقدس شد ، و در آن اوان که قاآن پیروز بخت بر فراز تخت قرار گرفت ، چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رَفَضِ (۸) و تَبَرّاً (۹) تَبَرّاً (۱۰) و بولای خلفای راشدین (۱۱) تَوَلَّآ (۱۲) نموده از مُوَدَّایِ «وَ اتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» (۱۳) اِپَا (۱۴) کنند ، و آن گروه نیز از عقائد سالفه نکول و حقیقت خلفاء کرام را «خَلْفَاءُ عَنْ سَلَفٍ» (۱۵) قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق ایران واجب (۱۶) شده بود مجدداً آغاز طلوع کرد ، لهذا آنحضرت بیضِ صَفَائِحِ (۱۷) را بر صفائح

۱ - ط ، کرده .

۱ - فائده ( از رب )      ۲ - درایت ، دلیری بر حرب (رب) .

۳ - ستیزه پادشاهان نعمت ها را بر باید .      ۴ - سختی کار زار (رب) .

۵ - سختی کار زار (رب) .      ۶ - تلف گردیدن (رب) .

۷ - ج ضیعت بفتح اول وسوم وسکون دوم ، آب وزمین (رب) .      ۸ - در اینجا مقصود تشیع

است .      ۹ - تبر ، بیزا شدن (رب) بیزاری از غاصبان خلافت ، تبرای یکی از فروع دین

است بمذهب شیعه .      ۱۰ - دوری جستن (نف) .

۱۱ - ابوبکر . عمر . عثمان . علی علیه السلام .      ۱۲ - تولی ، دوستی داشتن با کسی

(رب) .      ۱۳ - و پیروی کردم ملت پدرانم را ( از آیه ۳۸ سوره یوسف ) مقصود تقلید

است .      ۱۴ - اباء ، سرباززدن (رب) .      ۱۵ - جانشین از پس پیشین . پشت

سرهم . پی در پی .      ۱۶ - فرو شدن (رب) غائب .

۱۷ - صفحه های سفید . مقصود نامه است .



بیض (۱) اختیار، و دست فتنه را قلم کرده قلم برگرفت و پیادشاه سکندر جاه  
 « روم » (۲) نامه دوستی سرشت، از عین و داد بصورت، هم مشرب « عیناً فیها تُسَمَّى  
 سَلَسِیلًا » (۳)، و بمعنی ممزوج و مَمْرُوج (۴) به شوب (۵) « إِنْنا سُنُلِقِی عَلَیکَ قَوْلًا  
 ثَقِیلًا » (۶) نوشت، و از حضرتش در پرده « مَا یُبَدِّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ » (۷) بی پرده طالب  
 پنج مطلب شد.

اول اینکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض (۸) و تناقض نَحْلَه  
 نَحْلَه (۹) اهل سنت بر چهار فسیله (۱۰) اصیله، و دَوَحَه<sup>۱</sup> (۱۱) ائیمه (۱۲) مُفَنَّن (۱۳)،  
 و بر فرق فرق ناس سایه افکن گشته که اهالی « روم » و « هند » و « توران » از  
 آن اغصان (۱۴) جلیله و آفتان (۱۵) جَمِیلَه (۱۶) اِقْتِطاف (۱۷) تَمَرَه (۱۸) تَمَرَه (۱۹)

۱ - یو، ندارد.

- ۱ - شمشیرهای پهناور (رب). ۲ - مقصود سلطان عثمانی است.
- ۳ - چشمه‌ای در آن نامیده میشود سلسبیل (آیه ۱۸ سوره دهر).
- ۴ - آمیخته (رب). ۵ - آمیختن (رب) آمیختگی. ۶ - همانا ما زود  
 باشد که القا کنیم بر تو گفتاری سنگین (آیه ۵ سوره مزمل).
- ۷ - تغییر داده نمی شود سخن نزد من (از آیه ۲۸ سوره ق).
- ۸ - دشمنی کردن (رب). ۹ - مذهب (غیاث اللغات). ۱۰ - خرما بن  
 ریز. ۱۱ - درخت بزرگ (رب). ۱۲ - محکم بن (رب).
- ۱۳ - شاخه بر آورده. ۱۴ - ج غصن، شاخه. ۱۵ - شاخه ها.
- ۱۶ - انبوه و درهم شده (رب). ۱۷ - چیدن. ۱۸ - خرما.
- ۱۹ - پاکیزه (رب).



و ثَمَرُهُ نَمِرَه<sup>۱</sup> (۱) و نجات و نَجَاح<sup>۲</sup> (۲) ، و از آن سُنَنِ مُسَنَّنِ (۳) ادراك فوز و فَلَاح (۴) مینمایند .

چون ایرانیان در فروع و فارِعه (۵) از شجراتِ طِیِّباتِ احکام بارِعه حضرت « صادق » علیه السلام اِخْتِرَافِ (۶) مسائل کافی و از<sup>۳</sup> مسائل (۷) اجتهادات آنجناب اِنْتِشَافِ (۸) شافی میکنند، مَشْعَبِ (۹) صائب او را خامس مذاهب دانند<sup>۴</sup> تا شخص اسلام را از این تخمیس ، پَنجَه تسلط قوی گشته هر مذهبی از این پنجگانه بر قفای ادیان مختلفه مشتی ، و بر دیده ملل متخالفه انگشتی باشد ، و بهمدستی این مصالحه صالحه و مسالمة سالمه ، اصنام (۱۰) فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیادضلال بر کنده شود .

دوم<sup>۵</sup> اینکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب اختصاص یابد که در آن مکان با قامه صَلَوَاتِ مَكْتُوبَه (۱۱) قیام نمایند .

سوم اینکه از طرف ایران پویندگان طریقِ « وَ لِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اِسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا » (۱۲) ، هر عام (۱۳) از خواص و عوام از راه شام عازم بیت الله الحرام

۱ - ط ، نو ، بمره . ۲ - ط ، و بنجاة نجاج .

۳ - ط ، از . ۴ - ط ، بشمارند و دانند . ۵ - ط ، مطلب دوم .

۱ - پاکیزه . شیرین (رب) . ۲ - پیروزی (رب) .

۳ - روشن شده ، آرامسته ، نیکو (رب) . ۴ - رستگاری .

۵ - بالا بلند از جهت شرف ( از المنجد ) . ۶ - میوه چیدن (رب) .

۷ - ج مسیل ، آب رو (رب) . ۸ - آب در خود چیدن . کفکه شیر آشامیدن ( کفر اللغات )

مجازاً ، بر خور دار شدن . استفاده کردن . ۹ - راه (رب) .

۱۰ - ج صنم بفتح اول و دوم ، بت . ۱۱ - نماز های واجب .

۱۲ - و خدا یراست بر مردمان حج گزاردن خانه ، کسی که توانایی دارد بدان رفتن را ( از آیه ۹۱ - سوره

آل عمران ) . ۱۳ - سال .



گشته گماشتگان آن دولت والا با حُجَّاجِ ایران بطریق حاجِ مصر و شام سلوکِ مسلوک داشته حاج (۱) و مناهج راه حج را از ذخائر و شتران حاج (۲) خوار بر وجهِ حجّی (۳) مرتّب ساخته و ایشانرا بدون مطالبهٔ دُورمه (۴) بر سبیلِ اِکْعَاب (۵) بکعبهٔ معظمهٔ اَعْلَى اللّٰهُ کَعْبَه (۶) برسانند .

**چهارم** اینک که فرمانی از طرفین در باب تحریر (۷) و اِعتاق (۷) اَعْتاق (۸) اُسرا اُسراً (۹) تحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند مطلقاً از قید اُسْر (۱۰) مُطْلَق و مُرَخَّص و مُخَلَّص و مُمَلَّص (۱۱) بوده تکلیف رِقَّت (۱۲) بایشان نشود .

**پنجم** اینک که در تختگاه دولتین و کیلی از حضرتین برای قوام امور جانبین قائم و مقیم باشد .

پس دستور (۱۳) مُکَرَّم را موافق دَآب و دستور ، دستوری (۱۴) ارزانی داشته از اینطرف در صحبت او ایلچیان معظم با نامهٔ مودودّه (۱۵) مشتمل بر استحصال

۱ - ط ، ا کعاف .      ۲ - ط ، اعتاق .      ۳ - ط ، اسرا اسرا تماماً .  
۴ - ط ، اسرا .

- ۱ - ج حاجة (رب) .      ۲ - درختیست خاردار (رب) .  
۳ - سزاوار (رب) .      ۴ - باجی که از قافلهٔ حاج گرفته شود ( سنگلاخ ) .  
۵ - شتافتن (رب) .      ۶ - بالا برد خدا شرف و مجد آنرا ( از اقرب الموارد ) .  
۷ - آزاد کردن .      ۸ - ج عنق بضم اول و دوم ، کردن .  
۹ - تماماً ، همگی ( از رب ) .      ۱۰ - اسیری .  
۱۱ - چنین است در نسخ ، و ظاهراً بلکه صحیحاً متملص ، آزاد . رها ( رك اقرب الموارد ) .  
۱۲ - بندگی .      ۱۳ - وزیر . ایلچی .      ۱۴ - رخصت .  
۱۵ - دوست داشته ، محبوب .



مواد معهوده<sup>۱</sup> و نفائس ارمغان از « مغان » روانه درگاه آسمان جاه قیصری ساختند، و اعیان آن دولت<sup>۲</sup> مُقَدَّمَتینِ اُولَیِّینِ (۱) نامه را که جزء اخیر علتِ نامه<sup>(۲)</sup> مصالحه میبود نتیجه یاب قبول نساخته، بمعاذیر شرعیّه و معاذیر ملکیّه موکول داشته وزیر صدر گزین و زیر (۳) بالا نشین « مصطفی پاشا » والی موصل را<sup>۴</sup> با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک (۴) و تبرک (۵) آنحضرت بر آورنگ سروری و تجدید و تجدید سنور (۶) بدرگاه نادری ارسال، و در حین که منشور کار « قندهار » بخاتم ختام تختیم (۷)، و تمام<sup>۴</sup> (۸) تتمیم<sup>۵</sup> (۹) بر خرائد<sup>۶</sup> (۱۰) امور آنسمت تتمیم (۱۱) یافته بود، سفر اورد آستان سپهر تمثال گشته خدیو گیتی آرا بحکم « نُمَّ ارسلنا رُسُلنا تَنبِیْها » (۱۲) مَرَّةً بَعْدَ اُخْرٰی (۱۳) ایلچی با نامه

۱ - ط، معهوده . ۲ - ط، اعیان دولت قیصری .

۳ - ط، موصل . ۴ - یو، ط، تمام . ۵ - ط، متمیم .

۶ - یو، خرائد .

- ۱ - مقدمه اول و دوم . دو ماده اول و دوم . انتخاب افظ مقدمتین و نتیجه برای اینست که دربرهان مسلم است که وقتی دو مقدمه، تمام باشد قیاس منتج خواهد بود . ۲ - جزئی که پس از تحقق آن معلول پدید میشود . جزئی که هرگاه محقق شود معلول از آن انفکاک ندارد، و این در مواردیست که علت تامه مرکب از اجزایی چند باشد ( از کشاف اصطلاحات الفنون ذیل کلمه علت ) .
- ۳ - و + زیر . پست . زیر دست . ۴ - اعتماد کردن بر چیزی (رب) تکیه کردن بر تخت سلطنت .
- ۵ - جای گیر شدن در عزت (رب) . ۶ - حدود و سرحدات ( فرهنگ ترکی بفرانسه ) . ۷ - پایان یافتن . ۸ - ج تمیمه ، تعویذ و مهره پیسه که در رشته کرده در گردن اندازند برای رفع چشم بد (رب) . ۹ - پایان یافتن .
- ۱۰ - ج خریدۀ ، زن دوشیزه (رب) . ۱۱ - تعلیق . آویختن ( المنجد ) .
- ۱۲ - سپس فرستادیم فرستادگانمان را از پی هم ( از آیه ۴۶ سوره مؤمنون ) .
- ۱۳ - یکبار پس از دیگری . یکی پس از دیگری .



مُجَدِّدَ بِطَرِيقِ آخَرِی (۱) برای اجرای امر معهود و رفع مَاجِرِی از عین عاطفت « بَعِینِ  
 مَا أَرَيْنَكَ » (۲) بآن دولت کبری فرستاده بعد از انعطاف مو کب گیتی ستان از  
 « هندوستان » چون جهت هر یک از دوستان برگ سبزی از آن بوستان ارسال  
 می شد ، معادل دولت از جواهر شاهوار با چهارده زنجیر پیل که هر یک در هیأت  
 لکه ابری بودی ، و در صلابت غران هژبر ، خرطومش ازدهای دمان ، هیکلش کوه  
 روان ، سپهر آبنوس در پشت آن تخت عاج ، و فلک اطلس بر تختش دواج (۳) . چون  
 قطره زدن (۴) آغازیدی پیل آبکش (۵) را بتردستی پیل مال (۶) ساختی ، و هرگاه  
 آهنگ پویه نمودی پیل چرخ (۷) را مانند نقش قدم از پای انداختی . فلک  
 فیلگون<sup>۱</sup> (۸) را از انجم ، داغ « سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ » (۹) بر بینی نهادی ، و هیکل  
 و خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی . آواز<sup>۲</sup> جلاجلش (۱۰)  
 زنگ سحاب مُجَلِّجِل (۱۱) را کر کردی (۱۲) ، وصیقل آینه<sup>۳</sup> اش زنگ (۱۳) از آینه<sup>۴</sup>  
 خورشیدی ستردی<sup>۴</sup> .

۱ - یو ، نیلگون . ط ، نیلگون . ۲ - ط ، و آواز .

۳ - ط ، آینه اش . ۴ - عت اضافه دارد : فرد ، ط ، بیت .

۱ - لایق تر ، سزاوارتر . ۲ - چنان کن که گویی ترا میبینم . برای تحریک به

سرعت در کار مثل زنند ( مجمع الامثال ) . ۳ - احاف ( برهان ) .

۴ - تند و تیز براه رفتن ( برهان ) . ۵ - ابر ، ابر سیاه باران بار ( لغت نامه از

آندراج و انجمن آرا ) . ۶ - پایمال ( برهان ) . ۷ - اضافه مشبه به بمشبه

۸ - برنگ فیل ( ؟ ) فیل . سربی . ۹ - زود باشد که داغ کنیم او را بر بالای بینی ( آیه

۱۶ سورة القلم ) . ۱۰ - ج جلاجل بضم دو جیم و سکون لام ، زنگوله ( رب ) .

۱۱ - فرنده . بلند آواز ( ازرب ) . ۱۲ - زنگ کر کردن ، خاموش ساختن . ملزم

کردانیدن ( آندراج ) . ۱۳ - زنگار .



ابر است بیاد اندر و باد است بهامون

صحراست بکوه اندرو کوهست بصحرا

با پیلبانان پیلتن پیلسم<sup>(۱)</sup> توان ، برسم حذوه<sup>(۲)</sup> بحضرت قیصری اهدا و کراراً  
إِسْتِنَکَاهَ<sup>(۳)</sup> و إِسْتِنَقَاهَ<sup>(۴)</sup> را ، بمذا کره مأمول واعاده مُدْعَا پرداخته و دلائل مِلَّیْهِ<sup>(۵)</sup>  
مِلَّیْهِ<sup>(۶)</sup> و حُجَجِ مُلْکِیَّهِ و مِلْکِیَّهِ القا نمودند .

اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفر را اَرْجُوْحَه<sup>(۷)</sup> لَعَب<sup>(۸)</sup> پنداشته در باب  
استفتاح ابواب این مسائل استفتا کرده افندیان<sup>(۹)</sup> عِظَامِ آن مملکت « قَالُوا نَحْنُ  
أُولُوا قُوَّةً وَ أُولُوا بِأُسْرِ شَدِیدِ »<sup>(۱۰)</sup> ، بتخمیس<sup>(۱۱)</sup> مذهب و تفویض رُكُنِ<sup>(۱۲)</sup> ،  
که رُكُنِ اعْظَمِ بنیان بودی رُكُنِ<sup>(۱۳)</sup> نورزیده بعدر<sup>(۱۴)</sup> « لَا یُکَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلَّا  
وُسْعَهَا »<sup>(۱۴)</sup> ، عِذْرَه<sup>(۱۵)</sup> « إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِیمًا »<sup>(۱۶)</sup> تَشَبُّثِ جستند ، وازعین عناد

۱ - یو ، عت بعد از .

- ۱ - برادر پیران ویسه و بردست رستم کشته شد (برهان) . ۲ - بخشش (رب) .  
۳ - شنیدن بوی دهان کسی (رب) مجازاً مکنون خاطر کسی را جستجو کردن . ۴ - فهمیدن کلام  
را و پرسیدن (رب) . ۵ - پر ، کامل . ۶ - مبتنی برملت . دینی ، اسلامی .  
۷ - بازیچه ، و آن ریسمانی است که از جانبی آویزند و زنان و کودکان و دختران بر آن نشسته  
در هوا آیند و روند (رب) . ۸ - بازی . ۹ - ج افندی ، عنوان احترامی ترکان  
عثمانی ، معادل : صاحب . سید (رسمی قاموس) از یونانی Authenticos . فرانسه Authentique  
(افاده آقای دکتر معین) . ۱۰ - گفتند ما بیم خداوندان نیرو و خداوندان کارزار سخت  
(از آیه ۳۳ سوره نمل) . ۱۱ - پنج شدن . ۱۲ - رُكُص ۵۹۸ سطر ۱۰ .  
۱۳ - میل کردن (رب) . ۱۴ - تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر باندازه توانایی آن  
(از آیه ۲۸۶ سوره بقره) . ۱۵ - عذر خواهی (رب) .  
۱۶ - همانا شما میگویید سخنی بزرگ (از آیه ۴۲ سوره اسراء) .



إِذْعَان و إِرْغَانِ (۱) آن مطالب نکرده در مُجَاوَبَه (۲) مُخَاوَتَه (۳) و مأمولات  
 حَائِزِ (۴) قَدْحِ مُعَلًی (۵) را قَدْحِ (۶) کرده از قَدْحِ مخالفت در مقامِ بَلًی (۷) دُرْدِ آشام  
 لای (۸) جوابِ لا (۹) گشتند که : « كَلَفْتَنِي مُنْخَ الْبُعُوضِ وَ بَيْضَ السَّمَائِمِ » (۱۰) .  
 پادشاه سکندر جاه روم نیز آن فتاوی را حُجَّتِ مُحَاجَّه (۱۱) و ذَرِيعَةُ (۱۲) مُلَاجَّه (۱۳)  
 نموده برای اِسْكَاتِ (۱۴) مفتیان و مُقْتِنَانِ اَسْكَاتِ (۱۵) ، دو تن از قضات کرام را با  
 نامه نامی روانه ، و منع و اِنْهَای (۱۶) علما را مُسْتَضِیْبِ (۱۷) آنها ، اِنْهَای (۱۸)  
 نْهَایِ (۱۹) لَا مِعَّةُ الْبَهَاءِ (۲۰) خسروانه ساخته سفر را در « در بند » ادْرَاكِ لَثْمِ (۲۱)

### ۱ - یو ، ساخت و .

- ۱ - قبول کردن سخن (رب) .
- ۲ - باهم سخن گفتن (رب) پاسخ رد کردن .
- ۳ - مدافعه کردن . کنکاش نمودن با یکدیگر ، باهم سخن گفتن بوعده (رب) .
- ۴ - دارا . واجد .
- ۵ - قدح ، سهم قمار . معلی ، عالی شده ، بلند ، قدح معلی ، نصیب اوفی ،
- درجه بلند .
- ۶ - طعن (رب) عیب .
- ۷ - آری ، بله ، پذیرفتن .
- ۸ - دردی شراب (برهان) .
- ۹ - نه .
- ۱۰ - سماء جمع سماءه ، نوعی پرنده
- است همچون خطاف ، و گفته اند مورچه سرخ است . برای کسی مثل زنند که آدمی را بکاری دشوار
- و ا دارد ( مجمع الامثال ) .
- ۱۱ - حجت آوردن و خصومت کردن (رب) .
- ۱۲ - وسیله (رب) .
- ۱۳ - دراز کشیدن خصومت (رب) .
- ۱۴ - خاموش ساختن .
- ۱۵ - اوباش (رب) .
- ۱۶ - ممانعت ، نهی
- کردن ( لسان العرب ) .
- ۱۷ - همراه .
- ۱۸ - انهاء ، رسانیدن پیغام
- (رب) .
- ۱۹ - نهی ، خرد (رب) .
- ۲۰ - درخشان ، روشن .
- ۲۱ - بوسیدن .



سِدَّةٌ فَلَكَ عَرْضٌ ، و بابیم<sup>۱</sup> و رجا « وَ جَاءَ الْمُعَذِّرُونَ » (۱) « قَدْ كَادَ يُشْرِقُ  
بِالرِّيقِ » (۲) عِذَار<sup>۲</sup> عِذْرَايِ مُعَازِيرِ (۳) را که در مُعَازِيرِ (۴) « وَ مَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا  
نُفُورًا » (۵) استتار داشت ، « أَوْضَحُ مِنَ الْعُذْرَةِ » (۶) با مطالب مَكْنُونَه (۷) و مَكْتُوبَه  
در معرض<sup>۳</sup> معاریض (۸) عرض کردند ، « بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ الْأَوَّلُونَ » (۹) . چون از  
سُخْنَه (۱۰) سخن آثار سُخْنَه (۱۱) و سُخْنَه (۱۲) مزاج اعیان عثمانی با هر (۱۳) ، و با هر  
عِذْرِي مُسَاهَلَتِي (۱۴) بَلْ مُسَاهَلَتِي (۱۵) در مصالحت ظاهر بود ، خدیو کشور گشارا  
طبع<sup>۴</sup> مُسْتَشِيط (۱۶) مُسْتَشِيط (۱۷) کشته گزیده غِیْظَ را مُورَد (۱۸) و قِرْطَاس (۱۹)

۱ - ط ، با بیم . ۲ - ط ، عذرا . ۳ - مج ، معریض .

۴ - ط ، طبع طبع .

۱ - و آمدند عذر گویندگان ( از آیه ۹۱ سوره توبه ) . ۲ - در مجمع الامثال

و منتهی الارب فعل بصورت ثلاثی ضبط شده ، لیکن در اقرب الموارد بوزن باب افعال ضبط است . از شرق

برای کسی مثل زنند که مشرف بر هلاک بود سپس نجات یابد . یا از ترس سخن گفتن نتواند

(مجمع الامثال) . ۳ - عذرا، عذراء، دوشیزه، معاذیر، عذر ها . ۴ - ج معذار بکسر اول و سکون دوم ، پرده

(رب) . ۵ - و نیفزود ایشانرا مگر نفرت ( از آیه ۴۳ سوره اسراء ) .

۶ - مأخذ این مثال را نیافتم . ۷ - پوشیده . ۸ - ج معراض ، هضمون

کلام (آندراج) سخنهای بکنایه پوشیده (کنز اللغات) . ۹ - بلکه گفتند مانند آنچه گفتند

پیشینیان ( از آیه ۸۳ سوره مؤمنون ) . ۱۰ - نرمی (رب) .

۱۱ - دشمنی (رب. کنز) . ۱۲ - گرمی . غم . حزن (رب) . ۱۳ - آشکار .

۱۴ - سهل انگاری . ۱۵ - سخن گردانیدن با هم و دشنام دادن (رب) .

۱۶ - نشاط دارنده . خرم . لیکن از این ماده باب استفعال بدین معنی استعمال نشده . مستنشط ، در

ترنجیده و درهم کشیده . ۱۷ - بر افروخته از غضب (المنجد) .

۱۸ - کلگون . ۱۹ - کاغذ .



نامه را به مطحَر (۱) نظر سهمگین و سهم (۲) شَزَر (۳) خشم و کین مُقَرَّطس (۴) ،  
و لوح جبین آینه آیین را از چین انقباض ، آینه چینی (۵) نمودند .

قَدْ قُلِّصَتْ شَفْتَاهُ مِنْ حَفِیْظَتِهِ

فَخِیلَ مِنْ شِدَّةِ التَّغْبِیْسِ مُبَشِّمًا (۶)

پس جوابی سرشته<sup>۱</sup> صلح و جنگ و آمیخته شهد و شرنگک « رَبَّ قَوْلٍ  
أَشَدُّ مِنْ صَوْلٍ » (۷) بیادشاه والا جاه مرقوم ، و بوساطت ایلچی و علماء اعلام ،  
اعلام (۸) اعلام مقصود را غلاله (۹) گشیده و غلاله (۱۰) گشوده بار عزیمت را بار  
دیگر بسمت معلوم مَعْکُوم (۱۱) ساختند ، و دهر دورنگ بردوات عثمانی بتعریض  
میگفت<sup>۲</sup> .

چون بوقلمون مباش هر لحظه برنگ

یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ

۱ - ط ، سر رشته . ۲ - عت ، اضافه دارد : بیت . یو : که .

۱ - کمان تیر دورانداز و تیر که دوررود ( رب ) . ۲ - تیر .

۳ - بدنبال چشم نگرستن از غضب ( رب ) ، و سهم شزر، اضافه تشبیهی است . ۴ - به نشانه رسیده ( رب )  
موراخ شده بسبب رسیدن تیر بدان . ( لسان العرب ) . ۵ - آینه که در بیماری لقوه ملاحظه نمایند ( آنندراج )  
آینه ای بوده است که از آهن و فولاد جوهر دار میکرده اند . آینه حلبی ( لغت نامه ) از قراین پیدا است  
که نوعی موج در این آینه بوده است . ۶ - همانا فراهم آمد ( ترنجیده شد ) دولب او بخاطر  
حمیت او . پس کمان برده شد از شدت ترش روی لب خند زننده ( کمان کردند که لبخند میزند )  
( درسند باد نامه هم بدین بیت استشهاد شده است . طبع احمد آتش ص ۱۷۷ ) .

۷ - برای کلامی که در مخاطب تأثیر کند مثل زنند ( مجمع الامثال ) . ۸ - ج علم ، پرچم .

۹ - از معانی کلمه آنچه اندک مناسبت دارد ، شاما کچه است که زیر جامه و زره پوشند ( رب ) .

۱۰ - کلاله . زلف ( برهان ) . ۱۱ - بسته ( رب ) .



یا بر سر صلح باش یا بر سر جنگ

یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

و بخت فیروز خسروی بر جهانیان فرو میخواند :

إِذَا زَارَ سَيْفُ الدَّوْلَةِ<sup>۱</sup> الرُّومَ غَازِيَا

كَفَّاهَا إِمَامٌ لَوْ كَفَّاهُ إِمَامٌ<sup>(۱)</sup>

فَتَى تَتَّبَعُ الْأَزْمَانُ فِي النَّاسِ خَطْوَهُ

لِكُلِّ زَمَانٍ فِي يَدَيْهِ زِمَامٌ<sup>(۲)</sup>

تَنَامُ لَدَيْكَ الرُّسُلُ أَمْنًا وَغِبْطَةً

وَ أَجْفَانُ رَبِّ الرُّسُلِ أَيْسَ تَنَامُ<sup>(۳)</sup> ...

إِذَا خَافَ مَلِكٌ مِنْ مَلِيكَ أَجْرَتَهُ

وَسَيْفَكَ خَافُوا وَ الْجَوَارُ تُسَامُ<sup>(۴)</sup> ...

فَلَوْ كَانَ صُلْحًا لَمْ تَكُنْ بِشَفَاعَةٍ

وَ لَكِنَّهُ ذُلٌّ لَهُمْ وَ عُرَامٌ<sup>(۵)</sup>

۱ - همه نسخ ، رام ...      ۲ - در تمام نسخ چاپی و خطی : النادر .

۱ - اگر زیارت کند ( نبرد کند ) سیف الدوله با روم اندك زیارتی ( جنگی سبك ) کافیست

آنها اگر کافی باشد سیف الدوله را آن جنگ اندك      ۲ - جوانی که پیروی میکند

روزگاران گام نهادن او را ، در میان مردم ، برای هر زمانی در دو دست او زمام است .

۳ - میخوانند نزد تو رسولان در حال آسودگی و خوشحالی و پلکهای خداوند رسولان نمی

خوابد ( از بیم آنکه پاسخ مطلوب نیابند ) .      ۴ - اگر بترسد پادشاهی از پادشاهی پناه میدهد او

( پادشاه ترسان ) را و از شمشیر تو ترسیدند ( رومیان ) و جوار ترا میطلبند ( تا از گزند ایمن

باشند ) .      ۵ - اگر ( ترك جنگ با رومیان بخاطر ) صلح بود بشفاعت نیاز نبود

لیکن اینکه لشکریان طرسوس را شفیع ساخته اند ذلتی است آنها را و آزاری .



وَ مِنْ لِفُرْسَانِ الثُّغُورِ عَلَيْهِمْ

بِتَبْلِيغِهِمْ مَا لَا يَكَادُ يُرَامُ (۱) ...

وَ رَبَّ جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بَعَثَهُ

وَ عُنْوَانُهُ لِلنَّاطِرِينَ قَتَامٌ (۲)

تَضِيقُ بِهِ الْبَيْدَاءُ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ

وَ مَا فَضَّ بِالْبَيْدَاءِ عَنْهُ خَتَامٌ (۳)

غلغله این مغلغه (۴) قلوب رومیّه را مُقلقل (۵) ساخته طنطنه‌اش به «قُسطنطینیّه» (۶) رسید.

حضرت قیصری بعد از وصول آن کتابت که کِنَانَتِ (۷) سهام (۸) کنایت بود، بِإِحْتِشَادِ (۹) کتائب فرمان داده «احمد پاشای حَمَالِ اوغلی» (۱۰) را به سر عسکری منصوب، و بسمت «دیار بَکَر» (۱۱) مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از

#### ۱ - عت، جمال.

- ۱ - ومنتی است سواران مرزها را بر آنان، برساندن ایشان را بداند آنچه میسر نبود آنرا رسیدن بدان.
- ۲ - و چه بسا پاسخی بنامه‌ای که فرستادی و عنوان آن نامه برای بینندگان گردد (لشکر) بود.
- ۳ - زمین فراخنا تنگ می شد بدان جواب (لشکریان) پیش از آنکه منتشر شود (کتیبه‌های آن لشکر و شکسته و پخش شود ختام آن. (متنبی ذکر داستان میانجی قرار دادن رومیان سواران مرزی را.
- ۴ - نامه، پیام (رب).
- ۵ - جنبانیده (رب) لرزان.
- ۶ - دارالملک روم که بنام قسطنطین اول (متولد ۲۷۴. جلوس ۳۰۶. وفات ۳۳۷ م) نامیده شد. استانبول (معجم البلدان و تعلیقات برهان مصحح آقای دکتر معین).
- ۷ - تیردان چرمین (رب).
- ۸ - ج سهم، تیر.
- ۹ - کرد آوردن (رب).
- ۱۰ - حاجی احمد پاشا متوفی سال ۱۱۶۶ (قاموس الاعلام. لغت نامه).
- ۱۱ - آمد. شهرست بر ساحل دجله دارای ۴۱۰۸۷ تن سکنه (ذیل المنجد).



ورود مو کب نادری بحدّ (۱) وِسْنُور (۲) سُتُور (۳) عسکر عثمانی طریقِ اجتياز (۴) نپوید ،  
 ودر تنازع (۵) تَنْزُع (۶) و در مُسَايَفَت (۷) مسابقت و تخوید (۸) نجوید ، و بِاِمْتِلَاح (۹)  
 و اِمْتِلَاح (۱۰) شَجِير (۱۱) مُشَاجِرَت ، شَجَر مُسَاجِرَت (۱۲) را قطع نکرده بحکم  
 « وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِیْحُكُمْ » (۱۳) از تیغ کشیدن دست کشیده دارد .  
 بعد از آنکه در حدود « داغستان » بعون خداوند صمد ، صمد (۱۴) وُجُد (۱۵)  
 مقصد منطوی گشته از اِفْنَا (۱۶) و اِقْنَا (۱۷) و اِعْنَا (۱۸) و اِغْنَا و اِنْفَا (۱۹) و اِبْقَا  
 و اِمَاتَه (۲۰) و اِحیا ، و اِمَاطَه (۲۱) و اِعْطَا و تَرْعِيش (۲۲) و ترغیس (۲۳) و اِسْتِنْفَا (۲۴)

### ۱ - ط ، مساجرت .

۳ - ج ستر ؟ .

۲ - ر ك ح ۶ ص ۶۰۰ .

۱ - حد ، مرز .

۶ - شتاقتن (رب) .

۵ - دشمنی .

۴ - عبور .

۹ - شمشیر بر

۸ - بشتاب رفتن (رب) .

۷ - با هم شمشیر زدن (رب) .

۱۰ - بیرون کشیدن لگام از سر ستور و بر کشیدن شمشیر از نیام .

۱۱ - شمشیر (رب) .

۱۲ - همدیگر دوستی کردن (رب) .

۱۳ - و نزاع مکنید پس سست میشوید و میرود توانایی شما . ( از آیه ۴۸ سوره انفال ) .

۱۴ - زمین بلند درشت ( اقرب الموارد ) .

۱۵ - ج جده بضم اول وفتح و تشدید دوم

راه (رب) .

۱۶ - افناء ، نیست کردن .

۱۷ - افناء ، دادن چیزی بکسی

که بدان تسکین یابد (رب) .

۱۸ - اعناء ، رنجانیدن (رب) .

۱۹ - انفاء ، نابود کردن .

۲۰ - میرانیدن .

۲۱ - دور کردن (رب) .

۲۲ - ترسانیدن ( ذیل اقرب الموارد ) .

۲۳ - تکسیر مال ( حواشی ) بدینمعنی

ارعاس درست است و باب تفعیل از این ماده دیده نشد .

۲۴ - این باب از ماده ( نفی )

دیده نشد .



و اِسْتِیْقَاء (۱) دشمن و دوست ، اِسْتِیْفَاء کَام و اِسْتِیْفَارِ (۲) حق ، انتقام بعمل آمد ، و تَرْجِیْهَ (۳) و اِخْبَاث (۴) اعدا ، و تَرْجِیْهَ (۵) و اِعداء (۶) احباب ، و تَکْمِیل کار و تَکْلِیم (۷) اشرار و انطباع نقوش مُراد ، و اِنطِیَاع (۸) نفوس مُراد (۹) مُیسّر گردید ، و قصد سفر « روم » تصمیم عزم و تَصْمِید <sup>۱</sup> (۱۰) رَأی و تَصْفِید <sup>۲</sup> (۱۱) هَمَّت و اِدْغَام (۱۲) اَذْغَم (۱۳) اراده کرده در بیستم دلو (۱۴) سنه خمس و خمسين و مائة بعدالالف (۱۵) با دلیران رزمجو از «دربند» جنائب (۱۶) نجائب بجانب «روم» جولان دادند . قَنَدِیدُ الامر (۱۷) قاری سبزپوش فَلَک (۱۸) بقراءت سورة رعد عَقِیرَه (۱۹) بر کشید (۲۰) و در تَلُو (۲۱)

۱ - ط ، اضافه دارد : و تصمیمیت . ۲ - ط ، اضافه دار : تصفت .

- ۱ - زنده گذاشتن (رب) . ۲ - استیفاء ، تمام گرفتن حق را ( رب ) .  
 ۳ - دفع کردن . بنرمی راندن (رب) . ۴ - خبیث گرفتن ( اقرب الموارد ) سخن پلید گفتن  
 (رب) . ۵ - امیدداشتن (رب) . امیددادن . ۶ - یاری دادن (رب) .  
 ۷ - جراحت کردن (رب) . ۸ - فرمانبردار شدن ( رب ) . ۹ - ج مارد ،  
 سرکش نا فرمان ( اقرب الموارد ) . ۱۰ - سخت بر چیزی اعتماد کردن ( اقرب  
 الموارد ) . ۱۱ - محکم ساختن (رب) . ۱۲ - لگام زدن (رب) .  
 ۱۳ - اسب دیزه (رب) . ۱۴ - برج آخر از دوازده برج . برابر اسفند .  
 ۱۵ - ۱۱۵۵ هـ ق . ۱۶ - ج جنیبت ، اسب کتل (رب) اسب زین کرده که پیش پیش  
 سلاطین و امرا برند ( برهان ) . ۱۷ - روش کار ، راه کار ولی در این عبارت بمعنی ،  
 از قضا ، اتفاقاً تصادفاً بکار رفته . ۱۸ - قاری . . . مشبه به فلک . و شاید که جمعاً استعاره  
 از ابر باشد . ۱۹ - آواز بلند (رب) . ۲۰ - بانگ رعد برخاست ، و نیز رعد  
 نام سورة سیزدهم است از قرآن مجید . ۲۱ - پس . دنبال .



آن بتلاوت « وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً نَبْجَاجاً » (۱) رَطْبُ اللِّسَانِ گشت ، و در  
سُورَتِ این واقعه ازسوره واقعه آیه « هَآأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنْزِلُونَ » (۲)  
روان بر خواند . از نزول سَمَاء (۳) بنیاد ارض بآب رسید که « فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ  
بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » (۴) ، و از شدت سیول جاعف (۵) سراهای آبادان (۶) آبدان گردید « فَالْتَقَى الْمَاءُ  
عَلَى أَمْرِ قَدُّدِرَ » (۷) . هوا از کثرت حیا (۸) بیشر می نمود ، و آنچه در این کوزه سر  
بسته داشت از پشت بام فلك بر سر راهروان سفر فرو ریخت که « يُرْسِلِ السَّمَاءُ  
عَلَيْكُمْ مِذْرَاراً » (۹) ، و جریان سیل جراف (۱۰) به تسطیح و استواء عامرات (۱۱) و  
غامرات (۱۲) پرداخته که « لَا تَرَى فِيهَا عِوَجاً وَلَا أَمْتاً » (۱۳) . إِنَّهُمَا رِ (۱۴) سُحْب (۱۵)  
سخت شد ، بحدی که آبگینه فلك گویا پر از آب کینه بود و شیخ (۱۶) را باجوانان

۱ ط ، صورت .

- ۱ - و فرو فرستادیم از ابرها آبی ریزان ( آیه ۱۴ سوره نباء ) . ۲ - آیاشما  
فرو فرستادید آنرا از ابر یا ماییم فرو فرستندگان ( آیه ۶۸ سوره واقعه ) .
- ۳ - سماء ، باران نیکو . ( رب ) . ۴ - پس گشودیم درهای آسمانرا بآبی سخت ریزنده
- ( آیه ۱۱ سوره قمر ) . ۵ - سیل جاعف ، توجبه که زمین بکاود و هرچیز را ببرد ( رب ) .
- ۶ - مخفف آبادان ( لغت نامه ) . ۷ - پس بهم پیوست آب بر کاریکه همانا مقدرشده بود ( از آیه ۱۲  
سوره قمر ) . ۸ - باران ( رب ) . ۹ - میفرستد از آسمان بر شما باران پی در پی
- ( آیه ۱۰ سوره نوح ) . ۱۰ - سیل جراف ، سیل که هر چیز را برد ( رب ) .
- ۱۱ - آبادانیها . ۱۲ - زمینهای ویران . زمینها که زیر آب مانده باشد ( رب ) .
- ۱۳ - نمیبینی در آن کثری و نه برآمدگی ( نشیب و فراز ) ( از آیه ۱۰۶ سوره طه ) . ۱۴ - ریختن .
- ۱۵ - ج سحاب ، ابر . ۱۶ - باران بزرگ قطره ( مذهب الاسماء ) ( درمآخذ دیگه دیده نشد ) .



عداوت دیرینه . شدت سحاب مسجهره (۱) « أَغْدَرُ مِنَ الْغَدِيرِ » (۲) آمد ، و جمیع  
 قواریع (۳) و ضوایج (۴) مضایج (۵) غیث (۶) شد . نمر رزم (۷) از سحاب نمر (۸)  
 بذکر « أَصَابَنَا جَارُ الضُّبُعِ » (۹) گویا گشتند ، و أساة (۱۰) بزم در ورطه و حل (۱۱)  
 مانده از سرما و جان گذشتند . دهر بقر دستی در خرابی هر بیت (۱۲) این بیت از  
 « ابوالفتح بُستی » (۱۳) کار بستی که :

لَا تَرْجُ شَيْئاً خَالِصاً نَفْعُهُ

فَالَيْتُ لَا يَخْلُوا مِنَ الْغَيْثِ (۱۴)

و روزگار از شعرتر « ابوالمعتز » (۱۵) این ترانه راندی که :

و يُمَطِّرُنَا السَّقْفُ مِنْ فَوْقِنَا

وَمِنْ تَحْتِنَا أَعَيْنُ تَبَعُ (۱۶)

۱- سحابة مسجهره ، ابر درخشان آب (رب) . ۲- گویند اغدر من الغدير، چه آن غدر

میکند صاحب خود را در آنچه از همه چیز بدان نیازمندتر است . و اهل لغت غدير را از مفادرة (مرك  
 گفتن) گیرند (مجمع الامثال) . ۳- آب راهه های بلند (رب) .

۴- جای خم وادی (رب) . ۵- خوابگاهها . ۶- باران . ۷- پلنگ جنگ .

۸- ج نمره ، ابر پاره خرد (رب) . ۹- جار الضبع ، باران سخت (اقرب الموارد) باران  
 که گفتار را از لانه او بیرون کند (مجمع الامثال) . ۱۰- پیشوایان (رب) .

۱۱- کل ولای . ۱۲- خانه . ۱۳- علی بن محمد بن حسین بن یوسف

بن محمد بن عبدالعزیز متوفی بسال ۴۰۰ یا ۴۰۱ هجری (لغت نامه : وفيات الاعیان) .

۱۴- امید مدار چیز را که سود آن خالص باشد چه باران (باسودی که دارد) تهی نیست از زیان

رساندن . ابوالفتح بستی . (زهر الاداب ج ۱ ص ۲۴۲) . ۱۵- چنین است درهمه نسخ . و

احتمال میرفت ابن المعتز باشد ، لیکن در دیوان وی یافت نشد .

۱۶- و میباراند مارا سقف از فراز ما و در زیر ما چشمه ها میجوشد .



در بد و إنشاء (۱) سفر، زمانه از معنی «ذوقوا مس سقر» (۲) خبر داد، و  
مِظْلَّةُ (۳) سحاب نمودار «عَذَابِ يَوْمِ الظُّلَّةِ» (۴) گشت، اشعار «ابونواس» (۵) :

هُوَ الْغَيْثُ إِلَّا أَنَّهُ بِاتِّصَالِهِ  
إِذَا لَيْسَ قَوْلُ اللَّهِ فِينَا بِبَاطِلٍ (۶)  
لَإِنْ كَانَ أَحْيَا كُلَّ رَطْبٍ وَ يَابِسٍ  
لَقَدْ حَبَسَ الْأَحْبَابَ وَنُطَ الْمَنَازِلِ (۷)

وصف حال آمد، و مفاد شعرا :

رَوَيْنَا فَمَا تَزْدَادُ يَا رَبِّ مِنْ حَيًّا  
وَأَنْتَ عَلَيَّ مَا فِي النَّفْسِ شَهِيدٌ (۸)  
سُقُوفُ بُيُوتِي صِرْنَ أَرْضًا أَدُّشَهَا  
وَ حِيطَانُ دَارِي رُكْعٌ وَ سُجُودٌ (۹)

مطابق این مقال «هُوَ الَّذِي يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَ طَمَعًا وَ يُنْشِئُ السَّحَابَ

۱ - ط، بمفاد .

۱ - آغاز کردن (رب) . ۲ - بچشید مس کردن دوزخ را (از آیه ۴۸ سوره قمر) .

۳ - سایبان (رب) و مِظْلَّةُ سحاب اضافه تشبیهی است . ۴ - عذاب روز سایبان ( از آیه

۱۸۹ سوره شعرا ) . و آن ابری بود که قوم شعیب بدان پناه بردند سپس بر ایشان عذاب شد .

۵ - رَك ح ۱۱ ص ۶۵ . ۶ - ۷ - در دیوان ابونواس دیده نشد . محتملا مصراع

چهارم بجای دوم و مصراع دوم بجای چهارم است . ۸ - سیراب شدیم پس چرا میافزایی

ای پروردگار من باران را ؟ و توبر آنچه در جانهاست آگاهی . ۹ - سقفهای خانه‌های من

کردید زمین و دیوارهای خانه من در حال رکوع و سجود اند .



الْبَقَالِ» (۱). از تَقَاطِرِ قَطَارِ (۲) هَطِل (۳)، قَطَار (۴) قطره زن (۵) که در اقطار راغ  
 شتر مرغ آسامی پدیدند، نَاقَةُ هَطَلِي (۶) شدند، و از لَوَاعِجِ (۷) شَآبِيبِ (۸) مَاطِرِه <sup>۱</sup> (۹)،  
 اشتران شیر تمثال و آبال (۱۰) پیل هیکل که در توانایی آنها شَك نبود از وَشَاك (۱۱)  
 به شَك (۱۲) افتاده از ضَمَر (۱۳) وضعف و قوع «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» (۱۴)  
 را بحدّ یقین رسانیدند. از نزول «فَالْحَامِلَاتِ وَرِءَا» (۱۵) حُمُولَات (۱۶) از اِحْمَالِ (۱۷)  
 حُمُولَات (۱۸) و اِحْمَالِ (۱۹)، اَمَارَاتِ <sup>۲</sup> (۲۰) «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا» (۲۱)

۱ - ط، باظره. ۲ - ط، عمارات.

۱ - اوست که مینمایاند شما را برقرار برای بیم دادن و امیدوار کردن و میآفریند ابرهای

کرانبار را (آیه ۱۳ سوره رعد). ۲ - ج قطر بفتح اول و سکون دوم، باران (رب).

و شاید قطار بضم اول بود (باران بزرگ قطره). ۳ - باران پیوسته ریزان.

۴ - يَك رسته شتر (رب). ۵ - پویه کن، راهرو.

۶ - نَاقَةُ هَطَلِي، شتر ماده آهسته رو و کاهل (رب). ۷ - معنی مناسب دیده نشد.

۸ - ج شؤبوب، پاره‌ای از ابر بزرگ قطره (رب). ۹ - بارنده.

۱۰ - ج ابل، شتر. ۱۱ - تیزروی (رب). ۱۲ - لنگیدن (رب).

۱۳ - لاغری (لغت نامه از رب). ۱۴ - تا اینکه درآید جمل در سوراخ سوزن (از آیه

۳۸ سوره اعراف). ۱۵ - پس بردارندگان بار را (ابرها) (آیه ۲ سوره ذاریات).

۱۶ - ج حموله، بارکش از شتر و خر و مانند آن (رب).

۱۷ - یاری دادن بهار برداشتن (رب). ۱۸ - بارها (از رب).

۱۹ - بارها. ۲۰ - علامتها، نشانه‌ها. ۲۱ - و می‌نهد هر بار داری بارش

را (از آیه ۲ سوره حج).



ظاهر کردند ، وُجَمَلِ (۱) جِمَال (۲) که به سَمَتِ (۳) « جَمَالٌ لِأَهْلِهَا » (۴) مُوسَم ، وبصفت  
 « تَحِيلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَى بَلَدٍ » (۵) مُثَصِّف ؛ بودند از تَكَاثُرِ (۶) أَثْقَالِ (۷) و أَثْقَالِ (۸)  
 خَمَالِ (۹) یافته صورت « لَمْ تَكُونُوا بِالْغِيَةِ إِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ » (۱۰) پذیرفتند .

وَ حَرْفٍ كُنُونٍ تَحْتَ رَأٍ وَلَمْ يَكُنْ

بِدَالٍ يَوْمُ الرَّسْمِ غَيْرُهُ النُّقْطُ (۱۱)

و آفت مَجَلِ (۱۲) علاوۀ عِلَّتِ وَحَلِ گشته علیق دواب بکارخانه رَزَاقِيَّتِ « وَمَا  
 مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا » (۱۳) حواله شد . اسبانیکه در پویه بر صبا  
 سبقت می جستند ، بحدی از بی جوی کاهیدند که صبا ایشانرا چون کاه از جای  
 میر بود ، و مرا کبی که بسانِ أَشْهَبِ خورشید از گرم روی نمی آسودند ، بنوعی مشت  
 استخوان شدند که حرکت ایشان از جا ، مانند اسب شطرنج جز بدست میسر نبود .  
 چارپایانِ راه نورد که از راهواری بر آهو مقام رَاهُو (۱۴) و براهگو (۱۵) آهنگ

۱ - همگی . ۲ - شتران . ۳ - نشان . داغ .

۴ - زینتی است خداوندانش را . موسم ، علامت نهاده . ۵ - بر میدارند بارهای شما را

بسوی شهری ( از آیه ۷ سوره نحل ) . ۶ - بسیاری . ۷ - بارها .

۸ - ج نفل ، عطیة (رب) غنیمت . ۹ - دردی که در قوائِم حیوان بهم رسد و از آن می

لنگد (رب) . ۱۰ - نمیباشید رسنده بدان مکر به تعب نفسها ( از آیه ۷ سوره نحل ) .

۱۱ - و شتر لاغر اندام و خمیده ای زیر پای کسی که به ریه آن میزند ( و آنرا برفتن وا میدارد )

و مهربان نباشد ( با او ) در راندن . حالیکه قصد اوست ( رسیدن ) نشانه ( خانه های محبوب را

که قطره های باران آنرا تغییر داده است ( ابوالعلا ، معری . سقط الزند ) .

۱۲ - قحطی . کرسنگی سخت . ( اقرب الموارد ) . ۱۳ - و نیست جنبنده ای در زمین

مکر آنکه بر خداست روزی آن ( از آیه ۷ سوره هود ) . ۱۴ - نام مقامی است از

موسیقی که بهرهای مشهور است ( برهان ) . ۱۵ - رهگوی ، مطرب ( برهان ) .



رُهاوی (۱) می آموختند ، قوائمشان از لاغری بچار تار (۲) مشتبّه گشت . سرود  
 سرایان « إِنَّ أَزْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ » (۳) که از حسن ترنّم باخرِ طنبور (۴)  
 هم آواز ، و در شهر « خرخیز » (۵) جهان صاحب آوازه و نغمه ساز بودند ، از بی قوتی  
 و بی قوتی از صدا افتادند<sup>۱</sup> . ستوران سبکسیر که شمال و دُبور (۶) را بدشت نوردی  
 قبول نداشتند ، از حَمَلِ بارهای گران ستوه (۷) ران گشته چون نقش قدم از پا در  
 آمدند . استران قَاتِرُ الرَّحَالِ (۸) که بر سحاب قاطر (۹) قطره زدن (۱۰) می آموختند  
 در فقدان قوت ، صَبْرِ حِمَارِ (۱۱) پیشه کرده چون الاغ در خر (۱۲) ماندند . هر خری  
 در رفتار از فحوای « خَرُو سُجْدًا » (۱۳) خبر داد ، و مَرَكَبِ (۱۴) بی حدّ (۱۵) بصدمه  
 مَرَكَبِ (۱۶) بی حدّ (۱۷) از پا در افتاد . آفراس (۱۸) فریسه (۱۹) فنا گردیدند<sup>۲</sup> ،

۱ - ط ، افتاده . ۲ - یو ، گردیده .

- ۱ - راهو . رک ج ۱۵ ص ۶۱۴ ۲ - طنبور و رباب و هرسازی که بر آن چهار تار بندند  
 ( برهان ) . ۳ - همانا ناخوش ترین آوازه ها آواز خرائست ( از آیه ۱۸ سوره لقمان ) .  
 از سرود سرایان ، خران مقصود است . ۴ - خَرَك طنبور و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای ساز  
 گذارند ( برهان ) . ۵ - نام شهر است از ختا و ختن که مشک خوب در آنجا میشود ( برهان ) .  
 ۶ - شمال ، بادی که از جانب راست وزد هر گاه رو بقبله باشی و دُبور ، باد پس پشت خلاف صبا ( رب ) .  
 ۷ - باز مانده . بتنگ آمده ( برهان ) . ۸ - نیکوپالان ( از رب ) . ۹ - قطره بار .  
 ۱۰ - پویه کردن . ۱۱ - از آنجا که خر بر سختی و بلا سخت شکیباست . ثعالبی نویسد :  
 این از امثال عربست ( ثمار القلوب ۲۹۸ ) . ۱۲ - گل تیره و چسبنده ( برهان ) .  
 ۱۳ - برود در افتادند سجده کنان ( از آیه ۵۹ سوره مریم ) . ۱۴ - چهار پا .  
 ۱۵ - بی اندازه . بی شمار . ۱۶ - مر + کب ، برود در افتادن . ۱۷ - بی انتها ،  
 حواشی مر کب بی حد را مر کک ، معنی کرده اند ولی گذشته از آنکه این معنی با کلمه صدمه ، سازش ندارد ،  
 مأخذی برای آن دیده نشده . ۱۸ - ج فرس . ۱۹ - شکار ( رب ) .



مراحل (۱) از طی مراحل یا کشیدند. آفات (۲) آفات یافتند. بکار (۳) بکار نیامدند.  
 ناچه‌های ناچه (۴) سیر ناچه (۵) ناف نیاف (۶) نافه (۷) ، و ناچه (۸) گشتند ، و اشتران  
 خارا (۹) پشم خارا (۱۰) نورد خارا خوار (۱۱) خوار و نزار شدند<sup>۴</sup>. عاجهای (۱۲) آبنوس (۱۳)  
 فام از سیر طرق عاج (۱۴) ، عاج (۱۵) آسا پاره استخوان گردیدند ، و صندلهای (۱۶)  
 صندل (۱۷) تك صندل رنگ ، و عودهای (۱۸) عود (۱۹) بوی عود (۲۰) آهنگ ، بچوب  
 خشک مشابهت ورزیدند<sup>۴</sup>. از کثرت دواب (۲۱) ضعف دواب ضعف (۲۲) یافت ، و از شدت

۱ - ط ، خار . ۲ - یو ، از کلمه و اشتران ... تا اینجا را ندارد .

۳ - یو ، دارند .

۱ - ج مرحل بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، شتر قوی (رب) .

۲ - ظاهراً ج افت بفتح اول و سکون دوم ، شتر سخت شکبیا پیشتر رو ( اقرب الموارد ) .

۳ - ج بکر بفتح اول و سکون دوم ، شتر بیجه (رب) . ۴ - چند ستاره است که بر شکل

ناقه واقع شده (رب) . ۵ - کیسه مشک . ۶ - ناچه نیاف ، ناچه دراز بابلندی

(رب) . ۷ - مانده شده (رب) . ۸ - کوفته . ضعف دار .

۹ - نوعی از بافته ابریشمی که مانند صوف موج دار بود ( برهان ) .

۱۰ - سنگ خارا (رب) . ۱۱ - خار خورنده ، صفت مرکب .

۱۲ - ناچه مطیع ( اقرب الموارد ) . ۱۳ - درختی باشد سیاه و مشهور است . . . اگر

بر آتش نهند مانند عود بگدازد ( برهان ) . ۱۴ - طریق عاج ، راه پر از روندگان

(رب) . ۱۵ - استخوان پیل ، و عامه دندان فیل گویند (رب) . ۱۶ - صندل ، قوی و سخت

سر از شتر و حمار (رب) . ۱۷ - چنین است در تمام نسخ و در بعضی حواشی کشتی کوچک ، معنی شده

شاید صیدن بفتح اول و سوم و سکون دوم . رویاه . ۱۸ - عود ، کلانسال از شتر (رب) .

۱۹ - بوی معروف . ۲۰ - ساز معروف . ۲۱ - پیوسته رنج کشیدن ( کنز )

صحیح دأب است بفتح اول و دوم ، یا دوب . ۲۲ - دو چند شدن (رب) .



ذِهاب (۱)، قُوَّت ذِهاب (۲) از مَطَايَا عَنَانِ تافت، «بَصْبَضَنَ إِذْ حُدِّينَ بِالْأَذْنَابِ» (۳). نرمايه (۴)  
مايه هُموم شد، و هُموم (۵) سرمايه غُموم «وَقَعَ الْقَوْمُ فِي سَلَا جَمَلٍ» (۶).

الحاصل در مَزَالِق (۷) و مَلَاذِق (۸) و مَضَائِق و مَآزِق (۹) و شَوَامِخ (۱۰)  
و شَوَاهِق (۱۱) و أَوْدِيَه (۱۲) و أَمَاق (۱۳) از وُموض (۱۴) بُرُوق (۱۵) خَاطِفَه (۱۶)  
و نُهوُض (۱۷) رِيَّاح (۱۸) عَاصِفَه (۱۹) و تَرَاكُم سُحُب هَاطِلَه (۲۰) و رَعَادَه (۲۱) رُعُود (۲۲)  
هَائِلَه (۲۳) جميع دوابِ اردو مِنَ الْخَيْلِ وَ الْبَعَالِ وَ الْحَمِيرِ (۲۴) كه «ابن منذر» (۲۵)  
سائسی (۲۶) آن نَعْمَان (۲۷) را شايستی، حکم «بَغْلَه أَبِي دَلَامَه» (۲۸) و حِمَار

۱- فقط ط، نعمان بن منذر.

- ۱- ج ذهبه بكسر اول وسكون دوم وفتح سوم، باران بسيار (رب). ۲- رفتن.
- ۳- حرکت دادن دشتان دمهای خود را هنگامی که برای آنها حدی خواندند: در مورد اطاعت مردم ترسو مثل زنت (مجمع الامثال). ۴- شتر ماده (حواشی) مأخذ دیده نشد. شاید هرمايه (مايه = شتر ماده) یا: نرومايه؟
- ۵- شتر ماده خوش رفتار (رب) ابر بسيار باران. (اقرب الموارد). ۶- افتادند مردم در بچه دان شتر، برای سختی کار مثل زنت (مجمع الامثال). ۷- لغزشگاهها. ۸- ج ملزق، چسبیدن گاه. ۹- تنگناها. ۱۰- ج شامخه.
- ۱۱- ج شاهقه، بلند از کوه و بنا و جز آن (ازرب). ۱۲- ج وادی. ۱۳- ج معق
- بفتح اول وسكون دوم، کرانه دشت دور و دراز (رب). ۱۴- ج و مض بفتح اول وسكون دوم، درخشیدن. ۱۵- ج برق. ۱۶- خیره کننده چشم (رب). ۱۷- برخاستن.
- ۱۸- ج ریح، باد. ۱۹- سخت وزنده (ازرب). ۲۰- بارنده. ۲۱- جنبیدن.
- (حاشیه نو) ضبط و مأخذ دیده نشد. ۲۲- ج رعد. ۲۳- ترساننده.
- ۲۴- از اسب و استر و خر. ۲۵- رَك ح ۳ ص ۴۳۴. ۲۶- تربیت، مهتری.
- ۲۷- ج نعم بفتح اول و دوم، شتر و گوسفند (رب). شتر (اقرب الموارد). ۲۸- ابودلامه را استری بوده است صاحب عیب فراوان. وی عیبهای آنرا در قصیده ای بنظم آورد و بغله ابی دلامه برای عیب بسیار مثل شدم است (ثمار القلوب ص ۲۸۸). (ابودلامه شاعر مخضرم). م- ۱۶۰ یا ۱۷۰ هـ ق.



طَيَّاب (۱) و شَاةٍ سَعِيد (۲) یافت ، و اوضاع لشکریان را مَثَلِ «لَا نَاقَةَ لِي فِي هَذَا وَلَا جَمَل» (۳) مصداق حال آمد . سَلَبَ الْغَوَادِي قُوَّةَ الْمَشْيِ مِنْ أَقْدَامِ الرِّجَالِ (۴) و اَسْقَطَ السَّوَارِي طَاقَةَ الرُّكُوبِ مِنْ رُكْبَانِ الرِّجَالِ (۵) .

از کثرت سوارِی (۶) سپاه منصور بی قَمِیص (۷) و سُتُور (۸) بل بی قَمِیص (۹) و سُتُور (۱۰) مانده اَفِیافِ (۱۱) مَخَافَتِ (۱۲) را در کمال نَحَافَتِ (۱۳) و نَخَافَتِ (۱۴) بِأَقْدَامِ امثال امر «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِهَا» (۱۵) بِاسْقَاطِ «كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ» (۱۶) طی میگردند . تمامی بسان میوه درخت اَرَاكِ ، مُرْدِ (۱۷) بی مرکب

### ۱- یو ، میگرد.

۱- طیب سقارا خری بوده است نزار و ابو غلاله مخزومی شاعر قطعاتی در وصف حال این خر سرود و آنرا همچون بغله ابو دلامه مشهور ساخت. از عجایب آنکه خر از نژندی بمرد و طیب پس از وی بیک هفته درگذشت و ابو غلاله نیز در پی او مُرد ( رَك ثَمَار الْقُلُوب ص ۲۹۳ ) .  
۲- ( رَك ثَمَار الْقُلُوب ص ۳۰۱ ) . ۳- در مجمع الامثال : لَنَا قَتِي فِي هَذَا وَلَا جَمَل . برای بیزاری از ظلم و بدی مثل آرند (مجمع الامثال) سپس دایره استعمال آن وسعت یافت و برای کناره گیری از هر مداخله مثل آرند .  
۴- ربود بارانهای بامداد نیروی رفتن از گامهای پیادگان .

۵- وافکنند ابرهای شب سواری نیروی سواری را از مردان سوار . ۶- ج ساریه ، ابر شب سواری (رب) . ۷- ستور که صاحب خود را بجنباند و حرکت دهد (رب) . ۸- چهارپا .

۹- پیراهن . ۱۰- ج ستر بکسر اول ، پرده (رب) پوشش . ۱۱- ج فیف بفتح اول و سکون دوم ، زمینی که بادهای آن مختلف بود . زمین بی آب (رب) . ۱۲- جای بیم ، ترسناک .

۱۳- لاغری . نزاری (رب) . ۱۴- نخف ، سخت دمزدن (رب) . نخاف دیده تشد . ۱۵- اوست

که کرد برای شما زمین را رام پس بروید در اطراف آن . ( از آیه ۱۵ سوره ملک ) .

۱۶- بخورید از روزی آن (جمله بعد همان قسمت از آیه ذکر شده) . ۱۷- مقابل زن .

و نیز میوه درخت اَرَاكِ (رب) .



بل سوار مَرْكَبِ خَشَبٍ (۱) میبودند، ومانند نر گس قلم پارا (۲) فرسِ عِبْهَر (۳) میشمردند، و چون رُكْبَانِ سُنْبُل (۴) جز ساق یا بار کش نداشتند «وَهُمْ يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ عَلَى ظُهُورِهِمْ» (۵). هر گُلِ زمینی (۶) گُلِ پیاده (۷) بنظر می آمد، و هر قطعه دشت از پیاده واسبهای چوبین (۸)، بساط شطرنج مینمود. «يَرْكَبُ الصَّغَبَ مَنْ لَا ذُلُولَ لَهُ» (۹)، و در آن سفر افواج شَكَايِكَ (۱۰) يَكْ يَكْ بشکایتِ «لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا» (۱۱) ترانه سنج، و مُتَحَمِّلِ صَدْمَتِ<sup>۴</sup> اَعْبَاءِ (۱۲) و اِغْيَاءِ (۱۳) و وَعْثَاءِ (۱۴) و عَنَاءِ (۱۵) رُكُوبِ و نزول، با صد رنج و متاعب گشتند «رَكِبُوا فِي الطَّلَبِ اَعْجَازَ الْاِبِلِ» (۱۶). از «در بند» تا کنار

۱- ط، و در آن. ۲- یو، خدمت. عت، سلامت.

- ۱- لاغر (رب).
- ۲- استخوان پا. و قلم نر گس ساق نر گس است که سبز و باریک بود.
- ۳- فرس عبهر، اسب آکنده گوشت (رب). و نیز عبهر نر گس است.
- ۴- رُكْبَانِ السُنْبُل، آنچه از غلاف کندم اول بر آید و آن ریشهاست که برخوشه باشد (رب).
- ۵- و آنان بر میدارند گناهان خود را بر پشتهای خود (از آیه ۳۱ سوره انعام).
- ۶- قطعه زمین خوب (غیاث).
- ۷- هر گلی را گویند که آنرا درخت و بوته بزرگ لهجه ها کله زمین، قطعه زمین.
- ۸- تابوت (آندراج) شاید نباشد همچو نر گس و سوسن و بنفشه و لاله... (برهان).
- ۹- و امیدارد مرد نفس خود را بر سختی اگر بآرامی بملاحظه کثرت تلف شدگان.
- ۱۰- ج شکیکه، گروهی از مردم (رب).
- ۱۱- همانا دیدیم از این سفرمان تعب (از آیه ۶۱ سوره کهف).
- ۱۲- ج عب، بکسر اول و سکون دوم، بار (رب).
- ۱۳- ماندگی شمران (رب).
- ۱۴- مشقت و سختی سفر (رب).
- ۱۵- رنج (رب).
- ۱۶- بنو فلان یرکبون اعجاز الابل، خوار شدند و تابع غیر گشتند. سختی دیدند (اقرب الموارد).



رود «کُر» (۱) با اینکه لشکر در کمال بدحالی و بغدادشان (۲) خالی بود، هر شام مَطَرِ مُصِرٍّ (۳) یعنی باران مُصِرِّ علاوةً علت می شد «حَتَّى جَالَ الْمَاءُ عَلَى الْأَرْضِ» (۴)، و هر روز اوقات جُنُود از ناسازی فصل، معنی «نَدَرَى الْمُنْ بِأَلَا مَطَرٍ» (۵) بارانی بیان میکرد «رُبَّ غَيْثٍ لَمْ يَكُنْ غَيْثًا» (۶). چهل روز بر این نهج آسمان بارانی (۷) ابر از دوش نیفکند، و از کثرت ضحك (۸) مُتَجَنِّدَه (۹) را قرین بُکا (۱۰) میداشت «بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ» (۱۱)، و اهل اردو در عرض راه پای بست زنجیر سَلَاسِلِ برق (۱۲) و سحاب، و گرفتار سَلَاسِلِ (۱۳) محنت بی حساب بوده بامید انکشاف غُوم (۱۴) و انکشاف (۱۵) غُوم و انقشاع (۱۶) غمام (۱۷) آسایش گزین تحت خيام میبودند، تا چَلَّة قَوْس (۱۸) زمستان از ترس تیر باران باران، گسیخت و شمس آفتابی شده (۱۹) از زیر هلال (۲۰) برآمد، و آیامِ اِنْجَام (۲۱) بِأَنْجَام (۲۲) و اِنْجَام (۲۳) انجامیده اِنْجَام (۲۴) مرامِ ناچم شد (۲۵)،

۱- ط، باران. ۲- یو، هل. ط، هلال. ۳- ط، وایام انتحام را کام انجام.

- ۱- بزرگترین رود قفقاز که به بحر خزر میریزد (جغرافیای طبیعی کیهان). ۲- شکم (برهان).
- ۳- دائم. مداوم. ۴- مأخذ این مثال دیده نشد.
- ۵- مأخذ دیده نشد. (بارانی؟). ۶- آنگاه که باران بی موقع آید، از حد درگذرد (حواشی).
- ۷- هر چیز را که بجهت مانع باران پوشند (برهان) و بارانی ابراضافه مشبه به بمشبه. ۸- برف (رب).
- ۹- سپاهیان. ۱۰- گریستن (رب). ۱۱- دور شد برایشان مسافت بامشقت (از آیه ۴۲ سورة توبه).
- ۱۲- سلسلة البرق، آنچه در پهنای پدید آید از برق (رب). ۱۳- زنجیرها
- ۱۴- ج غیم بفتح اول، ابر. ۱۵- گشاده شدن (رب). ۱۶- گشادن (رب). ۱۷- ج غمامة بفتح اول، ابر سپید (رب).
- ۱۸- زه کمان. و مقصود گذشتن چهل روز از زمستانست.
- ۱۹- آفتابی شدن، ظاهر شدن (از رب). ۲۰- دفعه ای از باران (رب). ۲۱- دوام باران (رب).
- ۲۲- واشدن آسمان (رب). ۲۳- رفتن باران (رب). ۲۴- ج نجم، ستاره (رب).
- ۲۵- ناچم شدن، پدید شدن (رب).



و عُقْدَةُ عَائِقٍ مُنْجَلٍ وَ حِجَابٍ مَانِعٍ مُنْجَلٍ<sup>(۱)</sup> گشته مناهج عُسْرٍ بِمَنَاهِجٍ<sup>(۲)</sup> یسر تبدیل یافت ، و از جوش بهار<sup>(۳)</sup> رِیَاحِین و رِیَاحِین بهار «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا»<sup>(۴)</sup> باغ و دشت<sup>۴</sup> را جُنُونِ موسم<sup>(۵)</sup> و موسم جنون در رسید ، و از جلوۀ لیلاوشان چمن «فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ»<sup>(۶)</sup> هر شجری بید مجنون بل مجنون بید<sup>(۷)</sup> گردید . در نزدیکی محل موسوم به «جواد»<sup>(۸)</sup> جسر بر رود «گر» مرتب گشته کو کبۀ والا «صحرای مغان» را از افراختن خیام زرین قباب نمونۀ ساحت آسمان ساخت ، و اِسْمَانِ<sup>(۹)</sup> شَاحِبِ<sup>(۱۰)</sup> مَهْزُولِ<sup>(۱۱)</sup> ، و تَغْلِيفِ<sup>(۱۲)</sup> شَاحِفِ<sup>(۱۳)</sup> و حَرْقُوفِ<sup>(۱۴)</sup> در آن مَرْتَعِ مَرِيعِ<sup>(۱۵)</sup> و مَرَبِعِ<sup>(۱۶)</sup> وسیع بعمل آمده ذُلُولانِ<sup>(۱۷)</sup> مَذَلَّتْ دیده و مَمْشُوقَاتِ<sup>(۱۸)</sup> مَشَقَّتْ کشیده و جمال<sup>(۱۹)</sup> دَبْرَاءِ<sup>(۲۰)</sup> و دَوَابِ عَجَفَاءِ<sup>(۲۱)</sup> از فربھی فرَبھی یافتند ،

۱- یو، ندارد . ۲- ط ، راغ . ۳- یو ، تشاج

۴- ط ، اجفا .

- ۱- روشن (حواشی) ظاهراً منتجل (بمعنی آشکار شده) باشد ، بصیغۀ اسم مفعول از باب انفعال از ماده نجل، و یا مرخم (منجلی) است.
- ۲- شاید ج مبهج بضم اول و سکون دوم و کسر سوم،
- ۳- شکوفۀ گل هر درخت (برهان) و درتداول،
- ۴- و خدا رویانید شمارا از زمین رویانیدنی (آیۀ ۱۶ سورۀ نوح)
- ۵- جنون موسمی، جنونی که در موقع خاص عارض شود.
- ۶- در آن از هر چیزی سنجیده
- ۷- ج بیداء بفتح اول، بیابان (رب).
- ۸- جسر جواد
- ۹- جسرست بر ملتقای رود کر و ارس (از جغرافیای طبیعی کیهان ص ۶۵).
- ۱۰- بر گشته رنگ از کرمسنگی یا لاغری (از رب).
- ۱۱- لاغر.
- ۱۲- علف دادن.
- ۱۳- خشك از لاغری (رب).
- ۱۴- ستور لاغر (رب).
- ۱۵- چراگاه فراخ آب و علف.
- ۱۶- بهارگاه (رب).
- ۱۷- شترام. (نف) رام (رب).
- ۱۸- ج ممشوقه، اسب درازباریک میان (رب).
- ۱۹- شتران.
- ۲۰- پشت ریش (از رب).
- ۲۱- لاغر.



و هلالی (۱) که چون ماه نو از سیر منازل به هزال (۲) انگشت نما بود ، در عرض دو هفته از سمن (۳) بذری شد یعنی بذری (۴) شد ، و از اِتِّشَاجِ (۵) لُحُوم و اَعْصَابِ اَنْارِ « اُنْظُرْ اِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ تُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا » (۶) در اجسام الاغان پدید گردید ، و اهل اردو از تَعِشَاتِ رافِخِ (۷) کامیاب « کُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيْاً بِمَا اَسْلَفْتُمْ فِى الْاَيَّامِ الْخَالِيَةِ » (۸) گشتند . « وَقَعَ النَّاسُ فِى رَوْضَةٍ وَ غَدِيرٍ » (۹) . بعد از طى مَصَاعِدِ (۱۰) مصاعبِ (۱۱) ، و مَضَائِقِ (۱۲) متاعبِ (۱۳) ، مَنَاعِ (۱۴) مَنَاعَتِ و شانرا بجانب مقصد جولان دادند .

« احمد پاشای » والی « بغداد » چند تن از اعیان متعین را تا حوالی « سنندج » با اسبان مُسَرَّجِ (۱۵) مُسَرَّجِ (۱۶)

- ۱- یو، اضافه دارد: امار حکم. ۲- یو، غلامان. ۳- ط ، مضایق و متاعب . ۴- نسخ جز نو ، مسرح مسرج (هر دو به تشدید راء) نو، مسرج (به تشدید راء) و مسرج .

- ۱- هلال، شتر لاغر (رب). ۲- لاغری (رب). ۳- فربه شدن (رب). ۴- بدر، ماه تمام، بذری شتر بچه فربه (رب). ۵- بهم پیوستگی (لغت نامه). ۶- بنگر باستخوانها چگونه ترکیب میکنیم آنرا پس میپوشانیم آنرا گوشتی (از آیه ۲۶۱ سوره بقره). ۷- عیش رافخ، زیست فراخ (رب). ۸- بخورید و بیاشامید در حالت گوارایی بسبب آنچه پیش فرستادید در روزهای گذشته (آیه ۲۴ سوره الحاقه). ۹- وقع فی روضة و غدیر، برای کسی مثلزنند که در خصب و زلفه در افتاده (مجمع الامثال). ۱۰- جایهای بلند. ۱۱- سخت جایها. ۱۲- تنگنایها. ۱۳- جاهای تعبناك. ۱۴- ج منع بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، اسب نیکو که در رفتن کردن دراز کند همچو زاغ (رب). ۱۵- زیبا و تیکوشده (رب). ۱۶- زین نهاده (رب).



خَيْرُ مَا اسْتَطَرَفَ الْفَوَارِسُ طَرَفٌ

كُلُّ طَرَفٍ بِحُسْنِهِ مَبْهُوتٌ (۱)

هُوَ فَوْقَ الْجِبَالِ وَعَلَى رَفِي السَّهْلِ

لِظَلِيمٍ وَفِي الْمَعَابِرِ حُوتٌ (۲)

باستقبال مو کب کوا کب کُبْکَبَه (۳) فرستاده تَوْشَح (۴) بانجام امر مسالمة نموده  
اعتذارات بالغه «گناہتذاراتِ نَابِغَه» (۵) ادا کرد، و در سَفَر (۶) صبح که سیَّارَه (۷)  
سیَّارات (۸) آهنگ سفر نمود سُفَرای او را از همان مکان بِمَرِّیرِ (۹) انقطاعِ مرائرِ (۱۰)  
مَمَّالات (۱۱) و تمهید مراسم مَوالات و رفع غائله طائله و دفع منازعت<sup>۲</sup> لاطائله روانه  
دربار عثمانی ساخت.

رایت منصور از راه «شهرزور» (۱۲) بزور تأیید الهی متوجه قلعه «کُرْ کُوك» (۱۳)  
شد. «خالد پاشا» حاکم «شهرزور» فرار و «سلیم بیك» بنی عم او بارشاد رشاد<sup>۱</sup> اذْجَاء

۱- ط، ساره. ۲- عت منازعات. ط، منازعه.

- ۱- بهتر چیزی که سواران بدان شکفت داشتنداسب کرامی نجیب الاطرافی است (که) هر  
دیده‌ای برابر زیبایی آن مبہوت است.
- ۲- آن بر فراز کوهها بز کوهیست و در همواری شتر  
مرغ است و در گذر گاههای کرانه دریا ماهی است.
- ۳- گروه درهم پیوسته (رب). ۴- حمایل  
درا فکندن (رب).
- ۵- رَك ح ۴ و ۵ ص ۶۵. ۶- سپیدی (رب). ۷- کاروان.  
۸- ستارگان سیار. ۹- آهنگ (رب).
- ۱۰- ج مریر، رسن سخت تافته (رب).  
۱۱- چنین است دریو، نو، ط، شاید ممارات.
- ۱۲- موضعی است در کردستان  
۱۳- مرکز یکی از استانهای  
شمالی عراق.



رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» (۱) از بابِ سَلَم (۲) و تسلیم در آمده ایالت آن ولایت باو مسلم گشت  
و رُتُوت (۳) اَکْرَاد نیز بَعَوَارِف (۴) مَرُتُوت (۵)، وبعواطف مَرُبوب (۶) گشته هریک که  
طریق « فَقَدْ جَاؤَا ظُلْمًا وَ زُورًا » (۷) سپردند، مورد قهر و دمار شدند.

### در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل

« وَ لَمَّا انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ » (۸). بعد از انجام مهم  
« شهر زور »، خارج قلعه « کرکوک » مَطْرَحِ شَعِشَعَه چتر زرا ندود گشته قِبابِ أَخِيَه (۹)  
بر قُنَات (۱۰) أَخِيَه (۱۱) پیوست. اهالی « کرکوک » باستواری سُر که درمناات و  
کُماخ (۱۲) مَثَابَت (۱۳) « کُماخ » (۱۴) بودی استظهار<sup>۲</sup> جستته بمحارست حصار پرداختند.  
توپچیان بحکم همایون توپهای قلعه کوب را از چهار اطراف نزدیک دُور (۱۵) برده

۱- نو، ط، مرتوب. ۲- ط، فلك استظهار.

- ۱- هنگامیکه آمد پروردگارش را بادی سلیم (آیه ۸۲ سوره صافات). ۲- سازش. صلح.
  - ۳- ج رت بفتح اول، مهتر (رب).
  - ۴- ج عارفة، نیکویی (رب).
  - ۵- کندزبان (رب).
  - ۶- پرورده.
  - ۷- پس همانا گفتند بهتانی را و باطلی را (از آیه ۵ سوره فرقان). ۸- و هر آینه
  - هر آنکه داد ستد پس آنکه براو ظلم شده باشد پس آنان نیست برایشان هیچ راهی (آیه ۳۹ سوره شوری).
  - ۹- ج خباء، خرگاه (رب).
  - ۱۰- ج قنة بضم اول و فتح و تشدید دوم، قلعه کوه (اقرب الموارد).
  - ۱۱- سعد الاخبیه، منزل بیست و پنجم از منازل قمر (التفهیم ص ۱۱۲).
  - ۱۲- بزرگ منشی.
  - ۱۳- بمانند. بمنزله.
  - ۱۴- شهرست بهروم (رب).
  - ۱۵- ج دارة،
- هر چیز که محیط چیزی باشد (رب) دیوار قلعه.



يَكْ رُوزِ از بام تا شام آن ثعابينِ اژدها اندام را از دهان دوزخ زبانيه ، بر بوم و بام قلعه‌گيان آتش افشان ، و احجارِ قُمپاره (۱) را كه نازل منزل آيت « فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ » (۲) بود ، سر كوب ايشان كردند . و از گلوله‌هاي آتشبار بر صحائفِ سرنوشت آن قوم ، نقوش « يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ » (۳) منقوش ، والواحِ جُدران (۴) را بلكك رعد صريرِ توپ ، كتاب (۵) كِتَابَهُ (۶) « وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ » (۷) ساختند .

هنگام غروب كه توپهاي ظلمت بارازدود تيره روز ، روزروشن را بر قلعه‌گيان شب تار نموده از صاعقه افروزي و خانمانسوزي درون خود را مُحَلِّي (۸) ، و حَيَاطِ ، قلعه را پر از اجساد بي حيات و اجسام قَتَلِي (۹) ساخت ، بدن<sup>۱</sup> قلعه و پاي حصار از كار باز ماند ، و از دست توپِ ضرب زن چاك گريبان بروج بدامن رسيد ، و حلقه دروازه دِژ از بيم اژدر صولتان چون افعي حلقه زده از پره قفل زبان بالاحاح بيرون كرده قلعه‌گيان بدست انابت سَاحِبِ (۱۰) ذيل استيجار (۱۱) ، و بنويد امان اميدوار گشته قلعه را سپردند . فوجي هم به خَرْزَقَه (۱۲) و اِكْتِثَافِ (۱۳) قلعه

۱ - ط ، بدون .

- ۱ - يو ، قماره ، عت قمپاره . خمپاره .  
 ۲ - پس پرهيزيد آتشي را كه فروزينه آن مردمست و سنگ ها ( از آيه ۲۲ سوره بقره ) .  
 ۳ - روزيكه باشند مردمان چون پروانه‌هاي پراكنده ( آيه ۳ سوره قارعه ) .  
 ۴ - ج جدار ، ديوار . ۵ - نوشته .  
 ۶ - كتاب ، آنچه در آن نويسند . كتابه ، خطي كه آنرا بقلم جلي درروي كاغذ ( رب ) يا پارچه باريك نوشته باشند ( برهان ) .  
 ۷ - و ميباشد كوها چون پشم وازده ( آيه ۴ سوره قارعه ) .  
 ۸ - تهی . ۹ - كشتگان . ۱۰ - كشيده .  
 ۱۱ - امان خواستن . ۱۲ - تنكي و تنگ كردن بند بر كسي ( رب ) .  
 ۱۳ - احاطه كردن ( رب ) .



« اِزْبِیْل » (۱) که سطوت قلعه دارانش از پیل<sup>۱</sup> صبر و توان بردی معین ، و قلعگیان بعد از احاطه گشتن آن خطّه بامر « قُولُوا حِطَّةً » (۲) حَطَّ (۳) خطّ خطای خویش را بوسائل ، آمِل (۴) وسائل گشته بجرم خود اعتراف و از « نِیل » نِیلِ مراحِم خاقانی اعتراف (۵) کرده از این غُرْفَه (۶) قصر نشین درجات<sup>۲</sup> « اُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْغُرْفَةَ » (۸) شدند .

پس کو کِبَه گوا کِبْ کُبْكَبَه بسمت موصل بکِبْگَه (۸) کرده در جنب مزار جنت آثار ، سایه نشین مَكْرُمَتِ « وَ اَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَظْطِیْن » (۹) « یونس بن متی » عَلٰی نَبِیْنَا وَ عَلَیْهِ السَّلَامُ (۱۰) قاطن (۱۱) شد . جمع<sup>۳</sup> از مُقَدِّمَةُ الْجِیْش در اطراف قلعه تشویر (۱۲) غبار طیش و هیش<sup>۴</sup> (۱۳) کردند . در آن اوان « احمد پاشای » سرعسکر از دیار « دیاربکر » (۱۴) به « ماردین » (۱۵) پیوسته به بهانه مواطات (۱۶)

۱ - ط ، پیل بر . ۲ - ط ، یعنی جمع . ۳ - نو ، ندارد .

- ۱ - اربل ، شهرست بعراق در جنوب شرقی موصل ( ذیل المنجد ) . ۲ - بگوید فرونه از ما بارکناهان را ( از آیه ۵۵ سوره بقره ) . ۳ - انداختن . محو کردن . ۴ - امید دارنده ( از رب ) . ۵ - آب بمشت بر گرفتن ( رب ) . ۶ - یک مشت آب ( بمناسبت کلمه قصر ) . ۷ - آنها پاداش داده میشوند درجه بلند ( از آیه ۷۵ سوره فرقان ) . ۸ - ازدحام . ( رب ) . ۹ - و رویانیدیم بر او ( یونس ) درختی از کدو ( آیه ۱۴۶ سوره صافات ) و داستان چنانست که چون خدا یونس را از دل ماهی بیرون آورد سخت ناتوان بود . خداوند برای او درخت کدویی رویانید . درخت همان ساعت کدوی تازه بر آورد و یونس از آن بخورد تا نیرو باز یافت ( رجوع شود به قصص الانبیاء جویری و تفسیرهای قرآن ذیل این آیه و آیات دیگر مربوط به داستان یونس ) . ۱۰ - بر پیغمبر ما و بر او باد سلام . ۱۱ - جای گیرنده ( رب ) . ۱۲ - برانگیختن . ۱۳ - تباهی افکندن بر انگیزتن ( رب ) . ۱۴ - شهرست بر جانب چپ دجله ( ذیل المنجد ) . ۱۵ - فعلا جزء کشور ترکیه است و ۲۲۰۰۰ تن جمعیت دارد ( ذیل المنجد ) . ۱۶ - یکجہتی کردن ( حواشی ) موافقت کردن ( رب ) .



لشکر ضبط عنان کرده «حسین پاشای» والی حلب را «حَلَبَ الدَّهْرُ أَشْطَرَهُ» (۱) باجَلَجَلَه (۲) و جَلَب (۳) بمدافعة خسرو عالی حسب که هر صبح از شام و «حَلَب»<sup>۱</sup> جَلَب (۴) و با سیف مصری هر شام از «هند» اِتاوه (۵) و باج و سَلَب (۶) طلب کردی، روان ساخته پاشای مزبور وارد «موصل» و بمعاضدت «حسین پاشای» والی آنجا بَقْدَرِ مَا يُقْدَرُ وَ يُطَاقُ (۷) نِطَاقُ (۸) قلعه داری بر میان بست. لیکن «قوچ پاشا» (۹) حاکم «کوی» که گوی مَرِئَتِ (۱۰) از اَکْثَفَا (۱۱) رُبوده بود با فوجی عظیم بعزم دفع عزیمت<sup>۲</sup> (۱۲) از سر تَهَوُّرِ پای در رکابِ عنان (۱۳) گذاشته اَشْهَبَ دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و ستیز عیان ساخت، و بقصد مُبَاسَلَتِ (۱۴) و مُصَاوَلَتِ (۱۵) تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان مُعَالَاتِ (۱۶) و مُغَالَاتِ (۱۷) در تاخت. لیکن نقد نام و ننگ در بَاحَتِ (۱۸) تَجَلَّدِ (۱۹) نیک در باخت.

۱ - بو، جلب حلب. عت، هر صبح شام حلب حلب. ۲ - همه نسخ جزعت، غریم.

- ۱ - استعاره از حلب اِشْطَرِ النَاقَه، و معنی مثل اینست که آزمود روزگار را (رک مجمع الامثال میدانی). ۲ - سختی آواز. وعده بد (رب). ۳ - غوغا. آوازاها (رب). ۴ - آنچه آورده شود از شهری بشهری (از اقرب الموارد). مجلوب، باج. ۵ - باج (رب). ۶ - آنچه رُبوده شود. رخت. سلاح (از اقرب الموارد). ۷ - باندازه ای که توانایی و طاقت بود. ۸ - میان بند (رب). ۹ - در نسخه دوم ط، فوج پاشا. ۱۰ - فزونی. بر تری (نف). ۱۱ - اکفاء، جمع کفو، همتا (رب). ۱۲ - دشمن سخت و قوی (رب). ۱۳ - معارضه (رب). ۱۴ - حمله کردن در حرب (رب). ۱۵ - بیکدیگر حمله آوردن (رب). ۱۶ - بر آمدن بر کسی (رب). ۱۷ - از حد در گذشتن (از رب). ۱۸ - صحن خانه (رب) ساحة. ۱۹ - بتکلف چابکی کردن (رب).



يَنْبُوع (۱) بخت اهل مَصاف چون چشمه سارِ اِرم صاف آمد ، و اندام مبارزان  
عثمانی از شکفتن شکوفه‌های شکافِ جُروح، نهالِ گُلِ صد برگ (۲) گردید . جمعی  
طعمهٔ سیفِ مأثور (۳) و به‌سیرِ (۴) فِتْرَاكِ (۵) عِتَاقِ (۶) سَرِيعِ السَّيْرِ مَأْثُورِ (۷) شدند .  
دماغِ لشکریان در بزمِ رزم از تهِ جرعهٔ غنائمِ مستِ طَرَفِ (۸) گشت ، و در يَكِ  
طَرَفِ (۹) اَيَانِقِ (۱۰) احوالشان حاملِ اَنَايِقِ (۱۱) مُسْتَطَرَفِ (۱۲) ، و بمَدْلُولِ « اُدْعُ  
إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ » (۱۳) شَرْخُ الْأَمْرِ (۱۴) شرحِ رسمِ  
إِبْعَازِ (۱۵) را ، بِإِبْعَازِ (۱۶) کَلَمِكَ راست بیان ، مَنشُورِ مُشْعِرِ بر قَلْعِ شَجَرِ تَشَاوُجِ ،  
مَذْكَرِ<sup>۱</sup> از فحوای « وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ » (۱۷) ، و حَکَمِ  
مَبْنِي بر رَفْعِ غَوَائِلِ (۱۸) تَنَافُرِ ، مُصَدَّرِ بِطُغْرَايِ « إِنِّي لَكُمْ مِنَ النَّاصِحِينَ » (۱۹)

۱ - یو ، مذکور .

- ۱ - چشمه (رب) . ۲ - گل سرخ ( بهار عجم . آندراج ) . ۳ - سیف  
مأثور تیغی که بر متن آن نشان باشد یا تیغی که متن آن از آهن نرم و دم آن از آهن سخت باشد  
(رب) . ۴ - دوال (رب) . ۵ - تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین  
اسب آویزند ( برهان ) . ۶ - اسبان برگزیده و کرامی (رب) و معنی دیگر کلمه آزاد  
کردن بنده است و لطف استعمال این کلمه بمناسبت اسیر و فتراک مشهود است .  
۷ - اسیر . ۸ - نهایت ، بنهایت ( از لغت نامه ) . ۹ - چشم بهمزدن .  
۱۰ - ج ناقه ، ایانق احوال، اضافهٔ مشبه به بمشبه است . ۱۱ - ج انیق ، زیبا بشکفت  
آورنده از زیبایی . ۱۲ - نوپیدا . طرفه . خوب . ۱۳ - بخوان بسوی راه  
پروردگارت به حکمت و اندرز نیکو ( از آیهٔ ۱۲۶ سورهٔ نحل ) . ۱۴ - آغاز کار .  
۱۵ - پند دادن . ۱۶ - فرمان دادن بر کاری ( رب ) . ۱۷ - و نزدیک شوید  
این درخت را پس باشید از ستمکاران ( از آیهٔ ۱۸ سورهٔ اعراف ) . ۱۸ - ج غائله (رب) .  
۱۹ - همانا من برای شما هر آینه از پند دهندگانم ( از آیهٔ ۲۰ سورهٔ اعراف ) .



از مصدر فرمان بنام والیان « موصل »<sup>۱</sup> و « حَلَب » اصدار یافت . اما پیام و فرمان جَلَبِ<sup>۲</sup> اثر نکرده . مُوَصِّل (۱) بمطلوب نشد « فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَآتِهِمَا » (۲) و کار از مراسله و رسائل بر سالت مراسیل (۳) و پیکان (۴) پیکان افتاد که :

وَلَا كُتِبَ إِلَّا الْمَشْرِفِيَّةُ عِنْدَهُ

وَلَا رُسُلٌ إِلَّا الْخَمِيسُ الْعَرَمَرَمُ (۵)

وَمِهِمَّ ، از آلسنه حداد (۶) بآسنه (۷) حدید (۸) وازمقاول (۹) متین بمقاول (۱۰) و مقاول<sup>۳</sup> (۱۱) و میتین (۱۲) باز کشید ، و پاسخ به پاسخ (۱۳) که پاسخ ارواح است حواله رفت که :

فَلَا قَوْلَ إِلَّا الطَّغْنُ وَالضَّرْبُ عِنْدَنَا

وَلَا رُسُلَ إِلَّا ذَابِلٌ وَحَسَامٌ (۱۴)

۱ - عت از اینجا تا کلمه نکرده ، ندارد . ۲ - ط ، کلمه جلب را ندارد .

۳ - یو ، ندارد .

۱ - رساننده . ۲ - پس وسوسه کرد مر آندورا شیطان تا ظاهر گرداند برای

ایشان آنچه پوشیده بود از آندو از عورتشان ( از آیه ۱۹ سوره اعراف ) . ۳ - ج

مرسال ، تیر کوتاه (رب) . ۴ - ج پیک ، قاصد . ۵ - و نیست نامه ها یی نزد

او جز شمشیر مشرفی و نه رسولانی جز لشکریان بسیار ( متنبی در وصف سیف الدوله . هنگامیکه

قصد میافارقین کرد ) . ۶ - زبانهای چرب . ۷ - نیزه ها . ۸ - آهن .

۹ - گفتارها . ۱۰ - ج معول بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم ، آهنی که بدان کوه

کنند . (رب) . ۱۱ - ج معول بر وزن معول ، شمشیری باریک کردن و دراز (ازرب) .

۱۲ - کلنگ و میل آهنی ( برهان ) . ۱۳ - تیر پیکان دار (برهان) . ۱۴ - پس

نیست گفتاری جز کوفتن و زدن نزد ما و نه رسولانی جز نیزه باریک و شمشیر بران .



و بمقاد « النَّقْبُ مِيعَادُ مَزَاحِيفِ الْمَطِيِّ » (۱)، جانبین آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و نقب از باب سعی با صاقور (۲) صاقوره (۳) شکن و مصاحف (۴) صخره شکاف کافیدن آغاز، و از یکجانب اصحاب دق و ضرب به سدّ مفازات (۵)، ابواب مَحَن بر چهره قلعه‌گیان باز کردند.

باروی ثغر (۶) از دندانهای کنگره، باروی (۷) و ثغر (۸) ضاحک بخنده دندان نمال گشاد، و مزغل (۹) حصار با میل تفنگ پاسداران، دیده سر مه سا ساخته چشم در راه انتظار نهاد، و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف نبی قضا (۱۰) ماه را دو نیم نمود، و ساقی دوران از خم سپهر مینایی با کاسه بدر تمام، نصفی (۱۱) بر اهل جهان پیمود، خدیو «سلیمان» قدر قدم بحلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سیمه با سپاه بهرام خشم انجم چشم چشم بر راه طلوع طلوعه فجر نشسته تا هنگامیکه صبح چابکدست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده گشت، دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله (۱۲) گرم خیز و ثنبه نقب

۱ - نقب راه بود در کوه، و معنی مثل اینست که کارها بپایان آن روشن میشود

(مجمع الامثال) . ۲ - تبر بزرگ و میتین (رب) .

۳ - باطن استخوان کاسه سر که مشرف بر دماغ است (رب) . ۴ - ج مصخفه بکر

اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم بیل آهن و کلند (رب) . ۵ - ج مفازة، پناه جای

(رب) . ۶ - دربند . مرز . جای ترس از رخنه‌های شهر (رب) . ۷ - چهره .

۸ - دندانهای پیشین (رب) . ۹ - سوراخ که بر دیوار برج کنند و هنگام تیراندازی سر

تفنگ را در آن سوراخ نهند و بخارج برج تیراندازی کنند (با فحص فراوان و با شهری که این

کلمه راست، در فر هنگهای فارسی و ترکی که در دسترس داشتیم از آن ندیدم . ۱۰ - اضافه تشبیهی،

یعنی بحکم قضا ماه به نیمه دوم رسید و در آن ایهامی است بواقعه شق القمر .

۱۱ - نوعی از پیاله شراب (لغات متفرقه برهان) . ۱۲ - سرچوبیکه آتش درو گیرند

و آنرا بگردانند بصورت دایره بنظر آید (آندراج) .



را نِقَاباً (۱) مانند دلهای تفتۀ محصورین شرورین سازتند . بدستیاری کار کنان نِقَاب<sup>۱</sup> (۲) و « إِنَّهُ لَنَقَابٌ » (۳) از چهرۀ شاهد مراد کشف نقاب نشد .

إِذَا لَمْ يُعْنِكَ الْجَدُّ فَالْجَدُّ بَاطِلٌ

وَسَعْيُكَ فِيمَالِهِمْ يُفَدَّرُ مُضَيِّعٌ (۴)

دفعۀ دیگر به تَهِيَّةٔ یورش مُشَتَّر گشتند . چون توسن بدرام ایام رام مرام رومیان نمیگردید ، ناچار ساکنین قلعه ساکبین (۵) دُموع (۶) ندامت گشته نقش مناقشت و مُنَاوَشَت (۷) از لوح خاطر ستردند ، و طریق مُصَافَات سپردند . پاشایان نیز از صولت اَبْطَالِ عُجَز (۸) قُوَّت ، بَعَجَز گراییده<sup>۲</sup> عُجَز (۹) انکسار در عُجَز (۱۰) اضطرار جولان داده رؤسای عُجَز (۱۱) را بخدمت والافرستاده<sup>۳</sup> بار سال اسبان تازی نژاد بازی<sup>۴</sup> (۱۲) پرواز که در عرصۀ بازی موصوف ببرق تازی (۱۳) بودند ،

و مَطَهَّم مَرَخِي<sup>۵</sup> الْعِنَانِ مَعَوِدِ

خَوْضَ الْمَهَالِكِ كُلَّ يَوْمٍ يَرَا<sup>۱۴</sup>

۱ - ط ، نقاب نقاب (نقب زن) . ۲ - ط ، گرائیدند . ۳ - ط ، فرستادند .

۴ - نو ، بازی . ۵ - جواهر الادب : طرف العنان .

۱ - بناگاه (ازرب) . ۲ - نيك آزموده (رب) . ۳ - همانا او عالم

به مضلات امور است (رك مجمع الامثال) . ۴ - اگر یاری نکند ترا بخت پس کوشش

بیهوده است و کوشیدن تو در آنچه تقدیر نشده است تباه شده است . ۵ - ریزنده .

۶ - ج دمع ، اشک . ۷ - نزديك شدن در کار زار . (رب) . ۸ - ج مجوز ،

شیر بیشه (رب) . ۹ - ج مجوز ، اسب مادیان (رب) . ۱۰ - ج مجوز ، راه

(رب) . ۱۱ - ج مجوز ، لشکر (رب) . ۱۲ - باز . ۱۳ - برق

تاختن . تاختن همچون برق . ۱۴ - و اسب زیبای عنان کشاده پی که خو گرفته است گرداب

مهلکها را در روزهای بیرون شدن برای نبرد .



وَ إِذَا تَوَقَّلَ فِي ذُرَى مُتَمَتِّعٍ

صَغِيرٍ بَعِيدٍ الْعَهْدِ بِالْمُجْتَازِ (۱)

تَرَكَتْ سَنَابِكُهُ بِصَمِّ صُخُورِهِ

اَثْرًا يَلُوحُ كَنَقْشِ صَدْرِ الْبَازِي (۲)

راه نوردِ طریق آداب دانی ، و چند نفر از مفتیان ذیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی گردیدند ، که مرایای (۳) مراد را بی مرائی (۴) ، در مرائی (۵) حسن قبول بر وجه مرغوب صورت حصول داده اِمْتِحَاط (۶) و اِمْتِخَاطِ (۷) مُنْصَل را (۸) را بِاِقْرَاب (۹) و اِغْمَاد (۱۰) مبدل سازند .

پس جدیل (۱۱) عزم از جدال (۱۲) منعطف ، و موکب ذیشوکت شاگه (۱۳) ، و شیکاً (۱۴) بجانب «شکی» (۱۵) منصرف گشته بانتظار جواب مفتیان در آن نواحی رسم توقف اقامت یافت . سیف آغلف (۱۶) در بستر نیام (۱۷) برای نیام (۱۸) دراز کشید ، و هر فردی با عیش آغلف (۱۹) ازدواج یافته از دواج زین ، بر مهادر راحت آسایش گزین گردید .

۱ - و هرگاه بالا رود بر بلندیهای کوه بلند افراشته دشوار (راه) که کمتر رونده بدان بالا

میروود . ۲ - باقی میگذارد سرسمهای آن به سنگهای سخت آن کوه نشانه ای که هویدا است

همچون نقش سینه باز ( اشعار از ابوالقاسم دینوری در وصف اسبی . جواهرالادب ج ۲ ص ۳۸۰ ) .

۳ - ج مرئی ، منظر . مجازاً صورت . ۴ - مراد ، جدال . + ی .

۵ - ج مرآه ، آینه . ۶ - شمشیر کشیدن (رب) . ۷ - از دست ربودن .

شمشیر بر کشیدن (رب) . ۸ - تیغ (رب) . ۹ - شمشیر در نیام کردن (رب) .

۱۰ - در نیام کردن شمشیر (رب) . ۱۱ - مهار تافته (رب) . ۱۲ - زمین

(رب) . ۱۳ - تمام سلاح پوشیده . ۱۴ - بشتاب (رب) . ۱۵ - فعلا

جزء جمهوری آذربایجان شوروی است . ۱۶ - هرچه در غلاف باشد (رب) .

۱۷ - غلاف . ۱۸ - خوابیدن . ۱۹ - عیش اغلف ، زندگانی فراخ (رب) .



در بیان جنگ یکن محمد پاشا سرعسکر ثالث  
و انجام کار او بحکم قضا .

« إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي النُّهَى » (۱) . در مجال این حال و مجالِ (۲) این کار، بعرض رسید که در دولت بهیة عثمانیة مأمول موصلیان را موصول بقبول نداشته و ارض<sup>۱</sup> معاهدة (۳) عهود معهود را منبت حسن اثر نساخته ایشانرا با جواب « لَيسَ الشَّامِيُّ لِلْعِرَاقِيِّ بِرَفِيقٍ » (۴) باز گردانیده اند ، و « يَكُنْ مُحَمَّدٌ پاشای » (۵) صدر اعظم سابق را که سهم اُخزاع (۶) ترکش آن دولت ، و ما صدق « هُوَ أَوْ ثِقُ سَهْمٍ فِي كِنَانَتِي » (۷) بود ، بسرعسکری تعیین و با کتاب جلاوت کیش سهمگین به « قارص » فرستاده اند . خدیو بیهمال بعزم اعیاء (۸) و اِغْنَاءِ (۹) خصم عَنُود و فوج کَنُود (۱۰) اِغْنَاءِ (۱۱) بُنُود (۱۲) و اِنْبَعَاثِ جُنُود کرده باز « مراد تپه » ایروان را مَضْرَبِ خِیام نصرت نمود ، نمودند . سرعسکر نیز از « قارص » باظهار مُکَا بَرْت و مُکَا ثَرْت نهضت کرده بچهار فرسخی اردوی شهریار فریدون فَرَسَخِی با عَزَّ و

۱ - ط ، عرض .

- ۱ - همانا در آن هر آینه عبرتی است خداوندان خرد را . ۲ - وقت ، فرصت (نف) .  
۳ - زمین که بر آن جا بجا باران رسیده باشد (رب) . ۴ - (مجمع الامثال) . ۵ - رک قاموس الاعلام ج ۶ ص ۴۲۰۰  
۶ - پسین تیر که در ترکش ماند (رب) . ۷ - او استوار تر تیر است در تیردان من . برای کسی مثل زنند که شخصی ویرا نایب خود سازد (مجمع الامثال) .  
۸ - در مانده کردن . نا توان ساختن . ۹ - خوار گردانیدن (رب) .  
۱۰ - ناسپاس (رب) . ۱۱ - صحیح ، اغایة ، برپا داشتن (رب) . ۱۲ - ج بند بفتح اول و سکون دوم ، علم بزرگ که زیر آن ده هزار مرد باشد (رب) .



فَرَسَخَهُ (۱) و شوکتِ مُفْرَسَخِهِ (۲) وارد گردید «جَاءَ بِذَاتِ الرَّعْدِ وَ الصَّلِيلِ» (۳)،  
و افواج مبارزین را «عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ غَرِبِينَ» (۴) چون شیر عرین (۵) به-  
سُمر و بیض ان عرین تَسْرَبِلَتْ

بَدَلُ الْجُفُونِ جَمَاجِمَ الْأَبْطَالِ (۶)

بر آراست، «لَقَدْ أَحْصَيْهِمْ وَ عَدَّهُمْ عَدًّا» (۷)، و دلیرانِ عَرَاكِ (۸)

و لَا عَيْبَ فِيهِمْ غَيْرَ أَنْ سَيُوفَهُمْ

بِهِنَّ قُلُوبٌ مِنْ قِرَاعِ الْكِتَابِ (۹)

فوج فوج بسان توالی موج بمعرکه معارکت و اعتراک فرستادند.

«تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا» (۱۰)

تِلَالِ وَوِهَادِ (۱۱) آن مُلْكِ، از مُلْكِ (۱۲) صافناتِ (۱۳) جیاد تزلزل یافت، «إِذَا

رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًّا. وَ بُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا» (۱۴)، و مدارجِ أطوادِ (۱۵) از تصادمِ

۱ - سعة ( اقرب الموارد ) وسعت ، قدرت . ۲ - فراخ . ( از رب ) .

۳ - آورد ابری بابانگ و آواز ، مقصود شرو بلاست ( مجمع الامثال ) . ۴ - از راست و از چپ

کروه فراهم شده ( آیه ۳۷ سوره معارج ) . ۵ - بیشه ( رب ) . ۶ - نیزها و

شمشیرها که اگر برهنه شدند پوشیدند بجای نیامها کاسه های سر دلیران را .

۷ - همانا دانست تفصیل آنها را و شمرد آنها را شمردنی ( آیه ۹۵ سوره مریم ) .

۸ - کارزار کننده ( غیاث ) . ۹ - و نیست عیبی در ایشان جز که شمشیرهای آنان

بدانها کندی است از کوبیدن لشکرها ( نابغه ذبیانی ، تحفه ناصریه ) . ۱۰ - نزدیک شد

آسمانها چاك چاك شود از آن ، و بشکافت زمین و بیفتد کوهها فرو ریختنی سخت ( آیه ۹۲ سوره

مریم ) . ۱۱ - مفاکها ( رب ) . ۱۲ - و بضم اول و دوم نیز ، ج ملاك بکسر

اول ، دست و پای ستور ( رب ) . ۱۳ - ج صافن ، اسب بر سه پا ایستاده و سر سم چهارم

بر زمین نهاده ( رب ) . ۱۴ - وقتی که حرکت داده شود زمین حرکت دادنی سخت و ریزش شود

کوهها ریز ریز شدنی ( آیات ۴ و ۵ سوره واقعه ) . ۱۵ - ج طود بفتح اول و سکون

دوم ، کوه بزرگ ( رب ) .



دوارج (۱) دُرُوج (۲) آسای تیز تـکشان ، باخاک تیره یکسان گشت ، «فَكَانَتْ هَبَاءٌ مُنَبَّهًا» (۳) . شبهه رعد مانند عَنَاجِيج (۴) برق اَطامِیم (۵)

إِذَا وَطِئَتْ بِأَيْدِيهَا صُحُورًا      بَقِينَ لَوْطَى أَرْجُلَهَا رِمَالًا (۶)

جهانرا یقیناً بشبهه « إِذَا جَاءَتْ الطَّائِمَةُ الْكُبْرَى » (۷) در افکند ، وجلوه ذهالیل (۸) صرصر حیازیم (۹)

سُودٌ حَوَافِرُهَا بَيْضٌ جَحَافِلُهَا (۱۰)      صَبْعٌ تَوَلَّدَ بَيْنَ الصُّبْحِ وَالْفَسَقِ

از مدلول « ما تَذَرُ مِنْ شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ » (۱۱) نشان

داد<sup>۱</sup> . یلان نبرد آزمای<sup>۲</sup> به برق ماذی (۱۲) و بارقه (۱۳) ماضی (۱۴) برقه (۱۵) انگیز  
قلوب گشته خرمن وجود یکدیگر را میسوختند .

۱ - ط ، نشان .      ۲ - ط ، اضافه دارد : برق آزما .

- ۱ - دوارج الدابة ، پایهای ستور (رب) .      ۲ - باد تند و تیز (رب) .
- ۳ - پس شد ذره پراکنده ( آیه ۶ سورة واقعه ) .      ۴ - ج عنجوج . بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب جواد (رب) .
- ۵ - چهار دست و پای اسب ( اقرب الموارد ) .
- ۶ - اگر بدستهای خود سنگهای سختی را در نوردد باقی میماند آن سنگها برای در نوردیدن پای آن ریک .      ۷ - گاهی که آمد بلای بزرگ ( از آیه ۳۴ سورة نازعات ) .
- ۸ - ج ذهلول بضم اول و سوم و سکون دوم ، اسب نیکو رو (رب) .      ۹ - ج حیزوم بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم ، سینه و میانه سینه که جای تنگ بستن بود و آنچه کردا کرد پشت و شکم بوی بندند ... (رب) .
- ۱۰ - ج جحفلة ، و آن در مورد چهار پایان مانند لب است انسانرا .      ۱۱ - نمیگذارد هیچ چیز را که بگذرد بر آن مگر که گرداند آنرا چون پوسیده خرد شده ( از آیه ۴۲ سورة ذاریات ) .
- ۱۲ - سلاح آهنی هر چه باشد (رب) .      ۱۳ - شمشیرها (رب) .      ۱۴ - گذرنده .
- ۱۵ - دهشت (رب) .



كَانَ سَنَ الْمَاضِي فَوْقَ مُتُونِهِمْ

مَوَاقِدُ نَارٍ لَمْ تُشَبَّ بِدُخَانِ (۱)

و با زجاج (۲) و رماج (۳) رماح (۴) و زجاج (۵) سهام ، آشفار عیون اعیان را پرده زجاجی میدوختند .

وَ الطَّنْ فِي الْأَحْدَاقِ دَابُّ رُمَاتِهِمْ

وَ الرَّامِيَاتُ سَهَامُهَا الْأَحْدَاقُ (۶)

هر روز بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت و عرصه مُنَابَلَت (۷) و مقاطعت (۸) ، قَصَبَاتِ رُمَح و سنانرا ضَرْمَةُ (۹) نیران جدال میساختند ، و سرعسكر اردو و مطریس (۱۰) خویش را با مردان کار ، و تیغ زنان عرصه کار زار دلیرانه پیش میآورد تا بنیم فرسخی معسكر شاهى رسیده خیم اقامت بر افراشت . مقارن آنحال سپهبد اجل میدان مضاف آراسته از کمین ، کمان کین ، بگوشمال خصم رزم کوش کوش تا گوش کشید ، و از پنجه شست گشود که :

۱ - گویا روشنی زره بر پشت آنان آتشدانها است که آمیخته نشده است بدود ( کلثوم

بن عمرو از تحفه ناصیه ) . ۲ - ج زج بفتح اول و تشدید دوم ، بن نیزه (رب) .

۳ - گرهای نیزه و میان دو پیوندهای آن (رب) . ۴ - نیزها .

۵ - ج زج بضم اول و تشدید دوم ، پیکان تیر (رب) . ۶ - و (تیر) زدن در حدقه های

چشم ، خوی تیراندازان آنهاست و زنان تیر افکن ( بغمزه چشم ) تیرهای آنان حدقه های چشم

است . ۷ - نبرد کردن در تیر انداختن (رب) . ۸ - بریدن .

۹ - نیم سوخته . خدرک آتش (رب) . ۱۰ - این کلمه در تاریخ کرمان مصحح آقای باستانی

پاریزی ص ۸۰ و در روضه الصفای ناصری در ذکر همین وقعه بهمین صورت آمده است . در دزی : نصب متاریسه ،

توپخانه را نصب کرد . مترس ج متارس ، جرثقیل . اهرم . مترسه ، استحکامات .



أَلَا فَلَكَ قِيسٌ وَالْحَادِثَاتُ سِهَامٌ وَالْإِنْسَانُ هَدَفٌ وَاللَّهُ تَعَالَى الرَّامِي فَأَيْنَ الْمَفْرُ؟ (۱) .

سر عسکر با توان ، نا توان گشته همان روز در دم پسین (۲) که دم پسین<sup>۱</sup> او (۳) بود ، بحکم قضا از فضای هستی به ایوان بقا خرامید ، و اسباب تفاخر و تباهی<sup>۴</sup>ش (۴) تباهی یافت . آثار انقلاب اردو از دور<sup>۲</sup> متفرس گشته فوارس<sup>۳</sup> متفرس بتهاجم و تهامج (۵) و تهایج (۶) و تهارج (۷) اسب بر انگیزختند ، و لوله و شور و هلهله و سور<sup>۸</sup> طرفه (۸) ، در طرفه<sup>۹</sup> العینی از دو طرف بطرفه (۹) پیوست . جمعیت و احتشاد رومیّه انهزام ، و سلك انعقادشان انخرام پذیرفت .

لشکریان بلا توقف به تقی (۱۰) و اقیاف<sup>۳</sup> (۱۱) پرداخته ایشان را تا حدّ « آریه چایی » (۱۲) تعاقب کرده جمعی کثیر بر وجه یسیر (۱۳) ، گسیر (۱۴) و

۱ - یو ، که در پسین او بود . ط ، دم پسین او بود . ۲ - یو ، انقلاب از دورا دور . نو ، آثار انقلاب از دور . ط ، باردوی همایون آثار انقلاب آن اردو از دور . ۳ - ط ، اقیاف .

۱ - چرخها کمانهاست و حوادث تیرهاست و آدمی آماج است و خدای تعالی تیر انداز پس کجاست کریزگاه ( در افواه است که این عبارت از گفتار افلاطون است لیکن مأخذی برای آن نیافتم ) . ۲ - طرف عصر . ۳ - نفس آخرین . آخر عمر . ۴ - تفاخر (رب) . ۵ - معنی مناسب دیده نشد . ۶ - باهم برجستن بکار زار (رب) . ۷ - بر یکدیگر جستن ( اقرب الموارد ) . ۸ - نو و شکفت و نادر از هر چیزی (رب) . ۹ - منزل نهم از منازل قمر ( لغت نامه ) . ۱۰ - تبعیت کردن ( از رب ) . ۱۱ - در پی کسی رفتن (رب) . ۱۲ - نام رودخانه ایست در آناتولی ( از قاموس الاعلام ترکی ) . ۱۳ - آسان (رب) . ۱۴ - شکسته ( از رب ) .



اسیر ساختند، و اخیال (۱) فزون از خیال، و اسب و اسباب بیحساب بحرطه (۲) اجتلاب و حومه استلاب و حوزه انتهاب و خطه اکتساب در آوردند و از آنجا مانند بالای منزل، منزل بمنزل از راه « اصفهان » روانه « خراسان » گشتند.

### در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب.

« أَقْدُ كَانٍ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ » (۳). بر دقیق طبعان دقیقه رس، و آفتاب ضمیران صبح نفس ظاهر است که انوار جمال قادر ذوالجلال در مقامی که یرتو ظهور اندازد ذره نا چیز را جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریا را مشرب « عُمّانی » و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد.

بموری دهد مالش نره شیر      کند پشه بر پیل جنگی دایر

بعد از آنکه بفحوای « إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ » (۴)، نفس مجبول (۵) بشر بشر، بسر نشر عتو و عصیان آمد،<sup>۱</sup> پا بر فراز طغیة (۶) طغیان و عذوة (۷)

۱ - ط، آمده.

۱ - ج خیل.      ۲ - حفظ، حراست ( اقرب الموارد ).      ۳ - همانا بود.

در داستانهای ایشان پندی مر خداوندان خرد را ( از آیه ۱۱۱ سوره یوسف )،

۴ - همانا آدمی هر آینه عصیان میورزد چونکه دید خود را که بینیا از است ( از آیه ۶ و آیه ۷ سوره علق ).

۵ - آفریده ( رب ).      ۶ - مکان بلند ( رب ).      ۷ - و بکسر اول نیز، جای

بلند ( رب ).



عدوان و فَجْوَه (۱) جَفْوَه (۲) و نَجْوَه (۳) نَخْوَه (۴) و قَتَن (۵) فِتَن گذارد، صرصر قهر  
 قهرمان جلالش (۶) ورق گردان دفتر کرم، و برگ ریزان بهارستان نَعَم گشته غرقه  
 دماغ «نمرود» را بهوای جنبش بال پشه نحیفی منهدم گرداند، و اساس فَر و عَوْنِ  
 «فرعون» را با اشاره چوب خشکی (۷) بآب رساند، آبایل را باییل «آبرهه» بمعارضه  
 برانگیزد (۸)، و تخت بخت «بُخْتُ النَّصْرِ» (۹) را «أَوْهَنُ مِنْ بَيْتِ الْعَنَكَبُوتِ» (۱۰)  
 از هم فرو ریزد. «ضحاك» را <sup>۲</sup> بمفاد اینکه - همه جا دوش بدوشند مكافات و  
 عمل - بار جزای عمل بر دوش نهد (۱۱). و ارکان شداد «شَدَاد» (۱۲) را بعواصف  
 مَسَاخِط در یکدم بباد دهد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا أَمَّا بِأَنْفُسِهِمْ» (۱۳).  
 در استرداد عطای نعمت ایشانرا نیست مهل (۱۴) «وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ

۱ - ط، را، ندارد. ۲ - یو و ط، از اینجا تا آخر مصراع را ندارد.

- ۱ - زمین فراخ. کشادگی میان سرای (رب).
- ۲ - جور.
- ۳ - زمین
- بلند (رب).
- ۴ - نخوت، خود بینی. تکبر.
- ۵ - ج قنة بضم اول و تشدید ثانی.
- کوه خرد. سرکوه (رب).
- ۶ - ضمیر راجع است بخدای تعالی.
- ۷ - مقصود عصای
- حضرت موسی است.
- ۸ - اشاره است بداستان آمدن ابرهه بقصد خراب کردن خانه کعبه
- که مفسران ذیل تفسیر سوره فیل داستانرا بتفصیل نوشته اند.
- ۹ - صحیح آن بختنصر
- یا بخت نصر بضم باء و سکون خاء و فتح نون و صاد مشدود مفتوح است. معرب نام بابلی نبوکدنصر (نگهبان تاج)
- نام دویادشاه نبوکدنصر اول (۱۱۴۶-۱۱۲۳ ق م) نبوکدنصر دوم ۶۰۴ یا ۶۰۵-۶۲۵ ق م). (تعلیقات آقای
- دکتر معین بر برهان قاطع ذیل بخت ۱۰ - مست تراز خانه عنکبوت (مأخوذ از آیه ۱۰ سوره عنکبوت).
- ۱۱ - اشاره است بداستانیکه که گویند دو مار بر دوش ضحاك رسته بود و باید از مغز سر آدمی
- آن مارها را خورش دهند.
- ۱۲ - شداد ج شدید. رفیع. قوی. شداد بن عاد. بنقل
- قصص الانبیاء و مفسران، معاصر با داود پیغمبر (ع) بود و همانست که نوشته اند بهشت معروف را
- بنا نهاد.
- ۱۳ - همانا خدا دیگر کون نمیسازد آنچه را با مردمیست تا آنکه دیگر
- کون سازند آنچه را در نفسهای ایشانست (از آیه ۱۲ سوره رعد).
- ۱۴ - باش (رب) مهلت.



کَالْمُهْلِ « (۱) . « نادرشاه » اگرچه درمبادی حال از راه دلسوزی عباد « کَذِبَالَةَ  
السِّرَاجِ تُضِيئُ مَا حَوْلَهَا وَتَحْرِقُ نَفْسَهَا » (۲) خود را رشته پر پیچ و تاب معن  
ساخت ، و فانوس آسا یکتا جامه (۳) مدت‌ها بهوا داری شمع سلطنت پرداخت ، و  
اهالی ایران هم آن مصباح شب افروز را مُتَثَبِس از نور الهی دانسته پروانه وار بگرد  
سرش می گشتند ، و « أَطِيشُ مِنْ فَرَّاشَةٍ » (۴) خویش را برایش بر آتش زده پروا  
نمی‌کردند ، عاقبت خدیو کی فرّ کیفر خدمت را بکفران ادا کرده قسط را مبدل  
به قُسُوط (۵) و از مصداق « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَسِطِّينَ » (۶) بِمَهَبِط (۷) « وَأَمَّا الْقَاسِطُونَ » (۸)  
سقوط کرده با قاطبه قَاطِنِينَ (۹) أَقْطَارِ ، و وجوه (۱۰) أَقْطَابِ ، وُجُوهِ (۱۱) قَاطِبِهِ (۱۲) پیش  
آورد. هر چند که شاخ شخ سری (۱۳) و صاحبقرانی را بر آسمان سودا ماچه سود ، از  
مضمون « كُنْ صَاحِبِ قِرَانٍ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ قِرَانٍ » (۱۴) غافل ماند ، و اگر  
مدّتی در ممالك خدا داد ، داد داد داد ، و لیکن بِالْمَالِ « أَجْفَى مِنَ الدَّهْرِ » (۱۵)  
و « أَجْوَرُ مِنْ حَاكِمِ سَدُومَ » (۱۶) و « أَظْلَمُ مِنَ الْجَلْنَدَى » (۱۷) و « أَشَدُّ مِنْ

- ۱ - اگر فریاد خواهند فریاد رسیده میشوند بآبی چون روی و مس گداخته ( از آیه ۲۸
- سوره کهف ) . ۲ - مانند فقیله چراغ ( که ) روشن میکند آنچه را در پیرامون آن بود
- و میسوزاند خود را ( مجمع الامثال . اقرب الموارد ) . ۳ - رُك ح ۹ ص ۳۳۷ .
- ۴ - بدانجهت که فراشه ( پروانه ) خود را در آتش می افکند ( از مجمع الامثال ) .
- ۵ - جور و بیدادگری ( رب ) . ۶ - همانا خدا دوست دارد عدالت کنندگان را ( از آیه
- ۴۶ سوره مائده ) . ۷ - فرود آمدنگاه . ۸ - مأخوذ از آیه ۱۵ سوره جن .
- ۹ - ج قاطن ، ساکن ( از رب ) . ۱۰ - بزرگان . ۱۱ - ج وجه ، رو .
- ۱۲ - ترش ( از رب ) . ۱۳ - شخ سر ، سخت سر ( بهار عجم ) .
- ۱۴ - مأخذ این مثل را نیافتم . ۱۵ - ستمکار تر از روزگار ( رُك مجمع الامثال ) .
- ۱۶ - در مجمع الامثال . . . من قاضی سدوم . سدوم شهر قوم لوط است . و وجه دیگر نیز برای مثل گفته‌اند
- ( رُك مجمع الامثال ) . ۱۷ - گویند جلندی همان پادشاهی است که کشتی‌ها را به ستم
- میگرفت و در قرآن آیه ۲۸ سوره کهف بدان اشارت شده است ( رُك مجمع الامثال ) .



الشَّدَاد (۱) شده ، شاخسار شو کتش شَوْك (۲) خسار بار آورد ، و اگرچه از نقش پذیرفته‌گان سَكَّةٌ<sup>۱</sup> « هَذَا بَاطِلًا<sup>۲</sup> » (۳) ، و ظاهر آرایان<sup>۳</sup> « هِيَ الْخَمْرُ تُكْنَى الظَّلَاءُ » (۴) یعنی طلای احمر قنطارها بِقَنْطَر (۵) جمع آورد<sup>۴</sup> ، امّا در خاتمه کار ، دین و دنیای خود را بدان فروخت ، و هر چند نقود بیشمار درخشان‌تر از اختران ، بی‌اندیشه روز شمار اخْتِرَان (۶) نمود ، آخر الامر به نَسِيَه<sup>۵</sup> (۷) و نِسِيَان و نَسِيء (۸) شکر ، « إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ » (۹) ، از کف رها کرد ، و میانه او و اهل ایران لوازم تنافرو تناقُر (۱۰) ، مُتَّالِف (۱۱) و مُتَعَانِق (۱۲) ، و وسایل تباعد و تجانب مُتَقَارِب و مُتَلَا حِق آمده بعضی مستوحشات<sup>۶</sup> ذُنَابَه (۳۱) آن تَنَكُّرَات (۱۴) و ذُوَابَه (۱۵) آن تَنَفُّرَات گشت ، و اینمعنی مستتبع ذِهَاب (۱۶) زِهَاب (۱۷) رونق مملکت ، و مُسْتَرْدِف (۱۸) نُضُوب (۱۹) ماء نماء سلطنت گردید .

- ۱ - ط ، بسکه . ۲ - ط ، هذا باطل . ۳ - ط ، این جمله را ندارد .  
 ۴ - ط ، آورده . ۵ - ط ، نسیه . ۶ - ط ، متوحشات .

- ۱ - ر ك ح ۱۲ ص ۶۳۹ . ۲ - خار . ۳ - مأخوذ از آیه ۱۸۸ سوره آل عمران .  
 ۴ - طلاء ، شراب کهنه ، یا می پخته ، یا سیکی است ( از لغت نامه ) و این مثل را برای چیزی می زنند که ظاهر آن نيك و باطن آن بخلاف ظاهر بود ( از مجمع الامثال ) .  
 ۵ - ظلم و ستم ( حواشی ) سختی ( رب ) . ۶ - گرد کردن ( رب ) . ۷ - تنسیه ؟  
 ۸ - تأخیر . ( رب ) . ۹ - همانا نسیء ( ماهی که در جاهلیت عرب آنرا بجای محرم حرام میداشت ) زیادتیست در کفر ( از آیه ۳۷ سوره توبه ) . ۱۰ - این باب در منتهی الارب .  
 اقرب الموارد . لسان العرب دیده نشده . ۱۱ - مجتمع ( اقرب الموارد ) .  
 ۱۲ - دست در کردن افکنده ( رب ) . ۱۳ - سپردن ( رب ) . دنباله .  
 ۱۴ - ج تنکر ، بد حال گشتن از حال نیکو ( رب ) . ۱۵ - گیسو . موی بالای پیشانی  
 اسب ( رب ) . ۱۶ - رفتن . ۱۷ - تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه  
 و تالاب ( برهان ) . ۱۸ - ردیف خواسته ( رب ) . ۱۹ - فرو شدن آب  
 بزمین ( رب ) .



توضیح این مدعا و تفصیل این ادعا اینکه جناب نادری در مُسْتَأْنَفَاتِ آیام (۱) و مُسْتَطَرَفَاتِ اعوام (۲) که سرزمین گلشن ایران پامال هجوم سبزه بیگانه (۳) شد به یگانه بی همال اِتْکاء و اِتْکال نموده حشیش خسیس خود روی آنچمن را و « اَلْبُسْتَانُ کُلُّهُ کَرْفَسٌ » (۴) باعانتِ بُسْتَقَان (۵) بستان قضا « اَبْطَشُ مِنْ دَوَسَر » (۶) مانند دوسر (۷)، یکسر باداس پاداش عمل، یعنی مَخْصَالِ (۸) مَخْصَل (۹) بدروید، و از هر جا گیاهی فاسد سرزدا آنرا سرزده، عَلْفَه شمشیر ساخت، و باغ دهر را با دَهْرَه (۱۰) سیاست نمونه « غَیْرَ باغٍ وَلَا عَادٍ » (۱۱) نموده از شوکِ عِضَاه (۱۲) شوکتِ عِصَاة (۱۳) بپرداخت، و بعد از ضبط ممالك، آفتاب آسا بجهانگیری، تیغ نبرد آخت، و سِتْمِ (۱۴) ستم را به نِشْتَرِ رُمَح از عروق دَهْرِ شَتْمِ (۱۵) دفع کرد، و با کِزَالِکِ صَفَائِح (۱۶)، نقشِ صَفَائِقِ (۱۷) از صَفَائِحِ مَلِکِ سترد، و « هند » و « سند » و « توران » و « خوارزم » را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترده و در تنظیم مُشْتَتَات (۱۸) و مُبَدَّات، و تقویم (۱۹) ۴

۱ - یو، از نمونه، تا اینجا را ندارد. ۲ - ط، و در تقویم.

- ۱ - آغاز کار. ایام گذشته. ۲ - سالهای اول (از رب). ۳ - سبزه  
بیموقع که شامل (مشمول) پیراستن و برکندن باشد (آندراج از بهار عجم). دشمنان.  
۴ - برای تساوی در شر مثل زنند (مجمع الامثال. امثال مولدین). ۵ - مالک باغ یا نگهبان  
آن (رب). ۶ - دوسر، یکی از پنج کتیبه (لشکر) نعمان بن منذر (مجمع الامثال).  
۷ - گیاهی که در میان زراعت کندم و جو روید (برهان). ۸ - داس (رب).  
۹ - بران (از رب). ۱۰ - حربهای دسته دار و دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد  
و در غایت تیزی بود (برهان). ۱۱ - نه ستمکار و نه تجاوز کننده (از آیه ۱۶۸ سوره بقره).  
۱۲ - هر درخت بزرگ خاردار (اقرب الموارد). ۱۳ - ج عاصی، نافرمان.  
۱۴ - خون و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود... (برهان). ۱۵ - ناخوش  
روی (رب). ۱۶ - صفائح، شمشیرهای پهناور. ۱۷ - ج صفیقه، حادثه.  
۱۸ - ج مشتته، پراکنده شده (رب). ۱۹ - ج مبددة، پریشان شده (رب).



مُؤَوَّدَات (۱) و مُشَرَّدَات (۲) و دفع امور ذَوِی بَزَل (۳) از شریف و نَذَل (۴) نقد اوقات گرانمایه بَدَل کرده « إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَضْلٌ . وَ مَا هُوَ بِأَهْزَلٌ » (۵) ، و از یَمَنِ جُدُودِ (۶) جُدُودِ (۷) ، حدود اقالیم را از خَرَّاشِ أَظْفَارِ (۸) قوی بدستیِ خِصَمِ رَیْمَنِ (۹) ایمن ، و جهان را رَشَك « وادیِ آیمَن » (۱۰) گردانید . « فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ » (۱۱) ، صَقَعَاي (۱۲) التَفَاتِشِ بِرِ مَصَاقِعِ (۱۳) حال ضَعْفَا تا بَآنِ زَمَانِ تابان ، و تاب آن مهرانور بر پست و بلند نور افشان ، و دست و دلش با عطاء و تیر تدبیرش بی خطا میبود ، و با عَامَّةُ هَوَاشَاتِ (۱۴) حَسَنِ مُمَاشَاتِ مرعی میداشت .

بعد از آنکه از سفر داغستان برگشت بر گِشْتِ بَرِ گِشْتِ سِنَاءَمَتِ برگشت احوالش پدید آمد ، و نهال اقبالش از برگشتِ اقبالِ بی بَرِ (۱۵) گشت ، و فَخْتِ (۱۶) بدر بختش رو با انحطاط نهاد ، و عواقب و اَذْلالِ (۱۷) او منجر بزال گشته بر اِذْلالِ (۱۸) خویش

۱ - ط ، برزل . ۲ - یو ، از کلمه : و در نظم - تا اینجا را ندارد .

۳ - ط ، صَعَقَا .

۱ - ج مؤوده ، کج شده . (ازرب) . ۲ - ج مشرودة ، پراکنده شده . (رب) .

۳ - بزل ، سختی ، امر ذوبزل ، ذوشدة . (رب) . ۴ - فرومایه . (رب) .

۵ - همانا آن هر آینه سخنی تمیز دهنده است . و نیست آن بیهوده ( آیات ۱۳ و ۱۴ سورة طارق )

۶ - ج جد بفتح اول و تشدید دوم ، بخت . ۷ - ج خد ، رخسار . ۸ - ناخنها .

۹ - محیل و مکار ( برهان ) . ۱۰ - آنجا که موسی (ع) در آن ندای پروردگار را شنید

( نف ) . ۱۱ - پس مباش درشکی از آن همانا آن حق است . ( از آیه ۲۰ سورة هود ) .

۱۲ - صقعا ، آفتاب ( رب ) . ۱۳ - گوشه ها . ناحیت ها . ۱۴ - گروههای

مردم ( رب ) . ۱۵ - میوه . ۱۶ - ماهتاب ( رب ) . ۱۷ - ج ذل

بکسر اول و تشدید دوم ، روش . طریقه ( رب ) . ۱۸ - خوار داشتن . ( رب ) .



استدراج (۱) یافت . « أُمُورُ اللَّهِ جَارِيَةٌ عَلَى آذِلَالِهَا » (۲) ، و اساس « هَرَمَان » مُمَاسِرَ هَرَمَان (۳) او چون طاق کسری کسری پذیرفت « أَذْبَرَ غَرِيرُهُ وَ أَقْبَلَ هَرِيرُهُ » (۴) ، و از فرط تَحَبُّط (۵) و تَحَبُّط (۶) ، سُلُوك (۷) حسن سلوك را گسیخته بی اجتناب ، اجْتِنَاب (۸) و اجْتِنَاث (۹) اشجارِ اعمار بی گناهان را پیرایش گلزار دولت و اختثا (۱۰) خود شمرد ، و بذیل تنزیل « كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا » (۱۱) تمسك جسته تعدی را لازم ، و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم چون شیر مادر بظالم (۱۲) دانست ، و پَرَادِخَار (۱۳) حطام (۱۴) دنیوی حریص تر از تشنه بر خریص (۱۵) گشته معارك (۱۶) زر (۱۷) را بِمَخَازِنِ سِیم ، و اما کن مُضَارَبَه (۱۸) بِمَكَامِنِ (۱۹) مُضَارَبَه (۲۰) قَوْضًا بِقَوْضِ (۲۱) معاوضه زد ، و روش و رفتار چرخ جافی را شیوه نموده با سپهر قویدست مکارستمکار انبازی ، و در خرگاه جهان مانند فلك گردان ، گودن نوازی پیش گرفت ، و عالم را

### ۱ - نو ، تخبط و تخمط . ط ، تحیط و تخیط

- ۱ - بتدریج نزدیک شدن ( رب ) .
  - ۲ - کارهای خدا بر مجاری آن روانست
  - ۳ - خرد و هوش ( رب )
  - ۴ - فریر حسن خلق و هریر
  - ۵ - تباه کردن . ناقص
  - ۶ - بر کزاف و بیراه رفتن ( رب )
  - ۷ - رشته ها .
  - ۸ - بریدن . ( رب )
  - ۹ - از بین بردن ( رب )
  - ۱۰ - احتشام
  - ۱۱ - بخورید از آنچه در زمین است حلال پاکیزه ( از آیه ۱۶۳ سوره )
  - ۱۲ - نوشنده شیر قبل از سرشیر شدن آن ( رب . لغت نامه )
  - ۱۳ - ذخیره کردن
  - ۱۴ - اندك مال دنیاوی ( رب )
  - ۱۵ - آب سرد ( رب )
  - ۱۶ - جنگ گاهها
  - ۱۷ - نیزه زدن ( رب )
  - ۱۸ - به شمشیر زدن یکدیگر
  - ۱۹ - ج ممکن
  - ۲۰ - مضاربته مالی است که بکسی دهند تا بدان
  - ۲۱ - عوض بعوض ( رب )
- بازرگانی کند و در سود آن با خداوند مال شریك باشد .



از ظَلَمَ (۱) ظَلَمَ بر چشم ترك و تازیك<sup>۱</sup> (۲) تازیك کرده آب باریك (۳) معاششان را باریك آمیخت ، و بهر صنیعت (۴) ضیعت (۵) صنعت اهل هنر را بمعاونت قضا ، قصارای (۶) رأی مُعَوَّج ساخت . هر کاتب (۷) زَقَى (۸) کاتب رَق (۹) شد ، و هر عقرب طبیعتی مار (۱۰) دفتر گشت ، و هر مَلَّاذی (۱۱) مَلَّاذ (۱۲) ، و هر غریبی (۱۳) غزیر گردید ، و هر فاسقی فاجر (۱۴) و هر فاجری فاجر آمد . ضَبَّابَه (۱۵) ضَبَّابَه (۱۶) صَيَّابَه (۱۷) صَيَّابَه (۱۸) ضَيَّابَه (۱۹) فضای درونش را فرو گرفت ، و قاری پیر<sup>۳</sup> فَلَك سوره سَوَرَتِ حرص بگوش جانش<sup>۴</sup> بر خواند ، و آذربسیار نه اندك بر مزاجش طاری شد ، و سامان دولت را که پهلو بر خرمن ماه میزد ، چون خرمن کاه بیاد داد ، ولذت داد را هم چاشنی طعم علقم (۲۰) شمرده خون قانی (۲۱) ضعف را از هرسو بخاك ریخت ، و به نیش

۱ - عت تازی . ط ، تازیك . ۲ - این کلمات در نسخ مغشوش و مغلوط و

معانی آن نامتناسب است و ضبط بر طبق نسخه یو ، است . ۳ - عت ، سیر .

۴ - ط ، و جانش .

۱ - تاریکیها . ۲ - غیر عرب و ترك ( برهان ) . در ابتدا ، هر که منسوب به

قبیله طی از قبایل یمن بود ، و سپس بهمه عرب تعمیم داده شد . ( حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین ) .

۳ - مایه اندك . ۴ - کار نو بر آورده ( رب ) . ۵ - حرفه مرد و پیشه آن ( رب ) .

۶ - غایت ، منتهی . ۷ - دوزنده ( رب ) . ۸ - زق ، خيك ( رب ) ۹ - پوست

آهو و جز آن که بروی نویسند . کاتب رَق صحیفه نویس . ۱۰ - محاسب . ( برهان ) .

۱۱ - دروغگو ( رب ) . ۱۲ - پناهگاه . ۱۳ - فریفته ( رب ) .

۱۴ - مالدار . ( رب ) ۱۵ - میغ نرم ( از رب ) . ۱۶ - عشق ( رب ) .

۱۷ - صیانت ، نگاهداری . ۱۸ - همه ( رب ) . ۱۹ - خالص و برگزیده و

بی آمیغ ، و برگزیده از هر چیزی ( رب ) . ۲۰ - حنظل و هر چه تلخ باشد ( رب ) .

۲۱ - سخت سرخ ( رب )



گزندگی، بال (۱) اصحاب شان (۲) را نمونه شان (۳) انگبین و خانه زنبور کرد،  
و از افراس و اخیال آنچه بخیالش درآمد «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ» (۴) بر آنها بر خوانده  
از<sup>۱</sup> وعید «إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَآتٍ» (۵) اغماض<sup>۲</sup> نمود، و برای فلسی بالغ نظران راماهی  
آسا بشبکه اضطراب انداخت، و در حقیقت پی بر آیاغ (۶) دولت خود زد «الْبَغْيُ  
يَسْلُبُ النِّعْمَةَ وَ الظُّلْمُ يَجْلِبُ النِّقْمَةَ» (۷)، و چون آفتاب عمرش بر سردیوار آمده بود،  
دیو وار کج اندیشی پیشه کرد «إِنَّ الْهَوَى شَرِيكُ الْعَمَى» (۸)، و بعواصف (۹) اِعتساف (۱۰)  
و اِنتِساف (۱۱) چراغ دودمانها را اِنطفاء (۱۲) و انتفا (۱۳) داده آتش بیداد افروخت  
«كَغَلَا إِنَّهَا لَظَى . نَزَاعَةٌ لِلشَّوَى» (۱۴).

بالاخره شراره‌ای از آن آتش دوزخ شرر، و برق بلا تُندَر بر بیدر (۱۵) هستی  
و سرای بیدر (۱۶) دولتش افتاد، و ظلم بیحدش مُنتَجِج سَامَتِ (۱۷) شَامَتِ (۱۸)، و  
شَامَتِ (۱۹) رخسار شهامت گردید. خَسَائِسِ (۲۰) خَصَائِلِ و خَسَائِلِ (۲۱) و خصائص<sup>۳</sup>

۱ - ط، و از . ۲ - ط، اغماض و اغضا . ۳ - عت، جسائل

- ۱ - خاطر . ۲ - شأن، رتبه . ۳ - خانه زنبور عسل را گویند که در  
آن عسل باشد (برهان) . ۴ - میل میکنم بسوی ایشان (از آیه ۳۳ سوره یوسف) .  
۵ - همانا آنچه وعده داده شده‌اید هر آینه آینده است (از آیه ۱۳۴ سوره انعام) .  
۶ - کاسه و پیاله شرابخوری (برهان) . ۷ - عدول از حق میر باید نعمت را و ستمکاری  
۸ - مانند : حب الشیء یعنی و یصم (رك مجمع الامثال) .  
۹ - ج عاصفه، باد تند . ۱۰ - جور . ۱۱ - از بین بردن بنا (رب) .  
۱۲ - خاموش ساختن . ۱۳ - نیست کردن . ۱۴ - نه چنانست همانا آن زبانه‌ایست  
(که) سوزنده است پوست و گوشت را (آیه ۱۵ و ۱۶ سوره معارج) . ۱۵ - خرمن  
و خرمنگاه (رب) . ۱۶ - بی + در، بدون در . ۱۷ - بستوه آمدن، ملول شدن (رب) .  
۱۸ - شومی . ۱۹ - خال . ۲۰ - پستیها . ۲۱ - ج خسیل، دون، فرومایه (رب).



و رزائل اخلاقش بِاخْلَافِش نیز سرایت ، و سِرِ آیتِ « فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا وَ مَثَلًا لِّلْآخِرِينَ » (۱) هویدا گشت .

گویا دولتش و نیتش شریکی عنان (۲) و رَضِیعِ لبان (۳) و عَتِیقِ رِهان (۴) و حَلِیقِ صَبی (۵) بودند ، تا باهل ایران قلب را زِل (۶) و دل را قلب (۷) ساخت . اساس دولت را بدست دولت (۸) برانداخت . سکندر شکوهی که در آیینۀ پیشانی نقش « خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ » (۹) میدید ، مانند چراغ ، زیر پای خود ندیدی (۱۰) ، و دارا درایتی که از حِدَّتِ ذهن و جذبِ فُطْنَتِ و طبعِ حَدِثِ (۱۱) از حدیث (۱۲) حوادثِ حَدِثِ (۱۳) و قدیم خبر میداد ، و اسرارِ سرائر (۱۴) از اسرار (۱۵) و اساریر (۱۶) درمی یافت ، دركِ بدیهیات نکردی . یگانه‌ای که ثانیِ اثْنین (۱۷) عقلِ اوّل (۱۸) بودی ، و بِعَقْلِ عَقِيلَه (۱۹) کشفِ عواقیل (۲۰) امور و دفعِ عَراقیل (۲۱) دُهور (۲۲) نمودی ، چندان

- ۱ - پس قرار دادیم ایشانرا پیشرفتگان و مثلی برای پسینیان ( آیه ۵۶ سورة زخرف ) .
- ۲ - نظیر فرسی رِهان . در مورد دو متساوی در فضل و همدوش در رفتار گویند ( از اقرب الموارد ) .
- ۳ - هردوان از يك پستان شیرخورده .
- ۴ - فرس عتیق ، ای رائق ( اقرب الموارد )
- ۵ - دو هم‌سو کند دوران کودکی .
- ۶ - باژگونه .
- ( برهان ) و آنچه محشیان نوشته‌اند که : مقصود اسقاط حرف وسط قلب ( ل ) است تا از آن قب ( غرض ) ماند لا طائل است .
- ۷ - لد ، خصومت .
- ۸ - ظاهراً مرکب ازدو +
- لت = دو پاره . دوتیکه . نه آنچنانکه بعض حواشی نوشته‌اند : انقلاب .
- ۹ - نگاههای
- دزدیده و آنچه پوشیده میدارند سینه‌ها ( از آیه ۲۰ سورة مؤمن ) .
- ۱۰ - مقصود چراغهای
- پایه‌دار است که در وسط مجلس مینهادند و اطراف را روشن میکرد لیکن زیر چراغ که نور
- در آنجا منعکس نمیشد تاریک میماند .
- ۱۱ - خوش سخن ( رب ) .
- ۱۲ - داستان .
- ۱۳ - نو .
- ۱۴ - ج سریره ، راز ( رب ) .
- ۱۵ - ج سرر
- بفتح اول و دوم ، خطهای کف دست ( رب ) .
- ۱۶ - ج سرر ، شکنهای پیشانی ( رب ) .
- ۱۷ - همتا . تالی‌تلو . مدیل ( لغت نامه ) .
- ۱۸ - رک ج ۷ ص ۱ .
- ۱۹ - گرامی
- از هر چیزی . مهتر . ( رب ) .
- ۲۰ - ج عاقول ، کار پوشیده و درهم ( رب ) .
- ۲۱ - کارهای دشوار ( رب ) .
- ۲۲ - ج دهر ، زمانه .



در عِقَالِ (۱) حیرتِ اِعتِقَالِ یافت که حسنِ مآل از سوءِ خِتام باز نشناخت . و هوشیاری  
 که از نهایتِ نُهیّه (۲)، عویصات (۳) مسائلِ ملکی را روان چو آبِ سائلِ جوابِ مسائل  
 دادی ، بحدّی آشفته دماغ شد که از غلبهٔ مَس (۴) مَس (۵) مَسْمَسَه (۶) امور نمیکرد ،  
 و لِمَم (۷) لَمَم (۸) که « اَلْجُنُونُ قُنُونٌ » (۹) روز بروز تَجَعَّد (۱۰) مییافت تا بسانِ مجانینِ  
 مَجَّاناً بی‌مهابا سر رشتهٔ دولت از دست داده و از طبعِ حُرُون (۱۱) بر توسنِ طالع  
 حِمَارَةُ الْقَدَم (۱۲) زد ، اِذَا ارَادَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ اِزَالَهٔ نِعْمَةٍ مِنْ عَبْدٍ كَانَ اَوَّلَ مَا يُغَيِّرُ عَقْلَهُ  
 وَ اَشَدَّ شَيْءٍ عَلَيْهِ فَقْدُهُ (۱۳) .

ایرانیان که او را آیهٔ رحمت انگاشته و بر صفحهٔ دل نقش محبتش را نگاشته  
 و نهالِ ولایش را در زمینِ جان کاشته بِتَمَنّایِ اِجْتِنّایِ (۱۴) میوهٔ مراد بدو دست دعا  
 پیوسته از چشمه سار چشم ، آبیاریِ ریاضِ دولتش کرده بانتظار بهاران گلزارِ نزهت  
 آثار ، شکوفه وار دیده سفید نموده بودند ، آخر از اِحْرَازِ مُدَّعَا حِرْمَانِ گزیده به  
 خَارِ مُغْيِلَانِ (۱۵) برخوردند . و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند « وَقَعُوا فِي

۱ - ط ، روان آب ...

- ۱ - پابند . ۲ - عقل ( رب ) . ۳ - ج عویصه ، کار دشوار .  
 ۴ - دیوانگی ( رب ) . ۵ - مالش ( رب ) . دریافت ، احساس . ۶ - شوریده  
 شدن ( رب ) . ۷ - ج لمة ، بکسر اول و فتح و تشدید دوم ، موی پیچه و تار برنرمه  
 گوش فروآویخته ( رب ) . ۸ - نوعی دیوانگی ( رب ) . ۹ - دیوانگی  
 گونه گونه هاست . ۱۰ - پیچان گردیدن ( رب ) . ۱۱ - سرکش .  
 ۱۲ - پشت پا ( رب ) . ۱۳ - هرگاه بخواهد خدا بردن نعمتی را از بنده ای ، خردا و نخست چیزی  
 است که دیگر گون سازد ( آنرا ) و سخت تر چیزی بروی کم شدن آنست . ۱۴ - اجتناء ، چیدن  
 ۱۵ - نام درختی است خار دار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند ( برهان ) طلع .



عَبْوُثْرَانِ شَرٍّ (۱) « طَمِعُوا أَنْ يَنَالُوهُ فَأَصَابُوا سَلْعًا وَقَارًا » (۲) . زمان خلافتش نخل  
آفت شد ، و ایام پادشاهیش مُخِ آفت و مخافت . عهد مناعتش مَعْهَدِ مَتَاعِبِ آمد  
و مَهْدِ راحتش مهادِ مَصَائِبِ و مَصَاعِبِ .

لَيْسَ الْبَلِيَّةُ فِي أَيَّامِنَا عَجَبًا

إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا أَعْجَبُ الْعَجَبِ (۳)

از جمله مخترعات شیمه نادره<sup>۲</sup> کارش اینکه بمدلول « لَا يَنْبَغِي لِلْمَلِكِ أَنْ  
يَجْرِيَ عَلَى لِسَانِهِ عَدَدٌ أَقَلَّ مِنْ أَلْفٍ » (۴) ، اختراع الف کرده هر لك را که پنجهزار  
نومان ایران باشد يك الف<sup>۳</sup> نامیده مِنْ الْمُغْرَبِ إِلَى الْمُغْرَبِ (۵) ، واز ابتدای مجلس تا  
انتها چون الف ابتدا و انتها (۶) ابتدا و انتهای سخنش جز بد کر ألف (۷) الف (۸) نبود ،  
و بمقالید اغالیط (۹) أبواب أبواب (۱۰) گشاده داشت ، ود گَّا کین (۱۱) د گَّا کین<sup>۴</sup> (۱۲)  
تعدیش را رواج و رونقی در کار پدید آمد .

۱ - ط ، آمدند . ۲ - یو ، نو ، نادر . ۳ - ط ، لك .

۴ - ط ، ندارد .

۱ - عبوثران کار سخت ، و ناخوش ، و شر بود ، ( اقرب الموارد ) در مجمع الامثال ، وقعوا

فی عاثور شر ، یعنی افتادند بد آنچه رهایی از آن ممکن نیست . ۲ - سلع درختی است

تلخ ، و قار نیز چنان بود . برای کسی مثل زنند که آنچه را خواسته است نیافته (از مجمع الامثال)

۳ - نیست سختی در روز کار ما شگفت بلکه سلامت در آن بسیار مایه شگفتی است .

۴ - سزاوار نیست پادشاهرا که بگذرد بر زبان وی شماره ای کمتر از هزار . ۵ - از

سپیده دم تا شامگاه . ۶ - چون ابجد به ( الف ) آغاز و به ( آ ) ختم میشود .

۷ - هزار . ۸ - یار ( رب ) . ۹ - ج اغلو طه بضم اول و سوم و سکون دوم ،

سخن غلط ( رب ) . ۱۰ - غایت حساب ( لغت نامه ) . ۱۱ - ج دكاك ، کوبنده .

۱۲ - ج دكان . ( رب )



سُعَاةٌ (۱) بی سعادت<sup>۱</sup> در بازار مردم آزاری بار گشای متاعِ متاع (۴) سَعَايَت  
و بَاسَدِي (۴) و لُحْمَةٌ (۴) سوء نیت، و حَابِل و نَابِل (۵) قُبْح سَرِیرَت، نَسَاج  
مُنْمَنَم (۶) نَمِیمَت (۷)، و وَشِي (۸) وِشَايَت (۹) شدند.

كَدُودٌ كَدُودِ الْقَرْ يَنْسِجُ دَائِبًا

و يَهْلِكُ غَمًّا وَسُطَّ مَا هُوَ نَاسِجٌ (۱۰)

و افترا پیشگان به لطیفه «الْمُفْتَرِي لَا يَذُوقُ الْبَرْدَ» (۱۱) سرما از گرما باز  
نشناخته<sup>۲</sup> لَا يَنْقَطِعُ بِمَقْرَاضِ بِيْ اَنْدَامِي بَانْدَام<sup>۳</sup> هر کس پوستین افترا میبیریدند،  
و او (۱۲) نیز امر نَمَّام ناتمام را در مَحْكَمَه، مَحْكَمَه (۱۳) عدالت نبی مرسل، وَحْجَج  
دَاخِضَه (۱۴) و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مضمون «إِنْ هَذَا إِلَّا إِفْكٌ  
أَفْتَرِيهِ» (۱۵) بود، و حَى مُنْزَل و دَسَاتِير مَجْعُولَه (۱۶) و اَسَاطِير مَجْهُولَه اش را که

۱ - نو، ط، بی سعایت . ۲ - ط، شناخت . ۳ - ط، باندام نام .

- ۱ - ج ساعی، سخن چین . ( رب ) . ۲ - زبون (حاشیه حج از کنز) آنچه انتفاع  
بدان اندك باشد ( اقرب الموارد ) . ۳ - تارجامه ( رب ) . ۴ - بود کرباس  
( رب ) . ۵ - حَابِل، تار، نَابِل، پود ( رب ) . ۶ - ثوب منمنم، جامه  
آراسته ( رب ) . ۷ - سخن چینی ( رب ) . ۸ - نگارجامه از هر رنگ که باشد .  
( رب ) . ۹ - سعایت . ( رب ) . ۱۰ - رنج برنده ای که مانند کرم ابریشم  
میپافد همیشه و میمیرد از اندوه میان آنچه او بافنده آنست ( ابوالفتح بستی . مجمع الامثال .  
یادداشت آقای دکتر محقق ) . ۱۱ - افترا زنده، طعم خواب آسوده را نمی چشد .  
۱۲ - نادر . ۱۳ - سورة محكمه، غیر منسوخه . ( رب ) . ۱۴ - باطله .  
( از رب ) . ۱۵ - نیست این مگر دروغی که بر بافت آنرا ( از آیه ۵ سورة فرقان ) .  
۱۶ - دستورهای ساختگی . ورك ح ۲ ص ۲۲ .



تَرْقِینَ (۱) « هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ » (۲) یافته بود، بِسِجِلِّ (۳) قاضی قضا مُسَجَّل دانسته تهمت زد گانرا « فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا » (۴) مُکَبَّل (۵) میساختند.

### شهر

مَا يَبْرَحُ الدَّهْرُ يَتَلَوُ حُجَّةً كَذِبًا

عَمِيَاءَ لَيْسَ لَهَا وَجْهٌ وَ عَيْنَانِ (۶)

لَهَا شَهِيدَانِ مِنْ زُورٍ وَ كَاثِبُهَا

هَىٰ بَنُ بَنِيٍّ وَ مَجْنُونُ بَنِي شَيْطَانِ (۷)

و هَرِيكَ از مُفْتَرَى عَلَيْهِم (۸) که بتهدیدات « لَا قَطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ

مِنْ خِلَافِ (۹) « فِی الْفَوْرِ مُفْتَرِيَاتِ (۱۰) خِلَافِ مُفْتَرَى (۱۱) را بَصَمْتُ (۱۲) و سکوت یعنی

« أَقَرَّ صَامِتٌ » (۱۳) اذعان و تسلیم نمیکرد، عَرْضَةُ تَصْلِيمِ (۱۴) شده <sup>۴</sup> انکار مُؤَدَّی (۱۵)

۱ - ط ، ندارد . ۲ - ط ، شد .

۱ - سیاه کردن ( رب ) خط خوردن . قلم خوردن . ۲ - این بهتانی بزرگ است ( از

آیه ۱۶ سوره نور ) . ۳ - چك بامهر . عهد . پیمان ( رب ) . ۴ - در زنجیری

که درازی آن هفتاد ذراع است ( از آیه ۳۲ سوره الحاقه ) . ۵ - مقید . ۶ - پیوسته

میخواند حجتی دروغین و کور را که نیست آنرا رخسار و دو چشم . ۷ - او راست دو گواه

دروغ ، و نویسنده آن هی بن بی ( بی پدر و مادر ) و مجنون بن شیطان است .

۸ - افترا بسته بر ایشان . تهمت زدگان . ۹ - هر آینه خواهم برید دستهای شما و

پاهای شما را از خلاف یکدیگر ( از آیه ۱۲۱ سوره اعراف ) . ۱۰ - دروغهای بر بافته .

آنچه افترا نهاده اند . ۱۱ - افترا زننده . ۱۲ - خاموش بودن ( رب )

۱۳ - برای کسی مثل زنند که چیزی از او پرسند و او پاسخ ندهد ، نظیر سکوت نشانه رضاست .

۱۴ - از بن بریدن گوش و بینی را ( رب ) . ۱۵ - ادا کننده مال .



مُؤَدَّی (۱) بفسادی بدتر، و هر حرفش بر اَلِفِ اَلَفِ نقطه صفری دیگر میگشت (۲)،  
و از غایت غشم (۳) و خشم، امر بِخَشَمِ (۴) ید، و خشم (۵) اَنْفِ (۶)، و صَلَمِ (۷) اُذُنِ (۸)،  
و قلع چشم و امثال (۹)، و کشم (۱۰) و امثال آن مینمودند، و تر کیبی که هیولای (۱۱)  
آن صورت درستی از فحوای «لَهُ عَيْنَيْنِ وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ» (۱۲) داشت، باقی  
نمیگذاشتند «دَهْنِ فَمَهُ وَ اَهْرَقَ دَمَهُ» (۱۳)، و هر کس که در تَخْلِیقِ (۱۴) افترا یا  
تصدیق مُفْتَرِی در زیر دندان دَنَدَنَه (۱۵) میکرد، و یا برای استشهاده و استدعاء  
«وَ اسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا» (۱۶) اب میگشاد گرفتار نَفَقِ (۱۷) و دَمَقِ (۱۸)، و  
صَلَبِ (۱۹) و دَمَغِ (۲۰) ساخته سَبَاسِبِ (۲۱) سیاست و عَقَبَاتِ (۲۲) عقوبت را بر او طی  
میکرد تا آن بیگناه<sup>۲</sup> نیز از راه اِقْتِسَارِ (۲۳) و اِعْتِسَارِ (۲۴) جانب ظلم را به تَغْنِیْتِ (۲۵)

۲ - ط، بیگناها را

۱ - نو، ط، صلف.

- ۱ - منجر . رسیده .  
۲ - يك مرتبه بر ارقام آن مبلغ میافزود .  
۳ - ستم ( رب ) .  
۴ - بریدن ( رب ) .  
۵ - شکستن ( رب ) .  
۶ - بینی .  
۷ - از بن بریدن ( رب ) .  
۸ - گوش .  
۹ - گوش و بینی بریدن ( رب ) .  
۱۰ - از بن بینی بریدن ( رب ) .  
۱۱ - رَك ح ۸ ص ۱۲ .  
۱۲ - برای او دو چشم و زبانی و دو لب ( از آیه ۸ و آیه ۹  
سوره بلد ) .  
۱۳ - کوفت دهانش را و ریخت خونس را ( مأخذ مثال دیده نشده ) .  
۱۴ - تمام آفریدن ( کنزاللغات ) .  
۱۵ - سخن آهسته زیر لبی ( برهان ) .  
۱۶ - و بپرس ( مردم ) قریه‌ای را که بودیم ما در آن ( از آیه ۸۲ سوره یوسف ) .  
۱۷ - شکستن تار سر ( رب ) .  
۱۸ - شکستن دندان ( رب ) .  
۱۹ - دارزدن .  
۲۰ - شکستن سر چنانکه بدماغ رسد ( رب ) .  
۲۱ - ج سبب بفتح اول و سوم و  
سکون دوم، بیابان . . . ( رب ) و سباسب سیاست اضافه مشبه به بمشبه .  
۲۲ - ج عقبه ،  
کردنه ( از رب ) .  
۲۳ - بستم بر کار داشتن کسی را ( رب ) .  
۲۴ - ستم کردن  
و قهر نمودن ( رب ) .  
۲۵ - در کردن کسی کردن کاری دشوار که ادایش نتواند ( رب )



تَبَعِيَّت<sup>۱</sup> و انتصار نموده بتلفیق (۱) مُلَقَّات (۲) و تَلْقِيف (۳) مُلَقَّات (۴) اجترأ، و بمصداق  
 « يَنْدُ التَّوَى يَكْذِبُكَ الصَّادِق » (۵) برای هر بینوا غرس نوای (۶) صد گونه افترا  
 میکرد، و لاجرم در زیر فلک از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد، و لابد بضرب  
 چوب، درخت افترا را برای خوب و بد بدو صد گونه شاخ و برگ می آراست، و فقیر  
 عُریان « أَفْقَرُ مِنَ الْعُرْيَانِ » و « أَفْلَسُ مِنْ ابْنِ الْمَذْلُق » (۷) که از افلاس، الف آسا  
 نقطه فلسی (۸) نداشت، آلف الوف باسم او حواله می شد، بایلام (۹) اَسْوَاط (۱۰) و  
 عَذَابَات (۱۱) عذاب<sup>۲</sup> از ماءِ عَذَبِ (۱۲) زندگی دست میشت، باز از<sup>۳</sup> شکنجه و تعذیب  
 « أَعْضَ بِهِ الْكَلَالِيْب » (۱۳) اِعْذَاب (۱۴) و تعذیب (۱۵) نمی جست<sup>۴</sup>. مع هذا اهل و  
 عیالش روی خلاص ندیده جائع (۱۶) و مَعْلُول (۱۷) بِوَهْق (۱۸) مُقَيَّد و مَغْلُول (۱۹) گشته

- ۱ - ط، و تبعیت . ۲ - ط، اضافه دارد : دیناری حصول و وصول نیافته .  
 ۳ - ط، و از . ۴ - نو، ط، اضافه دارد : و بجای همیان عین، عین همیان بر  
 روی ظهور آورده لهبات لهبات نقد جان می سپرد .

- ۱ - دو درز سخن را بهم آوردن ( رب ) ۲ - ج ملفقه ، سخنهای دروغ آراسته  
 و مزخرف . ( رب ) ۳ - سخن در زبان کسی انداختن ( کنز اللغات ) ۴ - اسم مفعول  
 قیاسی از تلقیف . رک ح قبل . ۵ - برای راستگویی مثل زنند که گاهی نیازش بدروغ  
 گفتن افتد . نوی ، سفر ( رک مجمع الامثال ) . ۶ - نواة ، هسته . ۷ - وبا  
 ( دال ) نیز روایت شده و او مردی از بنی عبد شمس بود و پدران و اجداد او نیز بافلاس معروف  
 بودند . ۸ - پشیز ( رب ) . ۹ - درد رسانیدن ( رب ) .  
 ۱۰ - ج سوط ، تازیانه . ۱۱ - ج هذبة ، چابق تازیانه ( رب ) . ۱۲ - کوارا  
 ۱۳ - بگذار سگان او را بگزند ( رک مجمع الامثال ) . ۱۴ - بازداشتن از چیزی  
 ( لسان العرب ) ۱۵ - باز داشتن ( رب ) . ۱۶ - گرسنه . ۱۷ - بیمار .  
 ۱۸ - کمند . ۱۹ - بسته .



سلسله افترا را مُعَنَّ (۱) به حَارَّ و جَارَّ (۲) بِمَحَلَّة (۳) و مَحَلَّة بشهر میرسانیدند .

### شعر<sup>۱</sup>

كُلُّ مَنْ أُحْرِقَ يَوْمًا كُذِّسَهُ

يَتَمَنَّى حَرْقَ أَكْدَاسِ الْأُمَمِ (۴)

گماشتگان دیوان بمحض آن اسناد بی اسناد در کوچه و برزن ، برزن و مردی که مصادف میگشتند ، در آویخته ایشانرا در سر اسواق (۵) بدون دستاویز از پا در آویخته زر مطالبت میکردند ، و ایشان هم بجای هَمَّيَانِ عَيْنِ (۶) هَمَّيَانِ (۷) عَيْنِ (۸) با حسرت بی شمار بر نَطْعِ (۹) رخسار میشمردند ، و با لَهَبَاتِ (۱۰) لَهَبَاتِ (۱۱) نقد جان میسپردند<sup>۲</sup> . الحاصل خیار (۱۲) و جَبَّارِ (۱۳) از اجبار آن قوم جَبَّارِ خَتَّارِ (۱۴) ، و فِرطِ تَعْدِي ، تَعْدِي (۱۵) و تَعْدِي (۱۶) از لَحْتِ (۱۷) جگر مینمودند ، و کِبَارِ و صِغَارِ از

۳ - ط ، ندارد . ۲ - نو ، ط ، از کلمه و ایشان . . . تا اینجا را ندارد .

۱ - باصطلاح محدثین حدیثی که درسند آن گفته شود فلان عن فلان عن فلان . . . (فرهنگ نظام) اسم مفعول فعل رباعی مجرد بر ساخته از ماده ( عن ) . ۲ - از اتباع است (منتهی الارب) نظیر دستادست . کرها کرم . ۳ - محله ، محل ، مکر ( رب ) جهانگشا ؛ از همسایه بمحله و از محله بمملکت . ۴ - هر کسی که سوخته شده است روزی خرمن او آرزو دارد سوختن خرمنهای مردمان را ؛ خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هرمدبری که سوخته شد خرمنش

( ناصر خسرو . یادداشت آقای دکتر محقق )

- ۵ - ج سوق ، بازار . ۶ - کیسه زر . ۷ - روان شدن ( رب ) . ۸ - چشم . ۹ - گسترده ای از ادیم ، ( رب ) . ۱۰ - سوزشها . ۱۱ - ج لہاء . ۱۲ - گزیدگان . ۱۳ - باطل و رایگان ( رب ) . ۱۴ - غدار . ( رب ) . ۱۵ - چاشت خوردن ( رب ) . ۱۶ - خوردن ( رب ) . ۱۷ - پاره ( برهان ) .



اَكْثَارُ (۱) صَغَارُ (۲) از تَعَشَى (۳) و تَفَشَى (۴) حرمان گزین میبودند، و سه تن ضالٍ مُضِلٍّ را «رَمَاهُمُ اللَّهُ بِثَالِثَةِ الْاِثْنَانِ» (۵) سه پایه اوجاق آسمان شان بل چار رکن ایوان دولت مُثَلَّثُ بنیان (۶)، و مصداق کار و کردار، و قَائِدِ «وَجَعَلْنَاهُمْ اِثْمَةً يَدْعُونَ اِلَى النَّارِ» (۷) ساخته باشاره «فَمَنْ تَبِعْنِي فَاِنَّهُ مِنِّي» (۸) پیرامون حریم حضور بازداشته بود، که با طرفِ حق، حَقَّاق (۹) پیش آورده آنچه نه صفتِ ۱ نِصْفَت داشتی فی الحال به تزیین آن پرداخته بِنِطَاقِ تَنْطُقِ (۱۰) «وَمَا يَنْطُقُ عَنِ الْهَوَى . اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُوحَى» (۱۱) تَنْطُقِ (۱۲) و بِمُلُوحَتِ (۱۳) و مَلاَحَتِ، اَوَامِرِ «اَمْرٌ مِنَ الْمُرِّ وَالْاَلَاءِ» (۱۴) یش بی آرایش اَزْ تَبَاكَ (۱۵) و اَرْتِیَابِ (۱۶) تَمْطُقِ (۱۷) میکردند «وَاتَّبَعُوا

۱ - ط، بصفه . ۲ - ط، ارباب .

- ۱ - افزودن (رب) . ۲ - خواری . (رب) . ۳ - طعام شبانگاهی خوردن (رب) . ۴ - با زن آرمیدن (اقرب الموارد) . ۵ - رماه بثالثة الاثنا فی . گویند قسمتی از کوهست که دو سنگ دیگر در کنار آن نهند و از آن سه پایه ای سازند و دیگر بر آن گذارند . برای کسی مثل زنند که در بلایی سخت افتد، و برای کسی مثل زنند که چیزی از شر را باقی نگذارد چه اثمیه سه سنگ است هر سنگ بمانند سر آدمی و وقتی سومی بر کسی انداخته شود همه سنگها بر او خورده است (از مجمع الامثال) . ۶ - بدانجهت که سه تن از همه بیشتر به نادر نزدیک بودند (رک تعلیقات) ۷ - و قرار دادیم آنانرا پیشوایان که میخوانند بسوی آتش (از آیه ۱۴ سوره قصص) . ۸ - پس هر که پیروی کرد مرا پس همانا اواز من است (از آیه ۳۹ سوره ابراهیم) ۹ - خصومت کردن . دعوی حق خود کردن . (رب) . ۱۰ - سخن گفتن (کنز اللغات) . ۱۱ - و سخن نمیگوید از خواهر نفس . نیست آن مگر وحیی که وحی کرده میشود آیات ۳ و ۴ سوره نجم) . ۱۲ - کمر بر میان بستن (اقرب الموارد) (رب) . ۱۳ - نمکین (رب) . ۱۴ - مر، دارویی است بغایت تلخ که از تراوش درخت گیرند و یا بر ساق درخت بود (از اقرب الموارد) . الاء درختی است تلخ که پیوسته سبز باشد . (اقرب الموارد) . ۱۵ - درماندن (رب) . ۱۶ - شک کردن (رب) . ۱۷ - چشیدن اندک اندک و بکام و زبان آواز بر آوردن . (رب) .



مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا» (۱) و بنا بر قول راست مُعَرِّی<sup>۱</sup> از کم و کاست که «مَعَرِّی» (۲) راست .

### شعر<sup>۲</sup>

إِذَا صَدَقَ الْجَدُّ افْتَرَى الْعَمُّ الْفَتَى      مَكَارِمَ لَا تَخْفَى وَإِنْ كَذِبَ الْخَالُ (۳)

اقوال و افعال او را ممدوح و محمود ، و صادر از ابحاء (۴) و إلهام رب و دود باز مینمودند<sup>۳</sup> . « كَذَلِكَ زَيْنَ الْفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَ زَيْنَ الْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » (۵) . و این معنی به تسویل<sup>۴</sup> (۶) آن سه نسناس خدا شناس « قَطَعَ اللَّهُ نَسْنَاسَهُمْ » (۷) در ضمیر او بحدی ملکه راسخه گشت که در هیچ امر کرد حُجُب حُجَّت و تحقیق نمیگشت ، و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش<sup>۵</sup> جریان مییافت ، همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته تَحَسُّس (۸) و تَجَسُّس<sup>۶</sup> روا نمیداشت ، لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ (۹) . و در هنگام محاسبه عَمَال<sup>۷</sup> ، و « يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ » (۱۰) ، اَوْقَارِ (۱۱) عَدْلٍ عُدُول (۱۲) را عَشْرَ عَشِير (۱۳) عَدْلٍ (۱۴) عدالت خود نسنجیدی ، و با

۱ - ط ، مقری .      ۲ - ط ، ندارد .      ۳ - عت ، ط ، مینمود .  
۴ - ط ، قبول .      ۵ - ط ، کسانش .      ۶ - عت ، تجسس و تحسس و تحشش .  
ط ، تجسس و ...      ۷ - ط ، اعمال .

- ۱ - مأخوذ است از آیه ۸۲ سوره انعام یا آیه ۳۲ سوره اعراف .      ۲ - رك ح ۸ ص ۶۹ .
- ۳ - اگر راست آید بخت بدروغ می بندند مردمان بر جوان کرامتهایی که پوشیده نیست اگرچه دروغ باشد نشانه های ( آن ) .      ۴ - وحی فرستادن .
- ۵ - و این چنین آراسته شد برای فرمون بدی کردارش و آراسته شد برای اسراف کنندگان آنچه میکردند ( مأخوذ از آیه ۴۱ سوره مؤمن و آیه ۱۴ سوره یونس ) .      ۶ - آراستن کاری را ( رب ) .
- ۷ - ببرد خدا سر آنانرا ( اقرب الموارد ) .      ۸ - پرسیدن خبر و جستن آنرا برای نیکی ( رب )
- ۹ - هر آینه بد خداوند گاریست و هر آینه بد معاشریست ( از آیه ۱۳ سوره حج ) .      ۱۰ - روزیکه برپا میشود حساب ( از آیه ۴۲ سوره ابراهیم ) .
- ۱۱ - ج و قریب کسراول و سکون دوم ، بارگران ، بارخرواستر ( رب ) .      ۱۲ - ج عادل ،
- ۱۳ - ده يك ده يك .      ۱۴ - تنگبار . ( رب )



این همه بی حساب (۱) بی حساب، قسطاس (۲) تمییز خود را « أَعْدَلُ مِنَ الْمِيزَانِ » (۳) دانستی، و مکرر « انوشروان » را بطعنِ اِغْتِسَافِ (۴) مَطْعُون، و سخن را مُرَدَّف باینمضمون ساختی که :

يَا أَيُّهَا السَّائِلُ عَنْ مَذْهَبِي      اتَّقْتَدِي فِيهِ بِمِنْهَاجِي (۵)  
مِنْهَاجِي الْعَدْلُ وَقَمْعُ الْهَوَى      فَهَلْ لِمِنْهَاجِي مِنْ هَاجٍ (۶)

و هر گاه در امری از کثیر و یَسِير (۷) و عَسِير (۸) و یَسِير (۹) استعجاب و استغراب میکرد، نزدیکان (۱۰) « وَ اتَّبِعُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِئْسَ الرِّفْدُ الْمَرْفُودُ » (۱۱) بتصدیقات بلا تَصَوُّر دفع تَرَدُّدِ او نموده آن جرم را جزم میساختند.

إِنِّي أَرَى صَاحِبَ السُّلْطَانِ فِي ظُلْمٍ  
مَا مِثْلُهُنَّ إِذَا قَاسَ الْفَقِي ظُلْمٌ (۱۲)  
فَجِسْمُهُ تَعِبٌ وَ النَّفْسُ خَائِفَةٌ  
وَ عِرْضُهُ عُرْضَةٌ وَ الدِّينُ مُنْثَلِمٌ (۱۳)

#### ۱ - ط ، نزدیکان .

- ۱ - ظلم . ناشایست .      ۲ - ترازوی عدل (رب) .      ۳ - عادل تر از ترازو (مجمع الامثال) .      ۴ - بیراه رفتن و میل کردن از راه (رب) .      ۵ - ای پرسنده از مذهب من تا پیروی کنی در آن از راه پیدا و کشاده من .      ۶ - راه من داد است و چیره شدن برخواهِش نفسانی پس آیا برای راه من هجو کننده ای هست ؟!      ۷ - اندک (رب) .      ۸ - دشوار .      ۹ - آسان (رب) .      ۱۰ - نزیکات ، شرار ناس ( اقرب الموارد ) .  
در لسان العرب . اقرب الموارد . منتهی الارب نزیک دیده نشد ، محتملاً تصرف نساخ است .  
۱۱ - وازپی کرده شدند در این (وقت) لعنت و روز رستاخیز بد است آن عطیه که عطا شده . ( آیه ۱۰۱ سوره هود ) .      ۱۲ - همانا من میبینم هم صحبت سلطان را در تاریکی ها که نیست مانند آنها اگر مقایسه کند جوانمرد ، تاریکیهایی .      ۱۳ - پس جسم او خسته است و جان او بیمناک است و آبروی او مورد بدگوییست و دین ( او ) رخنه دار است .







أَضْرَاسَ طَوَاحِينِ (۱) از برای دانه‌ای درهم می‌شکستند . گـوهرهای آسنان (۲) را در دُرْدُرِ (۳) دُرْخِیزِ اطفال خردسال و پیران سالخورده خرد میکردند ، و آکْسِیَّةُ (۴) آکْسُونِ (۵) و پیرنیان را از بُرِ بتان برمیآوردند . نجبای عالیجناب را اَصِیل (۶) ، و اَصِیلان (۷) را مُکَبَّلِ بَیْجَنابِ (۸) میساختند . سیمبران پا کزاد را بسبب دانگی لُجَینِ (۹) بر لجن می‌آغشتند ، و دلبران چینی نژاد را به تهمت زُلفِ خطا (۱۰) از کیسو میآویختند ، و پریوشان را با دِعاى مالِ دیوان ، بدیوانِ دیوخوا می‌سپردند ، و خوبان سیمتن را چون 'نقره فام' بودند پوست از تن باز میکردند . خورشید طلعتان را <sup>به</sup> بهانهٔ زرداری مانند آفتاب بر فلک (۱۱) میکشیدند . از بیم همنامی طلا ، طَلا (۱۲) در دامن دشت نگشتی ، و از خوف هم اسمی نقره نُقْرَه (۱۳) در بساط زمین پدید نگشتی . بعلت نام مرجان مرجان (۱۴) در صحرا نیارستی رُست ، و لالهٔ عباسی از مؤاخذهٔ شاهی در هیچ گُل زمین ، سبز نتوانستی شد . زرافات (۱۵) ناس را زر آفات و محنت فزای

نشان .

دله - ۳

۲ - ط ، لاله .

۱ - ط ، که چون

- ۱ - دندانهای آسیا . ۲ - ج سن ، دندان . ۳ - نشستهگاه دندان (رب) .  
 ۴ - ج کساء (رب) . ۵ - جامهٔ سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر بپوشند (برهان) و بکسر اول نوعی از دیبای سیاه (برهان) . ۶ - هلاک (رب) . ۷ - ج اصیل ، خداوند نژاد . ۸ - در عربی ریسمانی را گویند که بر گردن چاروا بندید (برهان) .  
 مأخوذ از طوع الجناب (رام) . ۹ - نقره (رب) . ۱۰ - گناه و تقصیر (برهان) .  
 ۱۱ - آلات شکنجه که پاهای تقصیر کار را در آن مینهادند و سپس چوب میزدند (نله) .  
 ۱۲ - بچهٔ آهو وقت زاییدن . بچهٔ کاو و کوسفند (رب) . ۱۳ - گو خرد در زمین (رب) .  
 ۱۴ - تره ایست بهاری (رب) . ۱۵ - ج زرافه بفتح اول و با تشدید راه نیز آید ، جماعت مردم (رب) .



وَنَضَّ (۱) و ناض<sup>۱</sup> (۲) ، نَضَّاضِ (۳) جانگزای گشت ، و ریش (۴) و آرایش عُلَّتِ ریش (۵)  
دلها آمد . « يُذَبِّحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيشِهِ » (۶) .

نازپرورد گانی که از بالش پر نالش<sup>۳</sup> کرده از فراشِ غمین (۷) غمین ، و به بستر  
نسترن<sup>۳</sup> قمین (۸) بودند ، از فرشِ خارا (۹) بر فرشِ خارا (۱۰) آرمیدند ، و نازك اندامانی  
که بالینِ بالین (۱۱) را از نازِ حُسن ، خُشِنِ حَسّ کرده در نهالی گُمخاب (۱۲) کم خواب  
مینمودند هم بستر سَمندر گشته خاکستر و خاکِ ستر پوش تن<sup>۴</sup> ساختند . یاسمن  
مویانیکه بحسنِ صُدره (۱۳) صُدره سینه (۱۴) بر سینه خوبان بهشت میزدند ، در مُصادره  
برای خُرده زر<sup>۵</sup> چون گل سینه جان چاك زدند . گلرخانی که از تراکت طبع  
رایحه گل و طیب سنبُل بر دماغشان میخورد عارض لاله رنگ را بضرب طپانچه  
نیلوفری و بنفشه فام دیدند . سبزان نمکین با تمکین که خال ملیح و دهان شکرینشان

- ۱ - ط ، اضافه دارد : و ناض و ناض . ۲ - ط ، که از ناز بالش لباس  
نالش . ۳ - ط ، و مسیر گردیدند و نسترن بدمان نسترن غمین .  
۴ - ط ، تن . ندارد . ۵ - یو ، زرین .

- ۱ - درم و دینار نقد شده یا عامست . ( رب ) ۲ - درم و دینار نقد شده یا آن  
درم و دینار است که عین گردد بعد از آنکه متاع باشد . ( رب ) ۳ - مار بسیار جنبان  
و بسیار زهر که گزیده آن هلاک شود . ( رب ) ۴ - جامه . مال . معاش . ( رب ) .  
۵ - زخم . ۶ - سر بریده میشود طاوس بخاطر پر آن . ۷ - پوست نرم که پشم  
آن ریخته باشد . ( رب ) ۸ - سزاوار . ( رب ) . ۹ - نوعی بافته ابریشمی  
( برهان ) . ۱۰ - سنگ سخت ( برهان ) . ۱۱ - مرکب از با + لین = نرم .  
۱۲ - کمخا . جامه منقش السوان ( برهان ) . ۱۳ - شاما کچه . سینه بند زنان .  
( رب . برهان ) . ۱۴ - سرزنش . نکوهش ( برهان )



« شورابک » (۱) و « بنگاله » (۲) را در حوزه تَمَلُک داشت ، بَشْمَن بخش بگروه نحس  
 « لَا مَرَّ حَباً بِهِمْ » (۳) مَبِيع شدند ، و بَنَین و بَنَاتِی که از « پیش بالغ »<sup>۱</sup> (۴) پنجه  
 نگارین و « اَلْمَالِیغ » (۵) غبغب و « قَرَاقریم » (۶) خال و « چین » زلف و « ماچین » (۷)  
 رخسار ، و مُلک « یَغْمای » (۸) غمزه ، و « شهر سَبَر » (۹) خط ، و « سمرقند » دهان ،  
 مَمَالِکِ توران را در حیطه تمکین ، و از لعلب ، کان « بدخشان » را در زیر نگین  
 داشتند ، مَسْحَر<sup>۲</sup> مَسْخَره مسخ روی « اوزبک » و « تر کمان » گشتند . از هر سودلبری  
 باچهره فروخته (۱۰) خریده گشتی ، و در هر جانب خریده ای (۱۱) فروخته شدی . از  
 بیع و شراء زهره جبینان بازار مشتری رواج یافت ، و از تقاضای لیل و نهار (۱۲)  
 ظلمت و نور (۱۳) با یکدیگر ازدواج « وَ آخِرُ مِنْ شَکْلِهِ اَزْوَاجٌ » (۱۴) .

۱ - نو ، ط بالیغ . ۲ - عت ، نو ، ط ، مسخره .

- ۱ - از توابع قندهار است . ( از فرهنگ جغرافیایی افغانستان ) . ۲ - نام منطقه ایست  
 در هند شامل بنگال شرقی در پاکستان و بنگال غربی در هندوستان . ۳ - خوش مباد ایشانرا  
 ( از آیه ۵۹ سوره ص ) . ۴ - بیش بالی ، شهری در ترکستان شرقی ( ترکستان بارتولد  
 ص ۳۶۸ . تاریخ مغول اقبال ص ۸ و ۱۶ و صفحات دیگر . ۵ - المالیق ، ایالتی در آسیای  
 مرکزی . از نخستین اماکنی که چنگیزخان حکومت مغول را در آن تاسیس کرد ( از ترکستان بار  
 تولد ص ۴۰۱ - ۴۰۳ ) . ( کولجا تاریخ مغول اقبال ص ۱۶ ) ۶ - قراقرم قراقرم .  
 ( ریگ سیاه ) پای تخت چنگیزخان در مغولستان . ( فرهنگ وصاف بنقل آنندراج ) .  
 ۷ - از مهاچین ( سانسکریت ) کشور چین ( نف ) . چین ماچین صین الصین ( لغت نامه ) .  
 ۸ - نام شهر است از ترکستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان ( برهان ) ۹ - کش .  
 شهر است در حوالی سمرقند ( برهان ) . ۱۰ - فروخته . ۱۱ - زن دوشیزه  
 مستور ( از رب ) . ۱۲ - گردش شب و روز . اتفاقات روزگار . ۱۳ - ظلمت استعاره  
 از اوزبکان ، و نور استعاره از دخترکان ایرانی است . ۱۴ - و نوعی دیگر از شکل آن  
 ( عذاب ) انواعی است همانند یکدیگر ( در شدت ) ( آیه ۵۸ سوره ص ) .



جمعیکه از تذلل (۱) سر بر فلک میسودند ، از تذلل یا بر فلک دیدند ، و مردمی که چون مردم دیده روشناس و روشن اساس و جهان دیده بودند برنگ (۲) میل سُرْمه بر خاك تیره نشستند . گروهی که در پیش گوهر حصانشان (۳) گوهر باحصاة (۴) برابر بود ، و در مقیاس مقباس (۵) فروغ انظارشان ، حجر (۶) همسنگ حجر (۷) بود ، سبک از میزان اعتبار افتادند ، و زُمرهای که دائماً قطب رحای (۸) راحت و رخا (۹) بودند ، مَقْطُوعُ الرَّجَا (۱۰) شده سنگ زیرین طواحین (۱۱) طوائف (۱۲) گشتند . آزاده‌ای که تار گش و تار گش جنبیدی طبع ناز کش بار کش ناز کش نگشتی عِنْدَ تَحْتِ شَدَائِدِ شد ، و مبارزیکه أَبَا عَنْ جَدِ (۱۳) جَدِجِدِ (۱۴) جدال را ضیغم بارز بودی ، در مَكَمَنِ گُمْنامی « أَكَمَنُ مِنْ جُدُجِدِ (۱۵) آمد . بهادران جلادان نهاد که « قَوْسِ حَاجِبِ (۱۶) و « صَمَامَةُ عَمْرٍو (۱۷) در دست نهوَرشان « مَنَبُضِ نَدَافِی (۱۸)

- 
- ۱ - ناز کردن ( رب ) . ۲ - بسان ، بماتند . ۳ - حصاة ، غفل ( رب ) . ۴ - یکی سنگریزه ( رب ) . ۵ - شعله ( رب ) . ۶ - سیم و زر . ( رب ) . ۷ - سنگ . ۸ - قطب رحی ، سنگ آسیا ( رب ) . ۹ - رخاء ، سستی . نرمی . ( رب ) . ۱۰ - امید بریده . ۱۱ - آسیاها . ۱۲ - مهلکات . حوادث . ( از رب ) . ۱۳ - پشت در پشت . پدر از جد . ۱۴ - زمین تخت و هموار . ( رب ) . ۱۵ - جدجد نوعی خنفساء است که از شب تا صبح بدصحرا صغیر زند و هر چند کسی آنرا بجوید نیابد ( مجمع الامثال ) . ۱۶ - حاجب ابن ذرارة تمیمی که در قحط سالی نزد کسری شد و اجازت خواست که قوم او بر زمینهای ایران در آیند . کسری گفت شما گروهی بیوفایید و چون بر زمین من در آیدید رعیت را بشورانید ، حاجب گفت من ضامن قوم خود میشوم . کسری پرسید کروگان تو چیست گفت کمانم . . . ( ر ک ثمارالقلوب ص ۵۰۱ ) . ۱۷ - عمرو بن معدیکرب و این شمشیر در نیکویی و جوهر معروف بود . ( ثمارالقلوب ص ۴۹۷ ) . ۱۸ - کمان پنبه زنی .



و مِخْرَاقٍ لَاعِبٍ (۱) بودی ، مِجَنِّ (۲) مِخَن گشته از کشا کش جور مانند کمان گوشه نشین ، و بسان تیغ مُجَرَّد تَجَرَّد گزین گردیدند ، وَشَكَاؤُكَ (۳) شَاكُ السِّلَاحِ (۴) که در شبائك (۵) دُرُوع (۶) ، أَشْوَاكِ (۷) شو کتشان كَالْأَسَدِ الشَّابِكِ (۸) سهام ترك و رماح عرب و مزاریق (۹) هند وزانات (۱۰) دیلم و نُصُول (۱۱) روس را رونق بازار اشتهار می شکست ، مانند سیف مُتَرَبِّ (۱۲) و صمصام مُغْتَلَف (۱۳) سربگریبان ناامیدی کشیدند . نیزه داران رَامِح (۱۴) مَنَقَبَت ، اَغْزَل (۱۵) شدند ، و خنجر گذاران مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ (۱۶) « أَضْلُ مِنْ سَنَانٍ » (۱۷) آمدند .

دلیرانی که از قُحُوفِ (۱۸) دشمن اِقْتَحَافِ (۱۹) قِحَافِ (۲۰) عِشْرَت کرده می نوشین

۱ - ط ، شایک .

- ۱ - فوطه پیچیده تافته که کودکان بدان یکدیگر را زنند ( از رب ) .
- ۲ - سپر ( رب ) . ۳ - ج شکیکه ، گروهی از مردم ( رب ) . ۴ - تمام سلاح ( رب ) . ۵ - ج قیاسی ، سوراخها . ۶ - ج درع ، زره . ۷ - ج شوك . ۸ - شیر درهم دندان . ( رب ) . ۹ - ج مزارق بکسر اول و سکون خار . ۱۰ - درختی است که از وی کمان سازند ( رب ) نام درختی است باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند . ( برهان ) . ۱۱ - ج نصل ، پیکان تیر و پیکان نیزه . . . ( رب ) . ۱۲ - در نیام کرده . ( رب ) . ۱۳ - غلاف یافته ( رب ) . ۱۴ - رُك ح ۷ ص ۱۰۲ . ۱۵ - مرد بی سلاح ( رب ) و رُك ح ۵ ص ۱۰۲ . ۱۶ - بازیکننده با نیزه ها . ۱۷ - و اوسنان ، ابی حارثه مری است و چون قوم وی او را بر بخشش سرزنش کردند بر شتر خود سوار شد و سر به بیابان گذاشت و دیگر او را ندیدند . ( رُك مجمع الامثال ) . ۱۸ - ج قحف بکسر اول و سکون دوم ، کاسه سر ( رب ) . ۱۹ - خوردن تمام آنچه در کاسه باشد ( رب ) . ۲۰ - کانه ش ( رب ) و نیز قحاف سخت می نواشیدند و از آن جمله است گفته امروالی و الفیل فی الیوم قحاف . وغداً نقاف . ( اقرب الموارد ) و ( رُك مجمع الامثال ) . ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱



مینوشیدند ، عاقبت ساقی ذوالخمار (۱) دهر خوناب زهر در کاسه ایشان کرده جام  
 ستم را تا خط جور (۲) برایشان پیمود<sup>۱</sup> ، و دلاورانی که لیوث (۳) غابات (۴) غایات  
 بسالت<sup>۲</sup> (۵) بودند ، بسا (۶) لت که از چرخ<sup>۳</sup> پلنگ خو یافتند . لشکریانی که بیموجب  
 و مواجب بامشتی خشکار (۷) بادل خوش کار میکردند ، بحدی از زندگی سیر شدند که  
 نزد راکب و راجل اجل ، اجل مواهب<sup>۴</sup> مینمود<sup>۵</sup> ، و رعاة (۸) و رعایا که در شدت و  
 رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت بودند ، بنوعی نفرت گزیدند که پیوسته  
 از واهب بی منت با منیت (۹) منیت (۱۰) میجستند . از جذبات جفای دهر ، اشراف و آذوان  
 به ملومات (۱۱) و مرّمات (۱۲) افتادند ، « وَقَعُوا فِي وادی جَدَبَاتٍ وَ مَتَالِفٍ » (۱۳) ، و  
 از گردش چرخ تیر (۱۴) ، چرخ کشان (۱۵) و تیر زنان (۱۶) آرزومند پشت چرخ (۱۷)

۲ - ط ، دلیری و بسالت .

۱ - ط ، پیموده دلاوران . . .

۴ - ط ، مواکب .

۳ - ط ، اضافه دار : بی بسالت .

۵ - یو ، عت ، مینمودند .

۱ - آنکه در اوبقیه مستی شراب باشد ( اقرب الموارد ) . ۲ - نام خط اول جام

جم است که خط لب جام باشد ( برهان ) . ۳ - ج لیث ، شیر . ۴ - ج غابة ،

جنگل . ۵ - دلیری . ( رب ) . ۶ - بسیاری . ۷ - آردی باشد که

نخاله آنرا جدا نکرده باشند . ( رب ) . ۸ - ج راعی ، چوپان . ۹ - آرزو .

( رب ) . ۱۰ - مرک . ۱۱ - ج ملمة ، سختی و بلا ( رب ) .

۱۲ - بلاها ( رب ) . ۱۳ - وقعوا فی وادی جذبات یا جذبات ، برای کسی مثل زنند که

در سختی افتاده است ( مجمع الامثال ) . ۱۴ - فلك عطار . ۱۵ - کمان کشان .

۱۶ - تیراندازان . ۱۷ - دوک .



بیوه زنان شدند ، « رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ » (۱) . بتخلیط وُشَات (۲) از مَفْرُوشَات (۳) تا مَفْرُوشَات (۴) ، و از رِیَابِ مُوشِی (۵) تا دواب و مواشی ، و از لباس خزر تا پلاس خر ، و از دیبا و دَبِیقِی (۶) تا دَابُوق (۷) و دِباغِه (۸) بر فردی<sup>۱</sup> باقی نمانده مفاد « مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ » (۹) در بارهٔ صغیر و کبیر پیرایهٔ صدق پذیرفت . جامهٔ خُلقان (۱۰) در خُلقان (۱۱) و اثواب مُرَدَم (۱۲) در مردم نایافت شد تا بزررباف چه رسد . آبادی (۱۳) از آبادی (۱۴) دور شد ، و آبادی از دُور (۱۵) مهجور<sup>۲</sup> . یَمِن (۱۶) و یَسَار (۱۷) از یمین و یسار روی تافت ، و سرمایه و سُوزیان (۱۸) از هرسو زیان یافت . ارباب صنایع که بَسُوق (۱۹) تَسُوق (۲۰) تشوُق میجستند ، معامله را بزور بروزبازار قیامت گذاشتند ، و گروه بازاری بازاری (۲۱) از منافع ایّام دولتش بدعا دست

۱ - ط ، اضافه دارد : فردی . ( و لازم بنظر میرسد ) ۲ - ط ، دور شد و آبادی ازدور مهجور .

- ۱ - راضی شدند که باشند بابازماندگان ( از آیهٔ ۸۸ سورهٔ توبه ) .
- ۲ - وِشَاة ، ج واشی ، سخن چین . ۳ - ج معروشة ، سایه گیر از درخت و نحو آن ( رب ) .
- ۴ - غَرَش ، بار درختی است ( رب . لس ) لیکن مفروشَات دیده نشد . ( مفروشَات ؟ ) .
- ۵ - جامهٔ بسیار نگار ( رب ) . ۶ - نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت ( برهان ) .
- پارچه‌ای منسوب به دبیق و آن شهری بوده است در مصر ( حاشیهٔ برهان مصحح آقای دکتر معین ) .
- ۷ - سریشم که بدان مرغان را شکار کنند ( رب ) ۸ - دِباغی کردن ( رب ) مدبوغ
- ۹ - مالک نمی باشند قطمیری را ( از آیهٔ ۱۴ سورهٔ فاطر ) . ۱۰ - کهنه ( آندراج از کشف اللغات ) . در عربی ج خلق بفتح اول و دوم ، کهنه ( اقرب الموارد ) . ۱۱ - مردمان .
- ۱۲ - جامهٔ کهنه ( رب ) . ۱۳ - نعمتها . ۱۴ - دستها . ۱۵ - ج دار ، خانه .
- ۱۶ - برکت . ۱۷ - توانگری . ( رب ) ۱۸ - سود ( برهان ) .
- ۱۹ - بازار . ۲۰ - بازار جستن : خرید و فروخت کردن ( رب ) . ۲۱ - با گریه .



برداشتند (۱) . تَجَّار بَحَار (۲) و بَرَار (۳) به قَفَر و عَرَاء (۴) و فقر و عُرا (۵) رخت کشیدند ، و مُسْتَوْتَقِينَ (۶) مُسْتَوْبِقِينَ (۷) ، و مُقَرَّبِينَ « مُقَرَّبِينَ فِي الْأَصْفَادِ (۸) گردیدند . با اینسکه شاه راعی (۹) و رعیت شاه (۱۰) روزان و شبان ، شبان (۱۱) باید از حال رمه آگاه باشد ، او بر خلاف این معنی مُرَاعِي (۱۲) مَرَاعِي (۱۳) خویش نگشته ذُنَابِي (۱۴) را که کهنه گر گِ (۱۵) اخذ و عمل بودند بِمَمَالِكِ گِرَاز (۱۶) و زبان طعن را چون دندان گِرَاز بر خود دراز کرد ، و از قتل (۱۷) رعیت و رعایت کُفَّار (۱۸) که موجب معموری بلاد و امصار بود اِغْضَا (۱۹) نموده قتل (۲۰) رعیت و رعایت کُفَّار (۲۱) را نصب العین ضمیر ساخت .

كَالْعَيْنِ لَا يُبْصِرُ مَا حَوْلَهَا      وَ لَحْظُهَا يُدْرِكُ مَا يَبْعُدُ (۲۲)

و جَانِبِ اجَانِبِ را منظور داشته فِعْوَايِ « كَمْ مِنْ مُسْلِمٍ مُسْلِمٍ وَ كَمْ مِنْ كَافِرٍ مُسْلِمٍ » (۲۳)

۱ - ط ، دراز کرده و .

- ۱ - دست برداشتن ، تَرَكَ گفتن . رها کردن . مأیوس شدن . ۲ - دریاها .  
 ۳ - ج بر ، مقابل بحر . ۴ - جای و میدان که در آن چیزی پوشیده نشود ( رب ) .  
 ۵ - عری ، برهنگی . ( رب ) . ۶ - آرام خاطران . مطمئنان . ۷ - هلاک  
 شدگان ( از رب ) . ۸ - نيك بسته شده در غلها ( از آیه ۵۰ سورة ابراهيم ) .  
 ۹ - چوپان . ۱۰ - گوسفند . ( است ) ۱۱ - چوپان . ۱۲ - رعایت کننده .  
 ۱۳ - ج مرعی ، چراگاه . ۱۴ - ج ذئب ، گرگ . ۱۵ - کهنه کار . ورزیده  
 ۱۶ - خواهنده ( برهان ) . ۱۷ - سخت زام کردن ( کنز اللغات ) این معنی در ( لسان العرب ،  
 اقرب الموارد ، منتهی الارب ، دیده نشد ) . ۱۸ - ج کافر ، کشاورز ( رب ) .  
 ۱۹ - اغضاء ، چشم پوشی . ۲۰ - کشتن . ۲۱ - کافران . ۲۲ - مانند چشم  
 که نمی بیند پیرامون خود را و گوشه آنچه را دورست . ۲۳ - چه بسیار  
 مسلمان که مخدول است و چه بسیار کافر که بی گزند است .



بظهور آورد ، تا از طبع بیبک مزارع را<sup>۱</sup> از قصابه<sup>(۱)</sup> و قُصاره<sup>(۲)</sup> و نَسَافَه<sup>(۳)</sup> و عَصَافَه<sup>(۴)</sup> پاک ساخت<sup>۲</sup> « فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّأْكُولٍ »<sup>(۵)</sup> ، و محصول آرامل و آیتام را بمقاد « رَبِّ زَارِعٍ إِنْفِيسِهِ حَاصِدٍ سِوَاهُ »<sup>(۶)</sup> با داس جفا محصور<sup>(۷)</sup> سپاه ظلم گردانید « دَاسَ الْغَلَاتِ وَ هَدَمَ الْمُسْتَغْلَاتِ »<sup>(۸)</sup> . گـروه فلاح<sup>(۹)</sup> و اهل فلاحت روی فلاح ترك گفته از جور کافر<sup>(۱۰)</sup> شدند ، و کافران<sup>(۱۱)</sup> اسلام کیشِ کُفُور<sup>(۱۲)</sup> در مَکَاریبِ کُروب<sup>(۱۳)</sup> از بُزُوغ<sup>(۱۴)</sup> الی کُروب<sup>(۱۵)</sup> ، بزر افشان سرشک حسرت گردیدند . اَمَلَاکُ مُلَاکُ<sup>(۱۶)</sup> با تُرَابِ بایرات تساوی جست « وَ تَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً »<sup>(۱۷)</sup> ، و کوهستانات نَزِه چون قلوب خامده از نزهت بری گشته نَزِهُ الْفَلَاةِ<sup>(۱۸)</sup> شد « وَ تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً »<sup>(۱۹)</sup> باغات و بساتین مُشَجَّرِ بَاغْنَابِ<sup>(۲۰)</sup> و تین<sup>(۲۱)</sup> به نارِ اَوَابِدِ<sup>(۲۲)</sup> ضَرِیمِ<sup>(۲۳)</sup> ، گشت ،

۱ - ط ، مزارع . ۲ - ط ، اضافه دارد : صفت .

- ۱ - ضبط و معنی معلوم نشد . ۲ - آنچه در پرویزن بماند سپس بیختن . آنچه برآید از اسپست باول کوفتن ( رب ) .
- ۳ - آنچه برافتد از باد بردادن گندم ( رب ) .
- ۴ - آنچه برافتد از خوشه از برک کاه . ( رب ) . ۵ - پس گردانید ایشانرا چون برک خورده شده ( آیه ۵ سوره فیل ) .
- ۶ - نخست این جمله را عامر بن ظرب گفت هنگامی که دختر خود را بصعصع بن معاویه بزنی داد . یعنی بسا کسی که بکارد و دیگری بدرود . ( رک مجمع الامثال ) .
- ۷ - درویده ( رب ) . ۸ - دروید غلهها را و ویران کرد جایگاه غلهها را .
- ۹ - کرایه دهنده ستور ( رب ) . ۱۰ - ناسپاس . بیدین
- ۱۱ - زارهان . ۱۲ - ج کفر بفتح اول و سکون دوم ، ده . ( رب ) .
- ۱۳ - مکاریب ج مکرب ( ؟ ) اسم مکان . کروب ج کرب ، اندوه . ۱۴ - طلوع آفتاب .
- ۱۵ - نزدیک شدن بغروب ( رب ) . ۱۶ - ج مالک . ۱۷ - و میبینی زمین را خشک . ( از آیه ۵ سوره حج ) .
- ۱۸ - آنچه از آب و کشت زار دور باشد ( اقرب الموارد )
- ۱۹ - و میبینی کوهها را پنداری آنها را ساکن ( از آیه ۹۰ سوره نمل ) . ۲۰ - انگورها .
- ۲۱ - انجیر . ۲۲ - ج آبد ، بلا و سختی ( رب ) . ۲۳ - زمین سیاه سوخته که هیچ نرویاند ( رب ) .



و روزگار سلطنت نماینده « فَأَصْبَحْتُ كَالْضَّرِيمِ » (۱) ، و در عصر سلطنتش مصداق  
 « وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ » (۲) بر کافه ناس وضوح یافت ، و خاص و عام ساکن  
 مساکن مسکن گشتند ، و عموم بریه (۳) به بریه (۴) غموم افتادند ، و نیک و بد از  
 داء غصه سر بداغصه (۵) فکرت نهادند . شیوخ از سُنُوح (۶) سوانح (۷) و سُنُوح (۸)  
 فواریح (۹) بحدی قلب (۱۰) شیوخ (۱۱) را گرفتار حیرت دیدند که رفتار طریقت (۱۲)  
 و مجاز (۱۳) حقیقت از دست دادند ، و ملایان بنحوی ملآن (۱۴) غم گردیدند که از  
 مُصَحَفِ ضمیرشان جز مُصَحَفِ سورت « آلم » یعنی سورتِ آلم (۱۵) بنظر نمیآمد .  
 علماء اعلام آلم (۱۶) شدند ، و عِلْمِ علم بر سوایی علم (۱۷) گشت . درس مدرّسین حکم  
 دَرَسِ (۱۸) ابودراس (۱۹) بهمرسانید . سادات بمیران (۲۰) متحصّن گردیدند ، و میران (۲۱)  
 بکُھُوف (۲۲) و آغوار (۲۳) تواری گزیدند . قلوب اهل سُرود از نغمه سرایی سُرود (۲۴)

- ۱ - پس شد آن همچون تل ریگی که هیچ نرویانند ( از آیه ۲۰ سوره قلم ) .
- ۲ - سو کند به عصر همانا انسان در زیانکاریست ( آیه ۱ و ۲ سوره عصر ) .
- ۳ - مخلوق .
- ۴ - صحرا ( رب ) .
- ۵ - آینه زانو .
- ۶ - پدید آمدن .
- ۷ - ج سانحه .
- ۸ - پا برجا شدن ( رب ) .
- ۹ - شدائد .
- ۱۰ - مقلوب .
- ۱۱ - خویش .
- ۱۲ - راه .
- ۱۳ - طریق .
- ۱۴ - پر . ( رب ) .
- ۱۵ - آلم چون مصحف شود یعنی مد از آن حذف گردد الم باقی ماند یعنی رنج و درد .
- ۱۶ - کفیده لب ( رب ) .
- ۱۷ - نشانه .
- ۱۸ - حیض شدن .
- ۱۹ - فرج زن .
- ۲۰ - خانه جانور وحشی ( کنز اللغات ) .
- ۲۱ - ج مهر . امیر ، و در .
- ۲۲ - ج کُھف ، غار .
- ۲۳ - ج غار .
- ۲۴ - رمیدن ( کنز اللغات ) ظاهراً مصحف سُرود .



یافت ، و خاطر ارباب ط-رب دف نواز<sup>۱</sup> و ترانه سنج « نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ » (۱) گردید<sup>۲</sup> .

از دل سحر خیزان در دل شبها شهب<sup>۳</sup> (۲) شهب<sup>۴</sup> (۳) شهبان (۴) آسا بگردون مهتاب  
پیما (۵) بر میشد و روزها ناولك ناله تیره روزان بچرخ گردون سرشت می پیوست . از<sup>۴</sup>  
سیاه کاریش هر روزی<sup>۴</sup> بر چاکران و مقربان شام غریبان نمودی ، و از بی انصافیش  
هر شبی بر آنصاف (۶) و عبید (۷) یوم عبید<sup>۵</sup> (۸) بودی . چون در درگاهش دادرسی نبود  
نیکان بدان<sup>۶</sup> (۹) ، درگاهش ، و بدان نیک در نمایش بودند ، و عمله و امله (۱۰) از اعمال  
او ترك آمال<sup>۷</sup> نمودند . در أعصار دولتش آثار « إغصار فیهِ نارٌ » (۱۱) از ائاره (۱۲) عدوان  
بر طارم خورشید فتنه جو رسید ، و تهتان (۱۳) بُهتان و جُور (۱۴) جور ، بنیان حیات  
ملهوفان (۱۵) رابآب رسانید . علامات نشاط از جهان کرانه کرد ، و این حادثه شنعاً (۱۶)

۱ - عت ، دف ترانه سنج . نو ، ط ، دایره زن و ترانه سنج .

۲ - ط ، گردیدند . ۳ - ط ، و از . ۴ - یو ، از این کلمه تا کلمه

نمودی ، ندارد . ۵ - ط ، عنید . ۶ - ط ، و بدون .

۷ - ط ، اضافه دارد ، و اعمال .

۱ - میترسیم که برسد ما را بدی (از آیه ۵۷ سوره مائده) . دراستشهاد بآیه ، به لفظ دایره

و دف نیز نظر داشته است . ۲ - ج شهاب . ۳ - سیاه سپید . ( از رب ) .

۴ - ج شهاب ، شعله افروخته (رب) . ۵ - هرزه کرد (برهان) . ۶ - ج نصف بفتح

اول و دوم ، خدمتگزار (از اقرب العوادر) . ۷ - ج عبد ، بنده . ۸ - یوم عبید ،

روزیست که عبید بن ابرص بانعمان ملاقات کرد و نعمان بقتل او فرمان داد (حاشیه نسخه میج) .

۹ - در آن . در آن درگاه . ۱۰ - ج آمل ، آرزومند . ۱۱ - گردبادی که

در آن آتشی است (از آیه ۲۶۸ سوره بقره) . ۱۲ - انگیختن . ۱۳ - باریدن

ابر (رب) . ۱۴ - غیث جُور ، باران بسیار (رب) . ۱۵ - ج ملهوف ،

ستمیده ، مضطر ، دادخواه . (رب) . ۱۶ - زشت (رب) .



خونها در جگر و جگرها (۱) در دل گران کرد، و از شدت بَوَاقِع (۲) بُقَاع (۳) سپهر ارتفاعِ نَفَّاع<sup>۱</sup>، بَقَاع (۴) و یَفَاع (۵) مُمَائِل آمد « لَا تَنْطِیحُ بِهَاذَاتُ قَرْنٍ جَمَاء » (۶) و کاخ و سرای نابسود (۷) که سر بر ابر میسود، با کاخِ سرنگون (۸) یعنی با خالک برابر شد. « قَدْ بَلَغَ مِنْهُ الْبُلْغَینِ » (۹). هُجُومِ هُجُومِ (۱۰) طَمَحَات (۱۱)، اَکْوَاحِ (۱۲) مَمَالِکِ را مُنْهَجِم (۱۳) ساخت، و سَخْتِیتِ (۱۴) سَخْتِ سَخَطِ و شَطَاطِ آثار صفا از زمانه بر انداخت. از عَوَاصِرِ (۱۵) صَرَصَرِ ضَرَّ<sup>۲</sup> در آرزاءِ (۱۶)، از جای مسکون اثر نماید، و بر جای نعمت بُرَحَایِ (۱۷) نَقَمَتِ پدید آمد، و بِمِکْسَحَةٍ<sup>۳</sup> (۱۸) ظَلَمَ و مِکْنَسَهُ (۱۹) جَوَرِ نفوسِ فِتَّاکِ (۲۰) ساحتِ بُلْدَانِ کُسَاحَةٍ (۲۱) یغما شد. در سِیْفِ (۲۲) و رِیْفِ (۲۳) و حِیْفِ (۲۴) حِیْفِ (۲۵)

۱ - یو، ندارد.

۲ - یو، عت، خر.

۳ - ط، و، ندارد.

- ۱ - جگر، غم و غصه (برهان). ۲ - ج با قعه، سختی (رب). ۳ - ج بقعه.
- ۴ - قاع، زمین پست هموار. (رب). ۵ - پشته و زمین بلند. (رب).
- ۶ - مثلی است که هنگام سختی زمانه و قلت نشاط زنند (مجمع الامثال). ۷ - نامستعمل.
- ۸ - مقلوب کاخ، عکس کاخ = خالک. ۹ - داهیه و شربنهایت رسید (از مجمع الامثال).
- ۱۰ - باد سخت که خانه ها ویران کند (رب). ۱۱ - طمحات الدهر، سختیهای زمانه.
- (رب). ۱۲ - ج کوخ، خانه از نی. ۱۳ - منهدم. ۱۴ - غبار.
- بلند رفته (رب). ۱۵ - ج عاصره، فشارنده. ۱۶ - کرانه ها (از رب).
- ۱۷ - برحاء شدت تب و جزآن (رب). ۱۸ - جاروب. ۱۹ - جاروب.
- ۲۰ - ناگاه کشنده. (رب). ۲۱ - خاکروب. (رب). ۲۲ - ساحل دریا.
- (رب). ۲۳ - زمین با کشت و علف (رب). ۲۴ - ج حیفه بکسر اول، ناحیه.
- و گوشه (رب). ۲۵ - ستم (رب).



و خیف (۱) و جَنَف (۲) شیوع یافت . اگر قاصدی برای مقصودی راه نورد طریق  
 « سَفَرًا قَاصِدًا » (۳) میگشت ، از دوری دیار<sup>۱</sup> دَیْمُومَةً (۴) در دائره<sup>۲</sup> دَیْمُومَةً (۵) حیرت  
 مانند گردباد سرگردان میگشت که « مَا بِالْدَّارِ دَارِيٌّ » (۶) . و اگر یکی یکی از  
 بلدان روان میشد برای استرواح و استنامت (۷) بقدر قَرِیْبَةً (۸) مورجای معمور<sup>۳</sup> نمییافت  
 که « لَيْسَ وَرَاءَ عِبَادَانَ قَرِیْبَةً » (۹) . از رَوَاح (۱۰) تا صباح صیاح و ضَجِيج (۱۱) و ناله  
 و اَحْرَبًا (۱۲) جُزْ بِاَجْرَبًا (۱۳) تَوَصَّلْ نمیجست<sup>۴</sup> « لَوْ تَرَكَ الْجَرْبَاءُ مَاصِلًا » (۱۴) ، و خرد  
 و بزرگ و تاجیک و ترک بر منازل و مساکن

هَذَا أَحَقُّ مَثَرٍ بِالَّتَرْكِ

الذَّيْبُ يَغْوِي وَالْغُرَابُ يَبْكِي (۱۵)

برمیخواندند « تَرَكَ الظَّبْيُ ظِلَّهُ » (۱۶) ، و هر کس که گرفتار اتاد<sup>۵</sup> (۱۷)

۱ - یو ، دیار دائره . ۲ - یو ، ندارد . ۳ - ط ، معمور معمور .

۴ - ط نمیجستند . ۵ - ط ، ایاد .

۱ - ج خیفه ، بیم و ترس . ۲ - میل از حق ( رب ) . ۳ - سفری

آسان ( از آیه ۴۲ سوره توبه ) . ۴ - همیشه . ( رب ) . ۵ - بیابان فراخ

بی آب ( رب ) . ۶ - نیست درخانه کسی ( از اقرب الموارد ) . ۷ - استرواح ،

برآمدن ( رب ) استنامت ، خوابیدن ۸ - قریة النمل ، جای فراهم آمدن خاک مور ( رب ) .

۹ - مجمع الامثال ( امثال مولدین ) . ۱۰ - شبانگاه . ( رب ) . ۱۱ - فریاد .

۱۲ - وا اسفا ( رب ) . دریغا . ۱۳ - جرباء ، آسمان ( رب ) . ۱۴ - حرباء ،

میخ زره . صل ، آواز است . برای کسی مثل زنند که ستم بیند و ناله و فریاد کند . ( مجمع الامثال ) .

۱۵ - این سزاوارترین جایگاهست به ترك گفتن . کرک بانگ میکند ( در آن ) و غراب میگرید .

( در کنوز گوینده بیت را ابو عوسجه نوشته . در لسان العرب آرد . این بیت از آن اعرابی است .

۱۶ - از ظل ، لانه آهو مقصود است صیاد بدانجا رود و آن لانه را بهم زند و آهو دیگر بدان باز نگردد

برای کسی مثل زنند که از چیزی برای همیشه گریزان شود . و برای مردی مثل زنند که از رفیق خود

دوری گزیند . ۱۷ - رسانی است که بدان پای ماده گاو را بندند وقت دوشیدن شیر ( رب ) .



و اَوْتَادِ (۱) حُبِّ وَطَنِ بودی « کِشَلْ غَیْرَ عَارِهِ وَ تَدُهُ »، یابست سلسلهٔ فتن گشته  
مُتَرَس (۳) اَنیَابِ نَوَائِبِ، و مُخْتَلَس (۴) مَصَائِبِ (۵) مصائب میشد. « شَرُّ الْاَوْطَانِ مَا لَمْ  
يُؤْمَنْ فِيهِ الْقُطَانُ » (۶) « ذَلِكَ مِنْ اَنْبَاءِ الْقُرَى نَقْصُهُ عَلَيْكَ » (۷).

يُرْهِقُ وَ يُرْهِقُ (۸) وَ يُخْرِبُ وَ يُخْرِقُ (۹) وَ يُرْعِدُ بِصَاعِقَةٍ بَاسِهِ وَ يُبْرِقُ (۱۰)  
وَ رَعَى الزَّرْعُ وَ عَرَى الضَّرْعُ (۱۱) وَ زَاعَ اَنْوَاعُ التُّوعِ وَ الْجُوعِ (۱۲) وَ شَاعَ قُوتُ  
الْقُوتِ فِي الْجُمُوعِ (۱۳) وَ سَعَرَ الْغَلَاءُ سَعَرَ الْغَلَّةِ (۱۴) وَ قَشَرَ الْبَشَرُ وَ اَغْبَرَ الْبَشَرَ وَ  
بَشَرَهُ (۱۵) بَشَرٍ وَ شَرَهُ اَنْشَرَهُ (۱۶) وَ سَلَبَ الْقَرَارَ مِنَ الْقُرَى وَ اَلْسُكُونَ مِنَ السُّكَّانِ  
وَ الْوَرَى (۱۷) وَ « مَا كَانَ حَدِيثًا يُنْتَرَى » (۱۸).

با اینکه از کنوز « وَ لِلّٰهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ » (۱۹) بعطای « جَعَلْتُ

۱ - در ط، این جمله قبل از مثل، آمده است. ۲ - ط - الجوع.

- ۱ - میخها. ۲ - (مانند) خری که کشت آنرا میخ آن، و اصل مثل اینست که  
مردی از غایت شفقت خر خود را بمیخی بست پس شیری بدان خر حمله برد و خر را فرار ممکن نشد  
و شیر آنرا بخورد (مجمع الامثال). ۳ - شکسته. ۴ - ربوده.
- ۵ - مضابث الاسد، ناخنهای شیر. (رب). ۶ - بدترین جایها آنجاست که ساکنان (آن)  
آنجا در امان نباشند. ۷ - این از اخبار قریه هاست که میخوانیم آنرا بر تو (از آیه ۱۰۲  
سوره هود). ۸ - تکلیف سخت میکرد و نابود میساخت. ۹ - و خراب میکرد و میسوزانید  
۱۰ - و میلرزانید بدرخش بیم خود و میترسانید. ۱۱ - و چرانید کشته ها را و برهنه کرد  
ناتوانان را. ۱۲ - و پراکنده شد انواع تشنگی و کرسنگی. ۱۳ - و شیوع یافت  
نابودی خوردنیها در همگان. ۱۴ - و افروخته شد سوزش شکم بخاطر گرانی نرخ غله.  
۱۵ - و پوست باز کرد آدمیانرا و تیره رنگ ساخت روی مردم را و پوست آنرا بر کند.  
۱۶ - بسبب شر و حرصی که پراکنده کرد آنرا. ۱۷ - و بود قرار را از دهکده ها و  
آرامش را از ساکنان و آفریدگان. ۱۸ - نبود داستانی بدروغ ساخته (از آیه ۱۱۱ سوره  
یوسف). ۱۹ - و خدایراست گنجینه های آسمانها و زمین (از آیه ۷ سوره منافقون).



لَهُ مَالًا مَّمْدُودًا وَبَنِينَ شُهُودًا» (۱) مخصوص بود، بطبع «ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ» (۲) و ندای «هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ» (۳) باز دیده و دهان از باز میداشت. هر چند که معدۀ خزانۀش از نفائسِ مُعَدَّةٍ مُمْتَلًی میشد بمصداق «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا» (۴) التهاب و لوع (۵) نفس و لوعش (۶) بیشتر اشتطاط (۷) و اشتداد مییافت، و با آنکه حکمش چون آبِ بسیط (۸) بر بسیط (۹) خاك جاری بود، مانند مُسْتَسْقًی از آب شور، عطش درویش فرو نهی نشست، «يُضْهِجُ ظَمَانًا وَفِي الْبَحْرِ فَمُهُ» (۱۰). آری صائِمِ هَائِمِ (۱۱) بموج سر آب سیراب نشود، و لَهَبَانِ (۱۲) لَهْثَانِ (۱۳) يَلْمَعُ (۱۴) يَلْمَعُ (۱۵) مُتَسَلًی نگردد. بنا بر اِرْتِطَامِ (۱۶)، بِادِّخَارِ (۱۷) سیم و زر نظم ممالك را از نظام افکنند، و دُرُوبِ (۱۸) و رُدُوبِ (۱۹) مرحمت را از فرط تَعَلُّقِ بِأَعْلَاقِ (۲۰)، اِغْلَاقِ داد و خاك ایران را بغربال تنگ چشمش بیخته

۱ - ط، اشتطاد.

- ۱ - قرار دادم برای او مالی فراوان (از آیه ۱۲ سوره مدثر). ۲ - پس طمع دارد که زیاد کنم (آیه ۱۵ سوره مدثر). ۳ - آیا زیادتى هست (از آیه ۲۹ سوره ق)
- ۴ - همانا انسان آفریده شده بسیار حریص (از آیه ۱۹ سوره معارج). ۵ - سوزش.
- ۶ - ولوع، حریص. ۷ - جور کردن بر کسی در حکم (رب) ۸ - بر طبق عقیده حکماء قدیم که آب را عنصر بسیط میدانستند. ۹ - گسترده.
- ۱۰ - بامداد میکند تشنه و دهان او در دریاست. برای کسی مثل زنند که با بخیلی توانگر معاشر باشد (مجمع الامثال). ۱۱ - سخت تشنه (رب). ۱۲ - تشنه (رب).
- ۱۳ - تشنه (رب). ۱۴ - برق زدن. ۱۵ - سر آب (رب).
- ۱۶ - درماندن در کاری (رب). ۱۷ - ذخیره کردن. ۱۸ - ج در رب، دروازه فراخ از کوچه خرد و دروازه کلان (رب).
- ۱۹ - ج در رب بفتح اول و سکون دوم، راه سر بسته. (رب). ۲۰ - ج علق بکسر اول و سکون دوم، گرانمایه از هر چیزی (رب).



باعتقاد<sup>۱</sup> خود نانی از خیالات خام و خام<sup>(۱)</sup> برای اولاد و اعقاب خود پخت و از مدلول « لَا اَعْتَبَارَ بِالْأُمُورِ النَّادِرَةِ »<sup>(۲)</sup> دیده اعتبار بردوخت .

لَمْ يَشْرِكْ لِأَهْلِ الْإِيرَانِ فِضَّةً إِلَّا فَضَّهَا<sup>(۳)</sup> وَلَا ذَهَبًا إِلَّا ذَهَبَ بِهِ<sup>(۴)</sup> وَلَا فَرَسًا إِلَّا فَرَسَهُ<sup>(۵)</sup> وَلَا عِلْقًا إِلَّا عَلَقَهُ<sup>(۶)</sup> وَلَا عَقَّارًا إِلَّا عَقَّرَهُ<sup>(۷)</sup> وَلَا غَلَّةً إِلَّا غَلَّهَا<sup>(۸)</sup> وَلَا ضِيَاعًا إِلَّا أَضَاعَهَا<sup>(۹)</sup> وَلَا خَزًّا إِلَّا جَزَّهُ<sup>(۱۰)</sup> وَلَا بَزًّا إِلَّا بَزَّهُ<sup>(۱۱)</sup> وَلَا رِكَازًا إِلَّا رَكَزَهُ<sup>(۱۲)</sup> وَلَا أَرْضًا إِلَّا رَضَّهَا<sup>(۱۳)</sup> وَلَا عَرْضًا إِلَّا عَضَّهَا<sup>(۱۴)</sup> وَلَا نَفَاسًا إِلَّا نَسَفَهَا<sup>(۱۵)</sup> وَلَا سَبْدًا إِلَّا اسْتَبَدَّ بِهِ<sup>(۱۶)</sup> وَلَا لَبْدًا إِلَّا لَبَدَّ بِهِ<sup>(۱۷)</sup> وَلَا غَنَمًا إِلَّا اغْتَنَمَهَا<sup>(۱۸)</sup> وَلَا قَطِيعَةً إِلَّا اقْتَطَعَهَا<sup>(۱۹)</sup> وَلَا حَالًا إِلَّا أَحَالَ عَلَيْهِ<sup>(۲۰)</sup> وَلَا مَالًا إِلَّا مَالَ إِلَيْهِ<sup>(۲۱)</sup> بِحَيْثُ لَمْ يَبْقَ لَهُمْ بُرْدَةٌ إِلَّا

۱ - ط ، و باعتقاد . ۲ - ط ، ولا علقها الا وهب به علقه .

۳ - ط ، عت ولا خبیرا . ۴ - ط ، نفاسا . ۵ - ط ، نفسها .

۱ - ج وخیم ( رب ) . ۲ - منشاء این مثل معلوم نشد . ۳ - نگذاشت

برای مردم ایران سیمی جز که شکست آنرا . ۴ - و نه زری جز که برد آنرا .

۵ - و نه اسبی جز که شکست ( کشت ) آنرا . ۶ - و نه چیز نفیسی جز که آویخت آنرا .

۷ - و نه خرما بن و گیاهی جز که برید آنرا . ۸ - و نه غله ای جز که درآمد در آن .

۹ - و نه آب و ملکی جز که مباح کرد آنرا . ۱۰ - و نه خزی جز که کند موی آنرا .

۱۱ - و نه جامه یا متاعی جز که بستم گرفت آنرا . ۱۲ - و نه مال نهفته ای جز که

برد آنرا . ۱۳ - و نه زمینی جز که کوفت آنرا . ۱۴ - و نه عرضی جز که

گزید ( لکه دار ) کرد آنرا . ۱۵ - و نه چیزهای گرانبهای جز که بر کند آنرا .

۱۶ - و نه اندکی ( مال ) جز که متفرد شد بدان . ۱۷ - و نه پشمی جز که برچسبید

بآن . يقال ماله سبد ولا لبد وهو الشعر و الصوف ای ماله شیء ( رب ) . ۱۸ - و نه کوسفندی

جز که بغنیمت گرفت آنرا . ۱۹ - و نه قطیعه ای ( زمینهای تیولی ) جز که گرفت پاره ای

از آنرا . ۲۰ - و نه وارد شونده ای جز که بگردن او انداخت ( چیزی ) .

۲۱ - و نه مالی جز که میل کرد بدان .



الْجِلْدَةُ وَلَا حَلِيَّةٌ إِلَّا اللَّحِيَّةُ (۱) که آنهم در دست کشا کش 'مُحَصِّلَانِ مِيبُود'<sup>۱</sup>  
این شرح بینهایت کز زلف یار گفتند<sup>۲</sup>

حرفی است از هزاران کاند در عبارت آمد (۲)

با اینحال پادشاه باز از جفا تجافی (۳) و از تَعَسُف (۴) اِنْعَسَاف (۵) و از غفلت  
قُفُول (۶) نجستی و بُرُوتِ (۷) مُرُوتِ و مراری (۸) مرحمت مرور نکردی و بر مزاحمت  
و مُزَاهَمَت (۹) و غِیْظ و غَنْظ (۱۰) افزودی و بمفاد « لَا يُعَذِّبُ عَذَابَهُ أَحَدٌ وَلَا يُوثِقُ  
وَثَاقَهُ أَحَدٌ » (۱۱) یَوْمًا فِیَوْمًا أَشَدَّ و أَحَدٌ (۱۲) ظاهر نمودی ، و از نصیحتِ « اتَّقِ یَوْمًا  
بَيْنَ شِدْقِكَ الدَّخْنِ » (۱۳) تَنْبَهُ نپذیرفت ، و زمانه مراعات النّظیر (۱۴) را بطّنز  
« لَا مَا تَكِ ابْتِیْتِ وَلَا حِرَاكِ »<sup>۳</sup> اتَّقِیْتِ (۱۵) میگفت ، و این داهییه تاسه عام (۱۶) برخاص

۱ - ط ، اضافه دارد : بیت . ۲ - نسخ ، کز حسن دوست گفتند .

۳ - ط ، در نک .

۱ - چنانکه باقی نماند برای آنان برده‌ای ( پوششی ) مگر پوست و نه زیوری جز ریش .

۲ - حافظ ( مصحح قزوینی . ص ۱۱۶ ) . ۳ - برداشته شدن چیزی از جای ( رب ) دوری .

۴ - ستمکردن ( رب ) . ۵ - در پیچیدن ( رب ) . ۶ - بازگشت ( رب ) .

۷ - چ مرت بفتح اول و سکون دوم ، دشت بی‌علف و بی‌گیاه ( رب ) . ۸ - چ مروراء بفتح اول

و دوم و سکون واو ، بیابان و زمین که چیزی نرویانند ( رب ) . ۹ - باهم دشمنی نمودن ( رب ) .

۱۰ - رنجانیدن ( رب ) . ۱۱ - عذاب نشود چون عذاب او کسی و بند بسته نشود چون بند شدن

او کسی ( از آیه ۲۶ و آیه ۲۷ سوره حجر ) . ۱۲ - روزا روز سخت‌تر و تیزتر .

۱۳ - بپرهیز روزی را که دهانت پر ازدود باشد . ۱۴ - و آنرا متناسب نیز خوانند و این چنان

بود که شاعر در بیت چیزهایی جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب ، و تیر و کمان ،

و لب و چشم . . . ( حدائق السحر ص ۳۴ ) . ۱۵ - نه آب خویش باقی گذاردی و نه فرج

خود پاک ساختی . و اصل این مثل درباره زنی که آب خویش در کار غسل کرد لیکن آب بدان کفاف نداد .

و در منشأ مثل اقوالی است ( رک مجمع الامثال ) . ۱۶ - سال .



و عام متواتر، و سَاحِيَه (۱) و سَخَسَاح (۲) خُطُوب (۳) و خُطَر بر سَاحَة و سَخَسَح (۴)  
ایران متقاطر بودی. اهالی نیز در این بِلَیَّه تَلَبُّث (۵) و به لَیْت و لَعَلَّ (۶) مُتَرَجِّی (۷)  
زمان فرج و فرح بوده و بحکم « وَ اَصْبِرْ حَتَّى یَحْكُمَ اللّٰهُ وَ هُوَ خَیْرُ الْحَاكِمِیْنَ » (۸)  
بشَدَّتِ صَبْر (۹) جور، مُثَابَرَت (۱۰) و بَتَلَخِ صَبْر (۱۱) اِصْطَبَار (۱۲) مُصَابَرَت (۱۳)  
میکردند « كَادَ الْعَرُوسُ یَكُونُ مَلِكًا » (۱۴) و در هر امرِ مَرَّ (۱۵) مَرَمَرِیس (۱۶)  
دهر شورانگیز، مَرَارَتِ مَرَارَه (۱۷) سوز بلایا را بر مذاقِ جان، شیرین و گوارا  
میساختند. تا اینکه از جفای بی خفای آن جابرِ جائزِ دلها حائِر و حائِرِ انواع  
زَوَاجِر (۱۸) آمد، و نفوس از سلوكِ آن سائِس ظلم اساس، آئِس و این شدت بَأْس  
یَأْس ناس را باعث گشته ذُحُول (۱۹) و کینه ها راه دخول در سینه ها یافت، و نفرت  
بر مُقِیم و طاری (۲۰) طاری شد. آرای اُمَم از و متغیر و متبَدِّل، و هر نفسی از این

### ۱ - ط، دل های .

- ۱ - باران سخت که زمین را رندد . ( رب ) .
- ۲ - باران سخت ریزان ( رب ) .
- ۳ - ج خطب بفتح اول و سکون دوم، حادثه .
- ۴ - ساحت خانه ( رب ) .
- ۵ - درنگ .
- ۶ - کاش . شاید .
- ۷ - امیدوار .
- ۸ - و شکیبا باش
- ۹ - زمین سنگریزه ناك ( رب ) .
- ۱۰ - پیوسته بر کاری بودن ( رب ) .
- ۱۱ - و بسکون دوم ضرورت شعراست ، و آن عصاره ایست تلخ از درختی که بهندی ایلوا گویند
- ( رك لفت نامه ) .
- ۱۲ - شکیبایی .
- ۱۳ - همدیگر شکیبایی کردن ( رب ) .
- ۱۴ - عروس بر مرد و زن هر دو گفته شود و در اینجا مرد مقصود است ( از مجمع الامثال ) .
- ۱۵ - تلخ .
- ۱۶ - بلا و سختی ( رب ) .
- ۱۷ - زهره . ( رب ) .
- ۱۸ ج زجر .
- ۱۹ - کینه . دشمنی ( اقرب الموارد ) .
- ۲۰ - آینده .



صدمت بددل گشت ، و عشرت عشایر بِاِ نَزْجَار (۱) نایل ، و کارِ ایل و آحشام (۲) از کثرت  
 آحشام (۲) و آجشام (۴) بِاِ نَضِجَار (۵) آیل (۶) ، و مَشَارِبِ عَقَائِد از گردش چرخ زیر و  
 بالا ، با لایِ بَلا گدِر و آیل (۷) گردید ، و رَغِبَت رَعِیَّت و رُعاة از او انتفا و خلایق از  
 اخلاق بی خَلَاقِ (۸) او وحشت گزید . اگر شقیق (۹) شفیق بود ، و اگر عَدُوّ سَفِیق (۱۰)  
 از این شیوه ستوه گشته رو ازو برتافت ، و اخلاص بی منقصت دولتخواهان به مَبْغَضَت  
 اخلاص (۱۱) یافت . دوستان از بـوستان دولتش بـوستانِ رَائِحَةُ ناامیدی گشتند ، و  
 جان سپارانِ جانی ، « جانوسپار » (۱۲) جانی (۱۳) شدند . اهل قلم بِکَقْلَمِ ورق دفتر  
 حُسْنِ عَقِیدَترا بر گردانیدند ، و دبیران بِمَدَادِ سیاه رویی خط باطل بر صفحه ارادت  
 کشیدند . زمانه برخوان آلاي سلطنت والایش « لَا طَلَاوَةَ فِیْهِ وَلَا حَلَاوَةَ » (۱۴)  
 و « اَنَا مِنْهُ فَالِجُ بْنُ خَلَاوَةَ » (۱۵) برخواند ،<sup>۴</sup> و دهر چون در خواب غفلتش دید بندگان

۱ - بو ، اخلاص . ۲ - ط ، برخوانده .

- ۱ - در مداول فارسی ، عدم رغبت . بی میلی . کراهت ( از نف ) .
- ۲ - خویشان . عائله ها ( از اقرب الموارد ) . ۳ - شنوانیدن آنچه را مکروهست . بخشم آوردن ( رب ) . ۴ - تکلیف کردن بر کسی در کاری . ( رب ) . ۵ - ملالت خاطر . ( باب انفعال از این ماده در لسان العرب . اقرب الموارد . منتهی الارب ) دیده نشده .
- ۶ - راجع . باز گردنده . ۷ - آئل ، آب سطرچرکین ( لغت نامه ) . ۸ - بهره از خیر ( رب ) ۹ - برادر . ۱۰ - شوخ روی بی شرم ( رب ) .
- ۱۱ - بهم آمیختن ( رب ) . ۱۲ - جانوسار . نام شخصی همدانی ملازم دارای بن دارا که صاحب خود دارا را در جنگ اسکندر بفریب و مکر و حيله بقتل آورد ( برهان ) .
- ۱۳ - جنایتکار . ۱۴ - نه زیبایی دارد و نه شیرینی . ۱۵ - یعنی من از آن بیزارم ، و منشأ مثل اینست که چون در « یوم الرقم » انیس اسری کشته شد فالج را گفتند بخونخواهی انیس برخیز گفت انا منه بری . و این گفته مثل شد ( مجمع الامثال ) .



« وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ » (۱) فتنه‌های خوابیده را بیدار ، و آسودگان کوی زندگی  
 رابی‌دار (۲) و دیار ساخت . عاقبت سر رشته اقتدارش سُکست (۳) ، و رَوَاصِفِ (۴) شوکتش  
 شکست ، و بمقتضای « لَا بُدَّ لِلْمَضْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ » (۵) آبله دلها شکسته گشت ، و نیک  
 و بد چون از کید<sup>۱</sup> درونش ادراک آلام<sup>۲</sup> « لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ » (۶) میکردند  
 از تَفِ جگرو<sup>۳</sup> اِکُلِ کیدِ حَرَاءِ اَجْر<sup>۴</sup> (۷) کِبِدُ السَّمَاءِ (۸) را تافته<sup>۵</sup> در گاه و بیگاه  
 بدر گاه قَهَّارِ حقیقی با تَأَلُّه (۹) و ناله و حنین<sup>۶</sup> (۱۰) ، جبینِ استغائه و استعانه (۱۱)  
 سودند ، و با لب مُهْتَاج (۱۲) و قلب مُحْتَاج و دهانِ خوشیده (۱۳) و بُطُونِ (۱۴) جوشیده  
 زمره خلائق بزمزمه نفرین لب گشودند ، و درویشان در اَسْحَارِ (۱۵) بقطع اشجار  
 دولتش مشغولِ ذِکْرِ اَرَّه (۱۶) شدند ، و مشایخ و شبَّان (۱۷) روزان و شبان در منابر و

۱ - ط ، قید . ۲ - ط ، یافته . ۳ - ط ، ناله حنین .

- ۱ - و نومید شد هر سرکش حق ناپذیری ( از آیه ۱۸ سوره ابراهیم ) .
- ۲ - خانه . ۳ - سکستن ، کسبختن ( برهان ) مقلوب کستن ( حاشیه برهان مصحح )
- ۴ - ج راصفة ، آنچه محکم و استوار باشد ( از اقرب الموارد ) .
- ۵ - مصدور کسی است که درد سینه دارد و با دمیدن از دهان و بیرون انداختن خلط راحت میجوید
- ( از مجمع الامثال ) . ۶ - همانا آفریدیم آدمی را در رنج ( آیه ۴ سوره بلد ) .
- ۷ - فی کل ذات کبد حراء اجر ( جامع الصغیر سیوطی . فی کل ذات کبد رطبة اجر ( معجم المفهرس
- مادة اجر ) . ۸ - میانه آسمان ( رب ) . ۹ - پرستیدن . ( رب ) . پرستش . دعا ؟
- ۱۰ - ناله ( رب ) . ۱۱ - یاری خواستن . ۱۲ - جوشان ، افروخته . ( از
- اقرب الموارد ) تشنه ( حاشیه مج از قاموس ) . ۱۳ - خشکیده ( برهان ) .
- ۱۴ - ج بطن ، شکم . ۱۵ - ج سحر . ۱۶ - نوعی از ذکر درویشان که
- تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای اره و اندازه کشیدن اره بدان مفهوم شود
- یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بودن هردو
- لفظ مذکور بزور و شدت باشد لیکن با اواز متوسط و صوت حزین ( غیاث ) . ۱۷ - جوانان .



و مَثَابِر (۱) از سوءِ شِیم (۲) و ستمِ او شتم (۳) و ذَمَش<sup>۱</sup> را ورد زبان کردند ، و گوشه گیرانِ چله نشین بادهای سَهْمُ اللَّیْلِ (۴) بکمان خانه چرخ تُرسی (۵) روی نیاز آوردند .  
 حوصله غَیْرَتِ عِبْرَتِ بخشِ حضرت رَبِّ الْعِزَّةِ عَزَّتْ کَلِمَتُهُ (۶) نَحْمُلُ آن اعتدا (۷) را بر تفاوت ، و آسمان بر حال محنت دیدگانِ انجم از شفق خون گریست ، و انتقام مظلومان در حجابِ تَجَسُّم ، بچشمِ تَجَسُّم (۸) بخشمِ بَحْشَمِ حشمتش نگریست ، و شهامتش منقلب گشته شَهْمَات شد ، و سیلِ سرشكِ مُسْتَضِیْمَان (۹) جَفَاء (۱۰) و عُثَاء (۱۱) جفا و عَنَّا را دفع نمود  
 بیت :

گریه آبی برخ سوخته گمان باز آورد      ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد (۱۲)

« أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ » (۱۳) . دولتش با آنکه سرو نوخیز بود  
 چون چنار کهن سال از خویش آتش در گرفت (۱۴) ، و جامه خیش (۱۵) خلافتش از  
 خلافت (۱۶) خویش بل از جَلَا فِت (۱۷) خویش (۱۸) خَلَا قَت (۱۹) یافت ، و سلسله علیّه اش

۱ - ط ، زمش .

- ۱ - ج مَثِر بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم ، مجلس ( رب ) . ۲ - ج شِیمه  
 خو . ۳ - دشنام دادن ( رب ) . ۴ - ظاهراً اضافه تشبیهی است و دعایی بدین نام  
 نیافتم . ۵ - سپری . ۶ - عزیز باد کلمه او . ۷ - تجاوز . تعدی  
 ۸ - قصد کسی کردن ( ذیل اقرب الموارد ) . ۹ - ج مستضیم ، مظلوم . ۱۰ - جفاء ،  
 کفک آب ( رب ) . ۱۱ - آب آورد و کفک ( رب ) . ۱۲ - حافظ مصحح قزوینی  
 ص ۱۱۹ ) . ۱۳ - آگاه باش مرا و راست حکم و اوست سریع تر حساب کنندگان ( از آیه  
 ۶۲ سوره انعام ) . ۱۴ - چنار چون کهن سال شود درون آن پوسیده و سیاه گردد چنانکه  
 کویی با آتش سوخته است :

کفن بر تن کند هر کرم پیله      بر آرد آتش از خود هر چناری ( عطار )

۱۵ - نوعی از پارچه و بافته کتانست . ( برهان ) . ۱۶ - احمق شدن ( رب ) . کولی

۱۷ - درشت خویی . کولی . ( رب ) . ۱۸ - خویشاوند . ۱۹ - بمعنی فرسودگی

استعمال شده ، لیکن در فرهنگها بمعنی نرمی ضبط شده است .



« بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ » (۱) سلسله پای سروریش گشت. « علیقلی خان » برادرزاده‌اش که در ذیل حَقَاوَت (۲) و ظِلِّ خَفَاوَت (۳) او بی حَقَاوَت مُسْتَجَلِب (۴) دُر (۵) نَعَم، و مُسْتَجَلِب (۶) دُر (۷) احسان عم (۸) میبود، چون عم (۹) را از گروه عمین (۱۰) واز ناصیه‌اش « اَرَى خَالاً وَلَا مَطَرًا » (۱۱) عیان یافت، و مفاد

أَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ فِي آذَاهَا      فَلَا تَنْرَحُ بِعَمِّ أَوْ بِخَالٍ (۱۲)  
فَكَمْ عَمٍّ يَكُونُ النِّعَمُ مِنْهُ      وَ كَمْ خَالٍ مِنْ الْإِحْسَانِ خَالٍ (۱۳)

بر او حالی گردیده حال بر او گردید (۱۴)، و در عَمَّهَاءِ (۱۵) غمها حیرت زده شد، و اِشْرَابِ (۱۶) شراب « عَمُّكَ أَوَّلُ شَارِبٍ » (۱۷) را موافق مشرب ندیده خالوی (۱۸) مخالفت عم را بی پرده گوش زدِ طبل (۱۹) عالم ساخت، و طبل منافقت<sup>۲</sup> که در زیر کلیم میزد (۲۰) بنفیر عام نواخت، و بقتل او اشارت راند « وَأَعَانَ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ » (۲۱)

۱ - ط، بود .      ۲ - ط، منافق .

۱ - بلکه ایشانند گروهی خصومت کنندگان ( از آیه ۵۸ سوره زخرف ) .

۲ - مهربانی ( رب ) .      ۳ - پناه ( رب ) .      ۴ - کشنده .      ۵ - گوهر .

۶ - دوشنده .      ۷ - شیر . ( رب ) .      ۸ - عام . کامل عمومی .      ۹ - عمو .

۱۰ - کوران .      ۱۱ - خال ، ابريست که پیوسته با باران بود و گفته‌اند ابر بی بارانست

و گفته‌اند برق است ( لسان العرب ) .      ۱۲ - خویشاوندان در آزار دادنشان همچون کژدم‌هایند

پس شاد مشو به عمو یا دایی .      ۱۳ - پس چه بسا عمویی که از او است اندوه و بسا دایی

که از نیکویی کردن خالیست .      ۱۴ - دیگرگون شد .      ۱۵ - ارض عمه‌ها ،

زمینی که در وی نشان نباشد . ( رب ) .      ۱۶ - نوشانیدن ( رب ) .      ۱۷ - کنایه از آنکه

عموی تو بخیر و سود تو سزاوارتر از دیگرانست . برای مزید اختصاص بعضی مثل زنند . ( مجمع الامثال ) .

۱۸ - سورنا . ( پرهان ) .      ۱۹ - مردم ( رب ) .      ۲۰ - طبل زیر کلیم زدن ،

پنهان کاری کردن ( از لغت نامه ) .      ۲۱ - و یاری کردند او را مردمی دیگر .



یعنی « افشاریه » نیز با او موافقت ورزیدند .

رُبَّ رَبِيبٍ إِذَا عَلَى قَلَى وَخَانَ (۱) وَرُبَّ رَبِّبٍ إِذَا اضْطُرَّ عَضَ الْمُرَّانَ (۲) ، وَرُبَّ صَدِيقٍ لِلْمَرْءِ وَهُوَ خَادِعُهُ (۳) « وَرُبَّ حَامٍ لِأَنْفِهِ وَهُوَ جَادِعُهُ » (۴) وَكَمْ مِنْ حَمِيمٍ « كَسَحَابٍ نَوْءٍ مَأْوُهُ حَمِيمٌ » (۵) وَكَمْ مِنَ الْحُمَاةِ وَالْأَحْبَابِ وَالْأَقَارِبِ أَضُرُّ مِنْ حُمَاةِ الْحَيَّاتِ وَالْعَقَارِبِ (۶)

فَيَا عَجَباً لِمَنْ رَبَّيْتُ طِفْلاً  
أَعْلَمُهُ الرِّمَایَةَ كُلَّ يَوْمٍ  
أَلَقَمُهُ بِأَطْرَافِ النَّبَانِ (۷)  
فَلَمَّا اشْتَدَّ سَاعِدُهُ رَمَانِي (۸)

و در<sup>۱</sup> منزل « فتح آباد خبوشان » در شب یازدهم<sup>۲</sup> جمادی الثانی<sup>۳</sup> هزار و صد و شصت<sup>۴</sup> صیاد اجل ماهی عمرش را بشست (۹) درافکند ، و فصاد (۱۰) قضا عرق (۱۱) زندگانیش را که سنین (۱۲) آن بستین (۱۳) پیوسته بود شست (۱۴) زده نقد جانش را

۱ - ط ، در . ۲ - عت ، پانزدهم . ۳ - ط ، شهر جمادی الثانی  
۴ - نو ، هزار و یکصد و شصت . ط ، سنه ۱۱۶ .

- ۱ - چه بسا پرورده‌ای که چون بلندی یافت دشمن شد و خیانت کرد .
- ۲ - و چه بسا گاو دشتی که چون بیچاره شد گزید نیزه را . ۳ - وجه بسا دوستی که مرد راست و میفریبد او را . ۴ - جدع بریدن بینی بود . برای کسی مثل زنند که از چیزی سر باز زند سپس در سخت‌تر از آن بیفتد ( مجمع‌الامثال ) . ۵ - برای کسی مثل زنند که زبانی لطیف و منظری زیبا داشته باشد و در او خیری نبود . ( مجمع‌الامثال ) .
- ۶ - و چه بسا از نگهبانان و دوستان و خویشاوندان که زیانمندترند از نیش مارها و کژدمها .
- ۷ - شگفتا کودکی که او را پروراندم و سرانگشتان لقمه بدهان او نهادم . ۸ - آموختم او را تیر اندازی هر روز پس چون سخت شد بازوی او تیرافکند مرا ( مجمع‌الامثال ) . اشعار از معن ابن اوس ( بلوغ العرب ج ۳ ص ۱۴۸ ) :

کس نیاموخت علم تیراز من      که مرا عاقبت نشانه نکرد  
سعدی . گلستان

- ۹ - قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ( برهان ) . ۱۰ - رک زن . ۱۱ - رک .
- ۱۲ - سالها . ۱۳ شصت . ۱۴ - بیشتر ( برهان ) .



بمُزد شست گرفت . یعنی پرده داران پرده‌داری پیشه کردند و نمک پروردگان شورانگیزی پیش گرفتند و جمعی از « افشاریه » که پاسدار سُرادیق شهر یاری و از شِعارِ عارِ عاری بودند در میان سرا پرده پی بسر او برده با تیغ الماسگون یا قوتِ مُذاب (۱) از کانِ ارکان و جودش برانگیختند ، و بادم باضِع (۲) دَم (۳) ناصع (۴) از پیکرش فرو ریختند .

يَا رَا قَدْ اللَّيْلِ مَسْرُوراً بِأَوَّلِهِ      إِنَّ الْخَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقْنَ أَسْحَاراً (۵)

و قهرمان قضا سر او را که هنگامِ طفل (۶) از سرِ بزرگی در عرصه جهان نمی گنجید ، رَأْدُ الضُّحَى (۷) در میدان کوی ، گویِ چوکان لعب طفلان ساخت ، و روزگار از این کار سُترِ گک ، و جسارتِ بزرگ که ازو سرزد<sup>۱</sup> « گَآنَهُ جَاءَ بِرَأْسِ خَاقَانَ » (۸) سر<sup>۲</sup> سرافرازی و افتخار بچرخ دَوّار برافراخت . سروریکه<sup>۳</sup> از سطوتش سلاطین « هند » و خـوائین تُرک تَارِكِ (۹) تَرُكِ (۱۰) و تَارِكِ<sup>۴</sup> بودند ، سر بر سر سوء سریرت نهاد ، و داوریکه پادشاهان روی زمین بدآوری (۱۱) رو بر زمین خدمتش

۱ - یو ، سر برزد .      ۲ - ط ، که سر .      ۳ - ط ، و سروریکه .  
۴ - ط ، و .

۱ - استعاره از خون .      ۲ - شمشیر .      ۳ - خون .  
۴ - خالص ، روشن ( رب ) .      ۵ - ای خفته و شادمان بآغاز شب همیشه بلاها سحرگاهان درمی آیند . ( شعر از عدی بن زید . سندبادنامه مصحح احمد آتش ص ۸۸ از نهیة الارب ) .  
۶ - آفتاب قریب غروب ( رب ) .      ۷ - غایت چاشت ( رب ) .      ۸ - اصل مثل ؛ ای ( نازنده تر ) ممن جاء برأس خاقان . و عبارت متن تحریفی است که عامه از این مثل کرده اند و این جمله را درباره سعید بن عمرو حوشی گفته اند که از جانب هشام بن عبدالمک به خاقان پادشاه ترکستان حمله برد و لشکر او را شکست داد و سرخاقان را برید و نزد هشام فرستاد (مجمع الامثال)  
۹ - رها کننده .      ۱۰ - کلاه خود ( برهان ) .      ۱۱ - تظلم . شکایت ( برهان ) .



میسودند ، در راه « مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ » (۱) برخاک خذلان افتاد . شرقی  
 نژادی که شبانگاهان ممالك « شام » را بممالیک<sup>۱</sup> مصری (۲) می بخشید ، وقت طلوع  
 شمس نهفته در رمس (۳) گردید « كَانَ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ » (۴) و تُرْكِ بُخَارِي (۵) که  
 باختَرِ باختر افروزِ طالع فیروز ، خورشید خاوری را ذرّه ناچیز شمردی بلا تأخیر  
 تا خبر شدن ، آفتاب عمرش بزوال پیوست « بَدَّلَ مُجَالَاتِهِ بِالْأَمْسِ » (۶) .

شعر<sup>۲</sup>

فَيَا ضِبَاعُ كُلِّي لَحْمَ امْرِءٍ طَعِمْتَ      باقی فَرِيسَتِه آسَادُ هَيْجَاءِ (۷)  
 وَيَا خَفَافِيشُ بُشْرَاكُمْ فَقَدْ غَرَبَتْ      وَبِالْحِجَابِ تَوَارَتْ وَقْتَ إِضْحَاءِ (۸)  
 اگرچه غث (۹) و سَمِين (۱۰) و رَث (۱۱) و ثَمِين (۱۲) هر ملك و دیار را از  
 شال (۱۳) تا شالنگ (۱۴) و از خَرْف (۱۵) تا زُخْرَف (۱۶) و از بُرْجُد (۱۷) تا زَبَرْجَد و از

۱ - ط ، مملکت .      ۲ - ط ، ندارد .

- ۱ - هر که آن کند که خواهد بیند آنچه را که نخواهد ( مجمع الامثال . امثال مولدین ) .
- ۲ - ممالیک ج مملوک . و ممالیک مصر سلسله ای هستند از نژاد ترک یا چرکس که سالها بر مصر و شام حکومت میکردند ( طبقات سلاطین اسلام ص ۷۰ - ۷۵ ) .
- ۳ - گور ( رب ) .
- ۴ - گویا چنین نبوده دیروز . ( از آیه ۲۵ سوره یونس ) .
- ۵ - بخارایی . منسوب به بخارا
- ۶ - مجالاة ، مبارزه . دمس ، پوشیده . مستور .
- ۷ - پس ای گفتاران بخورید گوشت مردیرا
- ۸ - و ای شب پره ها مرده باد شما را
- ۹ - ب لافر .
- ( اقرب الموارد ) .      ۱۰ - فربه . ( اقرب الموارد ) .      ۱۱ - کهنه .
- ۱۲ - بهادار .      ۱۳ - پارچه ای که دور کمر یا گردن پیچند . کلیمی کوچک و پشمن ( حاشیه
- برهان مصحح دکتر معین ) .      ۱۴ - نوعی از کلیم که زیر فرش دوزند ( آندراج از غیاث ) .
- ۱۵ - سفال .      ۱۶ - زر ( رب ) .      ۱۷ - جامه ایست از پشم سرخ ( اقرب الموارد ) .



حَصِير (۱) بَارِيَا (۲) تا حَصِير (۳) و بَارِيَا (۴) در مَكَمَن و مَخَازِن « کَلَات » بِي شَرِيكَ و انباز انبار ساخت ، و تَكْوِير (۵) نَكْوَرِيَن اطراف (۶) از اطراف نموده تَكَاوُس (۷) و تَكْوِيرِيس (۸) اِثَاثَةُ<sup>۱</sup> « کِيکَاوُس » و اَحْتِيَاز (۹) و اِکْتِنَاز (۱۰) کُنُوْز « دَقِيَانُوس » کرد، و اسباب تَجَمُّل را تا اَسْبَابُ السَّمَاء (۱۱) فراهم آورده با اَسْبَابِ (۱۲) طَوَّل اَمَل (۱۳) برهم بست ، انجام کار ، از دَفَائِن و دَفْنِي (۱۴) بَمَدْفَن جز کفن نبرد « مَا اَغْنَى عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ (۱۵) و از کِشْت و گِشْتِ اَيْن<sup>۲</sup> کهن کِرْيَاس (۱۶) غير پيرهن کرباس و اصلش<sup>۳</sup> نِگِشْت « سَيِصْلَى نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ » (۱۷) ، و شهباز دولتش در اَيْن و کَرِ (۱۸) يَأْس نيارميده رميده سُنْقَار (۱۹) شد ، و هَمَان قِصَّة بَدَنَامِي قِصَّة (۲۰) او و غُصَّة رُوحَانِي غُثَّة (۲۱) او آمد .

۱ - ط ، اسامه . ۲ - ط ، درين . ۳ - ط ، و اصل .

- ۱ - بافته از هرچيزی . (رب) جامه بانقش . (از رب) .
- ۲ - چنين است در نسخ و در بعض حواشی خوش منظر معنی شده و صحيح باری است و (ری) بکسر اول و تشديد يا ، دیدار نیکو . نیکو . (رب) .
- ۳ - بوريا (رب) .
- ۴ - ج طرف بکسر اول ، مال نو (رب) .
- ۵ - فراهم آوردن (رب) .
- ۶ - تو بر تو شدن . بسيار برهم نشستن . (رب) .
- ۷ - پر گردانیدن (رب) .
- ۸ - کرد آوردن (رب) .
- ۹ - در گنجينه نهادن . ۱۰ - نواحی آسمان (رب) .
- ۱۱ - ج سبب بفتح اول و دوم ، رسن (رب) .
- ۱۲ - آرزوی دراز .
- ۱۳ - نوعی از جامه های خط دار . (رب) .
- ۱۴ - بينياز نکرد او را مال او و آنچه کسب کرد (آیه ۲ سوره مسد) .
- ۱۵ - دربار پادشاهان و امرا واعيان . (برهان) .
- ۱۶ - زود است که در آید آتشی را زبانه دار (آیه ۳ سوره مسد) .
- ۱۷ - آشیانه (رب) .
- ۱۸ - شنغار ، پرنده ای از جنس سیاه چشم شبیه بچرغ . (برهان) .
- ۱۹ - بهره . حصه (حواشی) مأخذی دیده نشد .
- ۲۰ - قوت روز گذار (رب) .



مَا حَالُ مُتَجَرِّ مُسْتَبْضِعٍ حُتْبًا  
وَيَرْكَبُ الْبَحْرَ يَبْغِي مِنْ مَرَابِجِهَا  
يُزْجِي الرِّخَاءُ لَهُ طَوْعًا جَوَارِيَهُ  
وَيَشْحَنُ الْفُلُكَ مِمَّا لَيْسَ يُوجَدُ فِي  
حَتَّى تَرَأَى لَهُ أَعْلَامُ بِلَدَتِهِ  
بَيْنَا كَذَلِكَ إِذَا انْكَسَبَتْ سَفِينَتُهُ

مِسْكَاً وَ قَنْدَأً بِأَوْقَارٍ وَ أَمْنَاءٍ (۱)  
تَحَرِيّاً بَيْنَ ارْخَاصٍ وَ إِغْلَاءٍ (۲)  
عَلَى الرِّخَاءِ بِأَجْرَاءٍ وَ إِنْسَاءٍ (۳)  
قَصْرٍ لِقَيْصَرٍ أَوْ دَارٍ لِـدَارَاءٍ (۴)  
وَسَاحِلٍ يَجْتَلِي مِنْ طَرْفِ رَنَاءٍ (۵)  
مِنْ نَارِ صَاعِقَةٍ فِي جَوْفِ ظُلُمَاءٍ (۶)

بَفَحْوای « مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ » (۷) تا از خدا جدا نبود خدا با او بود .

چون جدای (۸) رحمت را بجدای (۹) زحمت بدل کرده از حق آئب (۱۰) شد ، و ضایع (۱۱)  
و حَقَائِبِ (۱۲) دولت را ضایع و باطل کرد « نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ » (۱۳) ، و نقش بی نقیش (۱۴)  
عمر نفیس را بدست خویش از صفحه هستی سطرده سَطْرِ (۱۵) سُطُورِ (۱۶) دولت خود

- ۱ - چگونه است حال بازرگانی که بضاعت میسازد باردانهای را از مشک و قند به خروارها و من ها .
- ۲ - و بدریا میرود و میطلبد از سودهای آن (حال) قصد کردن بین کرانی و ارزانی را .
- ۳ - میراند باد نرم برای اواز روی فرمانبرداری کشتی های او را بنرمی ، هنگام راندن و گاه لنگر انداختن .
- ۴ - و پر میکند کشتی را از آنچه یافت نمیشود در کاخ قیصری یا خانه دارایی .
- ۵ - تا آنکه نمودار شود برای او نشانه های شهر او و ساحلی که جلوه میکند و در دیده نیک نگرند .
- ۶ - در چنین حالی ( بناگاه ) بروی درمی افتد کشتی او از آتش درخشی در دل شب نیک تاریک .
- ۷ - کسیکه برای خداست خدا برای اوست ( مآخذ حدیث مثنوی ص ۱۹ از کشف الاسرار ) .
- ۸ - باران عام . دهش ( رب ) .
- ۹ - جذا ، ج جذوه پاره آتش ( رب ) .
- ۱۰ - بازگردنده ( رب ) .
- ۱۱ - ج و ضیعه ، ده يك سود که سلطان گیرد ( رب ) مالیات .
- ۱۲ - ج حقیبه ، باردان .
- ۱۳ - فراموش کردند خدا را پس فراموش کرد ایشانرا ( از آیه ۶۸ سوره توبه ) .
- ۱۴ - همتا ( رب ) .
- ۱۵ - بریدن ( رب ) .
- ۱۶ - ج سطر بفتح اول و سکون دوم ، رسته از هر چیزی ( رب ) .



نمود<sup>۱</sup> «يَمْخُودُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ»<sup>۲</sup> (۱) و بناهنجاری سَجِيحَةً<sup>۳</sup> (۲) شَحِيحَةً<sup>۴</sup> (۳) و خِيم<sup>۵</sup> (۴)  
 و خِيم، بَقِيْعٍ تَبِيْعٍ<sup>۶</sup> (۵) انگیزِ خصمِ خونخوار بخواری کشته گشته از آنهمه بُهْمِ<sup>۷</sup> (۶)  
 و خَيْلٍ و خَوَزٍ<sup>۸</sup> (۷) و خِيَلَاءِ<sup>۹</sup> (۸) و خیالات، جز حسرت و خَسَرَتٍ<sup>۱۰</sup> (۹) باخود نبرد «أَمْ لِلْإِنْسَانِ  
 مَا تَمَنَّى»<sup>۱۱</sup> (۱۰)، و از نبرد<sup>۱۲</sup> ورنج و مال<sup>۱۳</sup> (۱۱) و گنجِ بی رنج و مال، سوای گنجِ لَحْدُنْغَرَه<sup>۱۴</sup> (۱۲)  
 و بهره‌ای نیافت «مَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى»<sup>۱۵</sup> (۱۳)، و با أَلَمْ أَلَمْ<sup>۱۶</sup> (۱۴) در آرز  
 دراز، عمر فانی بدرود نمود<sup>۱۷</sup>، و کاشته خویش را از مزروع دهر بدرود و اینهمه تَعَبٍ  
 و تَعَبٍ<sup>۱۸</sup> (۱۵) و عَنَتٍ<sup>۱۹</sup> (۱۶) و عَتَبٍ<sup>۲۰</sup> (۱۷) عبث شد  
 إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعَنِيبِ<sup>۲۱</sup> (۱۸) كَمَا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «لِكُلِّ أَمْرٍ  
 مِنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ»<sup>۲۲</sup> (۱۹).

۱ - ط، نموده. ۲ - یو، آیه را ندارد. ۳ - یو، ندارد.

۴ - ط، نمود.

- ۱ - می‌سترد خدا آنچه را می‌خواهد (از آیه ۳۹ سوره رعد). ۲ - سرشت (رب)  
 ۳ - بخیل (رب). ۴ - خو (رب). ۵ - در هیجان آمدن خون و غلبه  
 کردن (رب). ۶ - ج بهمه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم، لشکر (رب).  
 ۷ - عطاهاى الهی از نعمتها و بندگان و کنیزان (رب). ۸ - کبر و بزرگ منشی (رب).  
 ۹ - زیان. (دیده‌نشد). ۱۰ - آیا مرا انسانراست آنچه آرزو میکند (آیه ۲۴ سوره نجم)  
 ۱۱ - از مصدر مالیدن. ۱۲ - غنیمت (رب). ۱۳ - کفایت نکرد از او مال او چون  
 هلاک شد (از آیه ۱۱ سوره الليل). ۱۴ - گروه گروه (برهان). ۱۵ - هلاکی  
 (رب). ۱۶ - سختی. ۱۷ - سختی (رب). ۱۸ - همانا تو از خار انگور  
 نچینی. نظیر اصل بدنیکونگردد... (رک مجمع الامثال). ۱۹ - همچنانکه گفته است خدای  
 عزیز باد نام او (برای هر مردی از ایشانست آنچه کسب کرده) (از آیه ۱۱ سوره نور).



تَوَلَّى فَمَا آفَرَ الْمَعْدَلَةَ  
 وَصَبَّ عَلَى النَّاسِ سَوْطَ الْعَذَابِ  
 وَحَازَ الْجُيُوشَ وَأَذْنَى الْجُيُوشِ  
 وَظَنَّ الْبَرَابِرَ يَحْمِي حِمَاهُ  
 وَأَنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تَفْتَدِي  
 فَلَمَّا عَتَا وَعَدَا طَوْرَهُ  
 رَمَتْهُ يَدُ الدَّهْرِ عَنْ قَوْسِهِ  
 رَمَاهُ الزَّمَانُ بِأَحْدَاثِهِ  
 وَلَوْ شَكَرَ اللَّهُ نِعْمَاتَهُ  
 وَكَانَتْ تَفَارِيقُ إِذَا أَقْبَلَتْ  
 كَذَلِكَ يَكُونُ انْتِقَامُ الْمَلِكِ  
 وَلَا شَكَرَ اللَّهُ إِذْ خَوَّلَهُ (۱)  
 كَانَ الْإِلَهَ بِهِ وَكَغَلَهُ (۲)  
 وَصَيَّرَهُمْ حَوْلَهُ قَنَبَلَهُ (۳)  
 إِذَا نَزَلَتْ نَحْوَهُ مُغْضَلَةً (۴)  
 إِلَيْهِ إِذَا قَصَدَتْ مَعْتَلَهُ (۵)  
 وَحَقَّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَخْذُلَهُ (۶)  
 بِسَهْمٍ فَمَا أَخْطَأَتْ مَقْتَلَهُ (۷)  
 وَمِنْ حَيْثُ أَخْرَجَهُ أَدْخَلَهُ (۸)  
 لَمَّا بَرَحَتْ عِنْدَهُ مُكْمَلَةً (۹)  
 وَلَكِنَّهَا أَذْبَرَتْ مُجْمَلَةً (۱۰)  
 إِذَا أَخَذَ الْعَبْدُ مَا لَيْسَ لَهُ (۱۱)

- ۱ - ولایت یافت پس بر نکزید دادخواهی را و سپاس نگفت خدا را چون ملک داد او را .
- ۲ - وریخت ( کوفت ) بر مردمان تازیانه آزار را چنانکه گویا خدا بدان او را کمارده است .
- ۳ - و فراهم آورد سپاهیانرا و نزدیک ساخت گروهها را ( صحیح ، احبوش ) و گرداند آنانرا پیرامون خود گروه گروه .
- ۴ - و کمان کرد بر بریها ( افغانان ) حمایت خواهند کرد پیرامون او را هر گاه فرود آید بسوی او کاری دشوار .
- ۵ - و اینکه مرگ راه نمیبرد بسوی او گاهی که قصد کند پناهگاه او را .
- ۶ - پس چون سرکشی کرد و در گذشت حد خود را و واجب شد بر خدا اینکه خوار کند او را .
- ۷ - افکند او را دست روزگار از کمان خود تیری پس خطا نکرد کشتنگاه او را .
- ۸ - تیر زد او را زمانه بحوادث خود و از آنجا که برون آورده بود او را ( خاک ) درون کرد او را .
- ۹ - و اگر سپاس گفته بود نعمتهای خدا را پیوسته نزد او بود ( نعمتها ) کامل .
- ۱۰ - و بود ( نعمتها ) پراکنده گاهی که روی آورد ولیکن پشت کرد یکبارگی .
- ۱۱ - چنین است انتقام خدا گاهی که بگیرد بنده آنچه را که نیست از آن او .



چون<sup>۱</sup> جناب « و صاف » (۱) را در آخر جلد پنجم تاریخ بامؤلف<sup>۲</sup> کتاب  
 « کلبله و دمنه » در چند فقره تحدی (۲) اتفاق افتاده بود ، این کمینه هم بمناسبت  
 مقام تحدیاً لهما بذکر چند عبارت میپردازد و بسته خاشاک را در برابر دسته سنبل  
 و ریحان ، و سلك خرف را با سِمْطِ (۳) لؤلؤ و مرجان جلوه گر میسازد

### در ذکر آن ۴ کلمات وعظ اساس مذیل باقتباس

« هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ » (۴) . کیست که در باغِ پُر وَرْدِ (۵) جهان گلبنی پرورد ،  
 و خار جفایش بر خلد (۶) نخلد ، و خوان کامرانی گسترده و خون جگر باو رَسَد (۷) فرسد ،  
 بنابراین دولت دنیا را بفلسی صاحب خرد نبرد و پیرامون سرخ و زردش اگر بخون  
 آغشته گردد نگردد ، « إِنَّ السَّلَامَةَ فِيهَا تَرَكُ مَا فِيهَا » (۸) .

۱ - نو ، ط ، از اینجا تا اول فصل آینده را ندارد . ۲ - عت صاحب .

۳ - عت ، ط ، ندارد . ۴ - ط اضافه دارد : رباعی .

۱ - شرف الدین عبدالله کاتب ملقب به وصاف الحضرة متخلص به شرف متولد ۶۶۳ هرق .

مؤلف کتاب تجزیه الامصار و تزجیه الاعصار مشهور به تاریخ وصاف و رُکح ۵ ص ۲۰

۲ - برابری کردن در کاری و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن ( رب ) .

۳ - رشته ( رب ) . ۴ - این بیانی است برای مردمان ( از آیه ۱۳۲ سوره آل عمران ) .

۵ - کل . ۶ - دل ( رب ) . ۷ - حصه ( برهان ) . ۸ - همانا

سلامت در دنیا و گذاشتن آنچه در دنیا است .



مَطْلَب مَطْلَب گر همه خود پادشهی است

پی-وسته سرانجام طلب روسیهی است

گر ماه شود طالب و مطلوبش مهر

هرچند که کاسه پر کند باز تهی است

نوع دیگر : صاحب تو کُل غم کلان و خرد نخورد و حریص هرگز صرفه

از زد و برد نبرد . زخارف دنیا پیش دیده‌وران نمود نمود ، و هیچ هوشیار قِلادۀ

تَعْلُق زیور گرد (۱) نکرد ، و تا سر بگریبان خمول نکشید پای رفعت بر سر بیض و

سود نُسود . تا قامت طاعت داس آسا خم نکرد از مزروع زندگی حاصل دُرود (۲)

ندرود . بچاه ندامت افتاد آنکه عاقبت را بدیده دید ندید . در خسران ابد بماند آنکه

در ریاست رسم داد نداد . « طَوْبَى لِمَنْ سَعَى فِي فَكَكَ نَفْسِهِ قَبْلَ ضِيقِ الْإِنْفَاسِ »

چون حاصل عمر تو فریبی و دمی است

رو داد بکن گرت بهردم ستمی است

مغرور مشو بخود که اصل من و تو

گردی و شراری و نسیمی و دمی است

نوع دیگر : هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست ، و هر که

نقد اعمال خود بسوخت (۳) بنار جحیم نسوخت ، و هر که از راه انصاف بگردید شایسته

رحمت نگردید ، و هر که نقد علائق بسپرد (۴) طریق خذلان نسپرد .

۱ - ط اضافه دارد : رباعی .

۱ - کردن یا بن آن . ( رب ) . ۲ - ثنا . ستایش . ۳ - سوختن .

سنجیدن ( برهان ذیل سوخته ) . ۴ - از دست داد .



« طُوبَى لِمَنْ تَجَلَّى بِالْعَفَافِ وَ رَضِيَ بِالْكَفَافِ » (۱)

در مکتب عقل خود کتاب خود باش      در فکر سؤال حق جواب خود باش

در پای حساب تا نمائی فردا      زنهار امروز سر حساب خود باش

**نوع دیگر :** حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نکو کاری نکاری ، و رستگار<sup>۱</sup>

نگردی تا پاس نفس داری (۲) نداری ، و آبروی دارین (۳) میندوزی تا اشک نیاز در

راه باری نیاری . تاترك هوا جس (۴) نگویی بامحبوب حقیقی رو بیاری نیاری ، چون

سربگریبان عزالت کشی قفای خود از خجالت بخواری نخاری (۵) . تا ضبط عنان نفس

سرکش نکنی توسن تفوق بجهانی نجهانی ، و تحصیل رضای حق با توانی (۶) نتوانی ،

و روی توجه بدهر دنی ، عاقبت کار را گردانی نگردانی ، و بلند نگردی تا خود را

غبار راه قاصی (۷) و دانی (۸) ندانی .

« أَلْعَاقِلُ يَضَعُ نَفْسَهُ فَيَرْفَعُ وَالْجَاهِلُ يَرْفَعُ نَفْسَهُ فَيَضَعُ » (۹)

نه در طلب سمورو نه اطمس باش      در دیده اعتبار خار و خس باش

خواهی که کنی سری ز منزل بیرون      چون جاده پامال کس و نا کس باش

**نوع دیگر :** عالم سر از زمین افتادگی مانند درختیکه بر (۱۰) دارد بر ندارد ،

و عارف دلی را که بدرگاه معبود روی نیاز آرد نیاز آرد . جز ذکر حق اگر سنگ

۱ - یو ، ط رستگاری .

۱ - خوشا بحال کسی که زیور پوشید بپارسایی و قناعت کرد بروز گذار از روزی ( کلمات قصار .

ناسخ التواریخ جلد حالات علی علیه السلام . چاپ اول ص ۹۵۸ . ۲ - فریبنده . ( ازرب )

۳ - دنیا و آخرت . ۴ - وسوسه ها . ۵ - قفا خاریدن ، کنایه از شرمند شدن

( آندراج از غیاث اللغات ) . ۶ - سستی . ۷ - دور . ۸ - نزدیک .

۹ - خردمند فرو مینهد نفس خود را از مرتبه ای که دارد ، پس بلند میشود ، و نادان بالا میبرد خود

را ، پس دون مرتبه میشود ( کلمات قصار . ناسخ ص ۸۴۷ ) . ۱۰ - میوه .



بلایش بسر آید نسراید و براه خطا از چین و فرنگ گرا آید ، نگراید .

« إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَعَنَاءٍ وَ عِبَرٍ وَ غَيْرٍ »<sup>(۱)</sup>

دانی ز چه بی حجاب میخندد صبح

افکنده ز رخ نقاب میخندد صبح

این غمکده چون مقام خندیدن نیست

برخنده آفتاب میخندد صبح

**نوع دیگر :** دنیا پرست تا از قید هستی نرسد گل مرادش نرسد ، و تا پنجه

طمع نتافت نور عزت براو نتافت . تا از علایقش نه دستار ماند و نه بُرد ، بهره جاوید

نبرد ، و تا از شاخ بی برگی بر نخورد بکام دل بر نخورد .

« ثَمَرَةُ الْحِرْصِ الْعَنَاءُ وَ ثَمَرَةُ الْقَنَاعَةِ الْغِنَاءُ »<sup>(۲)</sup>

تا بسته این جهان پر تزویری از بهر نجات خود مجو تدبیری

اهل تجرید هم نباشند آزاد دارند ز نقش بوریا زنجیری

**نوع دیگر :** انسان ساغر عافیت ، تا خود را بگوشه گمنامی نکشد ، نکشد<sup>(۳)</sup>

و گوی سعادت از میدان تا دام علایق نبرد نبرد ، و در راه سلوک تا زیر پای خود

نیاید<sup>(۴)</sup> نیاید ، و شاهد توفیقش چهره ، تا کشف حجاب خودی ننماید ننماید ، و

نهال بر خور داریش تا نو گل<sup>۴</sup> تو گل بر نیارد ، بر<sup>(۵)</sup> نیارد . « أَلْتَوَكَّلُ أَفْضَلُ عَمَلٍ وَالْإِقَّةُ

بِاللَّهِ أَقْوَى أَمَلٍ »<sup>(۶)</sup> .

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - ط ، از گل .

۱ - همانا دنیا خانه نیستی و رنج و پندها و سختیهاست ( کلمات قصار . ناسخ ص ۹۰۷ )

۲ - میوه آز رنج است و میوه قناعت بینیازی است . ( کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۰ ) .

۳ - نموشد . ۴ - پاییدن ، دیدن . ۵ - میوه . ۶ - توکل فاضلترین

عمل است و اطمینان بخدا قوی ترین آرزوست . ( کلمات قصار . ناسخ ص ۸۵۸ ) .



ما را نه به نیست اختیار و نه بهست

از هستی ذات اوست هر هست که هست

هر نیست که هست شده همان هست که نیست

هر هست که نیست شد همان نیست که هست

**نوع دیگر :** سعادت‌مند آنکه راه رستگاری نوشت (۱) ، و ناعم رستگاری خود

نوشت ، و بساط تعلق دهر برچید ، و از گلبن مقصود برچید ، و دل از زال دنیا

برگرفت و دوشیزه سعادت برگرفت ، و از سر هوا برخاست و از دوحه (۲) توفیق

برخواست . « حُبُّ الْمَالِ يُفْسِدُ الْمَالِ » (۳)

عارف بوجود خود چو بینا گردد      هر چیز داش خواست مهیا گردد

دریاب حباب را که در بحر وجود      پرداخت چو دل ز خویش دریا گردد

**نوع دیگر :** هر کس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست ،

و هر که را تجرد شیوه و زیست با عیش ابد زیست . هر که دین دنیا فروخت نارجحیم

برخود فروخت . آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید .

هر که سنگ بی نیازی بر فلک مینازد ، فلک بوجودش مینازد . هر که در راه صدق

خرامد در هر دو جهان فاخر آمد . هر که هوای نفس را (۴) از دست (۵) شد پایان کار از

دست شد (۶) . هر که با قضا ستیزه کرد کمان کین برآستی باخود زه کرد .

« الرِّضَاءُ غِنَاءٌ وَالسَّخَطُ غِنَاءٌ » (۷)

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی .      ۲ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - سوم شخص ماضی از مصدر نوشتن ، درنوردیدن (برهان) .      ۲ - درخت بزرگ

( رب ) .      ۳ - دوستی مال تباه میسازد نتیجه (عاقبت) را . ( کلمات قصار . ناسخ ص ۹۳۷ )

۴ - برای هوای نفس . بخاطر هوا .      ۵ - مطیع (برهان) .      ۶ - مضطرب شدن

( برهان ) .      ۷ - خرسندی بینیازی است و خشم گرفتن رنج است .



گر دامن همت ز جهان برچینی  
از نخل امید خویشتن بر چینی  
بر روم اگر امیر و گر بر چینی  
هر بذر که کشته‌ای همان بر چینی

**نوع دیگر :** ای شقیق شفیق میدان جاه را پُرچاه میدان ، و برقع ترفع از روی آرزو<sup>۱</sup> و هوس هوش پرداز پرداز<sup>۲</sup> ، و هر<sup>۳</sup> یوم از نوم پندار بیدار باش ، و پاس بساتین نشأتین<sup>(۱)</sup> بدار<sup>۴</sup> ، و بد از نیک بیک نظر بی بَطَر بشناس ، و بسپاس دادار داد آور غفور<sup>(۲)</sup> غفور قوی<sup>(۳)</sup> را قوی مشغول ساز ، و ساز هوا و هوا جس را یکباره بکناره نه ، و با کرام با کرام و با خسان با خسان سلوک مَسْلُوك دار ، و از عهده نفس بدرای بدر آی ، و لآلی این سخنان «سَخَبان»<sup>(۴)</sup> پسندِ بسندِ حقیقت پیوند را مانند دُر در گوش کتش ، شاید در عوض از غوصگاه سعادت دُر نابی دریابی ، و رخت راحت بمنزل رَحْب<sup>(۵)</sup> مراد ، از اذناس<sup>(۶)</sup> ظاهری طاهر و بری بری «أَقْبِلْ عَلَى نَفْسِكَ بِالْإِذْبَارِ عَنْهَا»<sup>(۷)</sup>

هر کس که خدا شناس شد آزاد است

از نیک و بد زمانه دایم شاد است

بر هستی خویش دل چه بندی چو حباب

بنیاد وجودت کمرهای پر باد است

۱ - یو ، آرزوی آز . ۲ - ط ، بردار . ۳ - ط ، هر .

۴ - ط ، دارد بدار . ۵ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - دنیا و آخرت . ۲ - بسیار عفو کننده . ( رب ) . ۳ - ج قوه ، نیرو .

۴ - سخبان بن زفر بن ایاس و ائلی از خطیبان مشهور عرب در جاهلیت و اسلام ( م - ۵۴ هجری قمری

( الاملام زرکلی ) . ۵ - فراخ . ۶ - ج دس بفتح اول و کسر دوم ، چرک ناک .

۷ - رو آور به نفس خود به پشت کردن بدان ( رو آور به نفس مطمئنه خود به پشت کردن به نفس

لوامه ( کلمات قصار . ناسخ ص ۸۷۳ ) .



نوع دیگر: ای برادرِ تورا در خلوتِ نفسِ خمیثِ نقشِ حبیبِ گِی میسر آید،  
و نوای حق را جز بینوای (۱) حق، کی میسر آید؟ و درم و دینار دنیا را بخرد  
بخرده ای بخرد، و بخرد و تجرد کالای سعادت کونین بخرد. تو شه جهانِی اگر از  
قناعت توشه داری و «دارای» زمانی اگر همت بدر (۲) نفس داری بگماری که «انَّ  
فِی الْقُتُوعِ لَغْنًی وَ اِنْ فِی الْحِرْصِ لَعَنَاءٌ» (۳)

دنیا مطلب که رستگاری اینست  
عزت مطلب که اصل خواری اینست  
گر مفلسی ارغنی که میباید رفت  
داری اینست اگر نداری اینست

نوع دیگر: نهالِ دل از شاخ و برگِ حرص و تاپا ک (۴) تاپا ک (۵) نکنی  
و ریشه نخلِ بخل از زمینِ طبعِ بی باک پاک (۶) نکنی میوه آسایشِ نچینی، و اگر  
بچینی (۷) فَنَقُورِ بچینه (۸) خوری دست نیالایی، از پیشانی شانی (۹) دهر<sup>۵</sup> بیشانی (۱۰)  
نه عبوسی بینی و نه چینی، و چون از<sup>۶</sup> خَر و بُرد و حَر (۱۱) و بُرد (۱۲) جهان چشم پوشی  
آنچه از دمسردی «دی» دیدی فردا نه بینی. دم را مُقَتَّم دان که دم دیگر  
نه چشم خواهدت ماند نه بینی «أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمَنَى» (۱۴)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی . ۲ - ط، ناپاک . ۳ - ط، تا پاک .  
۴ - ط، بخوری . ۵ - ط، دهر مشانی . . . ۶ - ط، اضافه دارد:  
خرد و بزرگ . ۷ - ط، اضافه دارد رباعی .

۱ - درویش . ۲ - ط، بدره و ظاهراً: بدر = برادر . ۳ - همانا در  
قناعت بینیازیست و همانا در آرز رنج است ( کلمات قصار . ناسخ . ص ۹۰۷ ) .  
۴ - اضطراب و بیقراری ( برهان ) . ۵ - پیراسته . ۶ - بکلی .  
۷ - منسوب بچین کاسه و ظرف که از چینی باشد . ۸ - چینه، دانه که بمرغ دهند ( برهان )  
۹ - دشمن . ۱۰ - بی آرم . ( لغت نامه از برهان ) . ۱۱ - گرما .  
۱۲ - سرما . ۱۳ - روز گذشته ( برهان ) . ۱۴ - شریفترین توانگری  
ترك گفتن آرزوهاست ( کلمات قصار . ناسخ . ص ۸۸۹ ) .



ایخواجه که یافت عالم از تو تزیین  
وز رأی تو شد روی زمین خلد برین  
گردیده ز دارایی دنیا پوشی  
هر گز نخوری سکندری (۱) در ره دین

**نوع دیگر :** در تحصیل زاد اُخروی دیر مکن و زود بکوش ! و دین را بدینا  
مده ! و آنرا بدین مفروش که مائدهاش مایه غرور است و نعمت رنگینش « أَهْوَنُ  
مِنْ مَتَاعِ الْغُرُورِ » (۲) « فَلَا تَغُرَّنَّكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ » (۳)  
غره چه شوی بمسکن و کاشانه؟  
همخانه صصری چه افروزی شمع؟  
بر رهگذر سیل چه سازی خانه؟

**نوع دیگر :** عاقبتِ دولتِ پر دلالتش (۴) تَعَبٌ وَعَقَبَاتِ عِقَابِ عُقْبَىٰ در عَقَبِ . کاری  
آغاز کن که در انجامش جزای خیر که جزء اخیر عِلَّتِ تَامَةٌ (۵) نجات است در کنارت  
نهند ، و آخرت <sup>۲</sup> اُجْرَتِ اُجْرَتِ دهند . تابعِ فِتْنَةٍ (۶) « كَلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ » (۷)  
مشو ! ، و صورتحال را در آیینۀ خود بینی « ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ » (۸) مبین ! ، و رخ  
از کعبه صدقِ « إِلَيْهِ أَدْعُوا وَإِلَيْهِ مَتَابٌ » (۹) متاب ! ، و نفس را از مخالفت امر فرمانروای  
خَطَّه كُنْ (۱۰) نهی کن ! و از غم مال و مَنَال مَنَال ، و مَال کار را بنگر ! که « الْعَيْشُ  
يَحْلُوا وَيَمُرُّ (۱۱) . الدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ » (۱۲)

۱ - ط ، اضافه دارد : رباعی . ۲ - جزو ، و در آخرت .

۳ - ط ، اضافه دارد : رباعی .

۱ - بسر در آمدن (از برهان) . ۲ - خوارتر از دنیا . ۳ - پس نفریبند

البته شما را زندگانی دنیا و نفریبند البته شما را بخدا ، فریب دهنده ( از آیه ۳۳ سوره سجده ) .

۴ - دلال ناز ( رب ) و ضمیر راجع بدنیاست . ۵ - رُك ح ۲ ص ۶۰۰ . ۶ - گروه .

۷ - هرگاه روشن کند برای ایشان ، راه روند در آن ( از آیه ۱۹ سوره بقره ) در وصف منافقانست .

۸ - آنست آن زیان آشکارا ( از آیه ۱۱ سوره حج ) . ۹ - بسوی او میخوانم و بسوی

اوست بازگشت ( مأخوذ از آیه ۲۹ سوره رعد ) . ۱۰ - اشاره است بآیه ۸۲ سوره یس .

۱۱ - زندگانی شیرین است و تلخ . ناسخ : العیش یمُر ( کلمات قصار . ص ۸۵۳ ) . ۱۲ - دنیا

میفریبد و زیان میرساند و میگذرد . ( مجمع الامثال میدان ) . کلمات علی علیه السلام .



روزی دوسه دست بر گشایند ترا      اندر بد و نیک آزمایند ترا  
گردد تو فلک حصارى از آینه است      تا هر چه کنی همان نمایند ترا

نوع دیگر: کِلُ و لایِ تناهی (۱) - وادث لایتناهی است، و تباهی (۲)  
بدولت موروث تباهی. دست (۳) گزیدن باعث پشت دست گزیدنست، و سروری کردن  
کردن بشمشیر خاریدن. حرص و آرزوایت غوايتست (۴) و قطع تعلق نهایت نهایت (۵).  
غیابت الجب (۶) حب جاه عنایت (۷) باشد، و عنایت یزدان در دو جهان موجب  
غنایت (۸). سبکباران از سنگباران فتنه بر کنارند، و عاقبت گزینان از اکلیل  
سروری سرگردان (۹) «مَنْ قَنِعَ غَنِيَّ» (۱۰)

ناداری این جهان ز دارایی به      دلخ نمد از اطلس و دارایی (۱۱) به  
آسوده ز شغل هر دو عالم بودن      صد ره زسکندری و دارایی (۱۲) به

نوع دیگر: از باغ شوم دهر غشوم (۱۳) و گلشن زمانه، گل خیری (۱۴)  
خیری که چید که آخر بجای گلش دست حسرت بر سر نزد<sup>۲</sup> و از این سماغ (۱۵)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی.      ۲ - ط، نزنند.

- ۱ - ج تنهیه بفتح اول و چهارم و سکون دوم و کسر سوم، آنجای از کرانه رودبار که آب در آن منتهی شود. (رب)
- ۲ - تفاخر (رب).
- ۳ - مسند.
- ۴ - غواية، همراهی.
- ۵ - خردمندی.
- ۶ - تك جاه، (رب) عمق. نهایت.
- ۷ - عنایت، رنج.
- ۸ - بینیاى. (دیده نشد).
- ۹ - اکلیل، تاج. سرگردان.
- ۱۰ - کسیکه قناعت کرد بینیاى شد (کلمات قصار ناسخ. ص ۹۹۳).
- ۱۱ - نوعی پارچه.
- ۱۲ - اسکندری کردن. بمانند اسکندر (پادشاه معروف) بودن.
- ۱۳ - ستمگار.
- ۱۴ - گلی است برنگهای کوناگون.
- ۱۵ - سفره (اقرب الموارد).



پر شور، شهد نوالی که بر لب رسانید که عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید؟ این ریاض ریاضت، ثمر وفا بر که کرد؟ و از آن اقطاف برگ و برگ که کرد؟ «این کسری و قیصر و تبع و حمیر (۱)، این من ادخر و اعتقل (۲)، و جمع المال علی المال فاکثر» (۳).

آسوده کسی که در غم بیش نیست  
در بند توانگری و درویشی نیست  
فارغ ز جهان و از غم خلق جهان  
با خویشتنش نیز سرخویشی نیست  
**نوع دیگر:** اگر جم است اگر «جاماسب» (۴) که جام مرگ را در کشیدنی است، و اگر «دارا» است و اگر داری (۵) که داروی اجل را چشیدنی. هر شاه شهذر (۶) شهد رحلت را نوشیدنی است، و هر جهانیان چشم جهان بین از جهان پوشیدنی. الحاصل عتبه عطب (۷) و فنا بوسیدنی است، و جسم بی بقا پوشیدنی است. «إِنَّ الدُّنْيَا ظِلُّ الْقَمَامِ وَحُلُمُ النَّامِ وَالْفَرَحُ الْوُضُولُ بِالْغَمِّ وَالْعَسَلُ الْمَشُوبُ بِالسَّمِّ. سَلَابَةُ النِّعَمِ أَكْالَةُ الْأُمَمِ جَلَابَةُ النِّقَمِ» (۸).

چون نیست بهر چه نیست جز باد بدست

چون هست بهر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیست

پندار که هر چه نیست در عالم هست (۹)

۱ - ط، اضافه دارد: رباعی. ۲ - ط، اضافه دارد: رباعی.

- ۱ - کجاست کسری و قیصر و کجاست تبع (لقب پادشاهان یمن)، و حمیر (قبیله ای به یمن)
- ۲ - کجاست کسی که ذخیره نهاد و بند نهاد (حبس کرد مال را). ۳ - و نهاد مال را بر مال پس زیاد کرد (کلمات قصار، نسخ ص ۸۹۵).
- ۴ - در ادبیات ایران و عرب بلقب فرزانه و حکیم خوانده شده و بدو پیشگوییهای نسبت داده اند (رجوع به همین کلمه در لغت نامه شود).
- ۵ - عطار. ۶ - دولتمند (رب). ۷ - هلاکی. (رب). ۸ - همانا دنیا سایه ابر، و خواب خفته، و شادمانی پیوسته غم، و انگبین آمیخته بزهر است. برنده نعمت ها و خورنده ملت ها و کشته عقوبت ها است (کلمات قصار، نسخ ص ۹۰۳).
- ۹ - در گلستان ادب ص ۴۸ این رباعی را به شیخ نجم الدین کبری نسبت داده است.



هرچند طلای ناب را به زیبق مُرْأَبِق (۱) نمودن خلاف رای زَبِیق (۲) ، و سیم  
 سار (۳) را بامس و روی ، روی اندود کردن منافی طبع آنیق (۴) است ، اما پادشاه برخلاف  
 امر « لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ » (۵) نُحَاس (۶) مَنخُوس نُحَاس (۷) فوجی از اجانب  
 را که آثار « قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ » (۸) اکبر (۹) از اکثر  
 ایشان صدور مییافت بنقد سره سربازان روکش کرده ایشان را از ترس مَتَرَس (۱۰)  
 پشت در دیوار دولت ساخته بود ، « وَ إِنَّهُ كَانِ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالِ  
 مِنَ الْجِنِّ » (۱۱) ، و در شب مزبور آن اَدَنَاس (۱۲) ناس ، پاس سرا پرده عزت میداشتند.  
 صبحگاهان که جهان سر بریده خورشید را بر این طشت سیمگون گذاشت ، و دامن  
 افق از خون شفق رنگین ، و چهره چرخ نیلوفری از پنجه آفتاب خونین شد ، از سر  
 کار واقف گشته سربخود سری و دست بغارتگری برافراشته<sup>۳</sup> از آنجا<sup>۴</sup> روانه اوطان  
 خود شدند ، و در حین ظهور این داهیه دَهْمَاء (۱۳) نصرالله میرزا ، با شاهزادگان

۱ ط ، بودند . ۲ - یو ، میداشت . ۳ - عبارت یو . ط ، از اینجا

چنین است : دلیران قارن قرین نیز قارن و دارع بردع آن ماده گشته ایشانرا پس نشانیده  
 از پیش برداشته اند و در حین . . . ۴ - عت ، از همانجا .

۱ - اندود شده از جیهوه ( نف ) . ۲ - استوار ( رب ) . ۳ - خالص .

۴ - خوب . ۵ - مگیرید همراه از جز خودتان ( از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران ) .

۶ - مس . ۷ - سرشت ( رب ) . ۸ - همانا آشکار شد دشمنی از دهنهای

ایشان و آنچه پنهان میدارد سینه هایشان ( از آیه ۱۱۴ سوره آل عمران ) . ۹ - بزرگتر .

۱۰ - چوب کنده که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد ( برهان ) . ۱۱ - و همانا

بودند مردانی از آدمیان که پناه میبردند بمردانی از جن ( از آیه ۶ سوره جن ) . ۱۲ - ج دس ،

بفتح اول و کسر دوم ، زشت خو . ( رب ) . ۱۳ - چنین است در نسخ . دهماء بمعنی

سپاه و تیره است ، ولی ظاهراً دهیاء باشد . داهیه دهیاء ، بلای سخت ( رب ) .



کامگار در قلعهٔ « کلات » و « علیقلیخان » در « هرات » میبود . « علیقلیخان » بعد از وقوع این فتنهٔ باقره<sup>(۱)</sup> باقره<sup>(۲)</sup> « نَاقِرَةٌ لَا خَيْرَ فِي سَهْمٍ زَلَجٍ »<sup>(۳)</sup> ، آهنگ « مشهد طوس » و در اوّل عَوَك و بَوَك<sup>(۴)</sup> فوجی فرستاده « کلات » را که مُور از مُور<sup>(۵)</sup> آن راه مرور نجستی تصرف نموده « نصرالله میرزا » با « شاهرخ میرزا » و « امامقلی میرزا » جریده<sup>(۶)</sup> بجانب « مرو شاه‌یجان »<sup>(۷)</sup> فرار کردند . قوشچی<sup>(۸)</sup> شاهزاده « دوست محمد » نام چهچه‌ای<sup>(۹)</sup> بَهْلَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ<sup>(۱۰)</sup> که پیوسته بَهْلَه<sup>(۱۱)</sup> آسا دست خدمت بر کمر بسته چرخ مرادش از دست باز<sup>(۱۲)</sup> شاهزاده زَقَه<sup>(۱۳)</sup> خورد نوال<sup>(۱۴)</sup> ، و طعمه یاب احسان میبود ، ایشانرا از فلات « کلات » باز گردانیده بارض اقدس آورد . « علیقلیخان » از اندیشهٔ انتقال پادشاهی قُدُم<sup>(۱۵)</sup> و قَدَم<sup>(۱۶)</sup> کار را بدیدهٔ عاقبت بینی ندیده مکافات احسان ما تَقَدَّم<sup>(۱۷)</sup> را بِتَقَدَّمِ « الْمَجَازَاتُ بِالْمُسَاءَاتِ »<sup>(۱۸)</sup> پیش آمد ، و برخلاف مضمون و « لَا تُعْدِمُ مِنْ ابْنِ عَمِكَ نَصْرًا »<sup>(۱۹)</sup> « نصرالله میرزا » را در ارض اقدس ، و شاهزادهٔ اعظم « رضاقلی میرزا » را باشانزده تن دیگر از گِلَالَه<sup>(۲۰)</sup>

- ۱ - فتنهٔ باقره ، مزیل الفت ، تفرقه انداز ( رب ) . ۲ - شکافنده .
- ۳ - ناقره ، بهدف رسیده . زَلَج السَّهْمِ تَزْلِجٌ لَغْزِيْدٌ . برای کسی مثل زنند که بخصم خود ظفر یابد . ( از مجمع الامثال ) .
- ۴ - چیز . گویند اول عَوَك و بَوَك ، اول چیزی . ( رب ) .
- ۵ - راه پا سپرده ( رب ) . ۶ - تنها . ۷ - رَكَ ح ۱۵ ص ۱۶۳ .
- ۸ - بازدار . ۹ - مؤلف مجمل التواریخ نویسد : توپچی نصرالله میرزا بوده .
- ( مجمل التواریخ ص ۱۹ ) . ۱۰ - نفرین خدا بر او . ( رب ) . کلمهٔ بَهْلَه بمناسبت بَهْلَه
- فارسی استعمال شده رَكَ ح بعد و ح ۲ ص ۲۹۱ ۱۱ - پوستی باشد که باندام پنجهٔ دست
- دوزند و میرشکاران بردست کشند و چرخ و باز و شاهین را بدست گیرند ( برهان ) . ۱۲ - گشاده .
- بخشنده ۱۳ - زَقِ بفتح اول و تشدید دوم ، خورش دادن مرغ چوزه را بدهان ( رب ) .
- ۱۴ - عطا . ( رب ) . ۱۵ - پیش‌پیش رفتگی ( رب ) . ۱۶ - پیشی درکار ( رب ) .
- ۱۷ - آنچه گذشته . ۱۸ - بجای نیکی بدی کردن ( مل ) . ۱۹ - باز مدار از
- پسرم خود یاری را . برای مراعات ذوی الارحام مثل زنند ( مل ) . ۲۰ - پسرمو ( رب ) .



مشکین گِلَاله و أَحْفَادِ (۱) عَمَّ ، بِأَحْفَادِ (۲) و أَحْقَانِ (۳) عَمَّ (۴) ، بِأَثَرِ و غَمِّ در قلعه  
 « کلات » در یکروز برای دوروزه سپنجی باسیف مُحْتَفِد (۵) بِمَحْفِدِ (۶) عدم فرستاد ،  
 و نوشِ نوشین عمرشان را آمیخته نیشِ ذُبَابِ سیف (۷) ساخت « أَصَابَهُ ذُبَابٌ لَا ذِعْ » (۸)  
 و آن نورستگان چمن زندگی را که حِیایِ (۹) شرمشان آبروی مَطَرِ (۱۰) و شَرَمِ (۱۱)  
 حیایشان صَدَرِه (۱۲) از سِدْرَه (۱۳) برتر بود ، بی تَرَحُّمِ بَرزَخِ تِیغِ از پا درافکند ،  
 و سَلَائِلِ (۱۴) عِزَّتِ را با غَرَبِ (۱۵) سیفِ مَسْأُولِ (۱۶) بَزَجِرِ تمام سلول (۱۷) نموده برای  
 فِلَزَاتِ (۱۸) دنیایِ دُونِ ، قطعِ أَفْلَازِ (۱۹) کَبِدِ کرد ، و مَثَلِ « شَقِیْتُ نَفْسِي وَجَدَعْتُ  
 أَنْفِي » (۲۰) را مُسْتَأْنَفِ (۲۱) گردانید ، و در حقیقت این تَخْوِیشِ (۲۲) بخویش رواداشت  
 « رَبِّ ابْنِ عَمِّ لَيْسَ بِابْنِ عَمِّ » (۲۳) .

۱ - یو ، باحفاد . ۲ - ط ، بی ترحم بر زخم تیغ درافکندند .

۱ - ج حفید ، فرزندان ( اقرب الموارد ) . ۲ - شتاب ( رب ) .

۳ - ج حقد بکسر اول ، کینه . ۴ - عام ، فراوان . ۵ - شمشیر زود برنده .

( اقرب الموارد ) . ۶ - قصر سلطان . ( رب ) . ۷ - ذباب السیف ، دم آن ( اقرب الموارد ) .

۸ - برای کسی که شری بزرگ بدو رسیده باشد و شنونده را برفت آرد ، مثل زنند . ( مجمع الامثال )

۹ - باران ( رب ) . ۱۰ - باران . ( رب ) . ۱۱ - درختی است ( رب ) .

۱۲ - صَدَبَار . ۱۳ - سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى . درخت کنار است در آسمان هفتم بجانب راست عرش

که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق از ملئکه و غیر ایشانست ( رب ) .

۱۴ - ج سلیل . ۱۵ - تیزی ( رب ) . ۱۶ - بر کشیده ( رب ) .

۱۷ - کشته ( در تمام حواشی ) مَدْرُك یافت نشد . ۱۸ - ج فلز ، مقصود پولهای مسكوك است

۱۹ - ج فلذة . بکسر اول و سکون دوم ، پاره ای از جگر ( رب ) . ۲۰ - شفا دادم خود را

و بریدم بینی خود را ( مجمع الامثال ) . ۲۱ - تازه . ۲۲ - کم و اندک کردن

( رب ) نقصان . ۲۳ - در مجمع الامثال آرد : برای آن دو معنی محتمل است ، یکی شکایت

از خویشان و دیگری اینکه کسی از بیگانه نیکویی به بیند چنانکه از خویشان خود ( مجمع الامثال ) .



أَخَاكَ أَخَاكَ إِنَّ مَنْ لَا أَخَا لَهُ

كَسَاعٍ إِلَى الْهَيْجَا بِغَيْرِ سِلَاحٍ (۱)

وَإِنَّ ابْنَ عَمِّ الْمَرْءِ فَأَعْلَمَ جَنَاحَهُ

وَهَلْ يَنْهَضُ الْبَارِي بِغَيْرِ جَنَاحٍ (۲)

وقضا بلسان حال شاهزادگان « وَهُوَ أَنْطَقُ مِنْ لِسَانِ الْمَقَالِ » (۳) این نکته می‌گفت

و بر گوش زمانه این در می‌سفت .

إِذَا مَا الدَّهْرُ جَرَّ عَلَى أَنْاسٍ

كَلَّا كَلِمَهُ أَنَاخَ بِآخِرِ بِنَا (۴)

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا أَفِيقُوا

سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ كَمَا لَقِينَا (۵)

و در حین هبوط اختر حیات ایشان جناب شاهزاده خورشید طلعت « شاهرخ

میرزا » هنوز گو گب (۶) بود و گو گب (۷) طالعش بقاطع (۸) نرسیده از آفت گو گب (۹)

قاطع (۱۰) خصم محفوظ ماند « إِنْ يَبْغِ عَلَيْكَ قَوْمُكَ لَا يَبْغِ عَلَيْكَ الْقَمَرُ » (۱۱)

۱ - ملازم برادر خویش باش ! همانا کسیکه برادر ندارد همچون کسی است که به جنگ

شتابد بی‌ساز جنگ . ۲ - و پسر عموی مرد پس‌بدان (بمانند) بال اوست و آیا برمی‌خیزد

باز بدون بال . ( ابیات از مسکین دارمی . جامع‌الشواهد ) . ۳ - و آن گویاتر است از

زبان گفتار . ۴ - ۵ - این دوبیت در جامع‌الشواهد بنام فروة بن مسيك صحابی ضبط شده

و ابیات قبل و بعد آن نیز آمده است ( ذیل فما انطبنا . . . ) لیکن در عیون الاخبار ابن قتیبه

طبع دارالکتب ج ۳ ص ۱۱۴ ) این دوبیت بفرزدق است منسوبست . اما در دیوان فرزدق دیده

نشد . کلاکل ، جمع کلکل بفتح اول وسوم وسکون دوم ، جای تفکک بند اسب است و استعاره برای

غیر اسب نیز آید ( لسان العرب ) اناخه ، خواباندن شتر . ۶ - كودك نزدیک بلوغ

رسیده . ( رب ) . ۷ - ستاره . ۸ - قاطع آن ستاره باشد که در استخراج

کمیت عمر دلیل بر قاطع عمر بود ( رک التفهیم ص ۵۲۲ ) . ۹ - تیغ ( رب ) .

۱۰ - برنده . ۱۱ - اگر قوم تو ترا ستم کنند ماه بر تو ستم نکند . و وجه مثل ، شرطی

است که بنی ثعلبه بر طلوع آفتاب به بامداد شب چهاردهم کردند ( رک مجمع‌الامثال ) .



## در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار آن جاهل مغرور

«وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ» (۱). «علیقلیخان»  
 بعد از تسخیر «کلات» و انجام کار شاهزادگان، در «مشهد طوس» برادرشک  
 خلافت علیاء (۲) «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» (۳) جلوس نموده صُكُوك (۴) و سَكَك (۵) سلطنت  
 باسم خود رائج ساخت، و به «علی شاه» اشتها را یافت، و نخست از غلیانِ عشق می،  
 ثانی غیلان (۶) و دیو نفسش شیفته الفتِ پیررویان گشت، و از ندامت مُنَادَمَت (۷)  
 ذَاهِل (۸) و بمداومت مُدام (۹) و عیش مُدام مایل شد. خمر حرام را در حریمِ جلال (۱۰)  
 دائر ساخت، و دروِثاق (۱۱) مُشَنَّق (۱۲) و رِواق مُرَوَّق (۱۳) و سرای مُرَوَّق (۱۴) بِتَجَرُّعِ  
 رَحِیق (۱۵) مُرَوَّق (۱۶) و عَتِیق (۱۷) مُعَتَّق (۱۸) و صَهْبَاء (۱۹) مُصَفَّق (۲۰) پرداخت، و از  
 خُرُوس (۲۱) و بَط (۲۲) باده صافی تر از چشم خروس و بط در کشید، و می ارغوانی

- ۱ - خدا یراست پادشاهی آسمانها و زمین و بدو باز میگردد کارها (از آیه ۵ سورة  
 حدید) ، ۲ - بلند (رب) ۳ - و بالا بردیم او را بجایی بلند (آیه ۵۸  
 سورة مریم) . ۴ - ج صك ، چك . ۵ - ج سكه . ۶ - ج غول .  
 ۷ - بمجلس شراب نشستن (رب) . ۸ - غافل . ۹ - شراب .  
 ۱۰ - ج حله ، مجلس . (رب) ۱۱ - و بفتح وضم اول نیز ضبط شده . خانه (غیاث اللغات)  
 ۱۲ - آراسته . (رب) ۱۳ - آراسته (رب) . ۱۴ - رواق دار . ۱۵ - شراب .  
 ۱۶ - صاف و روشن شده (رب) . ۱۷ - می سیکمی (رب) . ۱۸ - کهنه (رب)  
 ۱۹ - شراب . ۲۰ - صاف شده (از رب) ۲۱ - ج خرس بفتح اول و سکون  
 ۲۲ - صراحی شراب که بصورت مرغابی ساخته باشند (برهان)



از غوانی (۱) گرفته با جماهره (۲)، جُمهُوری (۳) و از اَقْداح (۴) رَحراح (۵) راح (۶) رَعراع (۷) نوشید، و در گلستان بر روی زُنْبَق و یاسمین با گلرخان سیمین زُنْبَق (۸) زد، و با اُم زُنْبَق (۹) و بِنْتُ الْکَرَم (۱۰) بزم معاشرت گرم کرد، و با حسان (۱۱) رائق (۱۲) مباشر شرب رَحِیق<sup>۱</sup> (۱۳) رائق (۱۴) گشته غلامان مُراهِق (۱۵) را بِمَنَاهی (۱۶) مُکَلَّف گردانید، و رَواح (۱۷) و صَباح را بِاغْتِناق (۱۸) صَباح (۱۹) و اغْتِباق (۲۰) و اضطباح (۲۱) گذرانید.

الحاصل از بادِ هوا (۲۲) خاك بر چشم بصیرت انباشته آب (۲۳) دولت را در کارِ آتش سیال (۲۴)، و گزندِ حاصل نام و نمک را به بیحاصلی از صُحبتِ غانیة<sup>۲</sup> اَوَّل

۱ - یو، ط : رهیق . ۲ - ط ، اضافه دارد : و غانیة .

- ۱ - ج غانیة ، زنی که بینیا از پیرایه ( رب ) . ۲ - گروهها .
- ۳ - شرابی است مسکر ، یا نبیذ انگور که سه سال بروی گذشته باشد ( رب ) .
- ۴ - ج قدح . ۵ - فراخ نزدیک تك ( رب ) . ۶ - می ( رب ) . ۷ - چنین است
- در نسخ ، رَعراع ، راست قامت . شاید رجراج ، پالوده . ( از رب ) . ۸ - زُنْبَق رستنی است و آنرا کلی است خوشبو . ( اقرب الموارد ) . سوسن آزاد ( آندراج ) اما زُنْبَق در جمله زُنْبَق زدن ظاهراً غلط است و صحیح آن زُنْبَقه است بمعنی مزمار . ۹ - می ( رب ) . ۱۰ - ابنة الکرم . خمر ،
- شراب ( ثمار القلوب ص ۲۱۶ ) . ۱۱ - ج حسین ، نیکو صورت ( رب ) . ۱۲ - خوب روی ( رب ) . ۱۳ - می یا خوشترین و بهترین آن یا خالص بی آمیغ ( رب ) .
- ۱۴ - خالص و بی آمیغ . ( رب ) . ۱۵ - نزدیک به بلوغ ( رب ) . ۱۶ - آنچه از آن نهی شده . ۱۷ - شامگاه . ۱۸ - دست در کردن در آوردن .
- ۱۹ - ج صبیح ، خو برو . ۲۰ - شراب شبانگاهی خوردن ( رب ) . ۲۱ - صبوحی کردن ( رب ) . شراب بامدادی خوردن . ۲۲ - هوس . ۲۳ - آبرو ، رونق . ۲۴ - شراب انگوری لعل فام ( برهان ) .



عَایِنَه (۱) « بِرِیْحٍ صَرَصِرٍ عَاتِيَةٍ » (۲) درداد ، و مایه سلطنت را به بیمزگی درمزه (۳) و مُرّه (۴) و نُطْلَه (۵) ناطل (۶) باطل نمود ، و بخیال « بِالْإِحْسَانِ تَمْلِكُ الْقُلُوبُ وَتُسَرِّقُ الرِّقَابُ » (۷) ، ابواب گنوز « نادری » را بدست بی پروایی و نادر وایی (۸) گشوده از نادانی بادانی و آقاصی و آذوان و اشراف درصدد تبذیر و اسراف در آمد و کرورهای نقد مسکوک سره را نقداً فی المجلس در اندک روزی بر قهقرات (۹) و خنایس (۱۰) مُبَذَّر (۱۱) و مداول « إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » (۱۲) را سکه برزد کرد ، و بهمتیکه بر او تهمت بود جواهر اعلی (۱۳) و لالی اعلی<sup>۴</sup> را بجای سنگ و سفال ، بر سفال (۱۴) سفال (۱۵) بر افشاند ، و زبان زمانه در اِتْلَافِ نكوه منظران « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ » (۱۶) یعنی نضار (۱۷) ، و سفید رویان خجسته سیمای و سیم (۱۸) یعنی سیم ، بر گنوز و مخازن بفسوس « مَا أَسْرَعَ ذِهَابُ الذَّهَبِ وَفِضَاضُ الْفِضَّةِ » (۱۹) برخواند ، هر چند که

۱ - نو ، ط ، اضافه دارد : بهوای ان عطاء المال قنیه وان امسا که فتنه .

۲ - نو ، ط ، جواهر اعلی و لالی اعلی .

۱ - بیشتر هر چیزی ( رب ) . ۲ - بباد تند بسیار سرد ( از آیه ۶ سوره الحاقه )

۳ - می خوشمزه . ۴ - می ترش ( رب ) . ۵ - يك آشام . ( رب ) جرعه

( اقرب الموارد ) . ۶ - خمر ( رب ) . ۷ - به نیکویی دلها به تملک درمیآید

و گردنها دزدیده میشود ( باطاعت درمیآید ) ( کلمات قصار ناسخ . ص ۹۲۳ - ۹۲۴ )

۸ - ضرورت نداشتن ( برهان ) . ۹ - الکرام العظام ، ( حاشیه مل و مع ) در قوامیس چنین

معنی یافت نشد . ۱۰ - اهل خیانت ( رب ) . ۱۱ - اسراف شده ، صرف شده .

۱۲ - همانا تبذیر کنندگان برادران شیطانهایند ( از آیه ۲۹ سوره اسراء ) . ۱۳ - گرانبها

۱۴ - ج سفله بکسر اول و سکون دوم ناکس ( رب ) . ۱۵ - ج سافل . پست .

۱۶ - روهای در آنروز بر افروخته است ( آیه ۲۲ سوره القیامة ) . ۱۷ - زر ( رب ) .

۱۸ - زیبا ( رب ) . ۱۹ - فضاض ، آنچه پراکنده شود از چیزی ( اقرب الموارد )



ناصح دهر نذل<sup>(۱)</sup> او را در ترك اين بذل بلسان حال ندای « مِنْ النِّدَامَةِ<sup>(۲)</sup> لَا تَرَى  
النِّدَامَةَ » در داده میگفت که  
شهر<sup>۳</sup>

أَنْعِمُ بِتَخْفِيفِ مَا أُسْدَيْتَ مِنْ نَعَمٍ فَكَثْرَةُ الصَّوْءِ يُغَشِّي نَازِرَ الْمُقَلِّ<sup>(۴)</sup>  
و سرورش قضا اخبار « مَا عِنْدَكُمْ يَنْقَدُ » و « مَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ »<sup>(۵)</sup> بردهن  
او القا کرده میشواید :

أَمَا تَرَى الدُّهْنَ فِي الْمَصْبَاحِ يُطْفِئُهُ

إِنْ زَادَ وَالْقَطْرُ يُؤْذِي النَّبْتَ إِنْ دَامَا<sup>(۶)</sup>

او بیشتر گوش چشم را کر<sup>۴</sup> و چشم گوش را کور میساخت ، و مال و ممالك  
معمور را چون گنج بخراباتیان<sup>(۵)</sup> می بخشید ، و خزائن را که بآتش زر<sup>(۶)</sup> و آب  
گوهر مشحون بود بباد دستی برخاک<sup>(۷)</sup> تیره میریخت ، و فِضَّهُ<sup>(۸)</sup> را چون قَضَّهُ<sup>(۹)</sup>  
و ابریز<sup>(۱۰)</sup> را بجای آرزیز<sup>(۱۱)</sup> و تبر<sup>(۱۲)</sup> را بپهای صفر<sup>(۱۳)</sup> صرف<sup>(۱۴)</sup>

۱ - ط ، نذل . ۲ - یو ، بدامه

۳ - ط ، ندارد . ۴ - ط ، کر کرد . ۵ - عت ، نو آتش زرد آب .

۶ - ط ، ذاهب بریز . ط ذهب بریز .

۱ - فرومایه ( رب ) . ۲ - اسداء ، نیکویی کردن . ناظر ، مردمك چشم . مقل

جمع مقله بضم اول و سکون دوم ، سپیدی و سنیاهی چشم . ۳ - آنچه نزد شماست نابود  
میشود . و نیستید شما آنرا خزانه داران ( از آیه ۲۲ سوره حجر و ۹۸ سوره نحل ) .

۴ - تمییزی روغن اگر در چراغ بسیار شود آنرا خاموش میسازد و باران اگر پیوسته باشد آزار  
میرساند رستنی را . ۵ - ج خراباتی . شراب باره . قمار باره . ( از برهان )

۶ - اضافه تشبیهی . ۷ - باد دستی ، اسراف ( برهان ) و در این عبارت چهار عنصر را

جمع کرده است . ۸ - مهم . ۹ - آنچه شکسته و ریزه گردد از سنگریزه . ( رب ) .

۱۰ - ذهب ابریز ، زر خالص . ۱۱ - قلعی باشد و بعربی رصاص خوانند ( برهان ) .

۱۲ - زر نامسکوک یا زر و سیم ( اقرب الموارد ) . ۱۳ - روی . ۱۴ - خالص .



صرف میکرد ، تا آنکه کنوز سوخته (۱) را با آتش اتلاف سوخته ساخت ، و خزانه  
عامره را خرابه غامره<sup>۱</sup> کرد ، و مخازن مُزَنَرَه (۲) را از دنانیر مُدَنَرَه (۳) و دراهم  
مُدَزَهَمَه (۴) و قناطر (۵) مُقَنَطَرَه (۶) پرداخت « اَتَرَبَ فَنَدَحَ » (۷)  
الله الله که تلف کرد که اندوخته بود (۸) .

اگرچه ابلق کمرانی را بیباکانه در عرصه روزگار تاخت ، اما آخر الامر  
رخش را بر آخور سنگین (۹) بست . چون بقضاء الله ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ، (۱۰)  
يَا حَوْلَ (۱۱) ، وَ « أَوْقَاتُ السُّرُورِ خُلَّةٌ » (۱۲) ، از مدت سلطنتش سپری شد ، و دولتش  
باشاره « وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ » (۱۳) هدف سهام چرخ سپری (۱۴) « ابراهیمخان »  
برادر کهن او که اقبالش از فحوای « وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ » (۱۵) بهره داشت

۱ - ط ، غابره . ۲ - یو ، اضافه دارد : ع . ۳ - ط ، اضافه دارد ، حول .

- ۱ - سنجیده . ۲ - بزرگ ، در منتهی الارب آرد : امره مزوره ، درازبالا تن دار .
- ۳ - دینار مدثر ، دینار سکه زده (رب) . ۴ - فراوان انباشته ، درهم الرجل علی المجهول ،
- اکثر دراهمه فهو مدرهم (اقرّب الموارد) . ۵ - ج قنطار - رجوع به فرهنگ لغات شود
- ۶ - مکمل (رب) . ۷ - اقرب ، استغنا بود چنانکه مال کسی از بسیاری نزد وی چون
- خاک نماید و ندح ، وسعت باشد ، برای بینیاژ مسرف مثل زنند (مجمع الامثال) .
- ۸ - دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت . الله الله . . . (حافظ مصحح قزوینی ص ۱۴۳) .
- ۹ - آخر سنگین ، آخری که در آن کاه و علف نباشد (برهان) . ۱۰ - نیست توانایی
- و نه نیرومندی جز به (یاری) پروردگار . ۱۱ - سال . ۱۲ - اوقات شادمانی
- زود گذر است (کلمات قصار ناسخ ص ۸۶۹) . ۱۳ - و زودا که بیند خدا کردار شمارا
- (از آیه ۹۵ سوره توبه) . ۱۴ - سپر شکل . ۱۵ - و همانا دادیم ابراهیم را
- رشد او را (از آیه ۵۲ سوره انبیاء) .



بر شادت شهره ، بمصداق « لَا يَجْمَعُ سَيْفَانِ فِي غَمْدٍ » (۱) ، مانند تیغ از غلاف بر آمده  
 بتقدیر داور به برادر آویخت ، و در محال « سُلْطَانِيَّة » فیمابین مواقع (۲) واقع شد .  
 از آنجا که از گلزار دهر دو رنگ جز گل قحبه (۳) نروید و بر ثبات او اعتمادی  
 نباشد ، بعضی از لشکریان « علی شاه » که بدلات با ذلات (۴) « هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ  
 الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى » (۵) ماده ضلالت و بادی (۶) افساد و مُهَيِّجِ دواعی استبداد او  
 شده بودند ، چون گروه لُکام (۷) و از مشرب بیباکی آب بی لُکام خورده بودند ،  
 خاك بر فرق حَمِيَّت افشانده تیزتر از آتش بسان باد پراکنده شده تمام باعدت و عدت  
 از مساعدت مُباعدت جستند « كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ  
 قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ » (۸) . « علی شاه » که طالب راه باطل شده بود طالع منقلب را  
 عاطل یافته بعد از آنکه کار از دست رفت بخود باز آمده خروش « أَكَلْتُمْ تَذْرِي  
 وَ عَصَيْتُمْ أَمْرِي » (۹) و شربتم خمری و فسدتُم امری ، (۱۰) از درون دل بر کشید

۱ - یو ، اضافه دارد : كالفلا وفي الفلا .

- ۱ - دو شمشیر در يك نیام فراهم نیاید . ( از مجمع الامثال ) . ۲ - نبرد .
- ۳ - گل دوروی . گل رهنا و آن کلی است که بیرون آن زرد و درون آن سرخ میباشد و عربان  
 ورد الفجار میگویند به تشدید جیم ( برهان ) . ۴ - خواری ( رب ) .
- ۵ - آیا راهنمایی کنم ترا بر درخت جاودانی و پادشاهی که کهنه نمیشود ( از آیه ۱۱۸ سوره طه ) .
- ۶ - آغاز کننده . ۷ - بی ادب و بی شرم و بی حیا ( برهان ) . ( بودند ) حذف فعل بدون قرینه .
- ۸ - چون مثل شیطان که گفت انسان را کافر شو پس چون کافر شد گفت همانا من بیزارم از تو همانا من  
 میترسم خدا را که پرورد کار جهانیا نیست ( آیه ۱۶ سوره حشر ) . ۹ - خرمای مرا خوردید  
 و فرمان مرا کردن نکذاردید . گفته عبدالله بن زبیر است باصحاب خود هنگامی که او را برابر  
 حجاج تنها گذاشتند . ( رک مجمع الامثال ) . ۱۰ - شراب مرا خوردید و کار مرا  
 تباه کردید .



« كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ » (۱) ، يُكْرَان (۲) بجانب طهران ،  
 راند . گماشتگان « ابراهیمخان » او را در آنجا در قید (۳) و قید کشیده فِصَاد (۴) وار  
 از بیشتر خنجر ، مردم دیده کُحَلی (۵) او را در منظرِ حِمْلَاق (۶) ، رگِ اَکْحَل (۷)  
 زده مُکْتَحَل (۸) ساختند ، و معنی « وَ كَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضًا » بر او  
 مُعَايِن (۱۰) گردید .

### در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان بتأیید مالک الملک مطلق

« الْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ » (۱۱) . بنحویکه سبق ذکر یافت ، و « قَدْ قَصَصْنَاهُمْ  
 عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ » (۱۲) بعد از آنکه اولاد خاقان مغفور از بی وفایی اخوانِ خُوَان (۱۳)  
 و اَعْوَانِ عَوَان (۱۴) بِإِصْلَاتِ (۱۵) اَصْلَاتِ (۱۶) ، قطع رشته حیات شده آن شَمَلِ (۱۷)

- ۱ - چون کسیکه از راه بیرون برده باشند او را شیطانها در زمین حیران ( از آیه ۷۰ سوره
- انعام ) . ۲ - اسب اصیل و خوب و سرآمد را گویند . . . ( برهان ) .
- ۳ - دوال از پوست دباغت نشده که اسیر را بدان بندند ( اقرب الموارد ) . ۴ - رگزن .
- ۵ - سرمه کشیده . ۶ - گردا گرد چشم از اندرون که به سرمه سیاه گردد ، ( رب ) .
- ۷ - رگ میانگی دست که آنرا رگ هفت اندام و میزان البدن گویند یا آن رگ حیاست ( رب ) .
- و رگ اکحل زدن را برای دیده ، استعاره از برون آوردن و کور کردن آورده است .
- ۸ - سرمه کشیده . ۹ - و همچنین ولایت میدهیم بعض ستمکارانرا بر بعضی ( از آیه ۱۲۹
- سوره انعام ) . ۱۰ - مشاهد . ( رب ) . ۱۱ - اکنون آشکار شد حق ( از آیه ۵۱
- سوره یوسف ) . ۱۲ - همانا داستان کردیم آنها را بر تو از پیش ( از آیه ۱۶۲ سوره نساء ) .
- ۱۳ - ج خائن . ( رب ) . ۱۴ - آنچه میانه باشد بسال و جنک ( کنز اللغات ) .
- ۱۵ - شمشیر آهیختن ( رب ) . ۱۶ - ج صلت بفتح اول و سکون دوم ، شمشیر زده
- بران و برهنه ( رب ) . ۱۷ - گروه ( رب ) .



مَشْمُولِ (۱) خجسته شمائل، مَشْمُولِ مِشْمَلِ (۲) جفا گشتند ، و از طپانچه دَوْلَتِ (۳) و دَوْلَتِ (۴) دَوْلَتِ (۵) نادری را بر چهره عارض شد . « علیمشاه » شاهزاده پاك گوهر « شاهرخ میرزا » را در ارك مشهد مقدس چون گوهر در گنج گنج مخفی ، و خبر قتل او را منتشر گردانیدند .

وَقَدْ هَذَبَتْهُ النَّائِبَاتُ وَ إِنَّمَا

صَفَا الذَّهَبِ الْأُبْرُنِ مِنْ قَبْلِ السَّبَكِ (۶)

أَمَّا فِی نَبِیِّ اللَّهِ یُوسُفَ أُسْوَةً

لِمِثْلِهِ مَحْبُوساً عَلَى الظُّلْمِ وَالْإِفْكِ (۷)

أَقَامَ جَمِیلَ الصَّبْرِ فِی السِّجْنِ بُرْهَةً

فَأَفْضَى لَهُ الصَّبْرُ الْجَمِیلُ إِلَى الْمُلْكِ (۸)

چون بِنُفُورِ (۹) دولت ، نفیر حسرت از جان « علیمشاه » بر آمد ، نوبت شوکت

۱ - ط ، یو قبله بالسبک . ۲ - نسخ ، ایا . ۳ - چنین است در متجاوز

از ۱۲ نسخه و چنانکه مشهود است وزن بیت درست نیست . ظاهراً فعل در مصراع اول

بیت نخست ( هذبتك ) بصیغه مخاطب بوده است و این کلمه هم ( لملك ) است ، و مؤلف

فعل را از صیغه خطاب بغایب برگردانده است و ضمیر ( لمثل ) را هم برای مطابقت با

فعل ، غائب آورده و از ضایع شدن وزن غفلت داشته است .

۱ - مرد خوشخوی ( رب ) . ۲ - شمشیر کوتاه که بجامه بپوشند آنرا ( رب ) .

۳ - واگردیدن زمانه ( رب ) . ۴ - دولة ، سختی و بلا ( رب ) . ۵ - دو طپانچه .

۶ - و همانا پاکیزه کرد او را مصیبتها و همانا پاکیزه شدن زر خالص از جهت کداختن است .

۷ - در ( زندانی شدن ) پیغمبر خدا یوسف تسلیتی است برای مانند وی که زندانی شده است

به ستم و دروغ . ۸ - در زندان لختی شکیبایی نیکو کرد پس آن شکیبایی نیکو ویرا

بیادشاهی کشانید . ۹ - دور گردیدن ، ( رب ) .



در فراز بام نام « ابراهیمخان » بلند آوا گشت . خوانین و رؤسای ایلات و عموم اعلی خراسان مُتَفَحِّصِ مُتَفَحِّصِ (۱) جلالت گشته آن فرخ (۲) فرخ رخ فرهاد (۳) بخت همای سعادت را که سجائل (۴) سخا از سجایای خجسته اش ظاهر بود از آشیان ارك بر گرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت استنکار (۵) و استنکاف و عَنْ صَمِيمِ الْقَلْبِ از قُلُبِ (۶) اعتذارت استیکاف (۷) کرد ، ایشان در مبالغه مُغَالِبَه (۸) نموده در آستانه مقدسه بعهد و یمین یمین (۹) متابعت و مبیاعت در دادند .

شاهزاده ناچار مُتَقَلِّدِ امر (۱۰) سلطنت گشته در هشتم شهر شوال سنه احدی وستین و مائة بعد الالف (۱۱) در ارض میمنت مألوف ، بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و دلها را به نشاط و انبساط مأنوس نمود . وجود مُطَهَّرِش مظهر آیات « وَ مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرًی » (۱۲) آمد ، وهاتف رحمت بدلهای پرمرده مرده رسان « إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا » (۱۳) . یادشاهی جَبِیرَة (۱۴) جروح (۱۵) جبر سلف شد ، و از دولتش اصداد مختلف مؤتلف . از هُبُوبِ (۱۶) نسیم العلافش « وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدَانِ » (۱۷)

### ۱ - ط ، لكل عسریرا .

- ۱ - خانه مرغ سنگخوار . ( رب ) . آشیانه
- ۲ - جوجه .
- ۳ - غالب .
- ۴ - نشانه ها ( تمام نسخ ) . در فرهنگها دیده نشد ، ظاهراً مخائل ج مخيلة .
- ۵ - انکار داشتن .
- ۶ - ج قلیب ، چاه .
- ۷ - دست شستن . چکانیدن خواستن ( رب )
- ۸ - غلبه کردن بر کسی ( رب ) .
- ۹ - دست راست .
- ۱۰ - عهده دار .
- ۱۱ - ۱۱۶۱ هـ . ق .
- ۱۲ - و نگردانید آنرا خدا مگر مرده . ( از آیه ۱۲۲ سوره
- آل عمران ) .
- ۱۳ - همانا با دشواری آسانیت ( آیه ۶ سوره انشراح ) .
- ۱۴ - چوبها که بدان استخوان شکسته را بندند ( رب ) .
- ۱۵ - ج جرح .
- ۱۶ - وزیدن .
- ۱۷ - و ستاره و گیاه سجده می کنند ( آیه ۵ سوره الرحمان ) .



و در دارُ الضَّرْبِ ضُروبِ (۱) احسانش الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ عَسَجَدَانِ (۲) . با آنکه بیاضِ عارضِ کافورِ گوشتِ از سوادِ خطِ مشکینِ مُخَطَّطِ نگشته بود (۳) برای اصلاحِ ریشِ (۴) دلها حاویِ مَحَاسِنِ شِیمِ (۵) و تاریخِ جلوسِ مرغوشش (۶) «سلطانِ اعظم» (۷) است .

ذکر جلوسِ ابراهیمخان در تبریز باغواي مفسدینِ خناس

« وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ » (۸) .

آری الدُّنْيَا وَ زُخْرُفُهَا کِکَّاسِ      تَدُورُ عَلَى أَنْاسٍ مِنْ أَنْاسٍ (۹)  
فَلَا يَبْقَى عَلَى أَحَدٍ كَمَا لَا      يَدُومُ بَقَاؤُهَا فِي كَفِّ حَاسٍ (۱۰)

« ابراهیمخان » بعد از استماعِ خبرِ جلوسِ شاهرخی در هفدهم ذوالحجه

آنسال در « آذربایجان » بجای برادرِ چون « ابراهیم » بر آذر (۱۱) نشست ، و بروساده (۱۲) تَسْوَد (۱۳) تَوَسَّد (۱۴) جُستَه مَسْنَدِ قُرْبِ الْوِسَادِ وَ طُولِ السَّوَادِ (۱۵) را عرض داد (۱۶) ،

۱ - انواع .      ۲ - آفتاب و ماه دو (پاره) زرند .      ۳ - یعنی ریش برنیاورده بود .

۴ - زخم .      ۵ - خویهای نیکو .      ۶ - مبارک (رب) .

۷ - ۱۱۶۱ هـ ق .      ۸ - و این روزهاست میگردانیم آنها میان مردمان ( از آیه ۱۳۴

سوره آل عمران ) .      ۹ - میبینم دنیا و زیورهای آنها همچون کاسهای که میگردد از

مردمی بمردمی .      ۱۰ - پس نمیپاید (دنیا) بر کسی چنانکه همیشگی نیست ماندن آن (کاسه)

در دست چشندهای .      ۱۱ - اشاره است بداستان آتش افروختن نمرود برای سوزاندن

ابراهیم (ع) و افکندن ابراهیم را در آن آتش .      ۱۲ - تکیه جای . (رب)

۱۳ - بزرگ گشتن ( اقربالموارد ) .      ۱۴ - بالین گردانیدن (رب) .

۱۵ - برای امری که صاحب خود را در مکروه اندازد مثل زنند ( مجمع الامثال )

۱۶ - گسترانید .



« الدَّبرَانُ تَلَوُ الثُّرَيَّا وَلَا خَيْرَ فِي دَالِ الدَّبرَانِ » (۱) . و او مرد محتمل چرب زبان بود  
وَلَهُ رَأْيٌ فَاتِرٌ وَ غَدْرٌ حَاضِرٌ (۲) وَ « كَلَامٌ كَالْعَسَلِ وَ فِعْلٌ كَالْأَسَلِ » (۳) وَ « لِسَانٌ  
مِنْ رُطْبٍ وَ يَدٌ مِنْ خَشَبٍ » (۴) ، كِلَابٍ إِحْسَانِ كِلَابٍ ، وَ حُبَابِش (۵) بی بقاثر از  
حُبَابٍ ، وَ شرابِ مواعیدش « أَغْرٌ مِنْ سَرَابٍ » . (۶) نَسَائِمُ (۷) رَأْفَتِش سَمَائِمُ السَّمَائِمِ (۸) ،  
وَسَايَةُ عَنَائِمِش « مَقْنَاءُ رِيَا حَهَا السَّمَائِمِ » (۹) . وَ لَوْدُ الْوَعْدِ عَاقِرُ الْإِنْجَازِ (۱۰) صُلْبُ التَّخَفِ  
لَيْسَ الْأَعْجَازِ (۱۱) . مَنَهْلُهُ « جَرْفٌ مِنْهَالٌ » وَ سَخَائُهُ « سَحَابٌ مِنْجَالٌ » (۱۲) خُلَّتُهُ بَرْقٌ  
خُلْبٌ وَ قَلْبُهُ حَوْلٌ قَلْبٌ (۱۳) . مَا يَخْرُجُ مِنْ فِيهِ مَا يُوجَدُ شَيْءٌ فِيهِ (۱۴) يَقُولُ مُرَدِّفًا  
بِالْيَمِينِ (۱۵) وَ يَمِينِ (۱۶) . وَ لَا يَبْسُطُ الْيَمِينِ إِلَّا لِقَبْضِ الرِّثِّ وَ الشِّمِينِ (۱۷) . مَنْ مَاشَ حَبَّةً

- 
- ۱ - دبران منزلی از منازل قمر است (رک فرهنگ لغات) . دال دبران راهنمایی اهل ادبار است  
(حواشی) مأخذ یافت نشد . ۲ - اوراست رایی ست و غدري آماده . ۳ - سخنی چون  
انگبین و رفتاری چون نیزه (جانگزا) (مجمع الامثال) . ۴ - برای تملق گویی بی منفعت  
مثل زنند (مجمع الامثال) . ۵ - دوستی . (رب) . ۶ - فریبنده تر  
از سراب که تشنه آنرا آب پندارد (مجمع الامثال) . ۷ - ج نسیم . ۸ - سمائم  
ج سموم ، باد کرم . ۹ - مقنأه جایی که آفتاب بدان نتابد . سمائم ج سموم ، برای صاحب  
مکنتی مثل زنند که در او خیری نباشد (از مجمع الامثال) . ۱۰ - بسیار زاینده دروخته  
و نازا در روا کردن . برای کسی مثل زنند که بسیار وعده دهد و وفا نکند (از مجمع الامثال) .  
۱۱ - قحف کاسه سر ، اعجاز ، ج عجز . ۱۲ - منهل ، آبشخور : جرف منهال ، یعنی او  
را دوراندیشی و خرد نیست . جرف آنچه سیل از وادی برد ، منهال ، فروریخته (مجمع الامثال) سحاب  
منجال ، ابر پراکنده شده ، یعنی سخای او چنانست که در آن خیری نیست .  
۱۳ - دوستی او برق بی بارانست و دل او حيله ساز ماهر در بر گرداندن کارهاست .  
۱۴ - آنچه بیرون میآید از دهان وی چیزی در آن یافت نمیشود (واهی و بیهوده است)  
۱۵ - میگوید حالیکه (سخنان او) همراه با سوگند است . ۱۶ - این کلمه در نسخ موجود  
است و زائد بنظر میرسد . در (مل) دروغ معنی شده . ۱۷ - و نمیکشاید دست راست را  
مگر برای گرفتن چیز بیهوده و کرانهها .



مِنْ عَدَسِهِ يَحْمِلُ عَلَيْهِ مَنَّةً أَرْزَنُ مِنْ أَبَانٍ (۱) وَمَنْ ارْتَكَبَ ارْتِكَابَ فَرَسِهِ « أَذَلُّ  
مِنْ حِمَارٍ قَبَّانٍ » (۲) . بِرُصْرَةٍ (۳) زُرْهَای سَرَه و ناسره از مهر مهر « مِنْ الْكَيْسِ  
خَتْمُ الْكَيْسِ » (۴) حتم دانست . اگر در همی درهمیان میان کسی گمان کردی دَرْهَم  
شدی ، و اگر فَلَسی بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی .  
بَلَدٌ أَنْتَ غَزَالُهُ      كَيْفَ بِاللَّهِ نَكَّالُهُ

عنکبوتش بزوایا همه زُزار تنید      خانقاهی که تو آشن مرشد کامل باشی  
با وصف اجتهادش در امر ریاست مُقَلِّدِ طَرِيقُهُ عم شد ، و جور و تعدیش اَعَمُّ  
« إِنَّ الشِّرَاكَ قَدْ مِنْ أَدِيمِهِ » (۵) شَدِ (۶) سلطنت را بآهنک « نادری » كوك کرد  
اما بی آهنک نواخت ، و بازی عهد او را در بساط شاهی راست براه انداخت لیکن  
کج باخت « بَلْ زَادَ فِي الطَّنْبُورِ نَعْمَةً وَفِي الشِّطْرَنْجِ بَغْلَةٌ » (۷)

### شعر ۲

خاقانی آن کسان که طریق تو میروند      زاغند و زاغ را روش کَبَك آرزوست  
گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار      کوزه ر بهر دشمن و کومهره بهر دوست (۸)

۱ - یو ، جبر .      ۲ - عت ، ط ، بیت . نو ، ندارد .

- ۱ - کسیکه جست دانه‌ای از عدس اودا ، بار میکند بر روی منتهی گرانتر از کوه ابان ( نام کوهی است بنی‌فزاره را . یا کوهی که در شرقی حاجر است ) .
- ۲ - و کسیکه بر نشستن خواست اسب او را خوارتر است از خر خاکی . قسمت آخر مثلی است مشهور ( مجمع‌الامثال ) .
- ۳ - همیان ( رب ) .      ۴ - از زبر کی است مهر نهادن بر کیسه ( مجمع‌الامثال . امثال مولدین ) .
- ۵ - شراک ، بند کفش از دوال . ادیم ، چرم . برای دو چیز که بین آن دو شباهتی است مثل زنند ( از مجمع‌الامثال ) .
- ۶ - باصطلاح نغمه‌وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مدعا راست شود ( برهان ) .
- ۷ - ( مجمع‌الامثال ، ذیل امثال مولدین ) .
- ۸ - خاقانی ( طبع عبدالرسولی . ص ۵۹۰ ) .



إِذَا لَا مَنِيَّ إِنْسَانُ سَوِّءٍ وَقَالَ لِي  
هَجَوْتُ الْأَقَاحِي وَالْهَجَاءُ مِنَ الْمَيْنِ (۱)

أَقُولُ لَهُ كَيْفَ الْعَلَامُ فَإِنَّهُ  
غَدَا بَيْنَ أَنْوَارِ الرِّيَاضِ بِوُجْهَيْنِ (۲)

قصه بعد از جلوس بمخالفت قیام نموده بتحریر و تحریر مفسدین  
« وَ مَنْ يَكُنِ الشَّيْطَانُ لَهُ قَرِينًا فَسَاءَ قَرِينًا » (۳) از « شاهرخ شاه » رخ بر تافت  
« قَدْ اتَّخَذَ الْبَاطِلُ دَغْلًا » (۴) و از « تبریز » با احتشام موفور بعزم خراسان منجوق  
بعیوق افراخته<sup>۱</sup> بنه و آغرواق (۵) را با « علیشاه » که مقید همراه داشت در « قم » گذاشت  
و بِمُظَاهَرَتِ قَمَا قَمِ (۶) قوم ، « قَمَقَمَ اللَّهُ عَصْبَهُ » (۷) از « قم » اقامه رسم معارضت کرد ،  
« وَعَلَى هَذَا دَارُ الْقَمَقَمِ » (۸) و زمانه بر بخت خفته اش صلا

شعر<sup>۲</sup>

يَا أَيُّهَا النَّائِمُ الْمُفْتَرِشِ  
لَسْتَ عَلَى شَيْءٍ فَقُمْ وَأَنْكَمِشِ (۹)

لَسْتَ كَقَوْمٍ أَصْلَحُوا أَمْرَهُمْ  
فَاَصْبَحُوا مِثْلَ الْمَعَى وَالْكَرِشِ (۱۰)

۱ - ط ، افراخت . ۲ - ط ، ندارد .

- ۱ - اگر سرزنش کرد مرا مردی بد و گفت زشت گفتی با بونه هارا وزشت گفتن از دروغ است .
- ۲ - میگویم او را سرزنش برای چیست ؟ پس همانا او بین غنچه های باغها به دورویی (شهره) گردید .
- ۳ - و کسیکه باشد شیطان او را همراه ، پس بد همراهی است ( از آیه ۴۲ سوره نساء ) .
- ۴ - دغل ، درخت درهم پیچیده بود . یعنی باطل را ملجاء خود ساخته است ( مجمع الامثال ) .
- ۵ - احمال و ائقال ( سنگلاخ ) . ۶ - ج قمقام بفتح اول و سکون دوم ، بزرگ بسیار عطا
- ( اقرب الموارد ) . ۷ - جمع کند و منقبض کند خدا پی او را . و گفته اند : مسلط کند
- بر او کنه های خود را . ( اقرب الموارد . مجمع الامثال ) ۸ - یعنی قمقمه بر این سان گردید ،
- و این مثل از آنجاست که چون کاهنی خواهد دزدی را بشناسد عزائم خواند و بر قمقمه دم و آنرا بگرداند
- و چون بنام دزد رسد قمقمه بگردد . و معنی مثل اینست که خبر بهمین نحو است ( رك مجمع الامثال ) .
- ۹ - ای خوابیده هردو بازو بر زمین گسترده ! تو بچیزی نیستی پس برخیز و شتابی کن .
- ۱۰ - نیستی تو همچون مردمی که اصلاح کردند کار خود را پس شدند ( در یاری همدیگر ) همچون
- روده و شکنجه ( هم مثل المعی والکرش ) یعنی آنان ، در نیکو حالی و ارزانی اند ( مجمع الامثال ،
- منتهی الارب ) .



و بعد از ورود بمنزل « سُرخه » (۱) سمنان هنگامیکه رایض قضا زرده (۲) خورشید را از سبزه فلک عنان در کشید لشکر « سُرخه » (۳) صلابت سرخود بر گرفته بعضی نزد « شاه رخ شاه » و بعضی باو طان خود شتافتند « ذَهَبُوا شَغَرَ بَغَرَ » (۴). « ابراهیم شاه » از هجوم مآورد (۵) با رأی مأورد (۶) خود بجانب « قم » متآورد (۷) شد . مستحفظان شهر در صد صد و منع در آمدند و او از مدلول کلام نیکو قوام « میرزا قوام الدین محمد قزوینی » :

يَا وَارِدَ هَذَا الْبَلَدِ الطَّيِّبِ قُمْ      فِيهِ بِوِظَائِفِ الْعُبُودِيَّةِ قُمْ (۸)  
قُمْ مِنْ آدَبِ إِحْضَرَةِ الْمَعْصُومَةِ      بِالْجَفْنِ فِنَاءَ ذَلِكَ الْمَشْهَدِ قُمْ (۹)

از عین غبن دیده بر بسته جمعی را که با او بود بوازم (۱۰) و قم (۱۱) « قم » فرمان داده کمال بیشرمی در قتل و آسرو گند و کوب و رفت و روب آن مقام طاهر ساحت ظاهر ساخت ، و بی ریا بوری بر حصیری (۱۲) و نقیر بفقیری باقی نگذاشت . خاک « قم » را قمامه (۱۳) یغما کرد ، و از آنجا بهمراهی آن نفاق کیشان بکاشانه « کاشان » رفت و در « لنگرود » (۱۴) لنگر ورود انداخت . آن گروه که بفحوای

- ۱ - از دهستانهای بخش مرکزی سمنان و قصبه مرکزی نیز بهمین نام است ( فرهنگ جغرافیایی ایران . ج ) .
- ۲ - یو ، زر زده . ط ، زره - زرده اسب زرد رنگ ( برهان ) .
- ۳ - نام پسر افراسیاب است که فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوشش بکشت ( برهان ) .
- ۴ - بهر سو رفتند ( مجمع الامثال ) . ۵ - بلاها ( رب ) . ۶ - کج شده ( رب ) .
- ۷ - منعطف . متمایل ( از رب ) . ۸ - ای در آینده این شهر پاکیزه ( قم ) در آن بوظیفه های
- بندگی بپا خیز . ۹ - برخیز از روی ادب در آستان معصومه ، به پلک چشم بروب ساحت این زیارتگاه را . ۱۰ - ستم کردن . خوار کردن . شکستن . چیره شدن ( رب ) .
- ۱۱ - جارو کردن ( رب ) غارت کردن . ۱۲ - حصیر ، مرد تنگدل ( رب ) .
- ۱۳ - خاکروبه ( رب ) . ۱۴ - نام موضعی است میان قم و شوراب ، در طول راه آهن قم بکاشان و بدانجا ایستگاه ترن باشد . ( لغت نامه ) .



« إِنْ تَمَسَّكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا » (۱) در حالت رخا (۲)  
 یارِ غار (۳) و در شدائد مار غار بودند ، « لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً » (۴) ، در آنجا بمصدق  
 « فِی تَصَارِيفِ الْأَحْوَالِ تُعْرِفُ جَوَاهِرَ الرَّجَالِ » (۵) ، جوهر ذاتِ مُنَزَّه از مَبَرَّه (۶) آشکار  
 کرده مثل « عَرَفْتَنِي بِالْحِجَازِ وَ أَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ » (۷) با « ابراهیم شاه » مُمَثَّل ، و معاہدت  
 را بمعاہدت ، و موافقت را بمنافقت ، و مجالست را بمُخَالَست (۸) ، و مُهَالَست (۹) را بمُدَالَست (۱۰)  
 مبدَل ساخته او را بُرْهَةً (۱۱) برهنه و یکران (۱۲) از ران و افسر از سر او برگرفتند  
 « الْوَأَمُّ مَعَ اللَّامِ يُورِثُ اللَّوَامَ » (۱۳) . « کاشان » و « لنگرود » را اِبَارَه (۱۴) و بر سر  
 و جان سکنه خاك جفا و آتش عدوان اِثَارَه (۱۵) و اِنَارَه (۱۶) کرده بر نافع (۱۷)  
 ضَرَمَه (۱۸) و مالک رِزْمَه (۱۹) بَلْ « عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ » (۲۰) ابقا نکردند .

- ۱ - اگر مس کند (برسد) شما را خوبی بد آید آنرا ، و اگر برسد شما را بدی شاد  
 میشوند بدان ( از آیه ۱۱۶ سوره آل عمران ) . ۲ - رخا ، فراخی عیش .  
 ۳ - یار غار ، در تداول ، دوست مؤانس که پیوسته همدم کسی باشد . و این ترکیب مأخوذ است از آیه  
 ۴۰ سوره توبه « ثَانِي اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ » و آن آیه بیان همراهی ابوبکر است با رسول اکرم (ص) از  
 مکه بمدینه و پنهان شدن آن دو در غار ثور . ۴ - هر آینه میبایی سخت ترین مردمان را  
 در دشمنی . . . ( از آیه ۸۵ سوره مائده ) . ۵ - کلمات قصار . ناسخ ص ۹۷۰ فی تقلب  
 الاحوال . . . ( مجمع الامثال . امثال مولدین ) . ۶ - فرمانبردن ( رب ) .  
 ۷ - شناختی مرا در حجاز و انکار کردی مرا در عراق ( از پیامی که علی علیه السلام با ابن عباس زبیر  
 را فرستاد ، هنگامیکه لشکر بصره را آماده حرب آنحضرت ساخته بود . ( نهج البلاغه . طبع سیدالاهل  
 ج ۱ ص ۹۶ ) . ۸ - چیزی از کسی ربودن ( کنز اللغات ) . ۹ - باهم راز  
 گفتن ( رب ) . ۱۰ - فریفتن و ستم کردن ( رب ) . ۱۱ - چنین است در چند  
 نسخه و آنرا ناگاه معنی کرده اند . برهه ، بخشی از زمان بود دراز ، یا اعم است . ( رب .  
 اقرب الموارد ) . ۱۲ - رک ح ۲ ص ۷۰۸ . ۱۳ - سازگاری با فرومایگان به  
 نکوهیدگی گراید . ۱۴ - هلاک کردن ( رب ) . ۱۵ - انگيختن . ۱۶ - افروختن  
 ۱۷ - دمنده . ( از رب ) . ۱۸ - نیم سوخته ( رب ) . ۱۹ - پشتواره جامه  
 ( رب ) . ۲۰ - بلکه بر مردی از دو شهر . از آیه ۳۰ سوره زخرف .



« ابراهیم شاه » از آن صوب، بی جامه و ثوب (۱) و ثوب (۲) و ثوب (۳) اختیار،  
و باندیم ندامت « أَخْبَطُ مِنْ عَشَوَاءِ » (۴) « وَ أَخْيَبُ مِنْ قَابِضٍ عَلَى الْمَاءِ » (۵) و « أَخْجَلُ  
مِنْ مَقْمُورٍ » (۶) مَقْمُوع (۷) و مقهور بحدود « خرقان » فرار نموده بقلعه « قلاپور » (۸)  
تحصن برد. اهل قلعه او را مُقَيَّد ساخته نزد « شاه-رخ شاه » شاه وَجْه عداه (۹)  
فرستادند. در راه مرحله زندگانش طی شد و فرس غَمَر (۱۰) غَمَرش پی، و نعلش او  
بارض اقدس رسید « عَسَى الْغَوِيرُ أَبْوُسًا » (۱۱) و بموجب امر شاهی بُنّه و اسباب  
او را مأمورین از « قم » حرکت داده با « علیشاه » بارض اقدس آوردند. « علی شاه »  
نیز بقصاص خون شاهزادگان، عَسَلَ قِصَاص (۱۲) از ذباب سیف (۱۳) قُساسی (۱۴) چشیده  
و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده از عقب برادر بی روان، روان شد، و عاقبت طبع  
سُرس (۱۵) سرش در کنار نهاد « كُلُّ شَأْنٍ بِرِجْلِهَا تُنَاطُ » (۱۶).

۱ - یو، قاسی، ط، قصاصی. ۲ - ط، ندارد.

- ۱ - جامه (رب). ۲ - جستن. ۳ - بازگشتن (رب).  
۴ - عشواء، ماده شتری که بشب نبیند و هرچیز را پامال کند (مجمع الامثال). ۵ - زیانمندتر  
از کسی که آب را بمشت گیرد (مجمع الامثال). ۶ - شرمسارتر از قمارباخته (رك مجمع الامثال).  
۷ - کوفته. ۸ - بین ساوه و قزوین (مجلد التواریخ گلستانه ص ۳۶).  
۹ - شاه وجه عدیّه یا عداته، زشت باد روی دشمنان او. ۱۰ - اسب نیکو (رب).  
۱۱ - غویر، مصغر غار. و ابؤس ج بؤس، سختی است، و معنی مثل اینست که شاید شیر از سوی غار  
پدید آید. و مقصود از مثل اینست که شاید شر را خود سبب شده ای. و برای منشأ مثل رجوع شود به  
(مجمع الامثال). ۱۲ - اضافه، تشبیهی. ۱۳ - ذباب السیف، تیزی او یا کرانه  
آن که باریک و هر دو طرف تیز باشد. (رب) و نیز ذباب، زنبور عسل است (رب).  
۱۴ - قساس کان آهنی است باریک و منته السیوف القساسیه. (رب) ۱۵ - بدخویی (رب).  
۱۶ - ... متناط (مجمع الامثال) نوط، تعلیق است. و معنی مثل اینست که هر جنایتکار بجنایت خود  
دستگیر شود (مجمع الامثال).



## خاتمه ۱ :

بعد از قضیه « نادرشاه » و اولاد بیگناهی سالی بر نیامد که قضا گوش هربك  
از فتنه جویان را بگوشمال تأدیب قرطه<sup>(۱)</sup> « ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ  
تَسْتَعْجِلُونَ »<sup>(۲)</sup> در آویخت ، و تمامی اهل خلاف را بی خلاف ، مظهر فحوای « لَا يَلْبِثُونَ  
خِلَافَكَ إِلَّا قَلِيلًا »<sup>(۳)</sup> ساخته بمغموره<sup>(۴)</sup> غمرات<sup>(۵)</sup> و مطموره<sup>(۶)</sup> مطمرات<sup>(۷)</sup> فرستاد .  
وتاهور<sup>(۸)</sup> دولتش<sup>(۹)</sup> در وراء تاهور<sup>(۱۰)</sup> حوادث اختفا یافت ، پرتو بهروزی براهل  
روزگار ندافت « مَهْمَا تَعِشْ تَرَهُ »<sup>(۱۱)</sup> « هَذَا قَوْلٌ لَا يَشُوبُهُ تَرَهُ »<sup>(۱۲)</sup> . هر چند که در  
این ادعا ابناء عصر<sup>۲</sup> و « أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ »<sup>(۱۳)</sup> کاتب را « مُسْتَكْبِرِينَ بِهٖ سَامِرًا  
تَهْجُرُونَ »<sup>(۱۴)</sup> بطعن « لَا تَهْرِيفَ بِمَا لَا تَعْرِفُ »<sup>(۱۵)</sup> مطعون خواهند ساخت ، اما اگر

- ۱ - نو ، ط ، ندارد . ۲ - عت ، ط ، هر چند که این سخن ناس خناس را .  
۳ - عت ، نو ، ط ، اضافه دارد دلپذیر نیست و جز آشفتهگی بازار ایشان را امری مرضی  
ضمیر نه و کاتب را ...

- ۱ - گوشوار . ۲ - بچشید عذابتانرا اینست که بدان شتاب میکردید ( از آیه  
۱۴ سوره الذاریات ) . ۳ - درنگ نمیکردند پس از تو مگر اندکی . ( از آیه ۲۸ سوره  
اسراء ) . ۴ - مطموره ( از اقرب الموارد ) . ۵ - ج غمره بفتح اول و سکون دوم ،  
سختی ( رب ) . ۶ - نهانخانه زیر زمین ( رب ) . ۷ - مطمرات الامور ،  
کارهای هلاک کننده ( رب ) . ۸ - خورشید . ۹ - ظاهراً نادر . ۱۰ - ابر .  
( رب ) . ۱۱ - چند که زنده باشی چیزهای شکفت بینی ( مجمع الامثال ) .  
۱۲ - این گفتاریست که باطل بدان نیامیزد . ۱۳ - و بیشترشان حق را ناخوش دارند گانند  
( از آیه ۲۲ سوره مؤمنون ) . ۱۴ - در حالیکه تکبر میورزیدند بدان و به شب افسانه وهذیان  
میگفتند . ( آیه ۶۹ سوره مؤمنون ) . ۱۵ - حرف بفتح اول و ثانی مبالغه در مدح یا  
ستایش بدون اطلاع بود . ( آنچه را ندانی مستای ) ( مجمع الامثال ) :



باجنان<sup>(۱)</sup> صاف و چشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابناء این عصر زیاده بر « ابن زیاد » است و از جفای ایشان تمام ایران شهر زور<sup>۱</sup> و ملک بیداد « فَسَتَذْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ »<sup>(۲)</sup> ، در خانه اگر کسی است یکحرف بس است .

فَقُلْ لِلدَّهْرِ أَنْتَ أَصَبْتَ فَأَلْبَسُ  
بِرَغْمِكَ دُونَنَا ثُوبَ حِدَادٍ<sup>(۳)</sup>  
إِذَا قَدَّمْتَ خَاتِمَةَ الرَّزَايَا<sup>(۴)</sup>  
فَقَدْ عَرَّضْتَ سُوقَكَ لِلْكَسَادِ

تَمَّتْ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى ثَامِنَ شَهْرِ رَبِيعِ الثَّانِي خَلَوْنَ مِنْ سَنَةِ ثَمَانِينَ وَ مِائَةٍ  
بَعْدَ الْأَلْفِ<sup>۴</sup> .

### پایان

---

۱ - یو ، شهر آذر .      ۲ - فقط این عبارت را نسخه مل دارد .

---

۱ - قلب ( رب ) .      ۲ - پس زودا که یاد خواهید کرد آنچه را میگویم بشما ( از آیه

۴۷ سوره مؤمن ) .      ۳ - اصبت از مصدر ، اصابة ، مصیبت زده شدن . ثوب حداد . چنین

است در ۱۰ نسخه و در نسخه یو ، ثوبی حداد و بهر حال ضبط شعر صحیح نیست . حداد بکسر اول

جامه سوگواری سیاه یا کبود . ( رب ، اقرب الموارد ) .      ۴ - شاید مقصود از خاتمه

رزایا مرکب باشد .







تلخیص و تحریر

## دره نادره

به نشر ساده

در تلخیص کتاب حتی الامکان کوشش شده است که جمله بندیهای کتاب محفوظ ماند







## در بیان اختلال ممالك ایران

امیر ویس غلچه<sup>۱</sup> و اسدالله ابدالی با دّعی ریاست در اطراف کشور بقتنه انگیزی برخاستند و آتش بیداد افروختند. نخست امیر ویس که از مردم فرومایه قندهار بود در عهد شاه سلطان حسین بقصد شکایت از بد رفتاری حاکمان آن ولایت باردوی پادشاهی آمد و چون در دربار پادشاه دادرسی نیافت به قندهار بازگشت و در سال هزار و صد و بیست و یک هجری گرگین خان والی را کشت و رایت طغیان برافراشت و به حواشی مملکت دست یازید و تا حد دلخک و دلارام را تصرف کرد. سپس اسدالله ابدالی بسال هزار و صد و بیست و سه نافرمانی آغاز کرد و بر قلعه هرات مستولی شد و ستمکاری پیشه ساخت. رفته رفته سستی در ارکان دولت پدید گشت، و گردنکشان و مهتران نافرمانی آغاز کردند و اشرار بقتنه انگیزی برخاستند.

## در بیان استیلای افغانان باصفهان

محمود پسر میر ویس از کار پدر تجربت آموخت و هوای پادشاهی بسرش افتاد و بسال هزار و صد و سی و چهار بقصد کشورگیری از قندهار بیرون شد. ابتدا کرمان را گرفت سپس روی به اصفهان نهاد. بزرگان دولت که دورانیشی را ترك گفته بودند و گمان هجوم دشمن را نمیبردند، ناگهان از خواب غفلت بیدار شدند و به تهیّه اسباب دفاع پرداختند و جمعی کشاورز و بازاری را برای نبرد با دشمن بساز و برگ آراستند.

دو لشکر در چهار فرسخی شهر در موضعی مشهور بجلون آباد (گلناباد، گلون آباد)



بایکدیگر روبرو شدند . قزلباشیه شکست خوردند . و جمعی از سران دولت بدست  
افغانان از پا درآمدند و بقیه گریختند ، و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاولی  
سال هزار و صد و سی چهار اتفاق افتاد . محمود از زنده رود گذشت و در فرح آباد  
توقف کرد و جمیع ده ها و زمینهای آن حدود را گرفت . ترسایان آن ناحیه از بیم ،  
بیاری وی با او همراه شدند و محمود عازم تسخیر اصفهان شد و هشت ماه آن شهر را  
محاصره کرد . لشکریان او آن حدود را پادگان خویش کردند و کارپادشاه به تبااهی  
گرایید . امرا بعد از وقوع این امر بمشورت پرداختند و عاقبت بر حرکت شاهزاده  
طهماسب میرزا اجماع کردند و شاهزاده را بولایت عهدی گزیدند و به کاشان  
فرستادند . اصفهان در محاصره بود و گرانی ارزاق علاوه علت شد ، و سپاهیان به  
گرسنگی و تنگدستی در افتادند و اهل محله ها از محل خود کوچ کردند و عموم  
خوردنی ها نایاب گردید . خوانین بی وفایی آغاز کردند و شاه سلطان حسین را نزد  
محمود بردند . ولی از این کار هم سودی نبردند . محمود در چهاردهم محرم سال  
هزار و صد و سی و پنج داخل اصفهان شد ، و پابرمسند سروری گذاشت . و باغستان -  
های بهشت نشان ایرانرا ویران ساخت ، و ساخت اصفهان را از صفا به پرداخت و با  
سرشت بد و طینت فاسد عهده دار سلطنت گشت .

### جلوس شاه طهماسب

بعد از انتشار خبر استیلای افغان ، شاهزاده طهماسب میرزا در آخر محرم سال  
هزار و صد و سی و پنج هجری قمری در قزوین بر اورنگ سلطنت نشست . افغانان  
بدفع او برخاستند و او با شتاب به تبریز رفت و بمقتضای جوانی به عشرت و باده  
گساری پرداخت . ملک محمود سیستانی که امارت تون را داشت بعد از غلبه افغانان  
از بدی بخت بمصور دست یافتن بر تاج و تخت از تون به مشهد شتافت و رفته رفته سراز  
اطاعت بتافت . تانارها هم غبار فتنه را در مرو شاه جهان برانگیختند . تر کمانان دشت



نیز دست تطاول بر آوردند و درون و نسا را ضبط کردند . مقارن این احوال از جانب سلطان روم نیز پیمان گسلی آغاز شد و پاشایان بالشکریان شایان بجانب ایران روی آوردند و به آذربایجان تاختند . روسیان نیز به رشت و گیلان هجوم آوردند و با توپهای آتشین لاهیجان را بباد دادند . شاه طهماسب سرگردان شد و از آذربایجان به مازندران شتافت .

### خاتمه کار محمود و جلوس اشرف و قتل شاه سلطان حسین

در همین ایام محمود غلیچه سی و یک تن از شاهزادگان را گردن زد و سرانجام دیوانه شد و پسر عموی او اشرف در دوازدهم شعبان سال هزار و صد و سی و هفت بر جای او نشست . چون کار اشرف سامانی یافت بادولت عثمانی از در جنگ در آمد ، سپس روش ظالمانه پسر عموی خود را پیش گرفت و شاه سلطان حسین را بسال هزار و صد و چهل بکشت . ماده تاریخ قتل شاه سلطان حسین چنانکه قوام الدین محمد قزوینی سروده است . ( تجدید لقتل الحسین - ۱۱۴۰ هجری قمری ) است .

### ترقی احوال نادرشاه

در خلال این احوال ایرانیانرا ظهور فرج نزدیک شد ، یعنی نادرشاه در سال هزار و صد و سی شش هجری از دره جز از محال باورد عازم کشور گشایی گشت ، و بعد از چندی رعیت را از رنج رهایی داد و بیخ فتنه را بضر بشمشیر بر کند .

### تسخیر مشهد مقدس

نادر نخست برای فرونشاندن آتش فتنه مرو بآسمت روان شد . ملک محمود در جوین بود که از حرکت نادر آگاه گردید . نادر کار مرو را تا آنجا که ممکن بود سامان داد ، و بجانب مشهد تاخت . ملک محمود هنوز از سمت جوین آسوده خاطر نشده بود که خبر بازگشت نادر را از مرو شنید و با شتاب از جوین تا مشهد عیان



باز نکشید . شاه طهماسب که در آن ایام شاهرود و بسطام را مرکز خود ساخته بود بعد از شنیدن این خبر بعزم تسخیر خراسان با سپاهی آماده عزیمت کرد و در حدود جاجرم نیز طایفه‌هایی از خرشاهی و خراسانی بدو پیوستند و از راه اسپرایین به خبوشان رفت . چون نادر خبر توجه شاه طهماسب را به مشهد شنید بالشکریان خود به شتاب از مرو به خبوشان رفت و درموکب شاهی بسمت مشهد روان شد .

ایام محاصره مشهد بیش از سه ماه طول نکشید و در شب هیجدهم ماه ربیع الاول سال هزار و صد و سی و نه مشهد تسخیر شد . و ملک محمود بارک گریخت تا شاید راه نجاتی بروی خود باز کند . نادر پس از این فتح همان شب بزیارت آستان حضرت رضا (ع) رفت و روز دیگر برارک یورش برد . ملک محمود بآستان رضوی پناهنده شد و مورد عفو واقع گشت و چند روزی زنده ماند ، اما سرانجام به کیفر کار خود رسید . پس نادر باصلاح کشور برخاست و بکارهای آشفته مملکت سروصورتی داد و سرکشان را باطاعت درآورد و امنیت را در خراسان برقرار ساخت . کار نادر روز بروز در ترقی بود ، لیکن حسودان چون پیشرفت او را مانع انجام مقاصد خود میدیدند به ضعیف ساختن وی و تقویت پادشاه میکوشیدند ، و در پیشرفت امور دولت اخلال میکردند . و هر چند از جانب نادر نسبت به شاه طهماسب رسم خدمت و وفاداری رعایت می شد ، توجه شاه نسبت بوی کمتر میگشت . و سخن چینان شاه و نادر را از یکدیگر بیشتر میرمائیدند . شاه طهماسب با خاطری نگران بجانب نیشابور رفت و نادر بظاهر روش اطاعت و دوستی او را پیش گرفت . در این ایام جمعی از افغانان هرات بقصد غارتگری بحواشی مملکت در آمدند ، نادر آنانرا تعقیب کرد و افغانان بی آنکه بهره‌ای یابند رو بگریز نهادند . نادر سپس به قلعه « سنگان » رفت و با افغانان آنجا جنگی سنگین کرد و به مشهد باز گشت .

### حرکت نادر به هرات بعزم تأدیب افغانان ابدالی

چون مدتها بود افغانان ابدالی بدولت صفوی عاصی شده بودند و در اطراف



مشهد فساد میکردند نادر به تأدیب آن گروه مصمم شد و در چهارم شوال سال هزار و صد و چهل بالشکری بسیار قصد آنان کرد و درالنگک یا قوتی که سبزه زاری باصفا بود چادرزد سپس از آنجا به پیش روی خود ادامه داد . الله یار خان افغان حاکم هرات نیز برای کینه جوئی آماده شد و بالشکری گران به کافر قلعه فرود آمد لیکن برابر نادر تاب مقاومت نیاورد و عقب نشینی کرد . در سرپل شکمیان نیز مختصر مقاومتی نشان داد . سر بازان نادر بسمت هری رود متوجه شدند و شبانگاه آماده نبرد گشتند . افغانان که دلیری ایرانیان را از یاد برده و به تهدید و آزار خو گرفته بودند ناگهان بجنب و جوش افتادند . لشکریان بامر نادر همانجا خیمه زدند . مقارن آغاز نبرد بادی سخت وزیدن گرفت دوشبانه روز طرفین از کثرت گرد و شدت باد چشم از جنگ پوشیدند سرانجام چون افغانان معارضه خود را بالشکر نادر بی نتیجه دیدند ابتدا از در معذرت خواهی درآمدند لیکن دوباره مہیای حمله گشتند . از آنجا که بخت با نادر همراه بود بمحض توجه وی بدان سو ، افغانان تاب مقاومت نیاورده امان خواستند ، نادر آنانرا امان داد و ایالت هرات را به الله یار خان بخشید و از آنجا به مشهد رفت و تتمه حال هرات بعداً نوشته خواهد شد .

### تسخیر اصفهان

اشرف چون نادر را سرگرم جنگ ابدالی دید ، لشکری فراهم آورد و از اصفهان عازم خراسان گردید . مقارن حرکت او نادر نیز از هرات بازگشت و وارد مشهد شد ، لشکریان خراسان در این ایام مرخص شده بودند . چون نادر از حرکت اشرف اطلاع یافت مجدداً دستوراً حضار سر بازان را داد و پس از تهیه مقدمات آماده جنگ با وی شد . و در منزل مهمان دوست دامغان با افغانان روبرو گشت . با آنکه شماره لشکریان اشرف بیشتر از سپاه ایران بود نادر برابر آنان لشکر آرایی کرد . ابتدا توپچیان و زنبور کچیان و جزایرچیان بانداختن توپ و جزایری و تفنگ پرداختند و علمدار را با چندتن از دلاوران افغان از پای آوردند . افغانان



چون مقاومت را بیفایده دیدند تا درّه **خوار** عقب نشستند و دوباره در آن مکان که تنگنایی بود آماده جنگ شدند و شکافها و راهروها را گرفتند. لشکریان **نادر** در همان دره با آنان بجنگ پرداختند، و دشمن را شکستی سخت دادند. **اشرف** چون شجاعت سپاهیان ایران را دید دانست که برابر آنان قوّت مقاومت نخواهد داشت. ناچار از مقاومت دست کشید و به **اصفهان** بازگشت و جمعی را گردن زده چون در جنگ **مهماندوست** تأثیر جنگ توپخانه را مشاهده کرده بود، در صدد شد بدان صورت با **نادر** جنگ کنند و با لشکر خود تا **مورچه خورت** پیشروی کرد و توپها و ضربزنهارا مهیاساخت. **نادر** با لشکریان به افغانان حمله کردند **اشرف** چون راه نجات را بسته دید بگریخت، و هنگام شام وارد **اصفهان** شد و همان شب گنجینهها را برداشت و با یاران خود به **فارس** گریخت. **نادر** بشکرانه این پیروزی **هریک** از سران سپاه را انعام داد، و غنیمت‌هایی را که در آن سفر بدست آمده بود با لشکریان قسمت کرد، و فتح‌نامه به رسو فرستاده شد.

### استیصال اشرف

پس از آنکه **نادر** **اصفهان** را مقرر خود ساخت خبر رسید که **اشرف** بعزم تلافی در شیراز مشغول جمع چریک است. **نادر** در همان ایام که سرهای زمستان طاقت فرسا بود حرکت کرد و به **زرقان** شیراز وارد شد. روز دیگر افغانان آهنگ رزم کردند. لشکریان **نادر** بمقابله برخاستند، و جنگی سخت کردند و به سربازان دشمن تلفاتی سنگین وارد ساختند. افغانان چون تاب مقاومت برابر سپاه ایران را نداشتند، هزیمت یافتند و به شیراز رفتند. **اشرف**، **میا صدیق** و **ملا زعفران** را بطلب امان بدربار **نادر** روان ساخت و خود او بار و بنه را بجا گذاشت و بایاران خویش از راه **فسا** بگریخت. قراولان هزیمت افغانان را دریافتند و کیفیت حال را به **نادر** خبر دادند. بامداد **نادر** در آغاز طلوع آفتاب بدنبال افغانان براه افتاد و در سر پل **فسا** تیغ در افغانان نهادند.



گروهی از آنان از بیم خود را به رودخانه انداختند و به گل ولای درماندند، و عده‌ای اندک که از شمشیر نجات یافتند گریختند. اشرف از راه کویر بسمت سیستان گریخت و از آنجا به خاران و رخشان از محال بلوچستان رفت و در اواخر ماه جمادی‌الثانی سال ۱۱۴۲ در حدود گرمسیر بدست بلوچان کشته شد. در ازاء این خدمت بلوچان و مردم خاران مورد عنایت نادر قرار گرفتند و میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی ماده تاریخ کشته شدن اشرف را «قتل‌الاشرف ۱۱۴۲» سروده است. بعدها که اوضاع شیراز نظم یافت، نادر بسمت شوشتر متوجه شد و چون از آن ناحیت به نواحی مرکزی حمله می‌کردند، نادر بزرگان آنطایفه را از «حویزه» به خراسان آورد.

### فتح ارومیه و تبریز

چون فوجی از سربازان عثمانی قصبه نهاوند را مرکز خود کرده بودند بعد از ورود نادر بحدود بروجرد شبانگاهی بد آنسوی روی آورد و صبحگاهان بحدود نهاوند رسید، سپاهیان عثمانی بمحض حمله نادر فرار کردند و نهاوند و همدان ضمیمه قلمرو نادر گردید. از همدان فوجی از دلیران بتسخیر کرمانشاهان معین شد و اگرچه در ابتدا توفیق نیافتند اما آخر الامر غلبه کردند پس از چند روز شنیده شد عثمانیان میان دو آب را که مسکن افشاریه است چراگاه اسبان خود کرده‌اند. نادر شبانگاه قصد آنان کرد و سحرگاهان به حوالی میان دو آب رسید. دیده بانان عثمانی از ورود فوج نادر آگاه شدند و سپاهیان عثمانی دسته جمعی با شمشیرهای کشیده آغاز کارزار کردند. سربازان نادر بر آنها حمله بردند و سپاهیان عثمانی از بیم، خود را برودخانه در انداختند و بعضی در آب غرق شدند و کشته گشتند و بقیه به تبریز گریختند و اسبان بی‌شمار و غنیمت بسیار بدست آمد. فرّخ خان مکرری را که میخواست با نادر بدو رویی و اتفاق رفتار کند، بحضور آوردند. و چون خیانت او کشف شد چشم وی را در حال میل کشیدند. نادر روز دیگر عازم تبریز شد.



عثمانیان که در دهخوارقان میبودند بمحض توجه سربازان ایران به کوه مرجان عقب نشستند. نادر به تبریز رسید و ایالت آنجا را به بیستون خان افشار داد و آنچه از عثمانیان ضبط شده بود به سربازان قسمت شد و آنچه را از اطراف فراهم شده بود به بیستون خان دادند که بمصرف کارهای کشور برسد. در این احوال احمد پاشا والی بغداد با لشکری به کرمانشاه رسید و چون از تسخیر تبریز آگاه گردید به بغداد بازگشت. پس از چندی خبر شکست ابراهیم خان به نادر رسید و ناچار شد دوباره به مشهد بازگردد.

### جنگ ابراهیم خان با افغانان و شکست او

نادر هر چند از افغانان ناراضی بود اما با آنان مدارا میکرد و کار هرات را به الله یار خان سپرد. افغانان از الله یار خان خواستند که به خراسان بتازد ولی او نپذیرفت. آنان هم او را اخراج کردند و ذوالفقار خان را از فراه آوردند و حکومت را بدو سپردند و بفرماندهی او به خراسان حمله بردند و خواجهر بیع را مرکز خود ساختند و مشهد را محاصره کردند و قریه های اطراف شهر را گرفتند و بمردمان آزار فراوان رساندند. هر چند سابقاً نادر ابراهیم خان را از جنگ با افغانان بر حذر داشته بود و بدو گفته بود که تنها بحفظ شهر پردازد و با افغانان بمدارا بسربرد تا وی بخراسان رسد، اما ابراهیم خان در حوالی کوه سنکین (سنگی) آماده نبرد با افغانان شد. در این جنگ ایرانیان شکست خوردند.

### حرکت نادر بخراسان

بزرگان خراسان که از شکست خویش در مقابل افغانان شرمنده و از نادر بیمناک بودند، رضاقلی میرزا را واسطه کردند. در اوایل ماه صفر این خبر به نادر رسید و



بخراسان حرکت کرد . در اواخر ربیع الثانی وارد مشهد شد . در آنجا از رعایا  
دلجویی کرد و سران ایل را سان دید و بسیاری از ایشان در جزء سپاهیان وی  
درآمدند .

### عروسی رضاقلی میرزا

زمستان این سال رضاقلی میرزا با خواهر شاه طهماسب که در عقد وی بود  
عروسی کرد .

### تسخیر هرات و ریشه کن کردن افغانان ابدالی

سه روز بعد از نوروز سال هزار و صد و چهل و سه نادر عازم تسخیر هرات شد  
و در یازدهم رمضان از مشهد حرکت کرد و وارد جام گردید ، ابوطالب خان لالوی  
را با عبدالطلب خان برادر او که در آن اوان حاکم تون بودند و در حواشی مملکت  
فتنه انگیزی می کردند در منزل جام کشت و در چهارم شوال نقره را مقرر خود کرد .  
روز سوم ورود ، سربازان آماده رزم شدند ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز  
بمیدان آمد . سربازان از بامداد تا شامگاهان مشغول کارزار بودند و از اتفاقات آنکه  
بر جی در سر نهر در خارج اردو احداث یافته بود ، نادر بعد از رسیدن به لشکرگاه  
بخاطر دیدن اردو بآن برج رفت . شبانگاه افغانان از میان نهر شکسته که بار دو  
پیوسته بود به لشکر نادر شبیخون زدند و جمعی با فتیله های آتش فشان برج را  
محاصره کردند . نادر با چند تن از خاصان که در آن هنگام در خدمت حاضر بودند ،  
بدفاع پرداخت . افغانان چون بامقاومت سخت سربازان ایران روبرو شدند ، باز گشتند .  
چون مقصود نادر محاصره قلعه بود ، بعد از چند روز فوجی از دلاوران را به نگاهبانی  
نقره مأمور ساخت و خود بطرف پل مالان رفت . در اینموقع هری رود طغیان



کرده بود و نادر ناچار متوجه زنده جان شد و افغانان آنجا را از دم تیغ گذراند و در ده نو منزل گزید. افغانان به تصور اینکه فوجی از قراولان سپاه بسروقت آنان آمده‌اند، برای نبرد صف آرایی کردند. نادر از این پیش آمد شادمان شد و فی الحال سوار گشت و با افغانان تاخت و تلفات سنگینی بآنان وارد کرد.

روز دیگر به ده ناگهان رفت و قلعه کیان را محاصره کرد و از چهار طرف راه غله و ذخیره را بر افغانان بست. ذوالفقار خان در حصار نشست. هر روز فوجی از سپاهیان بدشمن حمله میبردند. افغانان با اتفاق ذوالفقار خان در قلعه داری کوشیدند در همان اوان سر کرده‌ای که مأمور حمله به فراه بود در خاش بر افغانانی که در اطاعت ذوالفقار خان بودند تاخت، در این جنگ جمعی از افغانان را با سر کرده آن گروه سر بریدند و قلعه خاش را تصرف کردند. همچنین جمعی از سپاهیان مأمور حمله به کرشک گشتند و در حوالی قلعه بست بسیاری از افغانان را از پا در آوردند و کرشک و زمینداور را متصرف شدند. در همان هنگام حسین خان غلچه والی قندهار دست به حيله جویی زد و از یکسو جمعی از خواص خود را برسم خدمت بدرگاه نادر روانه کرد و از طرف دیگر سیدال را که سردار لشکر بود بیاری طایفه ابدالی فرستاد. بعد از چندی که افغانان از نادر شکست خوردند آن گروه ذوالفقار خان را از هرات بیرون کردند و به فراه فرستادند، و از نادر درخواست کردند که الله یار خان را بحکومت قلعه منصوب کند. سیدال با دیدن این حال از مردم قلعه مأیوس شد و در تاریکی شب بگریخت. و بجانب قندهار شتافت. بدرخواست مردم قلعه، ایالت آنجا بالله یار خان داده شد. الله یار خان پس از رسیدن به حکمرانی دست تعدی گشود و راه مخالفت پیش گرفت. چون محاصره هرات امتداد یافت، در ۱۶ رمضان دشمنان خواه و ناخواه درهای قلعه را گشودند، و افغانان فراه نیز باطاعت در آمدند، و هرات و فراه بخاک ایران ملحق گشت.



الله یار خان چون راه چاره را بسته دید . از روی خواری از نادر پناه خواست و او بوی اجازه رفتن به مولتان را داد .

### توجه شاه طهماسب بایروان و شکست او

بعد از آنکه نادر عراق و آذربایجان را فتح کرد بقصد سرکوب ساختن افغانان عازم خراسان شد ، اعیان دولت شاه طهماسب نیز بفکر گرفتن قلعه ایروان افتادند و بتقلید نادر بکوشش برخاستند و سپاه عراق و آذربایجان را فراهم آوردند و در ماه جمادی الآخر سال هزار و صد و چهل و سه از اصفهان حرکت کردند . علی پاشا سر عسکر عثمانی که از طرف دولت عثمانی مأمور حفاظت ایروان بود از قلعه بیرون آمد و کنار رودخانه کرنی موضع گرفت و منتظر رسیدن شاه طهماسب شد . سربازان شاه از رودخانه گذشتند و بطرف سپاهیان عثمانی رفتند . بر اثر حمله سربازان ایرانی ، عثمانیان شکست خوردند و توپخانه و قورخانه و خیمه ها و اسبان ایشان بتصرف ایرانیان درآمد و سربازان عثمانی بسمت قلعه رفتند . لشکریان شاه طهماسب در سه فرسخی سمت غربی قلعه ایروان موضع گرفتند . چون لشکریان بخیال قلعه گیری بودند ، بعد از چند روز بدون ملاحظه و دوراندیشی تا پای قلعه پیش راندند . عثمانیان از بالا و بیرون قلعه با توپ و تفنگ بمقابله برخاستند و لباسها تاب مقاومت نیاوردند و عقب نشینی کردند . و چون مدت توقف آنان در آنحدود طولانی شد آذوقه ایشان هم پایان یافت و ناچار از راه دو قوزیولوم عازم تبریز گشتند . احمد پاشا والی بغداد که از کار شاه طهماسب مطلع شده بود با سربازان فراوان رو بایران نهاد . شاه طهماسب بر اثر پراکنده شدن سپاهیان خود به زنجان و سلطانیه رفت و چون به ابهر رسید محمد علیخان بیکلربیگی فارس با سواران خود بر کاب او پیوست . شاه و سپاهیان اندکی آسوده خاطر شدند و جمعی دیگر از سپاهیان را فراهم آورده به همدان رفتند و در منزل کردجان همدان آماده نبرد



با دشمن شدند . نخست محمدخان بلوچ با فوج خود آغاز نبرد کرد و بمحض تصادف با دشمن شکست خورد . شاه طهماسب چون شکست لشکریان خود را مشاهده کرد به اصفهان بازگشت و این شکست نیز خاطر ایرانیان را بیش از پیش آزرده ساخت . سران دولت عثمانی چون از جانب نادر اندیشناك بودند درصدد مصالحه با شاه برآمدند ، و پس از آمد و رفت بسیار ولایاتی که نادر تصرف کرده بود بدولت صفویه تعلق گرفت و قلعه‌های سمت غربی رودارس بدولت عثمانی داده شد و دو دولت با یکدیگر صلح کردند و شاه طهماسب صورت صلح‌نامه را همراه چندتن از اعیان نزد نادر فرستاد . هنگامی که کار هرات نزدیک باتمام بود فرستادگان شاهی نزد نادر رسیدند . نادر این مصالحه را نپذیرفت و فرستادگان پادشاه را از قبول آن برحذر داشت . سفیری را هم که از جانب وزیراعظم عثمانی و والی بغداد آمده بود و در مشهد توقف داشت ، مأیوس بازگرداند . سفیر عثمانی بجانب بغداد رفت و فرستادگان شاه طهماسب بدربارشاه بازگشتند . نادر اگرچه عزیمت تسخیر قندهار را داشت موقتاً از این تصمیم منصرف شد و به حسین خان غلچه نیزاعلام داشت که بموقع بسر وقت او خواهد آمد و در روز عید فطر بخراسان بازگشت و در نیمه ماه وارد مشهد شد . چون نادر مصمم بود همه ولایات ایران را که عثمانیان و روسیه ضبط کرده بودند باز ستاند ایلچی بولایت روس که در آن ایام زنی ( کاترین ) بر آنان سلطنت میکرد فرستاد . مقارن ورود نادر بمشهد نامه فرستادگان رسید که دولت روسیه ولایت آستارا و گیلان را تخلیه کرده است ولی تخلیه دربند و باقی شهرهای سمت شمالی رود گر را موکول بتصرف قلعه ایروان داشته‌اند .

### حرکت نادر به بغداد

نادر در هفتم محرم سال یک هزار و صد و چهل و پنج از مشهد حرکت کرد و از راه نیشابور رو به عراق نهاد . شاه طهماسب پس از شکستی که از عثمانیان دیده



بود در نهان و آشکارا با كوچك و بزرگ و بخصوص با نادر براه مخالفت میرفت . نادر در اصفهان او را گوشه نشین ساخت و شاهزاده عباس میرزا فرزند او را بشاهی برگزید و در نیمه ماه اول زمستان عازم بغداد شد . پس محمولات گرانبار را در کرمانشاه گذاشت و از آنجا حرکت کرد و در صحرای ماهیدشت توقف نمود . جاسوسان خبر آوردند که جمعی از سپاهیان عثمانی در راه طاق گرا بنگاهبانی گمارده شده اند . نادر شبانه از بیراهه عازم ذهاب شد . چون بر اثر راه پیمایی اسبان مانده و سربازان خسته بودند بسیاری از ایشان در راه ماندند و بقیه پس از پیمودن کوه ها و پشته ها در دمام طلوع فجر به ذهاب رسیدند . هنگامیکه آفتاب برآمد به سپاهیان عثمانی حمله آوردند . در این نبرد احمد بیك باجلان حاکم ذهاب و اطرافیان او اسیر شدند . پس نادر وارد نواحی بغداد شد و سیران تپه را برای قرارگاه اردو اختیار کرد . سپس دستور داد نخلی را قطعه قطعه کردند و شبانه قطعات آنرا بر شتران نهادند و بناحیه نهران رسانیدند و باشارت ایلچی فرنگ که در آن اوان وارد اردو شده بود در عرص یکروز بهم پیوستند و خیک بسیاری بر آنها بستند و پلی ترتیب دادند . نادر با چهار هزار تن از سربازان سوار و پیاده از آن گذشتند . پس از گذشتن آنان ، پل از هم گسیخت . مقارن این حال شب در رسید . نادر از کمی سپاه اندیشمند نشد و بسمت بغداد کهنه رفت و پاسی از شب گذشته بر سربازان عثمانی که بعضی در محوطه کاظمین علیهما السلام و بعضی مقابل اردو مقام داشتند ، تاخت و از دو جانب در آن شب تار جنگ آغاز شد . با اینکه سپاهیان بغداد بسیار بودند ایرانیان دشمن را شکستی سخت دادند . احمد پاشا والی بغداد بعد از جنگ در شهر متحصن شد و لشکریان نادر اطراف بغداد و کاظمین و سامرا را تصرف کردند و شتران و کشتی های پر از خرما بچنگ ایرانیان افتاد . بامر نادر در اندک روزی جبری بردجله بسته شد و لشکریان در کاظمین اردو زدند . چون مدت محاصره دراز گشت و قحطی شدید در بغداد پدید آمد ، لشکریان بغداد از گرسنگی تاب نیاوردند



و به احمد پاشا عاصی شدند و هر روز جمعی از شدت گرسنگی خود را از حصار بیرون می‌افکندند و باردوی نادر می‌آمدند و بدانها آذوقه داده میشد و هر کدام فرار میکردند بضرب گلوله از پا در می‌آمدند. مردم بغداد از بی‌قوتی سخت درماندند و بعضی از گرسنگی مردند. احمد پاشا وعده داد تا آخر ماه صفر بغداد را تخلیه کند،

### جنگ توپال عثمان سرعسكر و شكست لشكر بعد از فتح

عثمان پاشا صدراعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پایداری گلوله بی‌پای او خورده بود و بتوپال یعنی لشکر اشتهار داشت بسر داری سمت بغداد مأمور شد. در این اوقات خبر رسیدن وی از جانب موصل رسید و قلعگیان از این نوید شاد شدند و در موعد معین شهر را تسلیم نکردند. عثمان پاشا که در طول شط آهسته پیش می‌آمد با لشکر ایران روبرو شد و در آنروز که ششم صفر بود جنگ در پیوست و سپاه عثمانی شکست خوردند و بسیاری از آنان گریختند، سرعسكر و بازماندگان در همان مکان که بشط اتصال داشت خیمه زدند و اطراف اردوی خود را با ینکچری و تفنگچیان محفوظ داشتند. نادر با فوجی از پیادگان ب جنگ پرداخت و از چاشتگاه تا پسین جنگ کردند. شدت گرما و بی‌آبی کار را بر ایرانیان دشوار ساخت. در اثنای نبرد اسب نادر بیکى از پیادگان عثمانی برخورد و اسب سکنذری خورد و نادر بزمین افتاد. غلامان کلاه و افسر بر سر او گذاشتند و اسب دیگر پیش آوردند و نادر سوار شد و حمله کرد و چندتن از سربازان عثمانی را از پا در آورد. چون آفتاب نزدیک غروب رسید بسیاری از دلاوران بقتل رسیده بودند، نادر فرمان داد تا اردو به بهرینز عقب نشینی کند. سحرگاه عثمانیان که از عقب نشینی سربازان ایرانی آگاه شده بودند بار دو گاه نادر تاختمند و آنچه را بجا مانده بود بغنیمت بردند

### توجه نادر باردیگر بممالك عثمانی و قتل عثمان پاشا

پس از این شکست سربازانی که گریخته بودند باز از هر سو بر کاب نادر ملحق



شدند . نادر در **مندیج** مجلس مشورتی تشکیل داد و بجای آنکه سربازان و فرماندهان گریخته را سرزنش کند آنان را دلگرم ساخت و گفت هر چند این بار ما شکست خوردیم اما بـلطف خدا پیروز خواهیم شد . فرماندهان فرمانبرداری خود را نسبت بدو ابراز داشتند و **نادر** در بیست و دوم ماه صفر به **همدان** بازگشت و دستور داد ، در تهیه سربازان و سازوبرگ بکوشند و آنچه از توپ و باروت فراهم شود به **همدان** برسانند . پس از آنکه لشکر و ساز جنگ فراهم شد روز شنبه بیست و دوم ربیع الثانی بجانب **کرکوک** حرکت کرد . سرعسكر عثمانی پشت دیوار **کرکوک** آماده کارزار شد تا از جانب پشت سر از حمله مصون بماند و افراد خود را بمیدان فرستاد ، در این جنگ بسیاری از سربازان عثمانی بقتل رسیدند و سرعسكر تاب مقاومت نیاورد و بقلعه رفت . **نادر** نامه ای بوسیله یکتن از گرفتاران بدو نوشت و او را بمیدان خواند . سپس شب را بیرون قلعه **کرکوک** با لشکریان بسربرد ، روز دیگر چون پاسخی از سرعسكر نرسید سربازان فرمان داد تا بر چند هزار خانوار بیات که در آن نواحی سکونت داشتند تاختند . سپس بسوی **سورداش** که بفراوانی غله و بسیاری حشم مخصوص بود رفت و **سورداش** و قلعه جوالان را تصرف کرد و غلات آن نواحی را بدست آورد . در اینوقت کردان بلباس باطاعت وی درآمدند . همین ایام خبر رسید که عقب نشینی وی از **کرکوک** موجب گستاخی سرعسكر شده است و بیست هزار سرباز سرداری **ممش پاشا** روانه کرده است ، و این لشکر در آق در بند که مابین دو کوه بلند واقع است موضع گرفته اند . نادر نیمه شب با فوج گران متوجه آنان شد ، و در سپیده صبح به آق در بند رسید . جزایر چیان و سربازان اطراف در بند را محاصره کردند . بامدادان عثمانیان بسرعت آماده نبرد شدند . سرعسكر پس از فرستادن آن گروه بتصور آنکه مبادا **نادر** فرار کند و فتح بنام **ممش پاشا** تمام شود با فوجی مجهز به شتاب بدنبال **ممش پاشا** روانه آق در بند شد . در اثنای گیرودار طلیعه سرعسكر از جانب **کرکوک** آشکار گردید ، سپاهیان ایران قرار را از دست ندادند



و بر جنگ پایداری کردند . سرانجام سربازان ممش پاشا تاب نیاوردند و گریختند .  
 سرعسکر که از فرار سپاهیان آگاه نبود و با اطمینان در تخت روان پیش می‌آمد  
 چون از فرار سربازان ممش پاشا آگاه شد از تخت روان بزیر آمد و با سپاهیان خود  
 بگریخت . لیکن **الله یار** نام از ایل **گرایلی** باو رسید و او را از اسب بزیر آورد و  
 سرش را برید و بر نیزه کرد . پس از کشته شدن سرعسکر بیست هزار تن از سپاهیان  
 عثمانی کشته شدند . **نادر** پس از سه روز از آنجا به **کرکوک** رفت و فوجی را بتأدیب  
 سرکشان که در پناهگاهها بودند روان ساخت و تمامی قلعه‌های آن سمت را ویران  
 کرد . پس از غارت **کرکوک** بار دیگر عازم بغداد شد و شهر را بمحاصره گرفت .  
**احمد پاشا** از در معذرت در آمد و بعهده گرفت که ولایات مورد نزاع را تسلیم کند .  
 در این میان واقعه **محمد خان بلوچ** رخ داد و مانع حصول مطلب گردید .

### طغیان محمد خان بلوچ و خاتمه کار او

**محمد خان بلوچ** در حین استیلای **اشرف** بپایمردی او بدولت رسید و از جانب  
 وی بسفارت بدربار عثمانی رفت ، پس از ترقی کار **نادر** و تسخیر **اصفهان** چون  
 راهی نیافت روی بدو آورد و امان یافت ، و هر چند در ظاهر اظهار بکرنگی میکرد  
 در باطن راه مخالفت میپوید . هنگام توجه **نادر** به بغداد حاکم **کوهکیلویه** بود ،  
 پس آنکه خبر فراهم شدن سربازان عثمانی به **نادر** رسید **محمد خان** مأمور شد با  
 سپاهیان باردو به پیوندد . هنگامیکه عازم اردو بود در **جایدر فیلی** از شکست  
 سربازان **نادر** مطلع گشت و راه نافرمانی را پیش گرفت . و در سمت **بهبهان** و بنادر  
 آغاز مخالفت کرد . **نادر** برای سرکوبی وی عازم شوشتر شد ، چون مردم شوشتر  
 بیاری **محمد خان** برخاسته بودند آن شهر را غارت کرد . سپس مردم **حویزه** را نیز  
 سرکوب کرد و به **بهبهان** رفت . **محمد خان** در بند **شولستان** را فرو گرفت و پیادگان  
 خود را در فراز کوهها نگاه داشت و عازم نبرد شد ، سربازان ایران بر آنان تاختند



و بسیاری از ایشان را کشتند و بعضی گریختند. محمدخان نیز به هرمز گریخت. نادر وارد شیراز شد و گـروهی را بـسرـدارـی **طهماسب خان** و کیل جلایر بدنبال محمدخان فرستاد. سربازان طهماسب خان به بندرهرمز حمله بردند و اموال و اسیران فراوان بدست آوردند. محمدخان اعراب **هوله** را فریفت و با خود هماهنگ ساخت و بجزیره **قیس** درآمد، چون قبلا فرمان رفته بود که حکام بنادر هر جا **محمد خان** را بیابند دستگیر کنند **شیخ علاق هوله** بمنظور بخشش خطاهای خود محمدخان را دستگیر کرد و نزد طهماسب خان و کیل فرستاد، و از مردم بنادر هر کس که بآنان کمک کرده بود سیاست شد. بامر نادر چشم **محمد خان** را درآوردند و او پس از چند روز در گذشت و **شیخ علاق** مورد لطف واقع شد.

### حمله سوم نادر به عثمانیان

چون پاشایان عثمانی بر اثر شنیدن خبر طغیان **محمد خان بلوچ** تعهدات خود را اجرا نکرده بودند. **نادر** پس از رفع فتنه محمدخان بقصد تسخیر شهرهایی که عثمانیان تصرف کرده بودند به **اردبیل** و **مغانات** (موغانات) آمد. و چون روانه شیروان شد **سرخای خان** **لکزی** والی آنجا به **غازی قموق** که در منتهای **داغستان** است فرار کرد. **قلعه شماخی** بدون مقاومت بتصرف درآمد. **نادر** پس از چند روز به **غازی قموق** رفت بقصد آنکه اگر **لکزیه** راه اطاعت را پیش گیرند و **سرخای** را تسلیم کنند از تنبیه آنان چشم پوشد. **سرخای خان** با **لکزیه** بگریخت، ولی خزانه‌ای که در دل زمین داشت بدست آمد. **نادر** پس از غارت و سوزاندن **قموق** از راه **البرز** به **قلعه** آمد و از آنجا عازم **تسخیر گنجه** شد و در **کلیسا کندی** چادر زد. سربازان از اطراف **قلعه** به بیرون سیمه روی آوردند و از یکسو بیلداران و کلنگ داران بکندن پرداختند و از سوی دیگر حواله‌ها و منجنیق‌ها و توپها و تفنگ‌ها را بقلعه بستند. و با ضرب زن و بادایج کار را بر آنان دشوار کردند. مقارن اینحال خبر



رسید که **عبدالله پاشا** کوپر یلی زاده با لشکری از **وان** حرکت کرده و **قارص** را لشکرگاه ساخته است. **نادر** فوجی را مأمور گرفتن قلعه **گنجه** کرد و روز سیزدهم ذوالحجه سال هزار و صد و چهل و هفت به سوی **قارص** رفت و برون قلعه را لشکرگاه ساخت و پیشتازان سپاه تا حدود **ارزن الروم** پیش رفتند. چون سرعسکر از قلعه **قارص** بیرون نیامد، **نادر** پس از چند روز بسمت **ایروان** رفت. سرعسکر سپاهیان خود را فراهم آورد و بدنبال **نادر** روان شد. هنگامیکه **نادر** در اوچ کلیسا چادر زده بود، جاسوسان خبر آمدن سرعسکر را دادند. **نادر** از آنجا حرکت کرد و در مراد تپه چهار فرسخی قلعه **ایروان** چادر زد. سحرگاهان سرعسکر آهنگ قلعه **ایروان** کرد که پشت بدیوار جنگ کند ولی **نادر** بدو فرصت نداد و بوی حمله برد. تا سه ساعت از دو طرف جنگ ادامه داشت. سرانجام قلب لشکر عثمانی از جای رانده شد و **عبدالله پاشا** با بسیاری از سپاهیان وی کشته شدند و بقیه گریختند. **نادر** جمعی از سپاهیان را بدنبال گریختگان فرستاد. پاشایان **گنجه** و **تفلیس** از در عذرخواهی درآمدند و درهای قلعه را گشودند. پاشای **ایروان** نیز که در قلعه داری پایداری کرده بود قلعه را تسلیم کرد. و تا حد آریه چائی بایران تعلق گرفت. چون این قلعه بتصرف دولت ایران درآمد رعیتها که از جور عثمانیان جایگاه خود را ترک گفته بودند بخانه های خود باز گشتند و با خیال آسوده بکار کشاورزی پرداختند. و **نادر** در نهم ماه رمضان صحرای **مغان** را منزلگاه ساخت.

### جلوس نادر

با اینکه دولت دودمان صفوی به ضعف گراییده بود و میبایست سلطنت از آن خاندان منتقل شود لیکن **نادر** از روی بینبازی سر به سلطنت فرود نمیآورد، اما از راه مصلحت بینی بزرگان و فرماندهان سپاه و سران ایل را احضار کرد و در باب سلطنت ایران محفل شورایی ترتیب داد، همگی متفق القول بعرض رسانیدند که اطاعت بر همه فرض است:



تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیرمغان خواهد بود

مردم تا چند روز در انتظار بودند، روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سال هزار و صد و چهل و هشت بعد از گذشتن هشت ساعت و بیست دقیقه، بطالع اسد تاج بر سر گذاشت و میرزا قوام الدین محمد قزوینی در این باره چنین سروده است:

اسکندر شان بنصر و تأیید و ظفر

بر مسند جم گشت عدالت گستر

تاریخ جلوس میمنت مانوش

ذوالقرنین (۱) است تاج اقبال بر

و «الْخَيْرُ فِيمَا وَقَعَ» نیز تاریخ این تاجگذاری است.

### تسخیر قندهار و قلع افغانان

بعد از آنکه جشن نوروز با فیروزی پایان یافت، نادر باندیشه تسخیر قندهار افتاد و بدان سو حرکت کرد، در عرض راه خبر دادند که علی مراد در کوهستانهای بختیاری به سرکشی برخاسته است. نادر پس از ورود بحوالی پرو رود بعزم تنبیه آنطایفه بجانب زرد کوه رفت. یاغیان چون از رسیدن نادر آگاه شدند، به قلعه کوهها پناه بردند. سربازان در پی آنها افتادند و آنها را فوج فوج بدست آوردند و از پا درافکندند. علی مراد زنده دستگیر شد، و بامر نادر دستها و پاها را بریدند و بدانحال در گذشت. نادر از آنجا به اصفهان رفت و پس از چهل روز از راه کرمان و بیابان، بسال هزار و صد و چهل و نه در سرخ شیر مشرق قندهار چادر زد. در مدت یکماه در آنجا شهری را که دارای کاروانسرا، حمام و دکانها بود بنا کردند. در

۱ - ذوالقرنین بحساب ابجد ۱۱۴۷ است و چون جلوس نادر در هزار و صد و چهل

و هشت بوده است، میبایست تاج اقبال (حرف اول آن) را هم که بحساب ابجد يك است

بر آن بیفزاییم. ۲ = ۱۱۴۸.



اطراف قلعه قندهار نیز همه جا بفاصله نیم فرسخ برجها ساخته شد و تفنگداران در آن برجها موضع گرفتند و قلعه را محاصره کردند . قلعه قندهار یکسال در محاصره بود . سرانجام تویپهای قلعه کوب را بر فراز برج ۵۵۵ بردند و قلعه را گلوله باران کردند . نادر شب پنجشنبه بیست دوم ماه ذیقعده با فوجی از دلاوران در جانب کوه چهل زینه کمین کرد ، و هنگام اذان صبح تکبیر گویان رو به برج ۵۵۵ آوردند . در آغاز این حمله جمعی از دلاوران به آسیب تیر جان دادند و از حمله نخستین مقصود حاصل نشد . بار دوم در شب دوم ذی حجه سال هزار و صد و پنجاه که سه روز از نوروز گذشته بود از هر فرقه فوجی نامزد یورش شدند و در اول ظهر حمله آغاز گردید . طایفه بختیاری بسرعت از طرف برج ۵۵۵ قدم بر فراز قلعه گذاشتند ، و جمعی نردبانهای بلند بر دیوار قلعه استوار کردند و دروازه و برجها را تصرف کردند . حسین خان از مشاهده این حال با زنان و فرزندان به ارك قیتول پنهان شد ولی چون بیشتر یاران او کشته شدند وی نیز تسلیم گشت و روز دیگر با باقی مانده لشکریان خود نزد نادر آمد و جمعی از غلجائیان در سلك ملتزمان رکاب درآمدند ، و بقیه را بامر نادر کوچانیدند و در « نیشابور » سکنی دادند . حسین خان در مازندران متوطن شد . شهری را که در آن حدود بنا شد « نادر آباد » نام کردند و قلعه قدیم « قندهار » ویران گردید و این فتح بر شهرت نادر بیش از پیش افزود .

### فتح بلخ

هنگامیکه نادر بقصد سرکوبی افغانان به قندهار میرفت رضاقلی میرزا مأمور تسخیر بلخ شد و طهماسب خان و کیل جالایر بسرداری و نظم لشکر وی مأمور گردید ، هر چند شاهزاده از طهماسب خان نفرت داشت لیکن مجبور بود فرمان پدر را اطاعت کند . رضاقلی میرزا به بلخ رفت ، والی بلخ چون از رسیدن وی آگاه گردید آماده رزم شد ، و در شش فرسخی شهر موضع گرفت . بمحض شروع جنگ والی شکست خورد و لشکریان وی گریختند . والی ، بلخ را ترك گفت و از در



اطاعت در آمد و رضاقلی میرزا او را بخشید . چون این مژده را به نادر دادند والی را احضار کرد و او با طبقات اشراف نزد نادر آمد و مورد لطف واقع شد ، پس از تسلیم بلخ جمیع ممالك آن حدود تا منتهای قندوز و بغلان و بدخشان مسخر گردید . چون کار بلخ پایان یافت رضاقلی میرزا عازم تسخیر بخارا گردید . ابوالفیض خان والی بخارا از ایلبارس خان والی خوارزم کمک خواست . ایلبارس خان فوجی عظیم از اوزبکان بیاری او فرستاد . رضاقلی میرزا چون از ماجرا آگاه شد بقصد جنگ آنان از آمویه گذشت . ایلبارس خان بمحض شنیدن خبر حرکت شاهزاده فرار را برقرار ترجیح داد . ابوالفیض خان در قلعه قرشی متحصن شد . رضاقلی میرزا قلعه شلوک را که در حوالی قرشی است تسخیر کرد و عازم قرشی بود که فرمان نادر رسید و او را از حرکت به ترکستان باز داشت .

### تسخیر هندوستان

چون غزنین و کابل از دیر زمان جزء خراسان شمرده میشد ، نادر در اوایل ورود به قندهار نامه‌ای به محمدشاه پادشاه هندوستان نوشت و طی آن بکنایه و تصریح گوشزد کرد که سلاطین هندوستان از کهن دوستان ایرانند و محمدشاه نباید رفتاری را پیش گیرد که برخلاف اصول دوستی باشد . ولی محمدشاه سفیر نادر را یکسال معطل کرد و پاسخی به نامه نادر نداد . نادر چون محمدشاه را به پیامهای خود بی‌اعتنا دید ، به تهیّه لشکر پرداخت و نامه‌ای به محمدشاه نوشت ، که چون از طریق مکاتبه نتیجه مطلوب بدست نیامد ناچار باید کار را با دم شمشیر پایان داد . پس در اول ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و یک عازم سفر هند شد و غزنین را بتصرف در آورد . مردم کابل شهر را تسلیم نکردند . نادر فوجی از خراسانیان را در کمینگاهها گمارد و صبحگاهان جمعی از آنان بحوالی قلعه در آمدند و برای فریب مردم قلعه چنان نمودند که خیال جنگ دارند ، قلعه‌گیان نیز آماده رزم شدند .



در همانوقت کسانی که در کمینگاه بودند بیرون آمدند و بر آنان تاختند، و جمعی را کشتند و بقیه فرار کردند و به **کابل** باز گشتند. روز دیگر توپها را برفراز کوه **عقابین** کشیدند و شهر را گلوله باران کردند. قلعه گیان چون خود را در چنان حال دیدند امان خواستند و شهر را تسلیم کردند. نادر پس از تسخیر کابل به **بهار** از توابع **جلال آباد** رفت. در آنجا **رضاقلی میرزا** نیز که از بلخ آمده بود بحضور رسید و در اول شعبان به نیابت ایران معین شد و با شاهزاده **نصرالله میرزا** بعطای جیقۀ گوهر نگار سرافراز گردید. سپس **نادر رضاقلی میرزا** را روانۀ ایران کرد و **نصرالله میرزا** را همراه خود برد و روانۀ **پشاور** شد. **ناصرخان** حاکم کابل در حدود **پرشاور** (**پشاور**) عده ای را فراهم آورد و در جمرود آمادۀ دفاع شد. چون کوهستان **خیبر** مسکن افغانان بود، **نادر** از آن راه منحرف شد و بسوی کوه مشهور به **سه چوبه** رفت، مدت یکشبانه روز طول کشید تا بدان کوه بالا رفتند و **جمرود** را محاصره کردند، **ناصرخان** که خود را در محاصره دید آمادۀ گریز شد ولی سربازان مجال ندادند، و **ناصرخان** را با چهل تن از رؤسا و فوجی از سپاهیان **پشاور** گرفتار کردند. بقیه از بیم به کوهها گریختند و «**پشاور**» مقر **نادر** گردید. بعد از چند روز ناگهان خبر طغیان **لکزیۀ داغستان** و کشته شدن **ابراهیم خان** رسید. توضیح آنکه در آن ایام که **ابراهیم خان** در **آذربایجان** بود **لکزیه جبار** اشرار **داغستان** را به غارتگری تحریک کردند. **ابراهیم خان** با لشکر بسیار عازم سرکوبی آنان شد، لیکن بدست **لکزیه** از پا درآمد. **نادر** هر چند از شنیدن این واقعه متأثر گردید، از سفرهند منصرف نگشت و تأدیب **داغستانیان** را بوقت دیگر موکول ساخت. و چندتن از سرداران سپاه را به سمت **آذربایجان** و **گرجستان** مأمور کرد تا خود از **هندوستان** باز گردد پس بالشکریان عازم **لاهور** شد و از رودخانه های **پنجاب** گذشت و بحدود **لاهور** رسید.

زکریا خان حاکم آن ملک مراسم اطاعت بجای آورد و ایالت **لاهور** بدو



محول شد و **فخرالدوله** خان ناظم سابق **کشمیر** نیز که در لاهور توقف داشت با فرمان حکومت بمحل خود رفت . بعد از ورود نادر به سرحد هند جاسوسان خبر آوردند که **محمدشاه** به فرمانداران خود دستور فراهم کردن سپاه را داده و **نظام الملك** هم با سیصد هزار سپاه دکن در **کرنال** آماده نبرد شده است . نادر از شنیدن این خبر خشنود شد . دیگر بار جاسوسان خبر دادند که **برهان الملك** با سپاهیان فراوان به **پانی پت** سه فرسنگی **کرنال** آمده است . نادر جمعی از دلیران را مأمور **پانی پت** و جنگ با **برهان الملك** کرد . چون **برهان الملك** تاب مقاومت در خود نمیدید به **کرنال** متوجه شد . و جمعی از سربازان او گرفتار شدند . نادر روز چهاردهم ذیقعه از **پل رودخانه فیض** گذشت و از محاذات **کرنال** به **پانی پت** که مابین **کرنال** و **شاه جهان آباد** واقعست رفت . هر چند اسیر شدگان عده سپاهیان **محمدشاه** را گزارش داده بودند . نادر بدان اخبار اعتنا نکرد و با چندتن از دلیران تا حوالی اردوی **محمدشاه** رفت و پس از ملاحظه اردوی او و تعیین مواضع حمله به لشکرگاه باز گردید . روز دیگر نادر سوار شد . چون سپاهیان بین **کرنال** و **پانی پت** موضع گرفتند **برهان الملك** و **صمصام الدوله** آماده نبرد آنان شدند . **محمدشاه** نیز بیاری امیران هندوستان با لشکری بزرگ آماده کارزار گردید . از آن سو نادر نیز لشکر آراست جناح راست و چپ را به سرداران و قلب را به **نصرالله میرزا** سپرد . پس جنگی سخت در پیوست و سی هزار تن از لشکر هند کشته شد . **صمصام الدوله** با پسر و برادر و کسان خود کشته شد . و **برهان الملك** و جمعی از سران اسیر گردیدند و بقیه سپاه گریختند و هزار فیل و اموال و اسباب و فرش و چهارپای بسیار نصیب سربازان ایران شد و **محمدشاه** به **کرنال** فرار کرد . نادر چند هزار سوار را فرمان داد تا اردوی او را فرا گرفتند . **محمدشاه** چون پیروزی نادر را مسلم دید از در معذرت درآمد و **نظام الملك** را نزد نادر فرستاد تا مراتب اطاعت او را بنماید . **نظام الملك** بار یافت و درخواست او پذیرفته شد و جنگ



پایان یافت . روز دیگر **محمدشاه** و بزرگان دولت گورکانی نزد نادر آمدند . نادر تا در بارگاه از او استقبال کرد و او را کنار خود بر تخت نشاند و از وی دلجویی کرد و باین ترتیب صلح و دوستی برقرار گردید . نادر روز اول ذوالحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک **عازم شاه جهان آباد** شد و در نهم ماه بدانجا وارد گشت . روز ورود وی **محمدشاه** کلید خزانه ها را همگی بنادر داد و زر و گوهرها و پیلان و نفائس بسیار تقدیم کرد که از جمله تخت طاوسی معروفست .

### قتل عام شاه جهان آباد

شب شنبه دهم ماه ذی الحجه سال هزار و صد و پنجاه و یک ، آفتاب به برج حمل تحویل گردید و دو عید نوروز و قربان در يك روز اتفاق افتاد . شب يكشنبه یازدهم بین يك دوتن از مردم هند و سربازان ایران بر سر خوراك و منزل نزاع شد و کار بکار و دشمنه کشید ، و رفته رفته فتنه بزرگ گشت و دامنۀ آشوب بالا گرفت . جمعی از مردم بی سرو پا بر جسارت افزودند و فوجی از سربازان هندی نیز به همراهی ایشان از در دراز دستی درآمدند ، و با سربازان ایرانی که در سراهای شهر و منازل بودند در آویختند . چون این دست اندازی از هندیان سرزد نادر فرمان تأدیب آنان و قتل عام شهر را صادر کرد . سربازان ایران بقتل و ویرانی دست بر آوردند و خشک و تر را با آتش فنا سوختند و بسا خانه ها که ویران شد و بسا زنان که پرده عصمتشان دریده گشت . علاوه بر این قتل مفراط چهار صد و هفتاد تن هم که بر سر قیلخانه رفته بودند تمامی بقتل رسیدند . سرانجام بزرگان دولت محمدشاه از در عذرخواهی نزد نادر آمدند . نادر عذر آنانرا پذیرفت و فرمان عفو عمومی داد . **برهان الملك** که بیمار شده بود در همان اوقات در گذشت . سپس مأموری از یساولان دیوان بموجب حکم نادر به **لکنهو** و **اود** رفت و يك کرور نقد که از مال **برهان الملك** در آنجا بود با



جواهر بسیار نزد نادر آورد . در همین ایام نادر دختر محمد شاه را برای نصر الله میرزا خواستگاری کرد و مجلس جشن کنار دریای جمون برقرار گردید . پس از پایان جشن نصر الله میرزا نزد محمد شاه رفت و او ویرا خلعت داد و سه زنجیر فیل با جل های زربافت و هودج گوهر نگار و پنج سراسب مرصع لگام بوی بخشید . در ایام توقف نادر در هندوستان از تمامی رایان و فرمانداران عریضه و پیشکش تقدیم نادر گردید .

### تفویض سلطنت هندوستان بمحمد شاه و بازگشت نادر بایران

بر اثر کشته شدن ابراهیم خان بدست لکزیها ، نادر بیش از آن توقف در هند را صلاح ندید و در صدد بازگشت بایران برآمد . پس بدست خود تاج شاهی بر سر محمد شاه گذاشت و شمشیر بر کمر او بست و مقرر داشت که پادشاهی آنکشور بدستوری که به نیاکان او تعلق داشته است کماکان بوی تفویض شود و سمت غربی و شمالی رود اټک از بندر سورت تا کشمیر و تبت بدو تعلق یابد . پس بهریک از بزرگان و سران لشکر بقدر مرتبه خلعت داد ، و بخوانین ایران فیل و طوق و جواهر بخشیده شد . روز شنبه هفتم ماه صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو با گنجینه ها و گوهرها و اموال بسیار عازم ایران شد و فتح نامه ها به رسو فرستاده گردید . و آوازه این فتح در ممالك پراکنده گشت . هنگام بازگشت بعضی از رودخانه های پنجاب را که عبور از آن ممکن نبود پل بستند و از برخی دیگر با کشتی گذشتند ، و در همان ایام باران موسمی نیز که آنرا بساره گویند آغاز شد . پیمودن آن راهها مدت پنجماه طول کشید و سرانجام نادر به کنار رود اټک آمد و چند روز بانتظار بستن پل آنجا توقف کرد سپس براه افتاد . در این ایام بدو اطلاع دادند که در غارت شاهجهان آباد لشکریان گوهرهای بسیار بدست آورده اند نادر دستور نفقش داد



بزرگان لشکر بسیاری از آن گوهرها را با حسرت تمام بدریا ریختند . پس از چهل روز نادر افغانان یوسفزای را که در کوهستان آن قسمت میبودند قلع و قمع کرد . سپس چهل هزار سوار از آنطایفه و باقی طوایف افغان و « هزاره » بملازمت نادر درآمدند .

### تسخیر ممالک سند

در اینوقت خبر رسید که خدایارخان عباسی حاکم سند نافرمانی آغاز کرده است . چون پس از ورود به کابل درستی این خبر معلوم شد ، نادر به تعقیب او رفت و از دیزه غازیخان و اسماعیلخان به شکارپور درآمد . نخست از روی اندرز نامه‌ای به خدایارخان نوشته شد که نافرمانی را ترك گوید و راه اطاعت پیش گیرد و خود بدرگاه آید . خدایارخان فرزند خود را با چندتن از رؤسا با نامه‌ای مبنی بر اطاعت نزد نادر فرستاد . نادر پیام داد منظور این بود که اولاد تو بعنوان گروگان ملازم رکاب باشند و ایالت سند بتوداده شود ، سپس فرمان حرکت داد . خدایارخان چون راه چاره را بسته دید عمارتها و خانه‌های الله آباد سند را ویران کرد و مردم را کوچ داد و از دریای سند گذشت و در قلعه عمر کوت متحصن شد . نادر در حوالی شکارپور در ساحل بکشتی نشست و از دریا گذشت و پس از پیمودن سی فرسنگ راه در یکشنبه روز ، هنگام صبح بحوالی قلعه رسید . خدایارخان چون چنان دید رو بگریز نهاد . جمعی از سواران بدنبال او رفتند و ویرا گرفتند و تمام خزانه او بدست آمد . نادر از تقصیر خدایارخان گذشت و او را آزاد کرد و مجدداً حکمرانی آن دیار را بدو داد . و فرزند او پس از سوگند خوردن ملازم رکاب شد ، چون در آن ایام از جانب پادشاه هند تحفه‌ای رسیده بود نادر نیز دو بست بار شتر از خربزه‌های بلخ برای وی هدیه فرستاد . از وقایعی که در این روزها باطلاع نادر رسید این بود که چون شاه طهماسب در غیبت وی با شاهزاده رضاقلی میرزا به



خیانت رفتار میکرد کشته شد و عباس میرزا فرزند بیگناهی نیز بقتل رسید و دودمان صفویّه برافتاد. حسین خان غلجای هم که در مازندران بود در گذشت.

### تسخیر بخارا

نادر از کار ممالك سند و تأدیب اشرار آن حدود فراغت یافت و در سیزدهم محرم سال هزار و صد و پنجاه و سه از راه بلوچستان بایران بازگشت و در ششم ماه صفر به قندهار در آمد. چون در گذشته از بکان بخارا و خوارزم بارها به خراسان دست اندازی کرده بودند، نادر بعد از ورود به قندهار عزم تسخیر آن دو مملکت کرد. و چون بسبب کشته شدن ابراهیم خان میبایست سپاهی به شیروان فرستاده شود، نادر فتحعلی خان کوسه احمدلوی افشار و غنی خان ابدالی حاکم قندهار را با فوجی گران مأمور سرکوبی لکزیّه آن ناحیه کرد و دستور داد که آنان با سپاهیان خود جنگ را شروع کنند تا خود او برسد. سپس از راه هرات و بادغیس عازم ترکستان شد. چون قبلا بوالی بلخ دستور ساختن کشتی داده شده بود صنعتگران هزار و صد فروند کشتی برای حمل ذخائر راه خوارزم و چند کشتی مخصوص سواری خاص در ساحل آمویّه ترتیب دادند و بآب جیحون انداختند. نادر در بیست و هفتم جمادی الاولی بمنزل کرکی که معبر بخارا است رسید. از بکان چون خود را برابر نادر ضعیف دیدند با حاکمان حصار و قرشی و کسبی و بیشتر بزرگان بخارا وارد خدمت او شدند، و اردو در چارچو فرود آمد. سپس پل محکمی بر آب آمویّه بستند و لشکریان و نادر از آن عبور کردند. در آنجا حکیم بی اتالیق از جانب ابوالفیض خان والی بخارا نزد نادر آمد. ابوالفیض خان نیز با اشراف و رؤسای اویغوری بخارا در یکمنزلی شهر بحضور نادر رسیدند. نادر خلعت های طلا باف و خنجر مرصع و افسر مگلل بدو بخشید و اعیان مملکت بخارا نیز به تناسب خلعت گرفتند و ممالك غربی لباب (۴) از منضمات ولایات ایران شد و از توران جدا گردید.



نادر سلطنت ماوراءالنهر آمویه را همچنان به **ابوالفیض خان** بخشید و او را پادشاه آنجا خواند. چون بعضی از اهالی **توران** براه اطاعت نمیرفتند نادر بدلجویی آنان پرداخت و امیرائی به **سمرقند** و اقصی بلاد ترکستان روان کرد و کسانی که نسبت بدولت نافرمان بودند طریق اطاعت گرفتند و بیست هزارتن از جوانان بخارا و **سمرقند** جزء لشکریان در آمدند و به خراسان روان گشتند.

### تسخیر خوارزم

**ایلبارس خان** والی خوارزم با اینکه سابقاً به نواحی خراسان آمده و بهره‌ای نیافته بود در ایامیکه نادر در هندوستان توقف داشت به باورد حمله آورد. مقارن ورود او رضاقلی میرزا نیز از هرات بازگشت و با فوجی بجنک او رفت. **ایلبارس خان** چون از آمدن رضاقلی میرزا آگاه شد با ازبکان بگریخت و بسیاری از ازبکان در اطراف بقتل رسیدند. رفتار **ایلبارس خان** سبب شد که نادر بسر وقت او رود. قبل از حرکت نامه‌ای بدو نوشت که هر گاه او و خوارزمیان باطاعت در آیند امان خواهند یافت، و گرنه همگی از دم تیغ خواهند گذشت. **ایلبارس خان** و خوارزمیان بدین نامه توجهی نکردند و نادر از بخارا متوجه خوارزم شد. چون نادر به نواحی چارجو رسید، فوجی از ازبکان و ترکمانان که پیرو **ایلبارس خان** بودند بایشتازان لشکر نادر جنگ در پیوستند. لیکن پس از اندک مقاومتی شکست خوردند و از کنار آمویه روی بر تافتند. **ایلبارس خان** از خوارزم آماده نبرد شد و پس از ورود نادر بخارج قلعه هزاراسب وی با چند هزار سوار صف آرای کرد و جنگ در پیوست. خوارزمیان و مردم یموت و تکه تاب مقاومت نیاوردند و راه گریز پیش گرفتند و از کرد **ایلبارس خان** پراکنده شدند. **ایلبارس خان** با کسان خود در قلعه خانقاه متحصن شد. سربازان نادر قلعه را محاصره کردند. طایفه سارت و ازبک چون **ایلبارس خان** را در چنان حال دیدند بدر گاه نادر آمدند و



عذرخواهی کردند ، ولی ایلبارس خان همچنان مقاومت میکرد . روز دیگر اهل قلعه او را با پیروان وی به پیشگاه نادر آوردند و نادر فرمان قتل آنانرا داد و همگی کشته شدند . در این ضمن **ابوالخیر خان** والی قزاق بامداد ایلبارس خان وارد خیوه شد و نادر متوجه خیوه گشت . چون **ابوالخیر خان** از توجه نادر بدان سو اطلاع یافت سراسیمه بگریخت . مردم خیوه اطراف قلعه را آب انداختند و در قلعه متحصن شدند . لیکن لشکریان نادر نهرها در اطراف کردند و آب را از اطراف قلعه بدان نهرها سرازیر کردند و از چهار طرف قلعه را هدف توپهای قلعه کوب قرار دادند . سرانجام قلعه‌گیان تسلیم شدند و نادر آنانرا بخشید و **ممالك خوارزم** یک قلم بفرمان نادر درآمد و رؤسای پنج قلعه ( هزاراسب - خانقاه - خیوه - کات - گرگانج ) مراسم خدمتگزاری بجای آوردند . نادر **طاهر خان** چنگیزی را بوالیگری خوارزم معین کرد و در هفدهم ماه رمضان از راه مرو به کلات متوجه شد .

### توصیف قلعه کلات

کلات قلعه ایست بر فراز کوه بلند و فرود ابن سیاوخش در سمت غربی آن قلعه‌ای محکم بنا کرده است . در کوهستان آن انواع شکارها یافت میشود . چون موقعیت این کوه و قلعه بسیار مناسب بود نادر سابقاً برج و باروی قلعه را محکم ساخت . و در سه جا بنام **خشت و گرد و قوشچی** عمارت‌های عالی و خانه‌های دلنشین بنا نهاد و چشمه‌ها و نهرها جاری کرد . سپس در اوایل شوال این سال وارد آنجا شد و به تماشای آن بناها رفت و در آنجا بشکار پرداخت ، و شکارهای فراوان بدست آمد . در آخر شوال از آنجا بمشهد رفت و ماه ذوالقعدة و ذوالحجه را که با بهمن واسفند منطبق بود در آنجا ماند و در بیست و ششم ذوالحجه به **داغستان** عزیمت کرد .

### تذهیب گنبد علی علیه السلام

چون هنگامیکه شهر مشهد به تصرف درآمد بامر نادر ایوان **میرعلیشیر** را



با دو مناره آن زراندود کردند ، در این ایام درصدد برآمد که گنبد علی علیه السلام را نیز طلاکاری کند . پس از ورود به قزوین کسانی را بدین کار گماشت و نذوراتی برای مستمندان آن ناحیه فرستاد . همچنین بیست بار فرش بآن اماکن مقدس ارسال گردید .

### توجه نادر بداغستان

هنگامی که نادر از قزوین عازم شیروان شد لشکریان خود را در قلعه شماخی سکونت داد و از راه شاه داغی البرز متوجه مقصد گشت . چون بحدود غازی قموق رسید شمشال و سرخاب و اوسمی بحضور وی آمدند و اظهار اطاعت کردند . نادر از آنجا بجانب آوار که در منتهای داغستان و بحدود چرکس متصل است عزیمت کرد . در آنجا دچار سرمای سخت و برف و باران شدند . هنگام توقف در آوار در روزی بارانی فوجی از لکزیه آوار آماده کارزار شدند و به سربازان و جزایرچیان حمله کردند ، و جمعی از لشکریان نادر را از پا آوردند . نادر بعلت سرما و تلفات غیرمنتظر از آوار عقب نشینی کرد و در بین راه خبر حادثه قراقیطاق را شنید . توضیح آنکه در آنوقت که نادر در غازی قموق بود فرمان داد تا سرخاب و اوسمی فوجی از لکزیه را جزء سربازان وی در آورند . آنان از او خواستند که بجای این کار خراج کامل را برعهده گیرند ولی نادر نپذیرفت و ایشان اگرچه بظاهر اظهار بخلوص کردند ، اما در باطن مایل با اجرای فرمان نبودند . اوسمی فوجی از سربازان رکابی را برای انجام مأموریت برگرفت و بجانب قراقیطاق رفت . لیکن در آنجا از اطاعت سرباززد و با سربازان خود در بیشه های پردرخت سکونت گزید و بغارت اموال پرداخت . نادر میخواست از داغستان بسمت ممالک عثمانی رود ، ولی طغیان اوسمی سبب شد که از آن سفر چشم پوشد . پس لشکریان خود را در خارج در بند متوقف ساخت و فرمان داد که تا منتهای داغستان مخصوصاً مقر اوسمی پناهگاههای زمستانی آماده سازند و اسباب توقف زمستان را در آنجا آماده کردند .



اوسمی که گمان چنین مقاومتی را در نادر و سپاهیان او نمیبرد ، از کردار خویش پشیمان شد و پسر خود را به همراهی چند تن از لشکریان با عریضه‌ای نزد نادر فرستاد که شاید او را بفریبد . نادر چون از باطن او آگاه بود ، فرستادگان ویرا نپذیرفت و نامه‌ای با اوسمی نوشت که اگر از روی صداقت از کرده خود توبه کند و بخیمیت آید گناهان او بخشوده خواهد شد . اوسمی و رؤسای قراقیطاق چون بنفاق اظهار آشتی کرده بودند بنامه نادر ترتیب اثر ندادند ، و در حفظ معبر و قلعه‌های خود کوشیدند . اما شمشال و بزرگان لکزیه فرمان را اطاعت کردند . و بدرگاه نادر آمدند .

### قلع قلاع قراقیطاق

چون سران قراقیطاق در دهنه دربند جای داشتند ، نادر همت به قلع آنان بست و با لشکری انبوه قصد ایشان کرد . پس بمنظور تأدیب اوسمی لشکری گران بسمت آق قوشه و قراقیطاق فرستاد و فرمان داد تا با آنان مشغول رزم و پیکار شوند . بعد از ورود سربازان به کوه‌های آق قوشه ، قاضی آنجا با اینکه منسوب به شمشال بود بمخالفت برخاست و آماده نبرد با لشکر نادر گشت . لیکن سرانجام چون مقاومت خود را برابر سربازان ایران بی فایده دید بگریخت . و روز دیگر از درپوش در آمد و امان خواست و سر بفرمان نهاد . اوسمی که خود را از دو طرف محصور می‌دید در قلعه قرشی که در کوهستان پردرخت واقع است متحصن شد . آن حصار راهی تنگ داشت که درختان انبوه در آن رسته بود و راه رفتن در آن سخت دشوار می نمود لیکن دلیران ایران آن راه را پیمودند ، و برفراز قلعه رفتند . اوسمی تاب مقاومت نیاورد و به همراهی یاران خود روی بتافت و با رفتن او فتنه لکزیه خاموش شد ، و سران آن قوم تأدیب شدند و زنان آنان اسیر گشتند و قرای قیطاق سوخته شد و باقی آن ملک به تصرف نادر درآمد . پس از گذشتن زمستان ، نادر بهار و تابستان



و پاییز را در آن نواحی به ترتیب کارها پرداخت و در آغاز کانون اول (دیماه) از آن مکان عزیمت کرد و خارج در بند را اردوگاه ساخت . از آنجا خاص فولادخان را بدستور سابق به شمشالی داغستان و سرخابخان را بحکومت قاضی قموق منصوب کرد .

### فتح مسقط

سابقاً شیخ جبارہ رئیس اعراب هوله بحرین را تصرف کرده بود و خراج مرسوم را نمیپرداخت . در سلطنت نادر هنگامیکه عازم قندهار بود میرزا محمد تقی شیرازی از رتبه استیفاء شیراز بایالت فارس رسید و به لقب خانی سرافراز شد و مأمور تسخیر بحرین و مسقط گشت . نخست فوجی را بمحاصره بحرین فرستاد و آنجا را تصرف کرد . سپس مہیای فتح مسقط گردید . و کشتیهای موسوم به رحمانی و فتحشاهی و ملک را بدانجانب روانه کردند . مسقطیان چاره‌ای جز تسلیم ندیدند . هنگامیکه نادر در هندوستان بود مردم مسقط آشوب و انقلاب کردند و بمخالفت برخاستند و آتش فتنه را برافروختند و فرمانده کشتی را کشتند و کشتی او را با کشتیهای دیگر که در بندرها بود گرفتند . چون نادر از هند بازگشت در حدود سند این خبر را شنید و به نظام الملك والی دکن دستور داد بیست فروند کشتی آماده سازد . هنگامیکه نادر در حدود داغستان بود بدو اطلاع دادند که کشتی‌ها در بندر سورت حاضر شده است . والی سورت کشتی‌ها را بآب انداخت اما چون کشتیها در غیر موسم براه افتاده بود طوفان برخاست و يك کشتی بر گل نشست و بقیه نجات یافتند . پس از رسیدن کشتی‌ها بساحل ، چون منظور سر کوبی سلطان بن مرشد والی مسقط بود ، دوباره کلبعلیخان افشار سرداری و تقی خان شیرازی بایالت فارس تعیین شدند ، و نادر فرمان داد سردار از راه دشت و تقی خان از روی دریا بر مسقط و ولایات تابع آن حمله برند و بر تر و خشك خوارج ابقا نکنند و سیف بن سلطان



را که از هواخواهان دولت نادری است بحکومت آنجا منصوب سازند . مأموران عازم مقصد گردیدند . والی فارس در بحر عمان به کشتی های سلطان بن مرشد رسید و جنگ دریوست . تقی خان با آتش توپخانه خود چند فروند کشتی آنان را از کار انداخت و بسیاری از مردم کشتی را غرق ساخت . سردار از جانب خشکی بجانب مقصد رو آورد و نخست قلعه لوا را مسخر کرد و عازم تسخیر قلعه صحار شد و در بیرون قلعه با آنان به نبرد پرداخت . سلطان در اثنای گیر و دار تیر خورد و بدان آسیب در گذشت و ولایات مسقط و مطرح بتصرف درآمد . احمد بن سعید حاکم صحار قلعه را تسلیم کرد و سرداران بحکم نادر سیف بن سلطان را بوالیگری نصب کردند .

### حرکت نصر الله میرزا به خوارزم

چون در ایام توقف اردوی همایون در داغستان ، اوزبکان خوارزم و ارال به تحریک نورعلیخان پسر ابوالخیر والی قزاق بمخالفت برخاسته بودند و طاهرخان والی را در قلعه خیوه کشته بودند ، نادر نصر الله میرزا را با عده کافی برای سرکوبی آنان روانه خوارزم کرد . پس از رسیدن نصر الله میرزا به مرو یاغیان که از کرده خود پشیمان شده بودند بعدرخواهی نزد او آمدند و از مرو به لشکر وی پیوستند . نصر الله میرزا از تقصیر آنان در گذشت و بدرخواست ایشان ابوالمحمد پسر ایلبارس را که در آن سفر در رکاب او بود به ابوالغازی موسوم کرد و بسلطنت خوارزم معین ساخت و جمعی از رؤسا و بزرگان آنان مورد احسان واقع شدند .

### کور کردن نادر رضاقلی میرزا را

درحینى که نادر در خارج طهران اردو زده بود رضاقلی میرزا ولایت ری را داشت و بنابر سوء خلق وی سخنانی از او شنیده می شد که بوی سرکشی میداد ، در



اوقاتی که نادر بسمت **داغستان** متوجه شد ، برپاره‌ای از حرکات وی که نشانه نافرمانی او بود اطلاع یافت و حکم باحضار او داد . درحین ورود ویرا گرفتند و بزنجیر کشیدند . نادر فرمان داد تا چشمهای او را برآوردند ولی جان او را بخشیدند .  
**لطفعلیخان افشار دایی** وی نیز بچنین کیفری محکوم گردید .

### حمله نادر به ممالک عثمانی برای چهارمین بار

پس از آنکه نادر سراسر آذربایجان را فتح کرد ، بزرگان دولت عثمانی در صدد برآمدند که باختلافات خود با ایران پایان دهند . پس **علی پاشا** را بطلب صلح بدربار نادر فرستادند و او در صحرای **مغان** بحضور نادر رسید . نادر پس از جلوس ، مردم ایران را مکلف کرده بود که لعن خلفاء راشدین را ترك گویند و با آنان دوستی ورزند ، آنان هم از عقیده سابق خود بازگشتند و خلفاء کرام را یکی پس از دیگری پذیرفتند . مذهب سنت دیگر بار در ایران رواج یافت و نادر در صدد برآمد که جنگ با عثمانیان را ترك کند . لذا نامه‌ای بدربار عثمانی نوشت و شرایط صلح را چنین معین کرد :

۱- اینکه در عهد پادشاهان گذشته برای رفع اختلاف ، چهار مذهب پذیرفته شده است . چون ایرانیان در فروع از حضرت « صادق » علیه السلام پیروی میکنند مذهب شیعه باید بعنوان مذهب پنجم برسمیت شناخته شود .

۲- رکنی از ارکان مسجد الحرام بایمه این مذهب اختصاص یابد .

۳- ایرانیانی که از راه شام بمکه میروند ، گماشتگان دولت عثمانی با آنان مانند حاجیان مصر و شام رفتار کنند ، و وسایل حرکت و خواروبار آنانرا آماده سازند و بدون گرفتن باج ایشان را بمکه برسانند .

۴- اسیران طرفین آزاد شوند .



۵ - هریک از دو دولت عثمانی و ایران و کیلی در پایتخت کشور دیگری داشته باشد .

این نامه بهمراهی سفیر با هدایای گران بها بدربار عثمانی فرستاده شد . لیکن عثمانیان ماده اول و دوم را نپذیرفتند و **مصطفی پاشا** والی موصل را با دو نفر از علما برای تبریک و تعیین سرحدات نزد نادر فرستادند . هنگامیکه کارقندهار پایان یافته بود ، سفیران عثمانی بحضور رسیدند . نادر مجدداً در این باب نامه نوشت و پس از مراجعت از سفر هند معادل دو لک از جواهر با چهارده زنجیر پیل با پیلبانان برسم هدیه نزد پادشاه عثمانی فرستاد و کراراً قبول شرائط ذکر شده را خواستار شد . بزرگان دولت عثمانی از قبول رسمیت مذهب شیعه و دادن رکن پنجم سر باز زدند و فتوای علمای اهل سنت را در نامشروع بودن این تقاضا مستمسک قرار دادند و دو تن از قاضیان را نزد نادر فرستادند تا فتوای علمای سنت را بدو اطلاع دهند . سفرا در دربند بحضور نادر رسیدند . نادر بر آشفت و جوابی دوپهلو به نامه دربار عثمانی نوشت و عازم حمله بممالک عثمانی شد . خبر حرکت نادر عثمانیان را متوحش ساخت و سلطان عثمانی **احمد پاشای حمال اوغلی** را به سرعسکری منصوب ، و بسمت **دیاربکر** مأمور ساخت و بدو توصیه کرد که تا نادر به سرحدات عثمانی نرسیده ، عثمانیان بحدود ایران تجاوز نکنند و بجنگ پیشدستی نمایند . نادر پس از پایان کار داغستان و مراجعت از آن حدود در بیستم دلو سال هزار و صد و پنجاه و پنج متوجه ممالک عثمانی شد . در این سفر بارانی سخت در گرفت و رفتن را دشوار ساخت چنانکه ستوران از بردن بار بازماندند و از پیمودن راه ناتوان گشتند . از دربند تا کنار رود کر لشکر با کمی آذوقه و گرسنگی زیر باران تند راه پیمودند . سرانجام باران آرام شد . در نزدیکی **جواد پلی** بر رود کر بستند و نادر با لشکریان از آنجا گذشتند و در صحرای **مغان** منزل کردند . در آن نواحی ، چهار پایان را بخاطر نیرو گرفتن به علف انداختند سپس متوجه مقصد شدند . **احمد پاشا** والی بغداد چندتن



از اعیان را تا حوالی سنندج بعذر خواهی فرستاد، لیکن نادر بدانها جواب رد داد و آنرا باز گرداند. سپس از راه شهر زور متوجه قلعه کرکوک شد. خاند پاشا حاکم شهر زور فرار کرد و سلیم بیک پسر عموی او تسلیم شد.

### تسخیر کرکوک و اربیل

بعد از انجام کار شهر زور نادر در خارج قلعه کرکوک چادر زد. اهالی کرکوک که باستواری دیوار قلعه اعتماد داشتند بمحافظت آن پرداختند. بامر نادر توپچیان توپهای قلعه کوب را از چهار طرف نزدیک قلعه بردند و یک روز از بام تا شام بر سر قلعگیان آتش ریختند. سرانجام دیوار قلعه شکافته شد و قلعگیان امان خواستند. فوجی هم از سربازان نادر مأمور محاصره قلعه اربیل شدند و مردم اربیل هم شهر را تسلیم کردند. سپس نادر متوجه موصل گشت و در کنار قبر یونس بن متی چادر زد و جمعی از مقدمه لشکر در اطراف قلعه بجولان درآمدند. در آن ایام احمد پاشا سرعسکر که از دیار بکر به ماردین آمده بود، حسین پاشا والی حلب را بمدافعه نادر فرستاد. حسین پاشا به موصل آمد و بیاری حسین پاشای والی موصل بحفاظت قلعه پرداخت. از طرفی قوچ پاشا حاکم کوی با فوجی بزرگ عازم نبرد با نادر شد اما کاری از پیش نبرد و بسیاری از لشکریان او کشته شدند و جمعی اسیر گردیدند. نادر برای والیان موصل و حلب پیام فرستاد تا بجنگ اقدام نکنند، لیکن پیام سودی نداد و هر دو طرف آماده جنگ شدند. سربازان نادر به کندن نقب پرداختند، و در شب پانزدهم شعبان نادر سوار شد و در سرسبزه بانتظار طلوع صبح بسربرد. بامداد به قلعه حمله برد. حمله اول به نتیجه نرسید و بار دیگر آماده شدند. این بار مردم قلعه تاب مقاومت نیاوردند و درخواست سازش کردند. پاشایان نیز چندتن از بزرگان را با چند اسب تازی نژاد نزد نادر فرستادند و چندتن از مفتیان از جانب



ایشان روانه دربار عثمانی گردیدند ، تا مقدمات آشتی را فراهم سازند نادر . از آنجا متوجه شکی شد و بانتظار پاسخ مفتیان در آن نواحی اقامت کرد . و موقتاً آتش جنگ خاموش گردید .

### جنگ یکن محمدپاشا سرعسکر و کشته شدن او

در این ایام به نادر اطلاع رسید که دولت عثمانی با درخواستی که از موصل فرستاده شده بود موافقت نکرده است ، و یکن محمدپاشا صدراعظم سابق بسرعسکری تعیین گردیده و با لشکری بزرگ به قارص رفته است . نادر بسمت ممالک عثمانی حرکت کرد و در مرادیه ایروان چادر زد . سرعسکر نیز از قارص بیرون شد و بچهار فرسنگی اردوی نادر رسید . چند روزی جنگ بین طرفین ادامه داشت از قضا در این نبرد تیری به سرعسکر رسید و بهنگام عصر در گذشت . هر گ که سرعسکر نظم اردوی عثمانی را بهم زد و دیری نپایید که سربازان رو بفرار نهادند . لشکریان نادر به تعقیب آنان پرداختند و سپس با غنیمت بسیار از راه اصفهان روانه خراسان شدند .

### قتل نادرشاه و بازماندگان او

نادرشاه اگرچه در آغاز کار از راه دلسوزی خود را برنج انداخت تا مردم ایران را آسوده خاطر سازد ، لیکن عاقبت راه بیداد را پیش گرفت ، و هر چند که از زروسیم تا آنجا که توانست بدست آورد . اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت ، و یارهای حوادث غم انگیز دیگر نیز ضمیمه مال دوستی او شد و موجب زوال ملک او گردید . نادر هنگامیکه بیگانگان کشور ایران را مورد تاخت و تاز خود ساخته بودند ، قد مردی راست کرد و ایران را از وجود دشمنان پیراست ، اما پس از



آنکه از سفر داغستان برگشت دیگر گونی در احوالش پدید آمد، و روز بروز بر مال  
مظلومان و خون بیگناهان حریص تر گشت، چندانکه آتش ظلم او در همه جا زبانه  
زد و شعله حرص وی دامن پیر و جوان را گرفت. حرص مال اندوزی چنان چشم و  
گوش او را پر کرد که مال کار خود را ننگریست. ایرانیان که او را آیت رحمت  
میدانستند موجب زحمت دیدند. پایان دوران سلطنت او چنان شد که مردم در رنج  
و بیم سخت بسر میبردند. از جمله مخترعات عجیب وی این بود که هر لك یعنی  
پنج هزار تومان ایران را یک هزار نامید و از بام تا شام جز کلمه هزار بر زبان او  
نمیگشت، مردمان را به پرداخت هزار هزار محکوم میساخت. سخن چینان سود  
جوی نیز که گرد او وا گرفته بودند بر هر کس که میخواستند، تهمتی میبستند و  
او نیز میپذیرفت و تهمت زدگان را به تهدید و زجر و ادار باقرار میکرد. بدتر از  
همه اینکه سه تن خدا شناس را بخود نزدیک کرده بود و کارها را باشارت و مشورت  
آن سه تن انجام میداد. رفته رفته ستمکاری او بدانجا کشید که اطرافیان وی نیز از او  
آزرده شدند، و خدمتگاران، نمك ناشناسی پیش گرفتند، و جمعی از افشاریه نیز که  
پاسداری او را بعهده داشتند بر سر او تاختند و در بستر خواب وی را سر بریدند و  
آنهمه مال که اندوخته بود او را سود نداد. نگاهبانان اردو بامداد از کشته شدن  
نادر باخبر شدند و دست بغارت زدند. در این وقت نصرالله میرزا با شاهزادگان در  
کلات و علیقلیخان در هرات بود. علیقلیخان پس از وقوع این فتنه آهنگ مشهد  
کرد و فوجی را مأمور کلات ساخت. نصرالله میرزا و شاهرخ میرزا و امامقلی میرزا  
جریده بسوی مرو شاه جهان گریختند. دوست محمد نوپچی شاهزاده آنان را از بیابان  
کلات باز گرداند و بمشهد آورد. علیقلیخان نصرالله میرزا و امامقلی میرزا را در مشهد  
و رضاقلی میرزا را با شاهزادگان در کلات در يك روز کشت و شاهرخ میرزا را که  
کودك بود زنده گذاشت.



### سلطنت علیشاه و سرانجام او

علیق‌لیخان پس از تسخیر کلات و کشتن شاهزادگان، در مشهد به تخت نشست و خود را شاه خواند و سکه زد و به علی‌شاه مشهور شد و از آغاز کار بیاده‌گساری و عشرت پرداخت و گنجینه‌هایی را که نادر اندوخته بود بی‌پروا باین و آن بخشید و هر چند در آغاز کار چند روزی بکامرانی بسربرد. لیکن پس از گذشتن یکسال از پادشاهی وی در محال سلطانیه بین او و برادر کوچکش ابراهیمخان جنگی در گرفت. لشکریانش از گرد او پراکنده شدند و علیشاه به تهران گریخت و بدست گماشتگان ابراهیمخان گرفتار شد و چشم ویرا کردند.

### جلوس شاهرخ میرزا

پس از کشته شدن نادر و فرزندان او، علیشاه ابراهیمخان را در ارك مشهد پنهان کرد و خبر کشته شدن او را منتشر ساخت. هر چند پس از قتل علیشاه ابراهیمخان خود را پادشاه خواند اما مردم مشهد و سران ایل بجستجوی شاهرخ برخاستند و او را از ارك بیرون آوردند و در آستانه مشهد رضوی با وی پیمان سلطنت بستند. شاهرخ میرزا در بیستم شوال سال ۱۱۶۱ در مشهد به تخت نشست.

### جلوس ابراهیمخان در تبریز

ابراهیمخان پس از شنیدن خبر جلوس شاهرخ میرزا در هفدهم ذوالحجه آنسال در تبریز به تخت نشست و برخلاف علیشاه که دست باسراف گشوده بود براه امساک رفت و مال اندوزی را پیشه ساخت. سپس از تبریز آهنگ مشهد کرد و علیشاه را که بند کرده بود و همراه داشت در قم گذاشت. پس از رسیدن بمنزل سرخه‌سمنان لشکریان وی از گرد او پراکنده شدند. برخی نزد شاهرخ و گروهی به خانه‌های خود رفتند. ابراهیمخان از آنجابه قم بازگشت. لیکن مستحفظان



شهر او را راه ندادند . ابراهیمخان درخشم شد و اطرافیان خود را فرمان داد تا قم را غارت کردند . سپس همراه آنان به لنگرود کاشان رفت . اطرافیان وی در آنجا بر او تاختند و او را برهنه کردند و بغارت کاشان و لنگرود پرداختند ، ابراهیمخان از آنجا به خرقان فرار کرد و در قلعه قلاپور متحصن شد . اما مردم قلعه او را بند کردند و نزد شاهرخ فرستادند . ابراهیمخان در بین راه مرد و نعش او را بمشهد بردند . شاهرخ دستور داد بنه و اسباب او را با علیشاه که در قم میبود بمشهد آوردند . در مشهد علیشاه را نیز بقصاص خون شاهزادگان کشتند .

پایان



تعليقات

درۀ نادره



ص ۴ ح ۱۰ : نفوس مفارقات . . . در تعریف مفارق گفته اند : ممکن است که نه  
مُتَحَيِّز باشد و نه حال در متحیز ( رك ح ۶ صفحه ۲ ) . جـ واهر مفارقه یعنی آنچه  
بحس در نیاید . جواهر مفارقه باعتبار مؤثر بودن در اجسام و یا مدبر بودن در آنان  
و یا نداشتن هیچیک از این دو خاصیت بر سه قسم اند :

۱ - آنکه مؤثر در اجسام است و حکما آنرا عقول سماوی نامند و در لسان  
اهل شرع ملأء اعلى است .

۲ - آنکه مدبر در اجسام علوی است و حکما آنرا نفوس فلکی نامند و اهل  
شرع ملئکة سماوی گویند .

۳ - آنکه نه در اجسام مؤثر است و نه مدبر اجسام است و آن بر سه قسم بود :  
خیر بالذات ، همچون ملئکة . شربالذات ، همچون شیاطین . مستعد خیر و شر ، همچون  
جنیان . رجوع به کشف اصطلاحات الفنون . ذیل کلمة مفارق و رجوع به فرهنگ  
اصطلاحات فلسفی سجادی ص ۳۱۱ شود .

ص ۳ ح ۸ : کیفیت خامس . . .

مقصود کیفیتی است که از ترکیب عناصر چهار گانه پدید گشته و مستعد قبول  
صورت نوعیّه شده است ( کشف اصطلاحات الفنون ذیل مرکب ) .

ص ۵ ح ۶ : مرجان را بین عالمی الجماد والنبات . . . در شرح حکمة الاشراق  
آمده است : « همانطوریکه نفوس احتیاج بمتوسطی دارند که روح نفسانی باشد ،  
بعضی از جهت شدت نقصی که دارند احتیاج بروح نفسانی ندارند مانند نفوس نباتیه .  
و قسمی از معادن نزدیک به هیئت نباتیه یعنی متوسط میان نباتات و معادن است  
مانند مرجان . . . » ( فرهنگ اصطلاحات فلسفی سجادی ص ۲۹۶ . از شرح حکمة الاشراق  
ص ۳۸۳ - ۳۸۴ ) .

ص ۵ ح ۱۶ : موت احمر . . .



عرب هر چیز را که آزار آن سخت بود به سرخی تشبیه کند ، چنانکه گویند  
 موت احمر و هلاك احمر . چون عربها هر غیر عربی را سرخ پوست می شمارند و چون  
 پیوسته بین آنان و سرخ پوستان ( بعقیده ایشان ) جنگ برقرار بوده است ، هر چیز  
 زشت را سرخ می گفتند ( تعلیقات مقامات بدیع الزمان . از شیخ محمد عبده طبع  
 مطبعة کاتولیکیه ۱۹۵۸ حاشیه ص ۸ )

ابن منظور در لسان العرب نویسد: موت احمر را قتل گویند ، از آنرو که خون  
 بسیار در آن ریخته میشود . ( لسان العرب . ذیل کلمه حمر )  
 و با احتمال قوی این جمله و جمله های قبل آن از مقامات حریری اخذ  
 شده است :

فمذ اغبر العیش الاخضر و ازورّ المحبوب الاصفر و اسودّ یومی الابيض و ابیض  
 فودی الاسود حتی رئی لی العدو الازرق فحبذا الموت الاحمر .  
 ( مقامات حریری . مقامه ۱۳ )

ص ۶ ح ۷ : و در تر کیب ثانی ... چون مر کبات از بسایطی تر کیب یافته اند  
 که بالذات مستدعی افتراقند ، بایستی از مبدأ صورتی بدانها افاضه شود که حافظ تألیف  
 آنها بود . هر گاه اثر این صورت تنها حفظ تألیف باشد آن صورت معدنی است ( تر کیب  
 اول ) . و جسم مر کب متنوع بدان معدنست ، و اگر با حفظ تألیف اثر تغذیه و تنمیه  
 نیز از آن ظاهر شود نفس نباتی است و جسم مر کب متنوع بدان معدن بود .  
 ( تر کیب دوم ) . و اگر از آن حس و حرکت ارادی نیز صادر شود نفس حیوانی است  
 و جسم متنوع بدان حیوانست ( تر کیب ثالث ) . و اگر بحیوان نفس مجرد که مدرك  
 کلیاتست تعلق یابد انسانست ( کشاف اصطلاحات الفنون . ذیل تر کیب )

ص ۶ ح ۱۲ : استکمال اقطار جسم ... مقصود از اقطار ، ابعاد سه گانه جسم است  
 و استکمال یعنی حرکت تدریجی بطرف کمال که لازمه خارج شدن از قوه بفعل است



ص ۶ ح ۱۳ : و خواص افعال نوعی و شخصی . . .

فعل نوعی یا فعل عام فعلی است که در آن لا اقل دو نوع یا دو چیز مشترك باشد مانند تنمیه و تغذیه نسبت به نبات و حیوان . اما فعل شخصی عبارت از کیفیات مخصوص هر جسم است مانند استکمال اقطار جسم .

ص ۶ ح ۱۴ وَ النَّخْلَ بَاسِقَاتٍ . . . ذکر نخل از آن جهت است که بعقیده حکمای قدیم ، نخل حد فاصل میان نبات و حیوان است ، بخاطر پاره‌ای خواص و شباهتهایی که به حیوان دارد .

ص ۸ ح ۱۵ : چنار از هر ورق دست نیاز . . . تشبیه برگ چنار بدست یا استعاره از آن در ادبیات فارسی رائج است :

بـردست حنا بسته نهد پای بهر گام

هر کس که تماشا که او زیر چناریست

( دیوان فرخی تصحیح مرحوم عبدالرسولی ص ۲۴ )

تا رباید جامهای سرخ رنگ از شاخ گل

پنجه‌ها چون دست مردم سر بر آورد از چنار

( همان کتاب ص ۱۷۷ )

ص ۸ ح ۱۸ : نخل باسق . . . با احتمال قوی متأثر از این جمله گلستان است :

و تخم خرمایی به تربیتش نخل باسق گشته ( گلستان مصحح قریب ص ۳ )

ص ۹ ح ۶ ترکیب ثالث . رک تعلیقات بر ح ۷ ص ۶ .

ص ۱۲ ح ۴ درجهٔ رابع . . . یعنی نفس انسانی و این چهار درجه عبارتست از :

نفس جمادی یا معدن ، نفس نباتی ، نفس حیوانی ، نفس انسان .

ص ۱۲ ح ۵ و به تأثیر و تأثر آباء اثیری و امهات عنصری . . .

فلاسفه افلاک را از نظر تاثیراتی که در عالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء



نامیده‌اند و معتقدند که این افلاك (جز فلك الافلاك) در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیری خاص دارند.

ص ۱۲ ح ۱۴ : حضرت انسان ... حضرت پنجم است چه عرفا با آنکه تمام موجودات را مظاهر حق میدانند در توصیف و شمارش بذکر حضرات خمس اکتفا دارند و این حضرات عبارتند از :

۱ - حضرت غیب مطلق ۲۰ - حضرت شهادت .

۳ - حضرت غیب مضاف نزدیک غیب مطلق که عالم آن عالم عقول و نفوس است .

۴ - حضرت غیب مضاف نزدیک بعالم شهادت که عالم آن عالم مثال است .

۵ - حضرت جامعه که جامع چهار حضرت است، و عالم آن عالم انسان کامل است .

(فرهنگ مصطلحات عرفا . تألیف سجادی ص ۱۴۶ . از شرح فصوص قیصری ص ۲۷)

ص ۱۴ ح ۲ : اَكْبَرُهُ بِاصْغَرَى ... مأخوذ است از مثال : الْمَرْءُ بِاصْغَرَيْهِ .

و دل و زبان را اصغران گویند بخاطر خردی حجم آنان و شاید بدانجهت است که دل و زبان با خردی حجم بزرگ‌تر عضو انسانند از جهت معنی و فضیلت . (مجمع الامثال)

ص ۲۱ سطر ۳ : لَمْ تَرَعَيْنِي ... این ابیات در یتیمه‌الدهر ثعالبی ج ۴ ص ۲۱۱

بدین صورت ضبط شده :

لكل شيء شاء ارشاء

لم تر عيني مثله كاتباً

بدائعاً ان شاء انشاء

يبدع في الكتب وفي غيرها

و بابی الفتح بستی منسوبست .

ص ۲۹ ح ۱۸ : مُصَحَّفَاتُهُ مَعَ أَخَوَاتِ الْجِنَاسِ ...

مؤلف حدائق السحر ذیل مُصَحَّف نويسد : این صفت چنان باشد که شاعر در

نثر یا در نظم الفاظی استعمال کند که چون آنرا صورت نگاهدارد اما نقط و حرکات

بگرداند ثنا و آفرین هجو و نفرین شود . . . (حدائق السحر ص ۶۷)

ص ۳۴ ح ۴ : که ساسانیان در دربار فلك سانش ساسانی حساباند . . .



در برخی از متون عربی ساسان را رئیس و مرشد گدایان نوشته‌اند. از جمله بدیع الزمان همدانی مقامه بیست و پنجم خود را ساسانیه نام کرده است و حریری بتقلید از او مقامه چهل و نهم از مقامات خود را چنین نامیده است. درین مقامه ابوزید سروجی که قهرمان داستانهای اوست هنگام پیری فرزند خود را وصیت می‌کند که بهترین پیشه‌ها آنست که مرشدما ساسان آن را تاسیس کرد. شریشی شارح مقامات حریری نویسد که ساسان پیر و رئیس گدایان و درویشان است و همه گدایان بدو منسوبند. شیخ محمد عبده در شرح مقامات بدیع الزمان نویسد: این نسبت پس از زوال دولت ساسانیان پیدا شده و علت آن این بود که مسلمانان می‌خواستند با نظری تحقیر آمیز بساسانیان بنگرند تا نام نیکی از آنان نماند. چنانکه در شهری دیدم پدری فرزندش را بعلتی نکوهش می‌کرد و بدو می‌گفت ای برمکی و مسلماً این لقب پس از زوال برمکیان معمول شده تا آنان تحقیر شوند (یادداشت آقای دکتر محقق) ص ۴۲ ح ۱۵: از نهیب زخم تیر قوس... مؤلف الکنوز العامرة این بیت را از آذری طوسی دانسته است.

ص ۴۳ ح ۲۷: قوتین فا کره... مقصود از قوه فا کره نفس مفکره است. ابن سینا درباره این نفس چنین آرد: و از این جمله قوتی است که آن قوت را متخیله گویند و مفکره نیز خوانند. مرکب است در تجویف اوسط از دماغ و فعلش ترکیب و تفصیل صورتست و معانی، با یکدیگر و از یکدیگر... (رساله نفس چاپ انجمن آثار ملی ص ۲۲).

ص ۴۶ ح ۲: ماه مقنّع... مقنّع خراسانی. نام او را عطاء یا حکیم نوشته‌اند از مردم مرو بود ویرا از آنجهت مقنّع گویند که بخاطر زشتی چهره نقابی از زر بر رخ خویش میافکند. وی ماهی از چاه نخشب بر می‌آورد که مردمان آنرا از مسافت یکماه میدیدند... (وفیات الاعیان ج ۲ ص ۲۶۴ طبع مکتبه النهضة المصریه) و رجوع شود به ماه نخشب تألیف آقای سعید نفیسی.



ص ۴۹ ح ۹ : فَقَدْ تَسْجَعُ الْوَزَقَاءُ ...

این بیت از محمد بن علی النیربانی مکنی بابی الفرج و ملقب بذی المفاخر است  
ویرا بر عجمی بودنش سرزنش کردند و او گفت :

فَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِي الْعَرَبِ أَصْلِي وَ مَنْصِبِي

وَلَا مِنْ جُدُودِي يَعْرَبُ وَ آيَادُ

فَقَدْ تَسْجَعُ الْوَزَقَاءُ وَهِيَ حَمَامَةٌ

وَقَدْ تَنْطِقُ الْأَوْتَارُ ...

( دمیة القصر باخرزی طبع حلب ۱۹۳۰ . صفحه ۱۰۴ . یادداشت آقای دکتر محقق

ص ۵۰ ح ۲ : أَزْ كُنْ مِنْ آيَاس ...

ایاس بن معاویه بن قره المزنی . مدت یکسال از جانب عمر بن عبدالعزیز قاضی  
بصره بود . وی فراست و ذکاوتی سرشار داشت و نوادر او در کتب سیر آمده است .  
شطری از آن نیز در مجمع الامثال ذیل همین مثل ثبت است .

ص ۵۰ ح ۱۰ : أَذْهَى مِنْ قَيْسٍ ... وی سید عبس و بغایت زیرک بود . داستانه‌ها

از زیرکی وی در مجمع الامثال ذیل این مثل آمده است .

ص ۵۰ ح ۱۱ : بِلَاغَتِ قَيْسٍ ... قس بن ساعده از حکما و عقلائی عرب بود و بلاغت

او ضرب المثل است ، چنانکه گویند « أَبْلَغُ مِنْ قَيْسٍ » رجوع به مجمع الامثال ذیل  
این مثل شود .

ص ۵۱ ح ۱۹ : وَمَا عِنْدِي كَنْزٌ ...

اصل مثل چنین است « لَوْ كَانَ عِنْدَهُ كَنْزُ النَّطْفِ مَاعَدَا » . نطف مردی مستمند

از بنی یربوع بود . پس بمردمانی که « باذان » از یمن نزد کسری فرستاد غارت برد و  
یک روز تا هنگام غروب آفتاب از آن مال که بغارت برده بود بر مردمان بخشید ...

( رجوع به تاج العروس ذیل (نطف) و رجوع به مجمع الامثال ذیل این مثل شود .



ص ۵۴ ح ۶ : أَغْنَجُ مِنْ ... فَتَقَّةُ ، نَعْمَةُ ، عَيْشٌ مُفَانِقٌ ، نَاعِمٌ ( اقرب الموارد )  
مُفَتَّقَةٌ مُنَعَّمَةٌ ( لسان العرب ) نازپرورده .

ص ۶۳ ح ۱۰ : هَرَّازِبَرِّ باز نشناسد ...  
گویند : فلان مایعرف هَرَّاً مِنْ بَرِّ یعنی آنرا که بدو نیکویی کند از آنکه  
اورا ناخوش دارد باز نشناسد . و گفته اند هَرَّ گربه است و بَرِّ موش است و گفته اند یعنی  
آواز بز را از میمیش تمیز نمیدهد و گفته اند خواندن کوسفند را از راندن آن باز نمیشناسد  
و وجوه دیگر نیز در بیان آن آمده است رجوع به تاج العروس ذیل کلمه ( بر ) شود

ص ۷۱ ح ۱۳ : کَمَا طَنَّ ...

وَرُبَّ كَلَامٍ مَرَّ فَوْقَ مَسَامِعٍ کَمَا طَنَّ ...

( ابو فراس . دیوان ص ۲۵ طبع بیروت ۱۹۵۹ ) .

ص ۷۷ ح ۴ : وَ هُوَ مِنَ الشَّعْرِ ... نظیر : هُوَ آدَقُّ مِنْ خَيْطٍ بَاطِلٍ وَ خَيْطٌ بَاطِلٌ  
تار عنکبوتست ( رک مجمع الامثال ) .

ص ۸۱ ح ۱۵ : بَيْتُ اللَّطْفِ ...

در یادداشت های مرحوم قزوینی ( ج ۴ ص ۷۲ ) ذیل این کلمه آمده است :  
ظ : فاحشه خانه ( مطلع الشمس ۴ : ۳۲۴ ) یعنی فاحشه خانه - اصطلاح بلاد  
عثمانیست یا بوده است ظاهراً ( حقائق السیاحه زین العابدین بن اسکندر شیروانی  
نسخه پاریس 1305 . P . s . 110 b , f . مکرر ) - در عهد تیمور در شیراز موضعی  
موسوم به بیت اللطف . رجوع برای آن و برای نظایر آن در سایر بلاد ایران به مطلع  
السعدین در اوایل کتاب در شرح اعمال تیمور .

ص ۹۹ ح ۲ : وَ فَاخِرُ بَشَاكَرْدِش ...

زیج یحی و فاخر مأمون ارتفاع طوابع چه و چون

( سنایی حدیقه . ص ۶۹۸ سطر ۱۷ ) .

۱ - این اصطلاح در کتابهای دیگر از جمله در رساله ملکیه نیز استعمال شده است

ص ۵۹ چاپ و بسپادین ۱۹۵۲ میلادی توسط والیر هینس Hinz ( . ۱ . ۱ )



ص ۱۳۳ ح ۱ : لَا تَفْجَبُوا مِنْ صَنِيدِ صَفْوَةٍ ...

اشعار از ابوبکر خوارزمی است ( یتیمۃ الدهر ج ۴ ص ۱۵۰ ) .

ص ۱۳۳ ح ۲ : قَدْ غَرَّقَتْ أَمْلَاكٌ ...

اشاره بداستانی است که در تفسیرهای قرآن ذیل آیه ۱۶ سوره سبا : فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ آمده است .

و خلاصه آن اینست که عرم نام بند نیست که بلقیس بنا کرد ، و سبب آن این بود که بر سر آب خلاف بسیار پدید میآمد و کار به جنگ میکشید . بلقیس گفت تا در رهگذر آب بندی عظیم ساختند و آن ( عرم ) است بلغت حمیر و آن بند میان دو کوه ساخته شده بود از سنگ و قیر ، و آن بند را سه در بود یکی در بالا و یکی در وسط و دیگری در پایین و دوازده راه داشت بعدد جویهای آنان ، چون باران میآمد و سیل آب در پس بند فراهم می شد در بالا را میکشادند و چون کمتر میشد در میانه را میکشودند و چون کمتر می شد در زیرین را میکشودند و این آب در بر کهای میریخت و از بر که بجویها قسمت میشد . چون بلقیس بمرد ، قوم او طاعی شدند و چون طغیان آنان از حد گذشت ، خدا ی تعالی موشانی بزرگ را بر آن بند مسلط کرد تا آنرا سوراخ کردند و آب به شهرهای آنان افتاد و سراها و بستانهای آنها را ویران ساخت ( رجوع به تفسیر ابوالفتوح شود ) . نجم الدین محمد یمنی راست در این باره :

وَقَدْ هَدَّ قَدَمًا عَرْشَ بَلْقِيسَ هُذُودٌ  
وَحَرْبَ حَفْرِ الْفَارِسِ مَا رَبَّ .

( جواهر الادب ج ۲ ص ۴۹۴ )

ص ۱۳۳ ح ۳ : وَبَعُوضَةٌ قَتَلَتْ ... اشاره است بداستانی که مفسران ذیل آیه

۲۶۱ سوره بقره : « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ ... الْآيَةَ » نوشته اند

خلاصه آن آنکه ابراهیم ( ع ) نزد نمرود شد و او را به پرستش خدا خواند .

نمرود گفت مگر خدای تو کیست ؟ گفت آنکه میمیراند و زنده میکند .



نمرود گفت من نیز چنین کنم . سپس دوتن را طلبید و یکی را بکشت و دیگری را آزاد کرد و خواست با این کار مردمان را بشبهه اندازد . ابراهیم (ع) گفت خدای من آفتاب را از مشرق می آورد، تو آنرا از مغرب آور! نمرود مبهوت گشت . سپس گفت من لشکر خویش را می آرایم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر خود را بیاراید پروردگار پشه ها را بر سپاهیان نمرود بگمارد تا آنانرا بخوردند و يك پشه به بینی نمرود رفت و چهارصد سال او را رنج میداد سپس او را بکشت . . .

ص ۱۳۸ سطر : لَئِنْ كَسَفُوْنَا . . .

ابیات از ابوالفتح بستی است (زهرالآداب ج ۲ ص ۹۷)

ض ۱۴۰ سطر ۵ : وَثَبَ الصَّغِيرُ عَلَى الْكَبِيرِ . . .

از ابوبکر خوارزمی است در وصف ابوالقاسم مزنی ، هنگامی که ویرادستگیر

کردند (یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۵۱) .

ص ۱۵۱ ح ۷ : شَرُّ الْمَالِ . . .

در مجمع الامثال چنین آمده است : شَرُّ الْمَالِ مَا لَا يُدْكِي وَلَا يُزَكِّي وَمَقْصُودُ

خران است ، چه پیغمبر فرمود لَيْسَ فِي الْكُسْفَةِ . . . صدقه و کسعه خراست .

ص ۱۶۶ ح ۲۴ : دارالمرز . . . بسیاری از شهرهاست که لقبی مصدر به (دار) یافته اند ،

مانند دارالخلافة (تهران . بغداد) . دارالسرور (بروجرد) . دارالسلطنة (تبریز) ، دارالعباد

(یزد) . دارالمؤمنین (کاشان) . رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل (دار) و ترکیبات

آن شود .

ص ۱۸۱ سطر ۱ : وَلَمْ يَعْتَمِدْ دَاراً . . .

شعر از ابوسعید رستمی است (داریات . یتیمه الدهر ج ۳ ص ۴۸) .

ص ۱۸۳ سطر ۸ : وَكَادَ يَحْكِيهِ . . . در یتیمه الدهر : وَكَادَ يَحْكِيكَ . . .

شعر از بدیع الزمان همدانی است (یتیمه الدهر ج ۴ ص ۱۹۶) .

ص ۱۸۷ سطر ۱۰ : در یتیمه الدهر بجای یقطعون ، يَقْلَعُونَ و بجای فصارَت



فَأَمْسَى ضَبْطُ شَدَّةٍ . ( يَتِيْمَةُ الدَّهْرِ ج ٤ ص ٢٢٤ )

ص ١٨٨ ح ٢ : ماهِ نَخْشَبِي . . . رَكَ تَعْلِيْقَاتِ بَر ح ٢ ص ٤٦ .

ص ١٨٩ سطر ٣ : كِه جَامَةُ رُوپُوشِ اَطْلَسِ چَرخِ نَهْم . . . مَقْصُودُ فَلَكَ اَطْلَسِ  
اِسْتِ وَاَنْرَا فَلَكَ اَطْلَسِ نَامَنْدِ چُونِ اَزْستارِ گانِ خَالِيست ، مانَنْدِ اَطْلَسِ كِه خَالِي اَز  
نَقُوشِ اِسْتِ ( شَرْحِ مَنْظُومَةُ سَبْزِواري چاپِ گِراوَرِي ص ٢٦٣ )

ص ١٩٣ سطر ٧ : مَنْ رَامَ . . . شَعْرَا زَا بُوَا الْفَضْلِ سَكْرِي مَرْوَزِي اِسْتِ ( يَتِيْمَةُ -  
الدَّهْرِ ج ٤ ص ٢٣ ) .

ص ١٩٥ سطر ٢ : بِه كَسِيْبِ وَاَوَلْجَا . . . اَنْچِه در حِوَاشِي نَسْخِ نُوْشْتِه شَدِه وَاَنْرَا  
تُرْكِي دَانِستِه اَنْدِ بَنْظَرِ دَرْسْتِ نَمِيْرَسْدِ . ظَاهِرَاً مَوْلاَفِ كَلْمِه رَا عَرَبِي دَانِستِه چِه در  
سَنَكْلاخِ در بِيانِ مَعْنِي « اَوَلْجَا » نُوِيْسْدِ دُو مَعْنِي دَارْدِ اَوَلِ كَسِيْبِ وَغَنَمِيْتِ . . .

مَعْلُومِ مِيْشُودِ كَسِيْبِ رَا اَز مَادِه ( كَسْبِ ) عَرَبِي وَا فَعِيْلِ بِمَعْنِي مَفْعُولِ دَانِستِه  
اِسْتِ ، يَعْنِي مَكْسُوبِ وَا اَنْچِه بَدَسْتِ آمْدِه اِسْتِ اَز كَسْبِ . لِيَكِنْ اَيْنِ صِيغِه در اقْرَبِ المَوَارِدِ  
مَنْتَهِي الْاَرَبِ وَا لِسَانِ الْعَرَبِ دِيْدِه نَشْدِ وَا مَوْلاَفِ اَنْرَا قِيَاسَاً اسْتِعْمَالِ كَرْدِه اِسْتِ .

ص ١٩٨ سطر ٧ اِنَّ الْاُسُودَ . . .

شَعْرَا زَا اَبُو تَمَامِ حَبِيْبِ بِنْ اَوْسِ طَائِي اِسْتِ ( زَهْرُ الْاَدَابِ ج ١ ص ٤٤ ) .

ص ٢٠٨ ح ١٧ : جَزَايَرِي . . . جَزَايَرِي نُوْعِي تَفْنَكْ بِالْوَلِهْ اِي بَغَايْتِ دِرَا زَا اِسْتِ

وَهَنْكَامِ آتَشِ كَرْدَنْ تَكِيَه گَاهِي بِشَكْلِ نَرْدَبَانِ كُوتَاهِ بَرِ زَمِيْنِ نَصْبِ مِيْكَرْدِه اَنْدِ وَا سِرْلُولِه  
رَا بَرِ اَن تَكِيَه گَاهِ مِيْنِهَادِه اَنْدِ . وَزَنْ هَرِيَكْ اَز تَفْنَكْ گَاهِي بَزَرْگِ اَز پَانْزْدِه حَقَّةُ تُرْكِي  
( دُو حَقَّةُ وَرْبَعِ تُرْكِي مَعَادِلِ يَكْمَنْ تَبْرِيزِ اِسْتِ ) زِيَادْتَرِ بُوْدِه اِسْتِ . اَيْنِ تَفْنَكْ گَاهِي دَارَايِ

بَسْتِ هَايِ سِيْمِيْنِ بُوْدِه اِسْتِ وَا مانَنْدِ عَصَا بَدَانِ تَكِيَه مِيْكَرْدِه اَنْدِ . يَادِداشْتِ هَايِ اَبْرَاهَامِ  
كَاتُولُو كُوسِ اَز دَشْتِ مَغَانِ . ( نَقْلِ اَز كِتَابِ نَادِرْ شَاهِ ، تَالِيْفِ تِيْمَسَارِ سَرلَشْكِرْ مَقْتَدِرْ ، ص ١٦٣ )

عَكْسِ جَزَايَرِي مَقَابِلِ ص ١٦٢ هَمِيْنِ كِتَابِ رَنْگِي گِراوَرِ شَدِه اِسْتِ . وَا رَجُوعِ شُودِ بِه  
يَادِداشْتِ هَايِ قَزْوِيْنِي ج ١ ص ٥١ . عَالَمِ آراءِ عَبَّاسِي . چاپِ آقَايِ اَفْشَارِ . ص ١٠٥٢



گنج شایگان . جمال زاده ص ۹۳ . مجمل التواریخ گلستانه . ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۹ .

ص ۲۰۸ ح ۱۹ : ضرب الجابه بالجاهض ... جابه آن وحش یاپرنده که رویاروی  
آید و آنرا بفال بد گیرند . ( لسان العرب ) و جاهض تیز نفس بود ( لسان العرب )  
زیاده براین چیزی نیافتم .

ص ۲۲۵ سطر ۸ : حُرُوفُ هِجَاءِ النَّاسِ ۱۰۰۰ از متنبتی است ( یتیمه الدهر . ج ۱  
ص ۱۴۴ )

ص ۲۵۲ سطر ۶ : عَزَمَاتُ ... اشعار از ابوسعید رستمی است ( یتیمه الدهر  
ج ۳ ص ۱۳۴ )

ص ۲۹۳ ح ۱۸ : قُرْعَ ... ظاهراً مأخوذ است از این بیت ابوطالب  
نَبِيُّ آتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ  
وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعِ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ  
( تحفه ناصریه )

ص ۳۰۶ سطر ۱ : بَيْضٌ تُصَافِحُ ...

اشعار از عبدالعزیز بن یوسف مکتبی بابی القاسم . از شعرا و کتاب آل بویه است  
( یتیمه الدهر . ج ۲ ص ۹۶ )

ص ۳۴۷ ح ۱۷ : سَكَّةٌ مُحَمَّدِي :

مؤلف کتاب النقود آرد : چون هارون کار سکه زدن را به جعفر بن یحیی برمکی  
واگذارند ، جعفر در بغداد و در محمدیه ری دینارها و درهمها بنام وی سکه زد ...  
( النقود ص ۴۷ ) . مصحح کتاب ( اب انستاس کرملی ) در ذیل کلمه محمدیه چنین  
نویسد : محمدیه بخشی است از ری و این نام را عرب پس از گشودن ری بدان داد .  
در این شهر عباسیان و طاهریان و سامانیان سکهها زدند ... و نیز رجوع به ( ص ۱۵۰  
و ۱۵۵ همین کتاب ) شود .

ص ۳۵۳ سطر ۴ : مغانات ... یا قوت در ذیل کلمه ( موقان ) نویسد : مردم آنجا  
آنرا موغان خوانند ... ولایتی است و آنرا دهکدهها و مرغزارهای بسیار بود ...  
و آن با آذربایجانست بین اردبیل و تبریز . ( از معجم البلدان ) .



در فرهنگ جغرافیایی ایران نویسد: مغان از دهستانهای تابع شهرستان اردبیل است و از ۹۶ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است (فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴).

ص ۳۵۵ ح ۷: سیبا... این کلمه در جهانگشا در عالم آرای عباسی (موضع مکرر) سیبه آمده است، و صحیح همان سیبه است. مؤلف غیاث اللغات سیبه را خندقی معنی کرده است که در پناه آن جنگ کنند. ولی از بعض مواضع عالم آراء چنان مفهوم میشود که سیبه بمعنی خندق نیست بلکه پناهگاهی است قابل حمل و نقل

ص ۳۷۵ سطر ۴: وَیَحْ جِسْمِی... وَیَحْ جِسْمِی مِنْ غَزَالٍ مُقَلَّتَاهُ... عبیدالله ابن احمد میکالی (یتیمه الدهر. ج ۴ ص ۲۵۹)

ص ۳۸۰ ح ۷: وَرَدَ الرَّبِيعُ...

این دو بیت ضمن ابیات دیگری با اندک اختلاف در مجانی الادب ج ۴ ص ۲۲۰ آمده است.

ص ۳۸۹ سطر ۱: وَكَأَنَّهَا نَقَشَتْ... ابوالفرج بَغَاء (ثعالبی، خاص الخاص ص ۱۲۰).

ص ۳۹۳ سطر ۱۳: إِذَا رَكِعَ... سری رفاء (تحفه ناصریه).

ص ۴۱۵ سطر ۱: كَتَبْتُ إِلَيْهِ اسْتَهْدِي...

از ابوالفضل عبیدالله بن احمد میکالی (یتیمه الدهر. ج ۴ ص ۲۵۹)

ص ۴۵۹ ح ۱۳: کنوز قارونی... مأخوذ است از آنچه در ذیل آیه ۷۶ سوره

قصص آمده است. مفسران نوشته اند که شصت استر گنجینه های او را میکشیدند.

ص ۵۶۵ سطر ۹: مِنَ النَّفْرِ الْعَالِينَ...

از ابوسعید رستمی است (یتیمه الدهر. ج ۳ ص ۱۴۱)

ص ۳۶۰ سطر ۳: عبدالله پاشا... عبدالله پاشا کوپریلی زاده فرزند مصطفی پاشا.



وی عالمی ادیب بود و اشعاری به عربی سروده است (رجوع به قاموس الاعلام ترکی .  
ذیل کلمه کوپریلی زاده عبدالله پاشا شود) .

ص ۶۵۵ ح ۶ : دولت مثلث بنیان ۰۰۰ در این کتاب و در جهانگشا نامی از  
این سه تن برده نشده است لیکن از قرائن میتوان حدس زد که مقصود ، علیقلیخان  
برادرزاده وی ، طهماسبخان و کیلجلایر ، واحمدخان ابدالی است .  
پایان



# فهرست‌ها



## فهرست ۱ - مطالب

۱۲۲	در بیان اختلال ممالك ايران
۱۲۷	استيلاي افغنۀ غلجۀ باصفهان
۱۵۵	در بيان جلوس حضرت طهماسب شاه
۱۶۹	در بيان خاتمۀ كار محمود و جلوس اشرف و قتل خاقان شهيد
۱۷۵	در بيان تدرُّج حال و ترقي احوال نادرشاه
۱۸۴	در بيان تسخير مشهد مقدس
۱۹۶	در بيان نهضت رايات همايون بجانب هرات
۲۰۳	در بيان تسخير اصفهان
۲۲۰	در بيان استيصال اشرف
۲۳۴	در بيان فتح اروميه و تبريز
۲۴۴	در بيان جنگ ابراهيم خان با افغنۀ و شكست او
۲۵۱	در بيان انصراف موكب نادري بجانب خراسان
۲۵۴	در بيان عروسي رضاقلي ميرزا
۲۷۴	در بيان تسخير هرات
۲۸۷	در بيان توجه حضرت شاه طهماسب بجانب ايروان
۱۹۸	در بيان نهضت موكب نادري بجانب بغداد
۳۱۳	در بيان محاربه با توپال عثمان پاشا سرعسكر
۳۲۳	در بيان توجه موكب نادري بجانب روم
۳۴۴	در بيان طغيان محمدخان بلوچ و خاتمۀ كار او
۳۵۲	در بيان توجه نادر بارسوم بروم
۳۶۸	در بيان جلوس نادر



۳۸۶	در بیان تسخیر قندهار و قلع افغنه
۳۹۸	در بیان فتح بلخ
۴۰۳	در بیان تسخیر هندوستان
۴۶۵	در بیان قتل عام شاهجهان آباد
۴۸۶	در بیان تفویض سلطنت هندوستان بمحمدشاه
۴۹۶	در بیان تسخیر ممالک سند
۵۰۵	در بیان تسخیر بخارا
۵۱۴	در بیان تسخیر خوارزم
۵۲۸	در بیان تعریف و توصیف قلعه کلات
۵۳۹	در بیان تذهیب قبه نجف
۵۴۳	در بیان توجه عسکر نادر بداغستان
۵۶۵	در بیان قلع قراء قراقیطاق
۵۷۸	در بیان فتح مسقط
۵۸۷	در بیان نهضت نصرالله میرزا بجانب خوارزم
۵۹۱	در بیان سقوط رضاقلی میرزا از دیده اعتبار
۵۹۵	در بیان نهضت موکب همایون بجانب روم
۶۲۴	در بیان حال موصل و تسخیر کرکوک و اربیل
۶۳۳	در بیان جنگ یکن محمدیاشا
۶۳۸	در بیان قتل نادرشاه با اولاد و اعقاب
۶۸۸	در ذکر کلمات وعظ اساس
۷۰۲	در بیان سلطنت علی شاه و انجام کار او
۷۰۸	در بیان جلوس شاهرخ میرزا در خراسان
۷۱۷	در ذکر جلوس ابراهیمخان در تبریز



## فهرست ۴ - امثال واحاديث

ص ۳۲۲	ح ۱۵	آب و قدح الفوزة المنيع
» ۵۶۶	» ۱۲	اباد الله خضراء هم
» ۵۰۰	» ۱۲	ابرق العزاف
» ۱۴۹	» ۱۶	ابرق من رداء الشجاع
» ۲۲۹	» ۱	ابصر من زرقاء اليمامة
» ۴۱۳	» ۱۴	ابطأ من غراب نوح
» ۶۴۲	» ۶	ابطش من دوسر
» ۵۵۴	» ۲	ابغض من ريح السذاب الى الحيات
» ۳۳	» ۲۲	ابهى من مجادل الطرب
» ۴۹۶	» ۱۰	اتبع من الظل
» ۵۱۷	» ۱۶	اتكم فالية الافاعى
» ۲۸۶	» ۱۳	اتخذوا حمار الحاجات
» ۷۰۶	» ۷	اترب فندح
» ۳۴۵	» ۱۹	اتق شر من احسنت اليه
» ۶۷۵	» ۱۳	اتق يوماً بين شديقك الدخن
» ۲۱۰	» ۱۲	اثبت من اصم رواسى
» ۵۷۷	» ۱۳	اثقل من الكانون
» ۲۲۸	» ۱۴	اجبن من نهار
» ۳۱۲	» ۵	اجرء من السيل تحت الليل
» ۳۱۰	» ۱۳	اجرء من الماشى بخرج
» ۱۲۸	» ۱۴	اجرد من جراد
» ۶۴۰	» ۱۵	اجفى من الدهر



٣٨٤ »	١٧ »	اجمل من درر البحور على نحر البحور
٣٠٠ »	٩ »	اجود من الجواد المبر
٦٤٠ »	١٦ »	اجور من حاكم سدوم
٥٦٧ »	٩ »	اجهل من قاضي جبل
٥٠٣ »	٨ »	احسن العفو عند القدره
٢٤٩ »	٧ »	احسن من شنف الانضر
٥٣٣ »	٢٥ »	احسن من نيل المآرب
٣٦٥ »	١١ »	احق الخيل بالر كض المعار
٧٥ »	١١ »	احلى من البديع
٤٥٤ »	١١ »	احلى من الثواب
٢٤٩ »	٤ »	احلى من الناصح
٥٧٨ »	١ »	احمق من الممهورة باحدى خدمتيها
٥٧٨ »	٢ »	احمق من الممهورة من نعم ابيها
٥٦١ »	١ »	احير من ضب
٢١٧ »	٦ »	اخبط من حاطب الليل
٧١٧ »	٤ »	اخبط من عشواء
٥٦٠ »	٦ »	اختلف من ذئب
٧١٧ »	٦ »	اخجل من مقمور
٥٦٠ »	٥ »	اخدع من ضب
٣٤١ »	١٣ »	اخذه اخذ سبعة
١٠٨ »	٩٠٨ »	اخش من القماش
١٥٨ »	١٧ »	اخلف من نار الحباحب
٣٥٠ »	٦ »	اخلى من جوف الحمار



٥١٤	»	٢٢	»	اخيـب من حنين
٧١٧	»	٥	»	اخيـب من قابض على الماء
٦٤٤	»	٤	»	ادبر غريـره و اقبل هريـره
٧١	»	١٩	»	ادق من الدقيق
٥٠	»	١٠	»	ادهى من قيس
٣٢٣	»	٢	»	اذا اخـص الزمان ، جاء الغاوى والهاوى
٢٤٢	»	١	»	اذا تولى عقد شىء احكمه
٥٦٤	»	١١	»	اذا جاء القضاء ضاق القضاء
١٧٤	»	٧	»	اذا وقعت سهم القضاء نثرت حلق النثرة
٥٩١	»	١٤	»	اذا وقى الرجل شر لقلقه و قبـقه و ذبـذه فقد وقى
٤٥١	»	٣	»	اذل من البساط
٥٦٢	»	٨	»	اذل من بعير سانية
١٥١	»	١	»	اذل من بيضة البلد
٧١٣	»	٢	»	اذل من حمار قبان
٣١١	»	٢	»	اذل من قيسى بحمص
٣٠٢	»	٤	»	اراهم من الصبح الكواكب مظهراً
٢٧٥	»	٧	»	اربيع كجماد البوس
١٨٠	»	١٣	»	ارتفاع الاخطار باقتحام الاخطار
٥٦٥	»	١٤	»	اردء من داء القلاع
١٠٨	»	١١ و ١٠	»	ارذل من القماش
٣١٢	»	١٢	»	ارعن من هواء البصرة
٥٦٠	»	٧	»	اروغ من ثعلب
٦٨٠	»	١١	»	ارى خالا ولا مطراً
٥٠	»	٢	»	ازكن من اياس



ازمولة فى الملق . . . رك : كازمولة

استاهلى اهالتى و احسنى اياتى

استعجلت قديرها فامتلت

استمجد المرخ و العفار

اسرع من الزرع

اسرع من الغيث

اسرع من المسع

اسرع من فريق الخيل

اسرع من نكاح ام خارجة

اسلم تسلم

اسهر من قطرب

اسير من شعر

اشأم من احمر عاد

اشأم من الاخيل

اشأم من قدار

اشدد حظى قوسك

اشدد حيازيمك لذلك الامر

اشد من الشداد

اشرف الغنى ترك المنى

اشغل من ذات النحيين

اشهر من فارس الابلق

اصاب ثمرة الغراب

اصابنا جار الضبع

٥١٢ » ١٢ »

٥٥٢ » ٤ »

٤١٠ » ٨ »

٢٤٣ » ٢ »

٣٥٠ » ٢٠ »

٤٢٩ » ٢٦ »

٢٣٧ » ٣ »

١٧٠ » ١١ »

٥٧١ » ٨ »

٥٦١ » ٢ »

٧١ » ١٤ »

٥٦٦ » ٤ »

٢٨٦ » ٩ »

٢٧٨ » ١٤ »

٢٢٩ » ١٥ »

٤٢٦ » ٩ »

٦٤١ » ١ »

٦٩٤ » ١٤ »

٥٦٧ » ٢ »

٢٤١ » ٢ »

٣٠٨ » ٤ »

٦١١ » ٩ »



٧٠٠ »	٨ »	اصابه ذباب لاذع
٥٦١ »	٣ »	اصبح فيمادهاه كالبحمار الموحول
٢٣٠ »	٣ »	اصرد من السهم
٤٠٩ »	٧ »	اصفى من الدمعة
١٣٥ »	١ »	اصم الله صداهم
٥٠٩ »	١ »	اصنع من سرفة
١٩٨ »	١٤ »	اصول من جمل
٦٦٣ »	١٧ »	اضل من سنان
٢٧٧ »	٤ »	اطرقى و ميشى
٤٥٤ »	١٣ »	اطوع من ثواب
٥٣ » ٣٠ ر ٢٩ »		اطيب من القسيمة
٦٤٠ »	٤ »	اطيش من فراشة
٦٤٠ »	١٧ »	اظلم من الجلندى
٣٥٠ »	٩ »	اعجز من هلباجة
٦٥٧ »	٢ »	اعدل من الميزان
٣٩٩ »	١٤ »	اعدى من الظليم
٥٣٣ »	٢٤ »	اعذب من ماء مأرب
٨٩ »	٥ »	اعذب من نهر السلاس
٦١١ »	٢ »	اغدر من الغدير
١٣٦ »	٥ »	اعز من العنقاء المغرب
٦٥٣ »	١٣ »	اعض به الكلايب
٣١٧ »	٢٥ »	اعطش من الحوت
٤٣٤ »	١٠ »	اعوج بنى هلال



٢٩٤	ص	ح ١٦	اغرّ من السراب
٧١٢	»	٦ »	اغرّ من سراب
٥٤	»	٦ »	اغنج من مفتقة
٢١٩	»	٦ »	اغنى من التفات عن الرفات
١٢٨	»	١٣ »	اغوى من غوغاء
٣١١	»	١٣ »	افرخوا بيضتهم
١٨٦	»	٥ »	افرس من بسطام
٢٢٢	»	٥ »	افرس من تميم الفرسان
١٩٤	»	٦ »	افسد من الارضة
٦٥٣	»	٧ »	افقر من العريان
			الافلاك قسى والحادثات سهام و الانسان هدف
٦٣٧	»	١ »	والله تعالى الرامى . . .
٦٥٣	«	٧ »	افلس من ابن المذلق
٥٣	»	١٥-١٢ »	اقبح من عشوة العشواء و دلال العشواء
٦٩٣	»	٧ »	اقبل على نفسك بالادبار عنها
٦٥١	»	١٣ »	اقرصامت
٤٥١	»	١٤ »	اقصر لما ابصر
٥٠٠	»	١١ »	اقفر من برية خساف
١٢٨	»	١٢ »	اقوى من نملة
٤٤١	»	١٧ »	اكثّر من الدباء
٤٣٢	»	٣ »	اكذب من اخيد الجيش
٤٩٨	»	١٢ »	اكذب من اسير السند
٤١٧	»	١٢ »	اكسى من البصل
٧٠٧	»	٩ »	اكلتم تمرى و عصيتم امرى



٦٦٢	»	١٥	»	اكن من جد جد
٨٩	»	٥	»	الطف من ماء المفاصل
٤٤	»	٣	»	الق دلوك فى الدلاء
٧١٦	»	١٣	»	الوآم مع اللآم يورث اللوام
٤٩٤	»	١٠	»	الهف من مغرق الدر
٣٥٠	»	١٩	»	اليس من اليس من حيث ايس وليس
٤٠٤	»	١٠	»	امر ع واديه واجنى حلبه
١٥١	»	٨	»	امر من الالا
٦٥٥	»	١٤	»	امر من المر والالا
٢٤٩	»	٥	»	امر من وعظ الناصح
٦٤٤	»	٢	»	امور الله جارية على اذلالها
٢٩٦	»	١	»	الامور مرهونة باوقاتها
٦٧٧	»	١٥	»	انا منه فالج بن خلاوه
٢٨٠	»	٨	»	ان اخا الخلاط اعشى بالليل
٣٥٤	»	٤	»	ان استوى فسكين وان اعوج فمنجل
٥٩٤	»	٧	»	ان البلاء موكل بالمنطق
٣٥٨	»	١٤	»	ان الجبان حتفه من فوقه
٣٢١	»	٥	»	ان الجواد قد يكبوا
				ان الحبارى . . . رك : لان الحبارى . . .
٤٦٧	»	١٠	»	ان الخصاص يرى فى جوفه الرقم
٦٩١	»	١	»	ان الدنيا دار فناء و عناء و عبر و غير
٦٩٧	»	٨	»	ان الدنيا ظل الغمام وحلم المنام . . .
١٤٧	»	١	»	ان الدواهى فى الآفاق تهترس
٦٨٨	»	٨	»	ان السلامة فيها ترك ما فيها



٧١٣ »	٥ »	ان الشراك قد من اديمه
١٨٤ »	٩ »	ان الفرص تمر مر السحاب
٢٤٨ »	١٤ »	ان المحاجة قبل المناجزة
٤٠٠ »	٨ »	ان المقدرة تذهب الحفيظة
٢٧٦ »	٣ »	ان الهزيل اذا شبع مات
٦٤٦ »	٨ »	ان الهوى شريك العمى
٤٢٨ »	١٤ »	ان امامى مالا اسامى
٤٦٦ »	٣ »	ان اول الشجرة النواة
٥١٩ »	١٠ »	انباض من غير توتير
		ان بينهم عيبة . . . رك : وان بينهم . . .
٥٦٣ »	٦ »	انت انزلت القدر باثافيتها . . .
٣٥٥ »	٦ »	ان تحت طريقتك لعنداوة
١٩٤ »	٧ »	ان دواء الشق ان تحوصه
٤٩٤ »	٥ »	اندى من البحر
٣٢٥ »	٦ »	ان ذهب عير فعير فى الرباط
٢٣٢ »	١٠ »	انزى من طبى
١٥٥ »	٥ »	ان سكر الشباب اشد من سكر الشراب
٣٧٠ »	٣ »	انفلقت بيضة القوم عن هذا الراى
٦٩٤ »	٣ »	ان فى القنوع لغنى وان فى الحرص لعناء
١٠١ »	١٢ »	انكد من تالى النجم
٥٣ »	٢٧-٢٥ »	انكر من هياة البرحاء . . .
٦٨٦ »	١٨ »	انك لاتجنى من الشوك العنب
٥١٤ »	٢٠ »	ان كنت ريحاً فقد لاقيت اعصاراً
٥٥٤ »	٥ »	ان لم تغلب فاخلب



ان لم يدرك ... رك : وان لم ...

انما انت خلاف الضبع الراكب

انما خدش الخدوش انوش

انما يجزى الفتى ليس الجميل

انم من الزجاج

انوم من فهد

انه لحشيت التوالى

انه لرابط الجأش

انه لنقاب

ان يبع عليك قومك لا يبع عليك القمر

الاولب اولب نعامة

اوحش الاشياء رأس صار ذنباً

اوضح من العذرة

اوقات السرور خلصة

او قل من وعل

اول الحجامه تخدير القفا

اول الدن دردى

اولع من قرد

اولغ من كلب

اول ما اطلع ضب ذنبه

اهل دار السلام مرد

اهون من متاع الغرور

اياك و صحراء الاهالة

٥٦٢ ٩

١٢٤ ٧

٢٩٥ ٦

١٠٨ ٢

٥٦٠ ١٤

٣٣٥ ١٠

٣٠٤ ١٢

٦٣١ ٣

٧٠١ ١١

٣١٥ ٢

١٤٠ ٧

٦٠٤ ٦

٧٠٦ ١٢

٥٦٠ ١٠

٥٥٢ ٦

٣٤٥ ٨

٥٦٠ ٩

٥٦٠ ٨

٥٦١ ٩

٣١٢ ١٥

٦٩٥ ٢

٣٣١ ٢٢



ايدى سبا

٤٦٨ » ١٢ »

اي نعيم ... رك : واى نعيم ...

٦٩٧ » ١ »

اين كسرى و قيصر وتبع وحمير

٦٩٧ » ٣ »

اين من ادخر واعتقل وجمع المال ...

٣٩٣ » ١٦ »

باتت بليلة حرة

٣٩٤ » ١ »

باتت بليلة شيباء

٧٠٤ » ٧ »

بالاحسان تملك القلوب و تسترق الرقاب

١٨٣ » ٢٠ »

بجدى علوت لا بجدودى

٦٤٢ » ٤ »

البستان كله كرفس

٦١٧ » ٣ »

بصبصن اذ حدين بالاذناب

٦٠١ » ٢ »

بعين ماارينك

٤٦ » ١٣ »

بنان كف ليس فيها ساعد

١١٣ » ٢٥-٢٦ »

بوعات العادة كالطبيعة الثانية

١٩٣ » ٢ »

بيضاء لا يدجى سناها العظم

٢٥٠ » ١٠ »

التجلد لا التبلد والمنية لا الدنية

٦٧١ » ١٦ »

ترك الطبي ظله

٣١٠ » ١ »

تسألنى برامتين شلجما

٤٦٨ » ١٢ »

تفرقوا ايدى سبا

٣٦٣ » ٧ »

تفرقوا شذر مذر

تلك القضايا ... رك : فتلك القضايا ...

٨٧ » ١٧ »

تنتهى الحروف قبل ان تصل الى المقصد

٦٩١ » ٦ »

التوكل افضل عمل والثقة بالله اقوى امل

٤٥٩ » ٦ »

ثل عرشه

٦٩١ » ٢ »

ثمره الحرص العناء وثمره القناعة الغناء



٣٣٢	٩	جاء بالرقم الرقماء
٥٦٢	١	جاء بالصقر والبقر
٢٠٧	١٣	جاء بالطمّ والرم
		جاء بالقض . . . رك : جاء بشر . . .
٦٣٤	٣	جاء بذات الرعد و الصليل
٢٧٧	١٧	جاء بشر وعر وبالقض والقضيض
٥٦١	٢٠	جاء بقرنى حمار
٢٨٨	٢	جاوز الحزام الطبين
١٨٥	٣	جرح جوين من سويق غيره
٧١٢	١٢	جرف منهال
		الجمل الانف . . . رك : كالجمل الانف
٥٨٨	١١	جنود نصرت بالرعب مسيرة شهر
٦٤٨	٩	الجنون فنون
٣١٠	١١	الجوع مانع الهجوع وموت الفوات
٥١٤	١٣	جولة الباطل ساعة
		الحبارى . . . رك : لان الحبارى . . .
١٧٠	١٢	الحبارى خالة الكروان
٦٩٢	٣	حب المال يفسد المال
١٨٢	١٤	حتى يجمع بين الثلج والنار
١٨٤	١١	حتى يجيىء نسيط من مرو
١٨٢	١٣	حتى يؤلف بين الضب والنون
٤٥	٣	حذو النعل بالنعل
٣٢٠	١٣	الحرب سجال
١٨٠	١٢	حظ جزيل بين شلقى ضيغم



١٨٨ »	١٠ »	الحق ابلج والباطل لجلج
٦٢٧ »	١ »	حلب الدهر اشطره
		الحلقة المفرغة . . . رك : كالحلقة المفرغة
٣٥٤		الخائن خائف
١٣٦ »	٤ »	خربان ارض صقرها املت
١٠٤ »	٣ »	خرقاء ذات نيقه
٥٥٣ »	٧ »	الخنفساء اذا مست نمت
٣٧٤ »	٥ »	الخير فيما وقع
١٩٥ »		خيرها بشرها و شرها بخيرها
٧١٢ »		الدبران تلو الثريا
١٥٢ »	٧ »	الدراهم مراهم لجروح الدهر
٦٩٥ »	١٢ »	الدنيا تغرّ و تضرّ و تمرّ
٦٥٢ »	١٣ »	دهن فمه و اهرق دمه
٤٢٣ »	٧ »	ذل لواجد ناصرا
٢١٣ »	١ »	ذهبوا اخول اخول
٣٠١ »	١٥ »	ذهبوا تحت كل كو كب
٣٨٧ »	٢١ »	ذهبوا شعاعاً
٧١٥ »	٤ »	ذهبوا شجر بفر
١٢٩ »	٥ »	الرامى الكنانة بالنبل
٣٣٨ »	٢١ »	راى الكواكب ظهراً
٣٤٠ »	٥ »	رباعى الابل لارتفاع من الجرس
٧٠٠ »	٢٣ »	رب ابن عم ليس بابن عم
٣١٢ »	١٠ »	رب اكلة منعت اكلات
١٣٠ »	٢ »	رب حال افصح من لسان مقال



٦٨١	٤	رب حام لائفه وهو جادعه
٥٥٧	٩	رب حثيث مكيث
٦٦٧	٦	رب زارع لنفسه حاصد سواه
٥٤٥	٤	رب شد في الكرز
٢٩٣	٤	رب عجلة تهب ريثا
٦٢٠	٦	رب غيث لم يكن غيثا
٢٩٣	٤	رب فروقة يدعى ليثا
٦٠٥	٧	رب قول اشد من صول
٥١٥	١٢	رجع بافوق ناصل
٥٠٢	١٣'٢٢٨'٢١	رجع على حافرتة
٦٩٢	٧	الرضا غناء والسخط غناء
٥٦٧	٧	رضي الخصمان وابي القاضي
٥١٥	٢	رضيت من الغنيمة بالاياب
٢٢٨	١٠	ركب جناحي الطائر
٢٩٩	١٤	ركب جناحي نعامة
١٣٣	٩	ركبوا بنيات الطرق وترهات البسابس
٦١٩	١٦	ركبوا في الطلب اعجاز الابل
١٧٠	٧	رماه الله بليلة لاخت لها
٦٥٥	٥	رماهم الله بثالثة الانافي
٢٩٨	٢	الروم اذا لم تغز غرت
٣١٩	١٧	رمية من غير رام
		زاد في الشطرنج ... رك : زاد في الطنبور ...
٧١٣	٧	زاد في الطنبور نغمة
٢٠٤	١٥	زنخر بمنخره



ص ٧١٢	ح ١٢	سحاب منجال
		سحاب نوء . . . رك : كسحاب نوء . . .
١٩١ »	٢ »	سحابة صيف عن قليل تقشع
٢٣٧ »	١ »	سر وقمر لك
٤٨٩ »	١٥ »	السفر قطعة من السقر
٣١٧ »	٢٠ »	سقوا بكأس حلاق
٤٩ »	٥-٣ »	السكوت ستر ممدود و فدام على القدماء
١٩٥ »	٥ »	السلامة احدي الغنيمتين
٥٤٠ »	١٠ »	الشبل يخبر عن الاسد
٢٩٦ »	٣ »	شجمتي في قلعي
٣٢٠ »	١٢ »	شخب في الاناء وشخب في الارض
٦٧٢ »	٦ »	شرا الاوطان مالم يؤمن فيه القطان
١٨٦ »	١ »	شرا السير الحقيقة
١٥١ »	٧ »	شرا المال مال لا يزكي ولا يذكي
٧٠٧ »	١٠ »	شربتم خمري و فسدتم امري
٧٠٠ »	٢٠ »	شفيت نفسي وجدعت انفي
٢٩٩ »	١٨ »	شمر ذبلا وادرع ليلا
٢٩٦ »	٦ »	شوال عين يغلب الضمار
٥٠٤ »	١٢ »	صار الامر خير قويس سهماً
٤٩ »	٢ »	الصمت احسن من عي المنطق
٢٠٨ »	١٩ »	ضرب الجابه بالجاهض
		ضيعت قديرها . . . رك : انت انزلت القدر . .
١٣٩ »	٨ »	طارت بهم العنقاء
٦٤٩ »	٢ »	طمعوا ان ينالوه فاصابوا سلعاً وقاراً



٦٩٠	ح ١	طوبى لمن تجلّى بالعفاف و رضى بالكفاف
٦٨٩		طوبى لمن سعى فى فكاك نفسه قبل ضيق الانفاس
٣٤٨	٢٠	عاد الحيس يحاس
١٨٥	٤	عاط بغير انواط
٥٩١	١٣	العاقل من عقل لسانه
٦٩٠	٩	العاقل يضع نفسه فيرتفع والجاهل . . .
٢٣٣	٣	العجب كل العجب بين جمادى و رجب
٧١٦	٧	عرفتمنى بالحجاز وانكرتنى بالعراق
٩٦	١	عرقوب يمامة
٧١٧	١١	عسى الغوير أبؤسا
٥٢٦	١	عصاهم شققا
٢٨	٥	العلم نقطة
٧١٤	٨	على هذا دار القمم
٣٤٢	١	عند الاوجال تتفاضل الرجال
٦٥٣	٥	عند النوى يكذبك الصادق
١٧٥	١١	عند انسداد الفرج تبدو مطالع الفرج
٦٨٠	١٧	عمك اول شارب
٢٤٣	١١	العود احمد
٦٩٥	١١	العيش يحلوا ويمرّ
٥٨٩	٥	عيصك معك وان كان اشبا
٢٤٠	١	عينه فراره
٢٣٩	١٧	غش القلوب يظهر . . .
٥٧٢	١١	غشمشم يغشى الشجر
٣١٩	١٣	فاز بالسهم الاخيبي



١٦٣ ص	ح ١	فتلك القضايا قياساتها معها
١٥٩ »	٥ »	فحب الغواني كسير السواني
٣٤١ »	٧ »	الفرار بقراب اكيس
٣٥٠ »	١٠ »	فروا من المطر الى الميزاب
		فى الظهر . . . رك : وفى الظهر . . .
٧١٦ »	٥ »	فى تصاريف الاحوال تعرف جواهر الرجال
٣٦١ »	١ »	فى رأسه خطاه
٤١٠ »	٨ »	فى كل شجر نار
٢٢٢ »	٣ »	فى يوم يجمد جمره ويجمد خمره
١٢٩ »	١ »	قبل الرماء تملأ الكنائس
٧١٤ »	٤ »	قد اتخذ الباطل دغلا
١٦٢ »	١ »	قد استنوق الجمل
٣٥٢ »	٥ »	قد افرخ قيض بيضها المنقاض
٥٧٤ »	٣ »	قد بلغ السيل الزبى
٢٨٨ »	١ »	قد بلغ الشظاظ الوركين
٦٧٠ »	٩ »	قد بلغنى منه البلغين
٦٠٤ »	٢ »	قد كاد يشرق بالرقيق
١٢٣ »	٢١ »	قدلقى ويساً
١٢٠ »	٩ »	قد وضع المجلس على بكر علط
٧١١ »	١٥ »	قرب الوساد وطول السواد
٢٩٣ »	١٨ »	قرع سن النادم
٣٩٤ »	٨ »	قرع الامر ظنبوبة
٥٥٥ »	١١ »	قشر له العصا
٤١ »	٢٣ »	قصيرة من طويلة



٦٥٦	ح ٧	ص	قطع الله نسناهم
٥٩١	١١	»	ق فاك عما يقرع قفاك
٤٧	٩	»	قمقامة حكمت بجانب البازل
٧١٤	٧	»	قمقم الله عصبه
٢١٥	١٣	»	القيام قائم في قائم سيفهم
٦٧٦	١٤	»	كاد العروس يكون ملكا
١٣٨	٩	»	كان عنزاً فاستقيست و كان كراعا . .
٤١٧	٧	»	كابل مائة لا تجد فيها راحلة
١٦٢	٨	»	كازمولة في الملق الممنع
٥٠٥	١٠	»	كامس الذاهب
٢٤١	٩	»	كالجمل الانف
١٢٠	١٠	»	كالحدادى وليس له بعير
٢١٤	٨	»	كالحلقة المفرغة
١٧٩	١	»	كان قلوب الناس في حبه قلب
٦٨٢	٨	»	كانه جاء برأس خاقان
٤٦٨	١٢	»	كايدى سبا
٦٤٠	٢	»	كذباله السراج تضىء ما حولها . . .
٣٨٨	١٠	»	كذماء المذبوح و ارتكاض المجروح
٥٧	١٦-١٣	»	كرفرة الرفراف في الرفراف الرفيف
٦٨١	٥	»	كسحاب نوء مائه حميم
٥٦٦	١٥	»	كسمل دفاق
٣١٤	١١	»	كصقر صاقر يلاقى البط



٥٨٣ ص	ح ٦	كلاجاني هرشي لهن طريق
٧١٧ »	١٧ »	كل شاة برجلها تناط
٤٩٤ »	٩ »	كل شيء يرجع الى اصله
٥٤٠ »	١١ »	كل شيعة يتاسد
٦٠٣ »	١٠ »	كلفتنى منح البعوض وبيض السمائم
٦٤٠ »	١٤ »	كن صاحبقران ...
١٦٩ »	٨ »	كما تكميل تكال
٧١ »	١٣ »	كما طرّ في لوح الهجير ذباب
٥٥٣ »	١٨ »	كما يضر رباح الورد بالجعل
٢٠٤ »	١٩ »	كمبتغى الصيد في عريسة الاسد
٦٧٢ »		كمثل غير عاره و تده
١١٩ »	١٤ »	كمش ذلاذله
٦٦٦ »	٢٣ »	كم من مسلم مسلم و كم من كافر مسلم
٥٨٦ »	١٢ »	كوضع الهناء موضع النقب
٣٣٣ »	١٤ »	لا افعل ما غرد را كب
٦٧٨ »	٥ »	لا بد للمصدور ان ينفت
٦٩٩ »	١٩ »	لا تعدم من ابن عمك نصراً
٨٧٠ »	٦ »	لا تنطح بها ذات قرن جماء
٥٦١ »	١١ »	لا تلد الحية الا الحية
٧١٨ »	١٥ »	لا تهرف بما لا تعرف
٧١٢ »		لا خير في دال الدبران
٦٧٧ »	١٤ »	لا طلاوة فيه ولا حلاوة ...
٤٨٤ »	٧ »	لا عطر بعد عروس



٥٦١	س	ح ٨	لاقرار على زار من الاسد
٦٧٥	د	د ١٥	لامائك ابقيت ولا ...
٦١٨	د	د ٣	لاناقة لى فى هذا ولا جمل
٧٠٧	د	د ١	لايجمع سيفان فى غمد
			لايشبه الضباب ... رك : ولا يشبه الضباب ...
٦٤٩	د	د ٤	لاينبغى للملك ان يجرى على لسانه ...
٤٠٠	د	د ١٢	لان الحبارى سلاحها سلاحها
١٢٩	د	د ١٩	لبسوا جلد النمر
٢٤٥	د	د ١٨	لتجدنى بقرن الكلا
٧١٢	د	د ٤	لسان من رطب ويد من خشب
٢٥١	د	د ١٥	لقد ذل من بالت عليه الثعالب
٤٧٩	د	د ٧	لقى هند الاحامس
٤٦٥	د	د ٩	لكل جيش عرة و عرام
			لكل غانية هند . رك : ولكل ...
٦٧٨	د	د ٧	لكل كبى حراء اجر
٥١١	د	د ٧	لكل مقال مقام
٦٧١	د	د ١٤	لوترك الحرباء ماضل
٣٤٦	د	د ٢٦	لوى عنه عذاره
			ليس الخبر ... رك : وليس الخبر ...
٦٣٣	د	د ٤	ليس الشامى للعراقى برفيق
٥٢٥	د	د ١	ليس بعد الاسار الا القتل
٢٤٤	د	د ٣	ليس قطا مثل قطى
٦٧١	د	د ٩	ليس وراء عبّادان قرية



٢٥٤ ص	ح ١٣	ما احسن شمائلها و كلاً كلاً
٧٠٤ »	» ١٩	ما اسرع ذهاب الذهب ...
٦٧١ »	» ٦	ما بالدار داري
١٥٦ »	» ٩	ماشم خمارك
		ما عندي كنز النطف . رك : وما عندي ...
٤٩ »	» ٧	ما لا يدرك كله ...
		مبتغى الصيد ... رك : كمبتغى الصيد ...
٦٩٩ »	» ١٨	المجازات بالمساآت
٣١٠ »	» ٩	المحل محل العيش ومورث الموت
٣٨٦ »	» ٨	مرة عيش ومرة جيش
٣١٩ »	» ١٩	مع الخواطي سهم صائب
٦٥٠ »	» ١١	المفتري لا يذوق البرد
٧١٢ »	» ٩	مقناة رياحها السمائم
٥٩٦ »	» ٣	منازعة الملوك تسلب النعم
٤٠ »	» ١٩	من استبد برأيه فقد خاطر
٣٤٥ »	» ٢٢	من استرعى الذئب فقد ظلم
٢٩٩ »	» ١٧	من اشتاق ادلج
٧١٣ »	» ٤	من الكيس ختم الكيس
٧٠٥ »		من الندامة ...
		من الشعر ... رك : وهو من الشعر ...
١٥٤ »	» ١٨	من زرع الاحن حصداً المحن
٤٧٣ »	» ٨	من شب نار الفتنة كان وقوداً لها
٤٩ »	» ١	من صنف فقد استهدف



٣٥٢	ح ١	من طلب ما لا يعنيه فات عنه ...
٦٨٣	١	من فعل ما شاء لقي ما شاء
١١٤	١	من قرع باباً ولج ولج
٤٢٦	٥	من قصد البحر استقل السواقيا
٦٩٤	١٠	من قنع غنى
٤٦٤	٦	من ملك استأثر
٣٠٣	٢	من نام عن عدوه نبهته المكائد
٣٤٧	١١	من يمشى على اثر الغراب سيرجع الى الخراب
٨١٧	١١	مهمات عش تره
٢٨٧	٩	نار كي خيلت نار شي
٦٩٩	٣	فاقرة لاخير في سهم زلج
٦٢٠	٥	ندى المزن بالامطار
٣٥٠	١٨	نشب في جبل غنى
٣٤٨	١٠	نعوذ بالله من ثعلب يتلث
٤٦٦	٦	نفظ وقطن اسرع احتراقاً
٦٣٠	١	النقب ميعاد مزاحيف المطى
١٧٨	١١	وافق شن طبقة
١٣٦	١٤	واقعة على عرسها و عروسها
		واستمجد ... رك : استمجد ...
٤١١	١٥	وان بينهم عيبة مكفوفة
		وان تحت طر يفتك ... رك : ان تحت ...
		وان سكر ... رك . ان سكر ...
٤٥	٧	وان لم يدرك الظالع ...



٤٢٤ ص	ح ١٢	واى نعيم لا يكدره الدهر
٣١٩ »	٧ »	وردوا مياه عطيش وحياض غقيم
٢٧٧ »	٦ »	وشيعه فيها ذئاب ونقد
٣٨٨ »	١٣ »	وصفها لا يتم بالقلم
		وعلى هذا دار . . . رك : على هذا
٣١٤ »	١ »	وفى الظهر جئاء بالعصر
٦١٧ »	٦ »	وقع القوم فى سلا جمل
٦٢٢ »	٩ »	وقع الناس فى روضة و عذير
٦٤٩ »	١ »	وقعوا فى عبوثران شر
٦٦٤ »	١٣ »	وقعوا فى وادى جذبات ومتالف
٤٧ »	٢٠-٢١ »	ولا يشبه الضباب بالصيب
٤٦٦ »	١٣ »	ولكل غانية هند
١٥٠ »	١٨ »	وللناس فيما يعشقون مذاهب
٤٣٢ »	٥ »	وليس الخبر كالمعاينة
٥١ »	١٩ »	وما عندى كنز النطف
٢٢٨ »	١٨ »	وهو اشأم من حميرة
٧٠١ »	٣ »	وهو انطق من لسان المقال
٧٧ »	٤ »	وهو من الشعر ادق ومن السيف ارق
		وهو يرقم . . . رك : يرقم
		ويزعمون . . . رك : يزعمون . . .
٣١٢ »		هانحن مؤخر الصفر . . .
٣١١ »	١١ »	هذا امر لا يشفى له قدرى
٤٥٦ »	٢٨ »	هذا التصافى لا تصافى المحلب



٣٢٧	ح ٤	هذا اوان الشد فاشتدى زيم
٣٥١	١١	هذا جزاء من اتخذ الغراب دليلا
٧١٨	١٢	هذا قول لا يشوبه ثره
٥٢٥	١٢	هكذى فصدى
٥٢٤	٩	هم عيبته
٢١١	١١	همة الرجال تقلع الجبال
		هواشأم . . . رك : وهواشأم . . .
٣٢٠	١	هو اعلاها ذانوق
٨٦	٣	هو اعلم بمنبت القصيص
٦٣٣	٧	هو اوثق سهم فى كنانتى
٤١٦	٨	هو عندى بالشمال
٣٩٦	١	هو فى شىء لا يطير غرابه
٦٤١	٤	هى الخمر تكنى الطلا
٢٨٩	٩	هيئات هيئات الجناب الاخضر
٥٢٦	١٥	يارب هيجا . . .
٤١٣	١٣	يبخل بالورق فكيف بالورق
٤٠٣	٤	يجبر بها المهيض
٥٠٨	٢	يجمع سيرين فى خرزة
٢٨٨	٥	يدخل شعبان فى رمضان
٦٦٠	٦	يذبح الطاووس من اجل ريشه
٦١٩	٩	يركب الصعب من لاذلول له
٣٠٣	١٥	يرقم فى الماء
١٥٧	١٥	يزعمون انهم . . .



٣٠٣ ص	ح ١٥	يشد القنطرة في الهواء
٦٥٨ »	» ١٣	يصادفون بالفواقع و البواقع
٦٧٣ »	» ١٠	يصبح ظمآن وفي البحر فمه
٣١٠ »	» ١٦	يضرب الماش بالدرماش
٣١٣ »	» ٩	يقدم رجلا ويؤخر أخرى
١٢٠ »	» ١	يوجد في الاسقاط . . .
٣٤٢ »	» ٣	يوم بيوم الحفض المحجور
		يوم يخمد . . . رك : في يوم . . .





فهرست شماره ۳ اشعار عربی (۱)

آ							
صدر	قافیه	ح	ص	صدر	قافیه	ح	ص
واصلت	العذابا	۵	۱۷۸	یاراقد	اسحارا	۵	۶۸۲
فسد	ذئبا	۳	۱۷۸	یامن	منشورا	۱۱-۱۲	۱۹۱
واذ الذئاب	ذئبا	۱۷	۵۵۶	نثر	ملبسا	۱۲	۵۴۹
فابسط	نابا	۴	۱۷۸	والریح	فافلسا	۱۳	۵۴۹
فالذئب	اهاا	۱۸	۵۵۶	ان البعیر	ماعاشا	۱۱	۳۹۸
قد یحقر	سببا	۶	۴۴۸	ما ان	عجفا	۶	۳۰۶
کان	حجبا	۳	۳۳۶	مثقفات	القضا	۵	۳۰۶
والدهر	عذبا	۲۴	۱۸۳	سافر	الاشمالا	۳	۱۸۴
ساغسل	جالبا	۱	۲۴۹	اذا	رمالا	۶	۶۳۵
و یصغر	طالبا	۲	۲۴۹	وسامیه	متضائلا	۸	۲۰۵
وکاد	الذهب	۲۲	۱۸۳	وفیحاء	الدلائلا	۶	۲۰۷
لا تستبن	الاسدا	۶	۴۱۲	ولم	القنابلا	۲	۱۸۱
ان الزنابیر	الجسدا	۷	۴۱۲	متی	تماثلا	۸	۲۰۷
اضللت	فسادا	۴	۱۹۰	کنائس	کلا کلا	۴	۲۰۷
				ولا	عاملا	۴	۱۸۱

۱ - برای آسانی کار فارسی زبانان در ترتیب حرف آخر بیت ، صورت تحریری حرف بحساب آمده است و الف اطلاق ، حرکت اشباع منظور گردیده و تاء تأنیث در ردیف ( ت ) و ( ه ) ضمیر در ردیف ( ه ) محسوب شده است .



صدر	قافیه	ح	ص	صدر	قافیه	ح	ص
اماتری	داما	۴	۷۰۵	کان	ضرامها	۳	۳۰۵
فکنت	انجما		۳۳۶	دار	مغناها	۲	۵۴۲
ضحکن	دما	۲	۳۰۶	دار	تمناها	۳	۵۴۲
عجوز	اقدما	۵	۵۷۲	من فوقها	اقصاها	۴	۵۴۲
قدقلصت	مبتسما	۶	۶۰۵	انظر	محياها	۵	۵۴۲
بیض	القما	۱	۳۰۶	ولو	فرشناها	۶	۵۴۲
وبکر	ایما	۶	۵۷۲	یاباری	باریها	۱	۱۳۰
اذا	بآخرینا	۴	۷۰۱	همزه			
فقل	لقینا	۵	۷۰۱	فیا	هیجاء	۷	۶۸۳
نسجت	سمائها	۸	۳۳۶	ویا	اضحاء	۸	۶۸۳
وابوابها	ستورها	۱۲	۵۳۴	ویشحن	لداراء	۴	۶۸۵
من الحق	مستعیرها	۱۲	۳۴۳	یزجی	ارساء	۳	۶۸۵
اذا	مشیرها	۱۳	۳۴۳	یبدع	انشاء		۲۱
معظمه	نظیرها	۱۳	۵۳۴	لم تر	وشاء		۲۱
ویوم	قرصها	۲-۱	۲۲۱	ذهب	الفضاء	۱۷	۳۸۰
یوم	قرصها	۴-۳	۲۲۱	ویرکب	اعلاء	۲	۶۸۵
اذا	طالاقها	۸	۵۶۹	بینا	ظلماء	۶	۶۸۵
من النفر	آلها	۱۶	۵۶۵	حتی	رناء	۵	۶۸۵
اذا	نزالها	۱	۵۶۶	ماحال	امناء	۱	۶۸۵
صقور	نزولها	۵	۳۱۴	ب			
کان	حسامها	۱	۳۰۵	وتشواب	حباب	۶	۵۰۱
کان	هامها	۲	۳۰۵				



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
واعصاف	سحاب	١	٥٠٢	هو	حوت	٢	٦٢٣
وهيج	سراب	٩	٥٠١	خير	مبهوت	١	٦٢٣
وصوله	غراب	٧	٥٠١	ث			
الج	غراب	١١	٥٦٠	لا تخرج	الغيث	١٤	٦١١
له	عقاب	٥	٥٠١	ج			
و كنت	ثواب	١٣	٤٥٤	وقد	عجاج	٤	٣٣٧
كتبت	الجواب	١	٤١٥	منهاجي	هاج	٦	٦٥٧
وجدل	شهاب	٨	٥٠١	تبختر	فرج	١١	٣١٣
تسرع	حبائب	١١	٢٣٥	وليلة	الزنج	٤	٢٥٦
كان	الهرب	١	٢٣٦	كانما	بالضنج	٥	٢٥٦
ان الاسود	السلب		١٩٨	قائمة	الغنج	٧	٢٥٦
ث				ح			
لا اعقبا	عبرة	٣	٢٥٧	اخاك	سلاح	١	٧٠١
فاضحت	الجرة	٢	٢٥٧	وان	جناح	٢	٧٠١
اذا عترت	افرة		٢٠٤	قد اجمد	قدح	٣	٥٤٩
قد طلع	الزهرة	١	٢٥٧	فالثلج	قزح	٤	٥٤٩
وحاز	قنبلة	٣	٦٨٧	صفان	مناكح	١٣	٥٦٨
وظن	معضلة	٤	٦٨٧	د			
و كانت	مجملة	١٠	٦٨٧	فقل	حداد		٧١٩
ولو	مكملة	٩	٦٨٧	اذا	للكساد		٧١٩
هواؤها	الجنة	٢	٤٠٥				



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
فقد	جماد	٩	٤٩	وتروقنا	المخبر		٣٨٥
ولا	يتجدد		٣٢٢	لا تعجبين	البحر	٩	١٤٠
اذا	زرد	٥	٦٦٦	فيوم	نسر		٣٢٥
وفى	ساعد	٢	٥٢١	سبحان	المحشر		٣٨٥
كالعين	يبعد	٢٢	٦٦٦	لئن	بالظفر		١٣٨
وكان	كالائمد	٢	٣٨٩	والغيم	مكفر		٣٨٥
وكانما	الجلمد	١	٣٨٩	هذا	الامر	١٠	١٤٠
اذا	السجود		٣٩٣	وثب	الجمر	٨	١٤٠
سقف	سجود	٩	٦١٢	كاننا	الجمر	٣	٤٠٩
تفرقت	يصيد	١٥	٣٤٨	والارض	احمر		٣٨٥
روينا	شهيد	٨	٦١٢	كانما	الاحمر	١	٤٠٩
	ن			شهد	الخمر	٢	٤٠٩
اذا	بجان	٩	٤١٠	فقد	القمر		١٣٨
ورمان	لان		٤١٠	والروض	مدنر		٣٨٥
				قد	جور		٤١٠
	و			ورازقى	البلور		٤١٠
كنشر	دار	٣٠		لم يبق	النور		٤١٠
وعم	شرار	١١	٣٣٦	كان	بالزهر	١	٤٠٨
ان الشتاء	النار	١٠	٥٥٩	تقول	الزنابير		١٢١
قلب الشتاء	نار	١١	٥٥٩	فى زخرف	تعبير		١٢١
والنار	انوار	١٣	٥٥٩	ن			
والنار	انهار	١٢	٥٥٩	واذا	بالمجتاز	١	٦٣٢



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
ومطهم	براز	١٤	٦٣١		ط		
	من			وحر ف	النقط	١١	٦١٤
السيوف	الآس		٣٢٦		ح		
فلا	حاس	١٠	٧١١	وتدرى	سباع	١٩	٣١٤
شرابنا	الراس	٧	٣٢٦	تطير	شباع	٢٠	٣١٤
ارى	اناس	٩	٧١١	ان السلاح	السبع		١٣٠
تجوير	الناس	١	٥٨٢	ويمطرا	تنبع	١٦	٦١١
الفىء	الياس	٢	٥٨٢	شموس	متمتع		٣٨٤
امتنع	الجس		٢٢١	نشاوى	يرجع		٣٨٤
سل	الغلس	١٥	٢٣٥	ومطهم	توضع		٢٠٥
وليس	بالامس		٣٢٤	ابدرا	ساطع	٤	٢٣٧
فلا	للشمش	١١	٢٢١	الا	ناقع	١٤	٤٣٤
وانجلى	دنس	١٦	٢٣٥	وكانما	برقع		٢٠٦
عصى	قبيس	١٤	١٨٧	كان	لامع	١٥	٤٣٤
اقاتل	المكيس	٨	٣٤١	فقد	زمع		١٣٠
وصير	طويس	١٦	١٨٧	كان	المع	٤	٣٨٤
	ش			اذا	مضيع	٤	٦٣١
لست	الكرش	١٠	٧١٤	لما	الاشرف		٢٣٣
ياايهذا	وانكمش	٩	٧١٤	الاشرف	طرف		٢٣٣
	ص			وبارقة	معطف	٨	٥٤٨
اذا كان	الرقص	١١	١٥٩	فمن	مشنف	٩	٥٤٨



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
وهم	القنابل	١٠	٤٣٠	قالوا	البياضق		١٣٩
ضاق	الجبل		٣٢٩	سود	الغسق		٦٣٥
معطى	الذبل		٣٢٩	ان	ابلق		٢٤٠
كان	مغربل	٣	٥٥٠	فديت	اطيق	١٦	٤٠٧
قباب	بجلاجل	٤	٤٠٨	ك			
والخطب	الاجل	١٧	٥٩٢				
فنجن	خجل		٣٣٠	اما الغبار	الستابك		٣٣٧
ولا	الساحل	٨	٥١٦	وقد	السبك	٦	٧٠٩
الحبس	فحل	١٦	٥٩٢	امافى	الافك	٧	٧٠٩
تجرى	وساحل		٣٦٣	اقام	الملك	٨	٧٠٩
لان	المنازل	٧	٦١٢	عيون	السبيك		٩
لا يرهب	فشل	٢	٤١٦	تامل	المليك		٩
هو الغيث	بباطل	٦	٦١٢	ل			
اذا	ظل	٦	٢٥٤				
هيجت	فعل	١	٤١٦	فقال	رجال		١٧١
انعم	المقل	٢	٧٠٥	فكم	خال	١٣	٦٨٠
ومن	شكل		٣٦٣	اذا	الخال	٣	٦٥٦
فالفاظه	العقول		٣٣	اقارب	بخال	١٢	٦٨٠
بنفسى	المقول		٣٣	سمر	الابطال	٦	٦٣٤
كتبت	همول	٥	٥٦٩	اقول	زوال		١٧١
يترجمها	القتيل	٦	٥٦٩	بدا	الموائل	٤	٤٠٨
والجو	مخيل		٣٦٣	فلا	الحابل	٧	٥١٦
ولم	كفيل		٤٥٠				



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
يادهر	خليل		٨٤	ذهبي	النسم	٥	٤٠٩
	م			فياقبحهم	النعم	٢	٢١٨
تضييق	ختم	٣	٦٠٧	ويطلب	الضراغم	١	٤١٧
ورب	قتم	٢	٦٠٧	لك	الغم	٨	٣٢٥
فلو	عرام	٥	٦٠٦	ياوارد	قم	٨	٧١٥
ومن	يرام	١	٦٠٧	فجسمه	منثلم	١٣	٦٥٧
اذا	تسام	٤	٦٠٦	ككرات	حلم	٦	٤٠٩
حروف	حسام		٢٢٥	اننى	ظلم	١٢	٦٥٧
فلا	حسام	١٤	٦٢٩	فيارب	تعلم	٤	٥٥٠
فتى	زمام	٢	٦٠٦	قم	قم	٩	٧١٥
اذا	لمام	١	٦٠٦	كل	الامم	٤	٦٥٤
تنام	تنام	٣	٦٠٦	قلت	جهنم	١٦	٣١٨
ضربوا	الهام	٢	٥٥٢	فان	جهنم	٥	٥٥٠
هم	بلهام	١	٥٥٢	خنازير	ينم	١	٢١٨
وتعظم	العظام	١٦	٤١٦	تهاد	الهم	٩	٣٢٥
مكانك	التم	١	٣٢٦	رب	مقيم	١٥	٣١٨
فما	النجم	٢	٣٢٦	لو كان	عقيم	١١	٤١٣
كانه	واللحم		٩٥	ان الخلاف	ذميم	١٠	٤١٣
على	المكارم		٤١٦	ن			
ولا	العرمرم	٥	٦٢٩	الثلج	المرجان	١	٢٥٥
خميس	زمازم	٢٥	٣٢٨	كان	بدخان	١	٦٣٦
ان	والجسم		٩٥	لها	شيطان	٧	٦٥١



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
متوقد	يجتمعان	٥	٤٨٧	واحمر	صفاته	٥	٤٩٠
قد	كنعان		١٣٣	فان	سماته	٦	٤٩٠
لا تعجبوا	بالخرقان		١٣٣	كدور	ناسجه	١٠	٦٥٠
فيا	البنان	٧	٦٨١	ومائلته	بعده		١٩٢
ان مر	الافنان	٢	٢٥٥	اصبت	عقده		٢٩٢
ما يبرح	عنيان	٦	٦٥١	ورد	وروده		٣٨٠
كمثل	قرن	١٥	٢١٧	والورد	جنوده		٣٨٠
يظل	الشنون	١٤	١٣٥	وشتاء	زمهريره		٢٢٢
الشاه	الفرقدين	٨	١٧٣	بلد	نكاله		٧١٣
انشاء	الحسين	٩	١٧٣	رمته	مقتله	٧	٦٨٧
اظلمت	الخافقين	٧	١٧٣	رماه	ادخله	٨	٦٨٧
ولن	لين	٢	٤٧٩	فلما	يخذله	٦	٦٨٧
خذ	الجاهلين	١	٤٧٩	كذاك	ليس له	١١	٦٨٧
اذا	المين	١	٧١٤	وان يبين	معاقله		٣٣٢
اقول	بوجهين	٢	٧١٤	وان	معقله	٥	٦٨٧
	٥			وصب	وكله	٢	٦٨٧
ويح	شفتاه		٣٧٥	تولى	خواله	١	٦٨٧
ما كنت	قرايه		٣٦٧	فان	مناهلها		٣٣٢
حاولها	غابه	١٠	٥١٦	ي			
يدمي	نابه	١١	٥١٦	وهاجرة	حاجبي	٩	٣١٥
قدر جمع	اولى به		٣٦٧	الا	الجوى بي	٢	٤١٥
بديع	لسراته	٧	٤٩٠	يا ايها	بمنهاجي	٥	٦٥٧



صدر	قافيه	ح	ص	صدر	قافيه	ح	ص
ليس	كالهوادى	٢	٢٤٤	هذا	يبكى	١٥	٦٧١
زالال	الدرى		٣٣٠	فخاالص	امثالى	٢	٤٥٩
ارى النصر	اخرى		١٧٧	هديتى	مالى	١	٤٥٩
يمينك	بشرى		١٧٨	فكم	جلى		١٧٦
انت	شورى		١٩١	لقد	وانجلى	١١	٢٩٦
تركت	البازى	٢	٦٣٢	اذا	المطلى		١٧٥
من رام	تغطى		١٩٣	الى حتفى	دمى		٣٤٠
ان لم تكن	كاللاقى	١٩	٤٠١	فهذا	دخانى		٥٠٨
				اعلمه	رمانى	٨	٦٨١



فهرست شماره ۴ اشعار فارسی

			الف	
۶۸۹	مغرور	دمی است	۱۷۲	همارا
۶۸۹	گرماه	تهی است	۶۹۶	ترا
۶۸۹	مطلب	روسیهی است	۶۹۶	ترا
۵۹۵	سخن	سیخت	۶۰۲	بصحرا
۶۹۷	چون	شکست	۵۴	گوهرما
۶۹۴	گر	اینست	۲۴۸	خرامما
۶۹۴	دنیا	اینست		
۷۱۳	گیرم	دوست		ب
۷۱۳	خاقانی	آرزوست	۷۴	آب
۶۹۲	هر نیست	هست	۷۴	تاب
۶۹۲	مارا	هست	۴۲	آفتاب
۶۹۷	انگار	هست	۲۶۱	عزب
۶۹۷	آسوده	نیست		ت
۶۹۷	فارغ	نیست	۶۹۳	بر باد است
۴۷۹	گر	رفت	۶۹۳	شاد است
		ح	۴۹	خطر است
۶۹۱	دانی	صبح	۱۱۲	یکی است
۶۹۱	این	صبح	۱۱۲	یکی است
			۶۸۹	ستمی است
				چون



۳۷۴	بسر	تاریخ	د		
۵۹۵	مهر	چو	۱۶۰	باد	خراب
۶۳۸	دلیر	بموری	۶۹۲	گردد	عارف
	ش		۶۹۲	گردد	دریاب
۶۹۰	باش	نه در	۱۹۸	زرد	بسودند
۶۹۰	باش	خواهی	۶۰	نباشد	بالا تر
۶۹۰	باش	در مکتب	۳۷۳	مؤکد	بخت
۶۹۰	باش	دریای	۶۷۵	آمد	این
	گ		۶۷۹	آمد	گریه
			۱۹۰	داند	نه هر که
۶۰۶	زنگ	یا	۱۹۰	داند	نه هر که
۶۰۵	سنگ	چون	۲۳۳	کند	ساقی
	ل		۲۶۰	کند	از آن
۳۱۶	خلخال	زنور	۱۲۱	کنند	آنانکه
۳۱۶	وال	چو گرم	۳۷۰	بود	تاز میخانه
	م		۲۷۳	بود	زجوش
۱۵۶	خام	مگر	۷۰۶	بود	الله الله
۱۰۴	زادم	کو کب	۲۰۳	شود	مهر
۲۶۰	شکم	رابر	۶۱	بیند	شب
۵۵۰	یتیم	گر		ر	
۵۵۰	مقیم	چرخ	۵۹۲	تاجدار	سخن
۱۵۷	کنیم	چو	۳۷۴	گستر	اسکندر
۵۵۰	ابراهیم	اثر	۳۶۳	نیشتر	هوا



			ن	
۶۹۵	به	ناداری	از	دویدن
۶۹۵	به	آسوده	۱۱۸	دویدن
	ی		۴۵۰	پیکری
۲۶۰	صورتگیری	دهد	۶۹۵	گردیده
۴۹	دوری	این	۴۴۸	روز
۶۹۱	تدبیری	تا	۶۹۵	ای
۶۹۱	زنجیری	اهل		و
۵۹۵	کسی	خطرها	۱۴۶	آن
۷۱۳	باشی	عنکبوتش	۱۴۶	دیدیم
۴۶	بفروشی	با	۳۲	مشام
۴۶	بفروشی	ترسم		و
۱۹۰	کنی	تکیه		
۶۹۳	چینی	گر	۶۹۵	همخانه
۶۹۳	چینی	بر	۶۹۵	غره
				افسانه





فهرست شماره ۵ اعلام . اماکن جغرافیایی . قبایل . کتب (۱)

آ	
۷۱۱	ابراهیم (ع)
۲۴۸ و ۲۴۴	ابراهیمخان (برادر نادر)
۵۰۸ و ۴۸۶ و ۲۴۹	
۷۰۸ و ۷۰۶	ابراهیمخان (برادر علیشاه)
۷۱۵ و ۷۱۱ و ۷۱۰	
۷۱۷ و ۷۱۶	
۶۳۹	ابرهة
۴۸۱	أبله
۶۲	ابن السکیت
۶۱	ابن الضایع
۴۴۴	ابن العرقه
۶۶	ابن المعتز
۶۲	ابن انباری
۷۱۹	ابن زیاد
۷۰	ابن حسام
۶۴	ابن خالویه
۸۵ و ۲۳	ابن سینا
۲۵۶	ابن طباطبا
۶۱۷	ابن منذر
۳۸۳	آتشکده نوبهار
۳۸۳	آذار
۲۸۹ و ۲۵۳ و ۱۶۸ و ۱۶۵	آذربایجان
۷۱۱ و ۵۹۵ و ۴۲۶	
۲۴۲	آذربرین
۲۴۲	آذربرین
۷۴	آذری
۲۴۶	آرش
۶۳۷ و ۳۶۶	آریهچائی
۲۹۷	آستارا
۳۴۰ و ۳۳۷ و ۳۳۵	آق دربند
۵۶۷ و ۵۶۶	آق قوشه
۲۲۴	آل طه و یس
۵۱۹ و ۵۱۰ و ۵۰۹ و ۴۰۱	آمویه
۵۷۴ و ۵۵۲ و ۵۵۱ و ۵۵۰ و ۵۴۶	آوار
۲۶۷	آیه الکرسی
الف	
۲۸۶ و ۲۷۴ و ۲۰۳ و ۱۹۲ و ۱۴۴	ابدالی



۳۰۷ و ۲۹۱ و ۲۴۲	احمد پاشا	۶۳	ابن هری
۳۴۳ و ۳۱۲ و ۳۱۰		۶۳	ابوالاسود
۶۲۲ و ۶۰۷	احمد پاشا جمال اوغلی	۸۵	ابوالبرکات
۶۲۶ و		۵۸۷ و ۵۲۵	ابوالخیر خان
۷۴	اختری	۵۹۰	ابوالغازی
۶۹	اخطا	۶۱۱	ابوالفتح بستی
۶۱	اخفش	۵۱۱ و ۵۱۰ و ۴۰۲ و ۴۰۱	ابوالفیض خان
۴۵۴	اخنس ابن شهاب	۵۹۰	ابوالمحمد
۵۸۷	ارال	۶۱۱	ابوالمعتز
۶۲۶ و ۶۲۴	اربیل	۶۸	ابوبصیر
۱۱۱	ارتنگ	۶۸	ابوتمام
۳۵۳ و ۱۶۵	اردبیل	رك : بوسعيد . . .	ابوسعید رستمی
۳۴	اردشیر	۲۷۵	ابوطالب خان لالوی
۴۸۱	اردوان	رك ابن سینا	ابوعلی . . .
۳۶۰ و ۳۱۰	ارزن الروم - ارزنة الروم	۶۱۲ و ۶۵	ابونواس
۴۸۰	ارزیتون	۶۹	ابوفرأس
۲۹۴	ارس (رود . . .)	۲۹۲ و ۲۹۱	ابهر
۲۳۴	ارومیه	۶۵	ابی العتاهیه
۵۳۲ و ۱۱۱	ارژنگ	رك ابونواس	ابی نواس
۸۵	ارسطاطالیمس	۴۹۳ و ۴۸۷	اتك (رود . . .)
رك قیتول	ارك قیتول	۴۳۳	احجار
۴۸۰	ارنواز	۵۸۶	احمد بن سعید
اوزبکیه	ازبکیه رك :	۳۰۳	احمد بیک باجلان
۸۷	اسباب و علامات		



۵۴۳ و ۳۴	افراسیاب	۱۸۷	اسپرایین
۱۶۶	افشارارومی	۲۶۷ و ۲۲۱ و ۲۰۹	اسد
۶۸۲ و ۶۸۱ و ۲۳۶	افشاریه	۱۲۴ و ۱۲۲	اسدالله ابدالی
۲۰۷ و ۱۵۵ و ۱۳۲	افغان و رك :	۴۳۴	اسد طائی
۲۵۱ و ۲۳۲ و ۲۰۸	افاغنه	۵۴۷ و ۳۵	اسفندیار
۳۹۵ و ۲۸۹		۳۴	اسکندر و رك : سکندر
۱۶۲	افغانان	۶۸	اسمر الحیص
رك : فلاطون	افلاطون	۷۳	اشراق
۵۴۵	اکوان	۲۰۸ و ۲۰۳ و ۱۷۰ و ۱۶۹	اشرف
۵۴۶ و ۵۴۵	البرز	۲۲۷ و ۲۲۰ و ۲۱۶ و ۲۱۲	
۳۵۴	البرز کوه	۳۴۴ و ۲۳۲	
۶۶۱	المالیغ	۳۴	اشکانیان
۵۴۴	الوا	۵۴۴	اشکبوس
۴۹۹	الله آباد	۵۱۳	اشکش
۲۴۴ و ۲۰۲ و ۱۹۷	الله یار خان افغان	۱۳۸ و ۱۳۴ و ۱۳۲ و ۱۲۷	اصفهان
۲۸۷ و ۲۸۶ و ۲۴۵		۲۱۷ و ۲۱۳ و ۲۰۴ و ۲۰۳	
۲۸۸		۲۹۸ و ۲۹۳ و ۲۹۰ و ۲۲۰	
۳۴۱	الله یار گرایلی	۶۳۸ و ۳۸۸ و ۳۴۴	
۴۹۲	الیاس	۶۲۳ و ۶۵	اعتذارات
۶۹۹	امامقلی میرزا	۶۲	اعلم
۳۰۹	امامین همامین (کاظمین)	۱۹۴ و ۱۴۳ و ۱۴۱ و ۱۲۷	افاغنه و رك :
۶۷	امروالقیس	۲۲۹ و ۲۰۹ و ۲۰۱ و ۱۹۶	افغان
۱۲۴ و ۱۲۳ و ۱۲۲	امیرویس غلچه	۲۷۴ و ۲۴۶ و ۲۴۵ و ۲۴۴	
۱۲۷		۲۸۵ و ۲۸۴ و ۲۸۰ و ۲۷۶	
		۳۸۶	



۵۱۴ و ۵۱۳ و ۴۰۱ و ۴۰۰	ایلبارس خان	۵۳۳	انگلیون
۵۲۲ و ۵۲۰ و ۵۱۹ و ۵۱۶		۵۷۰	انوارالتنزیل
۵۹۰ و ۵۲۵ و ۵۲۳		۶۵۷	انوشروان
پ		۳۶۱	اوج کلیسا
۵۰۸	باد غیس	۴۷۹	اود
۳۷۷	باربد	۱۳۱ و ۱۲۳	اودئیل
۵۴۸	بارق بربری	۴۸۶	اوزبگ زیب
۴۷	بازور	۵۲۳	اوزبك
۲۶۶	باطیه	۵۲۲ و ۵۰۹ و ۵۰۷	اوزبکیه
۳۷۷	بامشاد	۶۶۱ و ۵۸۷	(اوزبك)
۱۷۶	باورد	۵۵۷ و ۵۵۳ و ۵۵۲ و ۵۴۶	اوسمی
۵۱۴	باورد	۵۷۱ و ۵۶۶ و ۵۶۳ و ۵۶۰	
۱۱۰	بیر بیان	۵۷۴	
۷۰ و ۶۶	بحتری		
۵۷۹ و ۵۷۷	بحرین	۵۱۱	اویغوری
۵۱۰ و ۵۰۹ و ۵۰۵ و ۴۰۰	بخارا	۱۶۶	اهر
۵۱۹ و ۵۱۳ و ۵۱۱		۷۴	اهلی
۶۳۹	بخت النصر (بخت نصر)	۲۲۷	اهوز
۳۹۴ و ۳۸۶	بختیاری	۲۹۷ و ۲۴۳ و ۱۷۶ و ۱۶۴	ایران
۵۶	بخم	۱۷۶	ایرن (۱)
۶۶۱ و ۴۰۶ و ۴۰۰ و ۴	بدخشان	۲۹۷ و ۲۹۰ و ۲۸۹ و ۱۶۵	ایروان
۶۶	بدریات	۶۳۳ و ۳۶۵ و ۳۶۲	
۶۶	بدیع الزمان		
۶۶	بدیعیات	۸۵	ایلاق



۵۴۸	براق	بلخ	۱۵۶ و ۳۹۸ و ۳۹۹ و ۴۰۰
۴۴۴	براق جم		۵۰۸ و ۴۲۱
۳۹۴ و ۳۹۳	برج دده	بلوچستان	۵۰۷ و ۲۳۲
۵۴۹ و ۴۸	برجیس	بنات النعش	۴۶۶
۵۴۴	برزو	بنان	۴۸۲
۴۴۴	برق	بندوی	۵۴۴
۲۳۴	بروجرد	بنگاله	۶۶۱
۴۸۷	برورود	بوسعد نوشهری	۱۴۱
۴۷۷	بزه (حمل)	بوسعید رستمی	۶۷
۴۳۰ و ۴۳۱ و ۴۳۴	برهان الملك	بونجم شهلایی	۱۴۱
۴۷۹ و ۴۴۸		بهار	۴۶۶ و ۴۲۱
۲۸۵	بست	بهبهان	۳۴۷ و ۳۴۶
۱۸۶	بسطام	بهرام	۴۲۶
۴۱۴	بسط	بهریز	۴۲۲
۹۹	بطلمیوس	بهمن	۴۴ و ۴۸۰
۲۹۴ و ۲۹۱ و ۲۴۳ و ۲۴۲	بغدار	بیات	۳۳۳
۳۰۷ و ۳۰۵ و ۳۰۳ و ۲۹۸		بی اتالیق	۵۱۰
۳۲۲ و ۳۱۳ و ۳۱۲ و ۳۱۰		بیژن	۵۴۵
۶۲۰ و ۳۷۷ و ۳۴۴ و ۳۴۳		بیستون خان	۲۴۲ و ۲۴۱
۶۲۲		بیضاء	۷۳
۳۰۴	بغداد کهنه	بیضاء	۴۴۴
۴۰۰	بغلان	بیضاوی رك :	قاضی بیضاوی
۶۱۷	بغله ، ابی دلامه	بیشه فاسقون	۱۵۱
۸۶	بقراط		پ
۳۳۴	بلیاس	پانی پت	۴۳۰ و ۴۳۲ و ۴۳۴



۸۷	تذکرة	۴۲۳ و ۴۲۲ و ۴۲۱	پرشاور (پیشاور)
۶۶۱ و ۵۲۱ و ۱۶۳	ترکمانیه (ترکمان)	۴۴	پرویز
۶۶	تشبیهات	۴۶۶	پروین
۳۶۴	تفلیس	۵۴۴	پشنک
۵۸۲ و ۵۷۹	تقی خان شیرازی	۵۴۴	پلنگر
۵۴۱	تکه	۴۹۱ و ۴۲۷	پنجاب
۱۱۱	تنک	۴۹۴	پنجاب (رود ...)
۵۴۳	تنکلو شا	۴۸۰	پورک
۴۶۷ و ۱۰۴	تنین	۵۴۳	پولاد
۵۳۱	توبالی اردشیر	۵۱۳	پیران ویسه
۳۱۳	تویال عثمان	۶۶۱	پیش بالغ
۶۴۲ و ۵۹۷ و ۵۱۲ و ۵۱۱	توران	۴۴	پیشدادیان
۶۶۱		۶۰۴	پیلسم
۲۷۵ و ۱۶۳ و ۱۶۴	تون	ت	
۵۳۶ و ۴۵	تهمتن	۱۶۳	تاتاریه
۶۶۴ و ۴۳۸	تیر	۶۴	تاج
۵۴۱	قیماء	۴۸۷	تبت
۳۵	تیمور	۱۶۵ و ۱۵۶ و ۱۵۵	تبریز
ث		۷۱۴ و ۲۳۹ و ۲۳۴	
۵۱۴	ثریا	۷۰	تبریزی
۶۴	ثعلبی	۴۰	تجزیه الامصار
۱۴۴	ثمود	۷۳	تجلی
۲۷۷ و ۱۹۹	ثور و رک : گاو کردن	۳۵	تخت جمشید
۴۳۳	ثورعاص	۴۵۹	تخت طاوسی



۳۳۴	جوالان	ج	
۴۰	جودی	۴۶۶	جائی علی ر کبتمیه
۱۰۴	جوزاء	۱۸۶	جاجرم
۱۴۰	جو کیان	۶۴	جاحظ
۱۸۶ و ۱۸۵	جوین	۴۴۴	جار
۵۴۵	جهن	۸۵	جالیموس
۵۴۴	جیحان	۲۷۵	جام
۵۴۴ و ۵۰۹	جیحون (ورك آمویه)	۶۹۷	جاماسب
۱۶۷	جیل	۷۴	جامی
	ج	۶۷۷	جانوسپار
		۴۴۵	جایدر فیلی
۵۱۹ و ۵۱۰	چار جو	۴۶۵	جبار
۵۴۷	چرکس		جباره . رك : شیخ جباره
۲۷	چگیل	۵۱۲ و ۳۰۰ و ۲۶۷ و ۱۰۵	جبهه
۵۴۴	چنگش	۵۴۷ و ۲۷۷	جدی
۴۸۰	چهر زاد	۶۷ و ۶۵	جریر
۳۹۳	چهل زینه		جزیره قیس . رك : قیس
۶۶۱ و ۴۰	چین		جزیره کیش . رك : کیش
	ح	۴۲۱	جلال آباد
۴۶۷	حامل رأس الغول	۱۴۰	جلون آباد
۸۷	حاوی	۴۲۳ و ۴۲۲	جمرود
۴۷۴	حجاز	۵۴۳	جمشید
۶۱	حریری	۴۸۱	جمون
۷۴	حزنی	۶۴۱	جواد



۴۹۹ و ۴۹۷ و ۴۹۶	خدایار خان	۶۸	حسان بن ثابت
۵۰۳ و ۵۰۲		۴۴۳	حسامیه
۲۴۸ و ۲۴۵ و ۲۴۳ و ۲۳۴	خراسان	۱۷۳ و ۱۲۳	حسین (شاه سلطان . . .)
۲۸۹ و ۲۵۳ و ۲۵۱ و ۲۵۰		۶۲۷	حسین پاشا
۷۱۴ و ۷۰۸ و ۶۳۸ و ۵۱۳		۳۹۶ و ۲۹۶ و ۲۸۵	حسین خان غلیچه
۱۸۷	خراسانی (طایفه . . .)	۵۰۵ و ۳۹۷	
۱۸۷	خرشاهی	۵۰۹	حصار
۴۸۴ و ۵۱	خسرو	۶۲۹ و ۶۲۷	حلب
۷۳	خسرو	۶۱۸	حمار طیب
۵۴۹	خشت	۵۴۷	حمل
۵۵	خط	۴۴۳	حمید
۴۰	خطا	۵۶۴	حواء
۱۹۴	خلج	۱۹۹	حوت
۱۶۵	خلخال	۶۵	جولیات
۵۹۶	خلفای راشدین	۳۴۷ و ۲۴۴	حویزه
۸۴	خلیل	۱۰۲	حیه
۱۵۶	خمار	خ	
۶۵	خمریات	۲۳۳ و ۲۳۲	خاران
۲۵۰ و ۲۴۶	خواجه ربیع	۴۸۵	خاش
۴۱۰	خوار	۵۷۸	خاص فولاد خان
۵۷۸	خوارج	۶۲۳	خالد پاشا
۵۱۶ و ۵۱۳ و ۵۰۹ و ۴۰۰	خوارزم	۵۲۲	خانقاه (قلعه . . .)
۵۲۷ و ۵۲۰ و ۵۲۰ و ۵۱۹		۱۸۷	خبوشان
۶۴۲ و ۵۸۸ و ۵۸۷		۵۶	خستن



۱۶۵	دشت	۵۴۲	خورنق
۴۸۴ و ۴۵۹	دقیانوس	۳۴۷	خوزستان
۵۸۰ و ۴۲۹	دکن	۵۴۹ و ۴۲۲	خیبر
۱۲۴	دلارام	۵۸۷ و ۵۲۶ و ۵۲۵	خیوه
۱۲۴	دلخك	۵	
۲۶۵ و ۱۰۵	دلفین	۶۹۷ و ۶۹۴ و ۵۴۳ و ۳۲	دارا
۶۹۹	دوست محمد	۴۸۶	داراشکوه
۴۹۱	دوقوزبولوم	۵۴۳ و ۵۳۸ و ۴۲۴ و ۳۵۳	داغستان
۲۴۰	دهخوارقان	۵۷۸ و ۵۷۷ و ۵۵۷ و ۵۴۶	
۲۸۰	ده نو	۶۰۸ و ۵۹۲ و ۵۸۷ و ۵۸۰	
۶۲۴ و ۶۰۷	دیار بکر	۲۰۷	دامغان
۴۹۷	دیزه اسماعیل خان	۴	داود
۴۹۷	دیزه غازنجان	۱۰۴	دبران
۶۹	دیک الجن	۳۹۱	دجال
۱۶۷	دیلم		دده رك : برج دده
۶۶۳	دیلم	۴۳۴	دراج
۸۵ (ح) ۲۲	دیوژن	۵۶۵ و ۵۵۷ و ۳۳۸ و ۲۹۷	در بند
		۶۱۹ و ۶۰۹ و ۶۰۳ و ۵۷۷	
		۶۷	درست
۲۶۷ و ۱۰۵	ذات الكرسي	۱۶۴	درون
۸۷	ذخیره	۱۷۹ و ۱۷۶	دره جز
۲۶۵ و ۱۰۵	ذنب	۱۲۰	دره نادره
۶۹	ذوالدجاج	۶۵۰ و ۲۲	دساتیر
۷۰	ذوالرمة	۱۱۰	دستان



۶۶۳ و ۱۶۷	روس	۲۷۷ و ۲۴۶ و ۲۴۵	ذوالفقار خان
۲۹۷	روسیه	۲۸۵ و ۲۸۴ و ۲۸۳	
۴۸۰	روشنک	۲۸۶	
۶۶	روضیات	۳۰۳ و ۳۰۲ و ۳۰۰	ذهاب
۳۲۳ و ۲۹۴ و ۲۳۴ و ۱۶۴ و ۳۵	روم		
۵۵۷ و ۳۶۳ و ۳۵۲ و ۳۴۴		۷۱	راجز
۶۰۹ و ۵۹۷ و ۵۹۵		۷۰	راعی
۲۳۹ و ۲۳۷ و ۲۳۶ و ۱۷۱	رومیہ	۲۶۶ و ۱۰۲	راقص
۲۹۷ و ۲۴۲ و ۲۴۱ و ۲۴۰		۳۷۷	رامتین
۳۱۴ و ۳۰۵ و ۳۰۴ و ۲۹۸		۶۶۳	رامح
۳۳۱ و ۳۲۲ و ۳۲۱ و ۳۱۹		۴۵۶	رأس
۳۴۳		۵۷۹	رحمانی
۵۴۴ و ۴۸۱	رویین	۴۸۱	رخش
۵۹۱ و ۱۸۱	ری	۲۳۲	رخشان
ز		۶۷	رسائل
۴۱۸	زال	۵۳۲	رسام
۴۷۳ و ۴۶۵ و ۱۰۳	زبان	۵۴۳ و ۱۶۱	رستم
۱۱۱	زبور	۱۶۷ و ۱۶۶	رشت
۶۳	زجاج	۳۹۸ و ۲۵۴ و ۲۵۲	رضاقلی میرزا
۲۱۸	زراسب	۵۱۴ و ۵۰۵ و ۴۲۱	
۳۸۷	زرد کوه	۶۹۹ و ۵۹۱	
۲۲۳ و ۲۲۲	زرقان	۴۸۰ و ۴۳۱	رودابه
۱۷۴	زره	۵۴۰ و ۱۴	زوز شمار



ستاره رك : قلعه ستاره	۲۲۷	زعفران (ملا . . .)
۷۴	۴۲۷	زکریا خان
۶۹۴ و ۶۸	۷۴	زلالی
۵۴۱	۲۸۵	زمین داور
۱۶۶	۴۸۴	زنام
۴۴۴	۴۵۵	زنج
۱۵۷	۲۹۱ و ۱۶۵	زنجان
۱۵۷ و ۵۵۲ و ۵۴۶	۲۸۰	زنده جان
۵۷۸	۱۳۱	زنده رود
۳۵۴ و ۳۵۳	۵۴۴ و ۵۰۶	زواره
۳۸۹	۴۸۱	زوبین
۷۱۵	۶۵	زهديات
۷۱۵	۶۵	زهیر
۱۸۸	۲۳۹	زهیر
۴۶۸		می
۱۰۵	۵۲۳	سارت
۵۸۱ و ۴۶۶ و ۱۰۴	۳۴	ساسانیان
۳۴	۱۰۴	سا کب الماء
۵۴۳	۵۴۳ و ۳۹	سام
۱۶۴	۵۰۵	سبزوار
۵۸۳ و ۵۸۲	۱۳۴	سپاهان (اصفهان)
۷۰۷ و ۲۹۱ و ۱۶۶		و رك اصفهان
۶۳۰	۴۸۱	سیهزم
سحابی		
سحبان		
سدیر		
سر اب		
سر حان		
سر خاب		
سر خاب		
سر خای خان		
سرخ شیر		
سرخه		
سرخه		
سطیح		
سعد اصغر		
سمدین		
سفینه		
سکندر (اسکندر)		
و رك : اسکندر		
سگری		
سلطان بن مرشد		
سلطانیه		
سلیمان		



۵۳۳	سیحان	۷۳	سلیم
۵۳۴	سیحون	۶۲۳	سلیم بیک
۲۸۶	سیدال	۵۰۶	سماک
۳۰۳	سیران تپه	۱۰۲	سماک اعزل
۲۳۲	سیمستان	۲۱۴	سماک رامح
۵۸۶ و ۵۸۲	سین بن سلطان	۵۱۲ و ۵۱۳ و ۶۶۱	سمرقند
۶۱	سیوطی	۶۸	سمیره
	ش	۴۴۰	سنبله
		۴۹۶ و ۵۰۰ و ۵۰۷ و ۵۸۰	سند
۲۶۶	شاة المذیوح	۶۴۲	سندباد
۶۱۸	شاة سعید	۴۹۸	سنگان
۴۸۱	شاد کام	۱۹۵	سنمار
۳۸۱	شادورد	۵۳۲	سنندج
۲۲ (ح)	شارستان چهارچمن	۶۲۲	سودابه
۸۷	شافی	۴۸۰	سورت
۶۸۳	شام	۴۸۷ و ۵۸۰ و ۵۸۱	سورداش
۷۲	شانی	۳۳۴	سه گنبدان
۴۵۷ و ۴۳۲ و ۴۲۵	شاه جهان آباد	۵۳۱	سهم
۴۹۴ و ۴۶۶ و ۴۶۵		۱۰۳ و ۲۶۷	سهیل
۵۴۶	شاه داغی	۲۶۷	سیاوخش (سیاوش)
۷۰۸ و ۷۰۱ و ۶۹۹	شاهرخ (میرزا)	۵۲۸	سیاوش
۷۱۷ و ۷۱۵ و ۷۰۹		۵۴۵	سیامک
۱۸۶	شاهرود	۴۸۱	سیمبویه
۷۲	شاهی	۶۲	



شاهی	۹۹	شیخ علاق هولہ . رك علاق	۴۸۱
شایگان	۵۱	شیدوش	۴۸۰
شجری	۶۱	شیده	۵۳۲
شداد	۶۳۹	شیده	۳۴۹ و ۲۲۷ و ۲۲۲ و ۲۲۰
شعری	۷۷ و ۸۱ و ۱۰۴	شیراز	۵۷۹ و ۳۵۳
شغاد	۲۲۷	شیراز	۳۴۹
شفا	۸۶	شیروان	۵۴۵ و ۵۰۸ و ۴۲۴
شفایی	۸۵	شیروی	۵۴۴
شکی	۶۳۲	ص	
شکاپور	۴۹۷ و ۵۰۰	صائب	۷۲
شکیمان	۱۹۷	صابی	۶۷
شلوك	۴۰۲	صادق (ع)	۵۹۸
شماخ	۵۴۵	صحار	۵۸۶ و ۵۸۵
شماخی	۵۴۵ و ۳۵۳	صحیح	۴۳۴
شمعون الصفا	۵۴۱	صخر	۶۷
شورابك	۶۶۱	صرصر	۲۰۱
شوشتر	۳۴۷ و ۲۳۴	صفاهان (اصفهان)	۱۳۹ و ۲۱۹
شوكت	۷۲	و رك اصفهان و سپاهان	
شولستان	۳۴۸	صفویه	۵۰۵ و ۳۶۸ و ۲۹۴ و ۱۹۶
شهرزور	۶۲۴ و ۶۲۳	صلیب	۲۶۷ و ۱۰۳
شهرسبز	۴۰۵ و ۶۶۱	صمصام الدوله	۶۶۲ و ۴۴۸ و ۴۳۴
شهرستانی	۱۱۱	صمصامه	۱۷
شهریار	۱۸۱		
شیخ جباره	۵۷۸		



		صنوبری	۶۶
		الصوارم المهرقه	۵۷۰
		الصواعق المحرقة	۵۷۰
ح		ضی	
۱۲۴	عائ	ضبی	۶۷
۴۳۳	عاص	ضحاک	۶۳۹
۴۳۴	عامر	ط	
۵۰۵ و ۲۹۸	عباس میرزا	طائر	۴۳۳
۳۶۴ و ۳۶۰ و ۳۵۲	عبدالله پاشا	طارم	۱۶۵
۲۷۵	عبدالمطلب خان	طاق کسری	۵۳۲
۳۲۳ و ۳۱۳	عثمان پاشا	طاق کرا	۲۹۹
۲۹۴ و ۲۹۳ و ۲۹۰	عثمانیه . عثمانی	طاهر خان چنگیزی	۵۸۷ و ۵۲۷
۴۳۴ و ۳۴۳ و ۳۱۳		طبرسران	۵۶۵
۶۳۳		طرف	۱۵
۱۰۱	عذرا	طرفه	۶۳۷ و ۶۸ و ۱۵
۲۹۶ و ۲۸۹ و ۱۶۷	عراق	طور	۸۶ و ۶۰
۲۲۷	عزازیل	طوس	۲۹۶ و ۲۱۸
۴۷۲	عزیز مصر	طهران	۷۰۸ و ۵۹۱
۱۰۳	عقاب	طهماسب (شاه . . .)	۱۶۷ و ۱۵۵ و ۱۳۳
۴۱۹	عقابین		۱۹۳ و ۱۸۷ و ۱۸۶
۱۰۳	عقرب		۲۹۳ و ۲۸۹ و ۱۹۴
۳۵۲ و ۳۵۱	علاق هوله	۵۰۴	
۵۴۱	علی (ع)		
۵۹۶ و ۲۹۰	علی پاشا		
۷۰۹ و ۷۰۷ و ۷۰۲	علی شاه		
۷۱۷ و ۷۱۴		طهماسب خان	۳۹۸ و ۳۴۹



فاسقون رك بيشه فاسقون	۷۰۲ و ۶۹۹ و ۶۸۰	علی قلی خان
۶۲ فالی	۳۸۸ و ۳۸۶	علی مراد
۶۸۱ فتح آباد	۴۳۴	عمارہ
۵۷۹ فتح شاہی	۵۸۳ و ۵۱	عمان
۵۰۸ فتح علی خان	۵۰۰	عمر کوت
۴۲۸ فخر الدولہ	۶۲	عنبرۃ الفیل
۶۱ قرآء	۲۶۵	عوا
۳۴ فراسیاب	۵۶۳ و ۳۹۰	عیسی
ورك افراسیاب	۱۵۸	عیوق
۴۸۰ فرانك	خ	
۲۸۸ و ۲۸۶ و ۲۸۵ و ۲۴۶ فراه	۴۷۱	غانفر
۱۳۱ فرح آباد		غازی غموق رك قاضی قموق
۲۳۹ فرخ خان	۲۶۶	غراب
۷۲ فردوسی	۴۳۳	غزاله
۵۴۴ فرشید	۴۱۷ و ۴۱۰	غزنین
۶۳۹ فرعون	۱۹۲ و ۱۲۷ و ۱۲۲	غلجہ
۴۳۳ فرقد	۵۳۲	غمدان
۱۷ فرقدان	۴۳۴	غنی
۴۸۰ فرنکیس	۵۰۸	غنی خان ابدالی
۵۳۵ و ۵۲۸ فرود	۴۸۱	غوطہ
۳۵۵ فرہاد		
۴۸۰ فرہنگک	ف	
۵۴۴ فریبرز	۹۹	فاخر
۵۴۷ و ۳۵ فریدون	۵۸۳ و ۵۷۹ و ۲۹۱ و ۲۲۲	فارس



۵۶۳ و ۵۵۴ و ۵۵۲	قراقیطاق	۲۲۹ و ۲۲۸	فسا
۵۷۵ و ۵۶۶ و ۵۶۵		۱۹	فضل الله
۵۹۲			ورك و صاف
۵۷۲ و ۵۰۹ و ۴۰۲	قرشی	۲۲۰ و ۸۵	فلاطون
	قرطی ماریه . رك فرهنك لغات	۴۳۲	فیض ( رودخانه ... )
۵۲۸ و ۱۰۳	قرن الثور	۲۷۲	فیلی
۵۸۷ و ۵۲۵	قزاق		ق
۵۴۵ و ۵۴۱ و ۱۵۵	قزوین	۳۶۳ و ۳۶۰	قارص
	قزوینی رك محمد ...		قاضی قموق .
۵۰	قس	۵۴۶ و ۳۵۴ و ۳۵۳	غازی قموق . قموق
۶۰۷	قسطنطنیه	۵۷۸ و ۵۵۲	
۲۶۶	قصعة المساكین	۵۴۵ و ۵۴۳	قارن
	ورك كاسه درویشان	۵۱	قارون
۴۳۳	قعنب	۵۷۰	قاضی بیضاوی
۷۱۷	قلایور	۵۴۶ و ۲۵۰ و ۲۲۴	قاف
۲۶۷ و ۲۶۶ و ۱۰۵	قلب	۸۶	قانون
۳۵۸	قلعه ستاره		قبا رك : مسجد قبا
۲۸۳ و ۱۴۱	قلعه کیان	۳۵۴	قبله
۵۴۴	قلواش	۵۳۱	قبة اردشیر
۷۱۷ و ۷۱۵ و ۷۱۴	قم		قبة الاسلام رك : بلخ
۴۰۰	قندوز	۴۳۳	قناده
۲۸۷ و ۲۸۵ و ۱۲۳	قندهار	۷۲	قدسی
۳۸۹ و ۳۸۶ و ۲۹۵		۱۶۵	قرا باغ ( قره باغ )
۳۹۸ و ۳۹۷ و ۳۹۰		۶۶۱	قراقربم
۵۰۷ و ۴۱۶ و ۴۱۰			
۶۰۹ و ۵۷۹ و ۵۰۸			



۶۲۱ و ۶۲۰ و ۲۹۷	کر (رود ...)	۴۹۱	قنوج
۲۹۲	کردجان	قوام الدین محمد قزوینی رک : محمد قزوینی	
۲۸۵	کرشک	۶۲۷	قوج پاشا
۳۳۴ و ۳۳۳ و ۳۳۰ و ۳۲۸	کرکوک	۷۴	قوسی
۶۲۴ و ۶۲۳ و ۳۴۳ و ۳۴۰		۵۳۱ و ۵۲۹	قوشچی
۵۰۹	کرکی	۳۹۶	قیتول (ارک ...)
۳۸۹ و ۱۲۸	کرمان	۳۵۰	قیس (جزیره ...)
۲۴۲ و ۲۳۶	کرمانشاهان	۲۶۵	قیفاوس
۴۳۱ و ۴۳۰ و ۴۲۹	کرنال	ک	
۴۵۱ و ۴۳۴ و ۴۳۲		۴۲۱ و ۴۱۷ و ۴۱۰ و ۴۰۴	کابل
۲۹۰	کرنی (رودخانه ...)	۴۹۶	
۶۳	کسایی	۱۰۲	کاسه درویشان
۵۰۹	کسبی	و رک قصعة المساکین	
۲۲۶	کسعی	کاشان	
۵۱۳ و ۲۶۲	کش	۷۱۶ و ۷۱۵ و ۱۳۳	
۶۶	کشاجم	۵۱۳ و ۴۷۱	کاشغر
۵۷۰	کشاف	۴۷۱	کاشمر
۴۸۷ و ۴۲۸	کشمیر	۳۰۴	کاظمین
۵۴۴	کشواد	۱۹۷	کافر قلعه
۲۵۹	کف الخضیب	۸۷	کامل
۶۹۹ و ۶۸۴ و ۵۲۸ و ۵۲۷	کلات	۵۴۴	کاموس
۷۰۲ و ۷۰۰		۱۴۶	کبوده
۱۰۵	کلب الجبار	۴۸۰	کتایون
۵۸۳	کلبعلیخان	۶۸	کُتیر عَزّه



۵۴۵	گرازه	۸۷	کلیات
۳۴۱	گرایلی	۳۵۵	کلیسا کندی
۴۲۶	گرجستان	۶۸۸	کلیله و دمنه
۵۳۰ و ۵۲۹	گرد	۷۳	کلیم
۵۴۴	گرد گیر	۶۲۴	کماخ
۵۴۴	گوزم	۶۵	کمیت
۳۸۹	گرک	۵۴۴ و ۴۸۱	کوپال
۵۴۴ و ۳۳۸	گرکین	۳۷۷	کوسان
۱۲۳	گرکین خان	۲۴۹	کوه سنگین ( کوه سنگی )
۴۰۶	گرم رود		کوه قاف رک : قاف
۵۴۳	گستهه	۳۴۵ و ۱۵	کوه کیلویه
۴۸۰	گلشهر	۲۴۱	کوه مرجان
۳۸۱	کنج باد آورد		کیان : رک : قلعه کیان
۵۰	کنج روان	۳۴۹	کیش ( جزیره ... )
۴۸۴	کنج عروس	۳۴	کیقباد
۳۶۴ و ۳۶۰ و ۳۵۵	کنجه	۶۸۴ و ۴۸۴	کیکاس
۴۸۰ و ۴۵۴ و ۴۵۳	کور گانیه	۵۴۵	کیوان
۹۹	گوشیار	۵۴۳	کیومرث
۲۹۷ و ۱۶۷	کیلان		گ
۵۴۵ و ۵۳۵	کیو		
		۵۱	کاوان
۳۴	لاحق	۲۱۵ و ۱۹۹	کاوزمین
۴۲۸ و ۴۲۷	لاهور	۳۹۳	گاو گردون . و رک نور



۶۹ و ۶۶	متنبی	۱۶۶ و ۱۶۷	لاهیجان
۹۹	مجسطی	۷۰	لبید
۵۶۹	مجمع الامثال	۶۳	احیانی
۴۳۳	محطم	۶۶	لطائف
محقق (دکتر مهدی ... ص ۲۲ و ۶۵۰ ح)		۵۹۴	لطفعلیخان افشار
محمد (ص)		۳۵۳ و ۳۵۴ و ۴۲۳ و ۴۲۴	لکزیه
۱۶		۴۲۵ و ۵۰۸ و ۵۵۱ و ۵۵۲	
محمد تقی شیرازی رک : تقی خان		۵۶۱ و ۵۶۵ و ۵۷۴	
محمد خان بلوچ		۴۷۹	لکنهو
۲۹۲ و ۳۴۳ و ۴۴۴		۷۱۵ و ۷۱۶	لنگرود
۳۴۷ و ۳۵۰ و ۳۵۲		۵۸۵	لوا
۳۵۳		۵۴۲	لوشا
محمد شاه			
۴۱۱ و ۴۱۳ و ۴۲۸ و ۴۳۲			
۴۵۱ و ۴۵۳ و ۴۵۸ و ۴۸۶			
محمد علیخان بیکلربیک			
۲۹۱			
محمد قزوینی . قوام الدین		۶۶۱	ماچین
۱۷۳ و ۲۳۳		۶۲۶	ماردین
۳۷۴ و ۷۱۵		۱۶۷ و ۳۹۷	مازندران
محمد مهدی بن محمد نصیر		۲۸۰	مالان
۴۳		۱۵۰	مالک دینار
مالا محمد میاچغو		۵۳۲	مانی
۲۲۹		۵۱۱	ماوراءالنهر
محمود افغان		۱۹۹	ماهی زمین
۱۲۷ و ۱۳۱ و ۱۳۷		۷۰	مبذول
۱۳۸ و ۱۶۹		۶۳	مبرد
محمود (ملک ...)			
۱۶۲ و ۱۸۴			
۱۸۵ و ۱۸۷			
۱۸۸ و ۱۸۹			
مراد تپه			
۳۶۱ و ۶۳۳			



٢٦٦، ١٦٦	مقدم	٢٦٧	المرأة المسلسلة
٦٧	مقولات		مرجان رك : كوه مرجان
٧٤	مكتبي	٥٨٨ و ٥٢٧ و ١٨٥ و ١٨٤	مرو
٧١	مكة عربية	٥٨٩	
٥٧٩	ملك	٦٩٩ و ١٦٣	مرو شاهيجان
	ملك محمود سيستاني رك : محمود	٧١	مروه
١١١	ملل ونحل	٣٨	مريخ
٢٦٧ و ١٠٢	ممسك الاعنة	١٥٠	مسجد قبا
٣٤٠ و ٣٣٩ و ٣٣٥	ممش پاشا	٥٨٢ و ٥٧٩ و ٥٧٨	مسقط
٥٣١	منارة اسكندريه	٥٨٦	
٣٢٤	مندليج	١٠٩	مسيح
١٠٤	منطقة الجوزاء	٢٦٥	مشتري
٥٣١	منقاره الدجاجة	٧١	مشعر
٤٨٠	منوچهر	١٨٧ و ١٨٦ و ١٨٤ و ١٦٣	مشهد
٨٧	منهاج	٥٣٧ و ٢٥٣ و ١٩٥ و ١٨٨	
٤٨٠	منيجه	٧٠٢ و ٦٩٩	
٢١٦	مورچه خورت	٦٠٠	مصطفى پاشا
٦٢٧ و ٦٢٤ و ٦٠٠ و ٣١٣	موصل	٥٨٦	مطرح
٦٢٩		٦٥٦ و ٦٩	معري
٢٨٨	مولتان	٦٩	معزي
مهدى خان (ميرزا . . .) رك : محمد مهدى		٥٩٦ و ٣٧٨ و ٣٦٨	مغان
٤١٨	مهراب كابلې	٦٢١ و ٦٠٠	
٢١٣ و ٢٠٧	مهماندوست	٣٥٣	مغانات
٢٢٧	مياصديق	٨٧	مغنى



۷۴	نزاری	۲۳۷ و ۲۳۶	میاندو آب
۱۶۴	نسا	میرزا قوام الدین . رك : محمد قزوینی	
۵۳۵ و ۲۶۶ و ۳۶	نسر طائر	میرزا مهدی خان . رك : محمد مهدی	
۵۷۲	نسر واقع	۵۳۸	میر علی شیر
۵۸۰ و ۴۱۹ و ۳۸۶	نسرین	میر ویس . رك : امیر ویس	
۱۹۴	نشابور ( و رك نیشابور )	۷۰	میکال
۴۸۰	نشابیه	ن	
۴۸۱ و ۴۳۶ و ۴۲۱	نصر الله میرزا	۶۵	نابغه
۶۹۸ و ۵۸۸ و ۵۸۷		۶۳۸ و ۱۷۵	نادر شاه (در بیشتر صفحات
۶۹۹		۷۱۸ و ۶۴۰	جناب نادری )
۲۷	نضد الدرر	۳۹۷	نادر آباد
۵۸۰ و ۴۵۲ و ۴۲۹	نظام الملك	۴۲۳ و ۴۲۲	ناصر خان
۷۴	نظیری	۷۲	ناطق
۴۳۴	نعمان	۷۲	ناظم
۶۳	نقطویه	۶۱۶ و ۳۰۳	ناقه
۵۶۷ و ۶۵	نقائض	۲۸۳	نا کهان
۲۸۰ و ۲۷۶	نقره	۲۶۵	ناهید
۳۷۷	نکیسا	۴۸۰	ناهید
۶۳۹	نمرود	۲۶	نشر الآلی
۶۲	نمری	۴۳۳ و ۱۷۶	نشره
۲۲۴	ن والقلم	۸۷	نجات
۵۸۷	نور علی خان	۱۰۵	نحسین
۲۳۶ و ۲۳۴	نھاوند	۳۴	نرسی
۲۷۲	نھاوند	۴۸۱	نریمان



۹۹	هرمس	۲۶۶	نهر
۲۷۶	هری (هرات) رك هرات	۳۰۳	نهر وان
۱۹۷ و ۲۰۱ و ۲۸۰	هری رود	۳۹۷ و ۲۹۸	نیشابور (ورك نیشابور)
۵۲۰	هزار اسب	۵۱۱	نیل
۴۹۶	هزاره	۱۶۲	نیمروز
۵۳۱	هفت گنبد بهرام	و	
۷۴	هلاکی		
۷۳	هلالی	۶۴۳	وادی ایمن
۴۳۳	همام	۳۶۰	وان
۴۸۰	همای	۵۶	وش
۳۲۷ و ۲۹۲ و ۲۳۶	همدان	۶۸۸ و ۴۴ و ۱۹	وصاف و رك : فضل الله
۴۲۸ و ۴۲۶ و ۳۵	هند (ورك ماده بعد)	۵۸۶	ویل
۵۹۷ و ۴۹۶ و ۴۸۷		و	
۶۶۳ و ۶۴۲ و ۶۲۷			
۶۸۲		۶۵	هاشمیات
۴۰۳ و ۳۵۵	هندوستان (ورك ماده قبل)	۱۹۶ و ۱۹۴ و ۱۲۴	هرات و رك : هری
۴۳۵ و ۴۲۷		۲۰۴ و ۲۰۲ و ۱۹۷	
۴۸۶ و ۴۵۲		۲۷۵ و ۲۷۴ و ۲۴۴	
۵۱۴ و ۴۸۷		۲۸۷ و ۲۸۶ و ۲۷۷	
۶۰۱ و ۵۷۹		۵۱۴ و ۵۰۸ و ۲۸۸	
۵۴۵ و ۳۵	هوشنگ	۶۹۹	
۵۷۸ و ۳۵۰	هوله	۶۴۴ و ۵۳۲	هرمان مصر
۵۴۴	هومان	۳۴۹	هرمز



۵۲۱	یموت	۲۱۲	ی	یاجوج
۴۹۴	یوسف زای	۴۳۳		یحمووم
۸۴	یوسف عروضی	۶۶۱ و ۴۷۱		یغما
۲۳۰	یوم اکبر (قیامت)	۶۳۳		یکن محمد پاشا
۶۹۹	یوم عبید	۵۴۳		یلان
۶۲۶	یونس بن ممتی	۵۴۴		یلان شان





# فرهنگ لغات







# فهرست لغات

آ		ح	
ص	ح	ص	ح
۳۶۸	۷	آبروش	۶۸۵
۶۱۶	۱۳	آبنوس	۳۶
۳۳۳	۹	آبنوسی	۵۷۷
۲۱۴	۷	آبی	۱۶۰
۳۱۷	۱۴	»	۳۳۳
۴۰۹	۴	آبی	۳۶۷
۳۰۶	۸	آتش آب رنگ	۷۰۳
۱۶۰	۱۰	آتش تر	۵۹۳
۴۰۵	۴	آتشخانه بهار	۲۵۹
۶۷۹	۱۴	آتش در چنار گرفتن	۲۶۳
۵۸۴	۸	آتش دستی	۳۰۶
۳۷۷	۷	آتش سیال	۶۱۳
۷۰۳	۲۴	»	۳۱۹
۳	۱۵	آتشی	۱۶۰
۵۸۹	۷	آنام	۵۸۰
۲۳۰	۱۷	آجال	۶۱۰
۳۳۲	۱۷	آجام	

☆ توجه فرمایید : در صورتیکه کلمه بایک معنی در چند صفحه آمده باشد تکرار کلمه باعلامت ( > ) مشخص شده است و هر گاه همان کلمه معنی جدا گانه داشته باشد مجدداً صورت کلمه نوشته شده است .



ص	ح		ص	ح	
۱۳۱	۷	آسمان سا	۳۴۸	۱۶	»
۵۲۹	۱۹	آسمانه	۳۴۳	۹	آجل
۵۳۹	۶	»	۳۷۹	۸	آخشیجان
۲۷۰	۶	آش برک	۷۰۶	۹	آخور سنگین
۲۷۲	۴	آشکار	۵۲۸	۱۸	آدم
۳۹۰	۱	آطام	۵۷۶	۱۰	آذار
۴۵	۱۶	آغاریدن	۳۷	۱۹	آذاری
۷۱۴	۵	آغروق	۳۸۳	۱۶	»
۱۵۷	۱۱	آغوش	۳۹۳	۱۲	آذان
۶۱۶	۲	آفات	۴۲۷	۱۷	»
۶۲۰	۱۹	آفتابی شدن	۲۸۱	۷	آذرخش
۴۲	۱۲	آفوق	۵۴۵	۲۲	آذرگشت
۴۵۷	۲	آفه	۳۸۳	۷	آذرگون
۷۲	۸	آگنج	۱۵	۱۱	آذرنگ
۴۳۰	۹	آلاف	۴۶۲	۹	آذین
۶۲۶	۴	آمل	۵۳۷	۱۰	آرام
۹۰	۵	آمله	۱۴۰	۱۹	آرد
۱۸۶	۱۴	آمود	۴۷	۱۵	آرسته
۴۳۱	۴	»	۴۹۶	۷	آریغ
۳۸۴	۱۲	آمودن	۵۱۹	۳	آزرم
۲۴	۲۵	آمه	۴۹۶	۸	آزیغ
۱۱۳	۲۴	»	۱۴۰	۱۱	آس
۲۶۴	۷	آن			آستان . رك : سال آستان







ص	ح		ص	ح	
٥٢٤	٢	»	٥٣٦	٥	ابواسحاق
٦٦٩	١٢	»	٦٦٨	١٩	ابودراس
٧١٦	١٥	»	٥٨٨	٥	ابهام
٦٢٠	٢١	انجام	٣٣	٢١	انهي
٦٢٠	٢٢	انجام	٢٩٢	٢٥	آبيات
٣٥١	٢	انثر	٥٠٩	٥	»
٦١٤	٧	انقال	٥٠٩	٨	آبيات
٤٥٦	٢٦	انمار	١٦	١٣	ابيض
٥١٩	١٦	»	٦٧١	١٧	اتاد
١٤	٨	اننيه	٥٩٠	٤	اتاليقان
٢٣١	١٦	انواب	٦٢٧	٥	اتاوہ
٤٦١	١٢	»	٥٣٩	١	اتحاف
٥٥٦	٥	اثيث	٢٥٨	١١	انراب
٥٣٣	١٤	اثيثة الخيطان	٣٣٣	١١	اتراع
٤٦١	٦	اثير	٤٨٨	٥	اتراف
١٢	٥	اثيرى	٥١٢	١٣	»
٣٦٥	١٩	اثيل	٥٠٣	٢٠	اتسام
٥٩٧	١٢	اثيلة	٦٢٢	٥	اتشاج
١٧٧	٩	اجادت	٢٦٨	٢	اتصال
٣٤١	٩	اجالة	١٣	١١	اتقان
١٤٨	١٩	اجبار	٤٢٨	١	اتيان
٦٤٤	٨	اجتباب	٤١٣	٩	اثاره



ح	ص	ح	ص
اجتبار	١٦	٤٢٢	١١
اجتماع	٩	٦٤٤	١
اجتراء	١٢	٤١٨	٢٤
اجتراد	١٣	٤١٨	١٢
اجتلاط	١١	٤٠٢	٢٢
اجتنا	١٤	٦٤٨	٩
اجتنان	٧	٣٩٤	١١
اجتياز	١٠	٣٠٤	٨
»	١٨	٤٢٢	٢
»	٤	٦٠٨	١١
أجدات	١٠	١٤٦	١٢
إجداد	١٧	٤٥٨	١٣
أجداد	١٨	٤٥٨	١٥
أجدل	١٥	٢٠٩	٢
أجرام	١٢	٢	١٦
أجش	١٨	٥١٤	١٣
إجشام	٤	٦٧٧	١٩
إجفار	١٢	١٦١	١٢
أجفان	٤	٩	١٨
أجلا	١٠	٣٤٣	٣
أجلاء	٤	٣٦٩	٩
أجلاد	١٥	٣٤٦	١٣
			٣
			٤٢



ص	ح		ص	ح	
٣٦٩	٦	أَحْشَام	٥٧٥	٣	إِحْتِصَان
٤٦٧	١٦	»	٤٩١	٢	إِحْتِظَا
٦٧٧	٢	أَحْشَام	٢٧٤	٢	إِحْتِفَال
٦٧٧	٣	إِحْشَام	٣٣٩	١٨	إِحْتِفَاق
٤٥٢	٢٢	إِحْصَاء	١١٧	١٩	إِحْتِلَاط
٢٨٧	٢١	إِحْصَار	٣٢٥	٣	إِحْتِمَاس
٤٢٨	١٨	»	١٨١	١٢	إِحْتِمَاز
٢٥	١٨	أَحْصَان	٦٨٤	٩	»
٥٧٥	١	»	٢٨٣	١	إِحْتِيَاظ
٢٠٥	١٦	إِحْضَار	١٦٦	١٧	إِحْتِمَال
٢٥	١٧	أَحْضَان	١١	١٥	أَحْجَار
٢٢	٥	أَحْطَ	١١	١٦	أَحْجَار
٧٠٠	١	أَحْفَاد	١٤٦	١١	أَحْدَاث
٧٠٠	٢	إِحْفَاد	٤٥٢	١	أَحْدَاف
٤٧٥	٨	أَحْفَاش	٤٥٢	٣	أَحْدَاق
٧٠٠	٣	أَحْقَاد	٤٥٢	٢	إِحْدَاق
٢٤٢	٨	إِحْكَام	١١٠	١٣	أَحْرَار
٤٧٥	٧	أَحْلَاس	٣٥٤	٢٣	إِحْرَاق
٣٤٦	١٠	أَحْلَاف	٤٩٩	١٨	»
٣٣	١٨	أَحْلَى	٦٠١	١	أَحْرَى
٥٧١	١٥	أَحْمَال	٢٨٣	٩	أَحْزَاب
٦١٣	١٩	»	٤٥٢	٢١	إِحْسَا



ص	ح	ص	ح	
٤٧٤	١٦	٦١٣	١٧	إِحْمَال
٢٨٢	١٩	٤٨٢	٢٣	أَحْمَر
٥٩٨	٦	٢٥٣	٩	أَحْنَاء
٤٤٠	١٢	٥٢٩	١	أَحْنَش
٤٤٠	١٢	١٠٧	٤	أَحْوَال
٦٤١	٦	١٢٥	١	أَحْوَال
٤٩١	٣	١٢٥	٢	أَحْوَال
٤٧٤	١٥	٢٥٣	٨	أَحْيَاء
١١٧	٢٠	١٧١	١٢	إِحْيَاء
٤١٨	٧	٢٥٣	٧	»
١١١	٤	٣٣٨	١٠	أَخَاشِيب
١٤٩	١٨	٤٥٨	١٣	أَخَايِر
٤٣٨	١٨	٢٤٤	٥	إِخْبَات
٥١٤	١٩	٦٠٩	٤	إِخْبَات
٣٢٧	٢٢	٢٠٢	٣	أَخْيَه
٤	٢	٦٢٤	٩	»
٣٨٣	٢٠	٦٢٤	١١	أَخْيَه
٣٣٤	١٥	٣٩٤	٦	إِخْتِبَا
٦١	١٤	٤٢٢	١٧	إِخْتِبَار
١٦١	١٠	١٦٦	١٨	إِخْتِبَال
٥١٣	١٥	١٦٦	١٥	إِخْتِمَال
		٦٤٤	١٠	إِخْتِمَات
				إِخْتِمَات



ص	ح		ص	ح	
٦٩٨	١٢	آذناس	٣٤٣	١١	اخذ
١١٨	١١	آذو	٣٦٩	٥	آخلاء
٨٦	٧	آدواء	٦٧٧	١١	اخلاس
٤٤	٤	آدوات	٢٦٠	٣	آخلاق اربعة
٤٥١	٢٣	آدوار	٣٤٦	١٢	آخلاف
٨٦	٨	ادويه	١٨٤	٤	اخماد
٤٥	٥	آدهم	٢٤٧	١٤	آخيال
٣٦٢	٨	»	٦٣٨	١	»
١٣٢	٢	آذيان	١٠	٩	آخياس
١٣٢	٣	آذيان	٤٤٨	٥	آخيد
١٤٨	٥	إذاعة	٨٤	٣	آداني
٥٢٠	٢	إذاقه	٤٥٠	٣	»
٣٠٨	١	إذخار	١٠٢	٤	إدبار
٣٧٣	٧	آذفر	٦٤٤	١٣	إذخار
١٨٨	١	آذكياء	٦٧٣	١٧	»
١٠٩	٢١	آذل	٦٠٩	١٢	ادغام
٦٤٣	١٧	آذلال	٦٠٩	١٣	آدغم
٦٤٣	١٨	إذلال	٤٢٩	٦	آدكن
٦٥٢	٨	أذن	١٧	٢٠	آدلاء
١٢٥	١٢	آذئاب	٤٤	٦	إذلاء
١٩٨	٩	آذئاب	٢٢٨	١١	إدلاج
٣٤٩	١	آذئاب أودية	٦٩٣	٦	آذناس



ص	ح	ص	ح	
٤٦٣	١١	٢٤٢	١٥	أَذْهَاب
١٨٥	١٨	٢٤٢	١٦	أَذْهَاب
٤٩٩	٥	٤٥٣	٨	أَذْيَال
٦٥٥	١٦	٥٠٣	٢٢	إِرَاحَة
٢٤٣	٩	١٨٢	٧	إِرَاض
٢٣٢	١٢	٢٤٠	٧	إِرَاقَت
٦٧٠	١٦	١٤٥	١٥	أَرَايِك
٢١٣	٤	١٤٥	١٧	أَرَايِك
٣٨٤	٦	١٢٤	١١	أَرْبَاع
٦٠٢	٧	٥٢٧	٤	»
٢٣٢	١٤	٣٠٧	٤	أَرْبَاع
١٦٥	١٢	٦٥٥	١٥	إِرْتِبَاك
٣٤	٧	٢٨٩	٨	إِرْتِجَاع
٢٦	٥	٦٩	١٣	إِرْتِجَال
٣١١	٣	١٨٥	١٣	إِرْتِدَاع
٥	٢٧	٥٠٣	١٨	إِرْتِسَام
٧٠٥	١١	٥٠٣	١٩	إِرْتِشَام
٥٠٤	١٤	٢٩٤	١٨	إِرْتِضَا
٣٥٣	٩	٦٧٣	١٦	إِرْتِطَام
٩١	١	٤١٤	٢٢	إِرْتِقَاب
١٣٠	١٣	١٣٣	١١	إِرْتِقَاع
٥٥٨	٤	١٨٥	٢	إِرْتِمَاع
				أَرْتَنَك
				إِرْتَوَا
				إِرْتِهَان
				إِرْتِيَاب
				إِرْتِيَاع
				أَرْجَاء
				»
				أَرْجَال
				أَرْجَوَان
				أَرْجُوْحَه
				إِرْخَاء
				إِرْدِيبِل
				إِرْدَشِير
				أَرْز
				إِرْزَان
				أَرْزِير
				»
				أَرْسَال
				إِرْصَاع
				أَرْض مَوَات
				إِرْعَاج
				إِرْغَاد



ص	ج		ص	ج	
۲۵۶	۱۸	إِزَاحَت	۳۲۷	۲۱	إِرْغَام
۵۰۳	۲۳	د	۶۰۳	۱	إِرْغَان
۸۲	۷	آزَاحِيف	۲۸۱	۹	أَرْغُون
۳۸۳	۲۲	آزَاهِير	۲۸۱	۱۰	أَرْغُون
۴۶۷	۲	إِزْدِرَاء	۳۷۲	۱۰	إِرْفَاد
۴۷۵	۱۰	إِزْدَغَاف	۴۸۸	۶	د
۳۰۷	۲۵	إِزْدَلَاب	۱۷۷	۱۱	أَرْفَاغ
۴۳۷	۲۶	إِزْدِهَاء	۵۱۷	۵	أَرَقَش
۵۶۶	۹	أَزْرَقُ الْعَيْن	۳۳۲	۸	أَرْقَم
۲۸۶	۱۰	إِزْعَاج	۱۴۵	۱۹	أَرْكَاح
۳۲۵	۲	أَزْفَر	۳۳۴	۱۷	أَرْكَاح
۴۱۰	۱	از گلو کشیدن	۷۱	۷	أَرْكَان
۳۴۶	۱۳	ازلاف	۸۲	۵	أَرْكَان
۱۳۳	۱۵	إِزْمَاع	۳۷۰	۹	إِرْم
۲۳۶	۳	أَزْنَتِي	۱۰	۱۵	أَرْنَب
۲۶۳	۴	آزواج	۲۱۹	۲۱	أَرْوَاح
۸	۱	آزهار	۹۳	۷	أَرْوَائَةُ بَرِّي
۳۷۸	۱۱	د			آرّه . رَك : ذکر آرّه
۳۳۹	۱۶	إِزْهَاف	۳۳۹	۱۴	إِرْهَاف
۳۳۹	۱۷	إِزْهَاق	۱۳۱	۱۶	أَرِيَاف
۴۳۶	۲۵	آزدرفش	۱۷	۳	أَزْيَحِيَّات
۹۵	۱۳	إِسَاءَت	۲۹۷	۳	أَرِيضَه



ص	ح	ص	ح	
ص	ح			
۶۰۹	۱	استبقا	۳۶۶	۸
۳۸۹	۷	استبقنا	۶۴۷	۱۶
۷۸	۷	استقباع	۲۲	۳
۳۲۶	۱۲	استجاشه	۴۴۹	۵
۳۲۴	۱۰	استجداد	۴۵۸	۱۰
۲۰۳	۱۶	استجماع	۲۰	۲۰
۳۶۱	۸	استجمام	۸۴	۱
۵۵۸	۱۳	استجمام	۳۶۶	۱۰
۳۲۴	۱۲	استجناد	۳۶۶	۵
۳۲۴	۱۱	استحداد	۹۵	۱۱
۲۰۴	۸	استحصا	۶۱۱	۱۰
۴۵۲	۲۷	استخلاف	۶۸۴	۱۲
۳۳۵	۷	استخبار	۶۸۴	۱۱
۴۵۲	۲۸	استخلاف	۵۷۶	۱۳
۳۰۹	۴	استعداد	۵۸۹	۱۳
۱۸۱	۵	استدراج	۵۸۹	۱۲
۷۸	۴	استدراك	۴۱	۱۲
۵۷۱	۱	»	۶۱۹	۸
۴۷۸	۱۹	استذراء	۴۷۱	۷
۱۹۳	۳	استذلال	۴۷۱	۶
۲۰۴	۶	استركاب	۵۹۰	۵
۳۰۳	۱۶	استسقاء زقى	۴۳۵	۲
			۳۱۳	۱۰
				استبطا



ص	ح		ص	ح	
۴۱۲	۹	استکثار	۹۴	۱۳	استشمام
۳۴۶	۲۵	استکلاب	۲۴۲	۲	استصفاء
۶	۱۲	استکمال اقطار	۴۵۳	۷	استصفاء
۳۰۷	۲۳	استلاب	۲۲۷	۱۶	استطلاب
۴۷۵	۱۲	»	۵۲۷	۱	استظلال
۴۷۵	۱۵	استلال	۶۷۸	۱۱	استعانه
۷۱	۶	استلام	۱۸۶	۷	استعداد
۵۱۲	۴	استلانت	۱۸۶	۸	استعداد
۵۴۶	۱۲	استلثام	۲۰۴	۳	استعداد
۲۸	۲	استعتاع	۲۲۷	۱۷	استعفاء
۲۸۸	۴	استمهال	۱۲۸	۹	استعلاء
۶۷۱	۷	استنامت	۱۵۶	۲	استفتاح
۱۶۳	۲	استنتاج	۴۳۱	۷	استفحاص
۳۶۵	۱۲	استنجاح	۲۴۲	۴	استفصال
۲۰۳	۱۴	استنجداد	۲۱۴	۵	استقتال
۳۲۴	۱۳	استنجداد	۵۹۲	۴	استقرا
۶۰۸	۲۴	استنفا	۴۵۳	۴	استقصا
۲۸۸	۱۳	استنقان	۴۵۳	۶	استقصار
۶۰۲	۴	استنقاء	۲۴۲	۳	استقضاء
۴۱۲	۱۰	استنکار	۳۶۴	۱۰	استقفا
۷۱۰	۵	»	۱۹۳	۴	استقلال
۶۰۲	۳	استنکاه	۴۱۲	۸	استکبار



ص	ح	ص	ح	
١٨٠	٨	٣٦٥	١٥	استنهایج
٤٢٤	٣	١٣٠	٨	استواء
٤٣٨	١٣	٥٥٨	١٢	استیاری
٥٨٩	١٥	٤٣٥	٣	استیاق
٥٨٩	١٤	٥١١	١	»
٤٦٨	٦	٦٢٥	١١	استیجار
٤٧٦	١٢	٣٢٦	٩	استیجاش
٥٧٥	٤	٤١	١٠	استیهاب
٥٩٩	١٠	٥٧٩	١	استیفاء
٥٩٩	٩	٦٠٩	٢	استیفار
٢٥٢	١٣	٧١٠	٧	استیکاف
١٩٤	١٦	٢٨٨	١٤	استیلان
١٢٥	١٧	٤٥٢	١٢	»
١٢٥	١٨	٣٦٥	٣	استیمان
٦٤٧	١٥	٥٧١	٦	»
٢١	١٦	٥٨٩	٦	استیجاح
٣	٣	٧٧	١٥	استیجاع
٢١٢	٨	٥٨٩	١٨	استیجاف
٥٤٧	١٤	٤٢٤	٦	استیجاف
٣٧٥	١٦	٥٨٩	١٧	»
٩٦	٢	٣٨٣	١٣	استیجار
٦٠٣	١٥	٦٧٨	١٥	»



ح	ص	ح	ص
١٤	٦٠٣	اسكات	ح
١٥	٣٣	اسل	ص
١٢	٤٠٢	اسلاب	ح
١١	٥١٩	اسلال	ص
٩	٥٧١	اسلم	ح
١٤	١١٤	اسلة اللسان	ص
١٧	٢٤٣	اسماع	ح
١٢	٣٠٥	»	ص
٧	١١١	اسماع	ح
١١	٣٠٥	»	ص
٥	٤٧٥	اسمال	ح
١٠	٥٥٨	اسمان	ص
٩	٦٢١	»	ح
١٧	١٦	اسمر	ص
٥	٢٢٣	اسمر	ح
١٤	١	اسنا	ص
٢	٦٥٩	اسنان	ح
١٣	٣٣٩	اسنه	ص
١٥	٤٣٠	»	ح
٧	٦٢٩	»	ص
٢٢	٤٥١	اسوار	ح
١٠	٦٥٣	اسواط	ص
٤	٢٦	اسواق	ح
١١	٣٨٩	»	ص
٢	٤٧١	»	ح
٥	٦٥٤	»	ص
٤	٥٥	اسود	ح
١١	٥٦٦	اسود الكيد	ص
٥	١٦٧	اسياف	ح
٦	١٦٧	اسياف	ص
١٧	٢٤٢	اشتات	ح
٥	٣٥٠	اشتر	ص
٥	٩٣	اشتر غاز	ح
٩	٣٠٣	اشتطاط	ص
٧	٦٧٣	اشتطاط	ح
١١	٥٥٨	اشتيار	ص
٨	١٨	اشدق	ح
١٦	٦٨٠	اشراب	ص
١١	٢٠٣	اشرف	ح
١	٢٦٨	اشرفي شاهجهاني	ص
٢	٢٥٥	اشطان	ح
١٥	٣٧٥	اشفا	ص
٢٤	٤٥١	اشفار	ح
١٤	٥٧١	»	ص



ح	ص	ح	ص
إشفاق	٢٢	١١٧	أصحاب
اشقر	٨	٤٢٦	أصحاب
أشكال	٩	٢٤	إصداق
أشكال	١٠	٢٤	اصطباج
أشكال	١١	٢٤	»
أشكال	١٢	٢٤	اصطبار
أشكافى	٦	٣٤	»
إشكره	١٤	٥٣٥	اصطدام
إشلال	١٢	٥١٩	اصطفاف
أشنا	١٣	١	اصطفاق
أشواك	٧	٦٦٣	اصطلاء
أشهب	١٦	٢٤	»
»	٦	٤٠	اصطناع
»	١٥	١٨٥	اصطناع
»	٣	٣٠٠	اصطناعات
»	٦	٣٦٢	»
أشهب	٩	٣٦٢	اصطياد
أصابت	١٦	٥١٠	اصغرين
أصابع فرعون	١١	٩٤	أصفاد
أصابل	٨	٩	أصفاد
أصارم	٨	٥٧٥	أصقاع
أصبحى	٥	٣٦	»



ح	ص	ح	ص
٥	٥٢٧	اضطراب	٣١٨
اصلاب	١٤٠	اضطرام	٣١٨
اصلاب	١٧	اضطرام	٣١٨
اصلات	٧٠٨	اضطلاع	١٩٠
اصلات	٧٠٨	اضطمام	٢٨٣
اصل السوس	٩٦	اضيف	٤٥١
اصلع	٢٣٠	اطائب	١٥٣
اصمام	٤١٢	»	٤٦٩
اصنام	٥٩٨	اطاره	٥٣٦
اضهب السبال	٥٦٦	اطالة	١٦٧
اصيده	٩	»	٥٠٧
اصيل	٦٥٩	اطاميم	٦٣٥
اصيلان	٦٥٩	اطراب	٤٩١
اضائه	٤٦٣	اطراف	٤٥٠
اضابير	٢٢	»	٤٨٩
اضافه	٤٥١	»	٦٨٤
اضباب	٣٩٠	اطروفه	٤٣
اضخوكة	٤٦	اطفاء	٢٩٤
اضحى	٤٦٥	»	٤٢٥
اضراء	٤٢٤	اطلس	٣٥
اضرام	٥١٩	اطمار	٤٧٥
اضطراب	٣١٨	اطناب	٤١



ح	ص	ح	ص
١	٤٢	١٨	٥٨٣
١١	٣٣٨	٢	٥٥٨
١٣	٣٨٤	٦	٢٨٨
١٥	٦٣٤	٧	٣٦٥
١٢	٩	١٨	٧٠٣
٩	٤٥	١٠	٣٦٥
٨	٦٤٣	١٣	٤٦٣
١٤	٢٨٣	٦	٦٠٩
١٠	٢٠٤	١٤	٦٥٣
١٢	٦١٩	٢٠	٤
١١	٣٦٦	٤	١٦٧
٧	٥٩٩	١٩	٥٢٤
١٩	٤٢٥	٢	٣٤٢
١٢	٤١١	٩	١١٦
٢٥	٤٧٨	١٥	٦٦٣
٧	٦٧٩	٩	٥٨٩
١	٣٦٥	١١	٥٨٩
٢٤	٦٥٢	٨	٤٦٠
١٠	٦٤٦	٢٠	٦٧٣
٤	٦٥٧	٢	٤٨٤
٣	٢٨٥	١١	٦٤
٦	٤٢٣	٣	٥٦٩



ص	ص	ص	ح	
١٦٧	١٢	أعيان	٤٠١	١٢
٥٦٩	١	أعيان	٦٠٥	٨
٣٤١	٣	أعيرج	٦٦٨	١٦
٤٣	٣	إغااث	٥٨٤	١٦
٣٦٧	١٤	»	٣١	١٥
٤٥	١٥	أغاريد	٤٢١	٩
٢٤٦	١٦	إغارہ	٦٠٨	١٨
٣٣٤	٨	»	٦٣٣	٩
٣٤٣	٤	»	٤٠٧	١٣
٣٥٤	١٢	»	٦٦٧	٢٠
٣٧٩	٤	أغاليج	٧٩	٢
٦٤٩	٩	أغاليط	١٦٩	٦
١١	٢٣	آغانى	٣١٤	١٥
٢٨	١	»	٣٦٦	١٢
٣٦٥	٩	إغتباق	٤٥٠	٦
٧٠٣	٢٠	»	٥٩٩	٨
٦٢٦	٥	إغتراف	٣١٤	١٣
٥٥٦	١٠	إغتصاب	٣٣٦	٥
٣٦٠	٢	إغتفاق	٢١٩	٥
٥٩٤	٣	إغتياب	٤٦٤	٢
١٦٦	١٤	إغتيال	٣٤١	١
٤٥	١٨	إغراء	٦١٩	١٣
			٦٣٣	٨

أعلام
»
أَعْلَم
أعمار
أعماق
أعمال
إعنا
إعماء
أعشاب
»
إعناث
أعناق
»
»
»
»
أعناق
أعناق ریح
أعنى
أعوام
اعوج
إعياء
»







ص	ح		ص	ح	
۴۶۷	۷	»	۶۱۵	۱۸	»
۱۴۷	۱۴	أَفِيَال	۳۶۱	۲۱	افراس
۴۴۸	۹	»	۹۳	۱۶	إِفْرَنْج
۴۶۷	۹	»	۱۴۸	۱۸	إِفْسَاد
۴۹۰	۹	أَفِيلَان	۶۵	۱	افعال مدح و ذم
۳۸۴	۸	أَقَاحِي	۶	۱۳	افعال نوعی و شخصی
۲۱۹	۱	أَقَايِم	۴۶۸	۵	أُفُق
۸۴	۲	أَقَاصِي	۵۲	۱۴	أَفِكَار
۴۵۰	۲	أَقَاصِي	۷۰۰	۱۹	أَفْلَاد
۴۳۱	۲	أَقَالِيد	۶۰۸	۱۶	إِفْنَا
۲۹۴	۳	إِقَالِه	۴۸۹	۸	أَفْنَاد
۴۲۸	۳	إِقَامَت	۳۰	۲۰	أَفْنَان
۴۲۸	۴	إِقَامَت	۳۸۱	۲۰	»
۷۱	۱۲	أَقَاوِيل	۴۰۷	۱۴	»
۱۱۰	۳	إِقْبَال	۵۹۷	۱۵	»
۲۰۵	۱۱	أَقْتَار	۶۰۲	۹	أَفْنَدِيَان
۳۳۱	۱۸	أَقْتَال	۱۷	۲۴	أَفْوَاه
۲۱۳	۱۵	إِقْتِبَال	۲۱۹	۱۷	»
۳۵۰	۴	إِقْتِمَات	۲۱۹	۱۹	أَفْوَاه
۶۶۳	۱۹	إِقْتِحَافُ	۴۶۴	۵	أَفْهَام
۴۱۱	۱۱	إِقْتِرَاح	۶۱۸	۱۱	أَفْيَاف
۱۳۳	۱۲	إِقْتِرَاع	۱۱۰	۱	أَفْيَال



ح	ص		ح	ص
اقتسار	٢٣	٦٥٢	اكتسره	٢
اقتضااض	٢٦	٤٧٤	اكتليل	١١
اقتطاف	١٧	٥٩٧	اكتف	٢٧
اقتفا	١٣	٣٦١	اكتف	١٤
اقتفار	١٤	٣٦١	اكتسا	١٤
اقتلاع	١٨	٣٤٢	اكتس	١
اقتناص	٢٦	٥٣٥	اكتناز	١٣
اقتياف	١١	٦٣٧	اكتناف	١٠
اقداح	٤	٧٠٣	اكتنار	١٣
اقدام	١٠	٣٩٤	اكتاد	١
اقدام	١١	٣٩٤	اكتراب	٢٣
اقرع	٥	٢٣٠	اكتسون	٧
اقسام	٨	٢٤٥	اكتسيه	٥
اقطار	١٣	٤٩٣	اكتاب	٤
اقطاع	١٨	١٨٣	اكتفا	٥
اقطاع	١٩	١٨٣	اكتله	١١
اقتال	٦	١٥٥	اكتليل	١٣
اقتير	٤	٣٦٠	اكتل	٢٦
اقتنا	١٧	٦٠٨	اكتل	١١
اقتناع	٢٦	٥٠	اكتل	٣
اقتيال	١٢	١٤٧	اكتماع	٨
اكتارم	٨	١٥٢	اكتمام	١٤



ح	ص	ح	ص
١٠	٥٨٩	آكمام	٣
١٠	١٧٧	إكفاف	٢٢
٣١	١٠	أكنان	١٤
١	٢١	أكواب	٣٩
١٢	٦٧٠	أكواخ	٨
١٤	٥٤٥	أكوان	٧
١٠	٤١١	إلاكت	٧
٢١	٧٥	التمباس	٨
٣	١١٤	التجا	١٦
٢	٣٤٤	التجاج	٥
٨	٣١٤	التمحام	٢٤
١	٤٩٢	التطام	٨
٦	١٣٠	التفاف	١٥
٩	٥٧٢	د	٢
٢١	١٢٠	النقاط	٤
٩	٣١٢	التقام	٥
١٦	٥١٨	د	١٤
٦	٢٠٢	إلتوا	٥
١٠	٤١٦	إلجام	١٤
١٥	٥١	إلحاح	١٢
٢٤	٤٧٨	إلحاف	٦
١١	٨٢	إلحاق	٢٢
		آكد	
		آلئنه	
		د	
		إالصاق	
		آلف	
		آلف	
		إلف	
		إلف	
		آلف كشميدن	
		د	
		الف كوفيان	
		ألكا	
		آلم	
		الماس آتشي	
		الماس ياره	
		الماس زمرد بيكر	
		ألم ألم	
		آلمعيت	
		أالنك	
		آلو	
		آلواذ	
		ألوف	



ح	ص	ح	ص
أَلُوْكَه	٩	٤١١	امْتِرَاش
أَلَوِيَّه	٥	٢٨٩	إِمْتِسَاخ
»	١٤	٣٤٤	إِمْتِصَاص
أَلْهَوُب	١٢	٣٣٥	إِمْتِطَا
أَلْيَق	٩	٥٠٧	امْتِلَاخ
اماء	١٨	٤٢٤	أَمْثَال
إِمَاتَه	٢٠	٦٠٨	إِمْثَال
أَمَائِل	٨	٢٠	إِمِحَاء
»	١٢	١٥٢	أَمْحُوضَه
أَمَارَات	١١	٣٩١	أَمْدَاد
»	٢٠	٦١٣	إِمْدَاد
إِمَاطَه	٢١	٦٠٨	»
أَمَاق	١٣	٦١٧	أَمْدَه
أَمَان	٢٠	٢٢٧	أَمَر
أَمَانِي	٥	٣٤٤	أَمْرَا
أَمَائِل	١٢	٤٥٨	إِمْرَاج
أَمَ الدِّمَاغ	١١	١٧١	أَمْرَد
إِمَّت	١١	١٦	أَمَ زَنْبِق
إِمْتِشَاق	١١	٢٤٧	أَمْطَار
إِمْتِحَاط	٦	٦٣٢	»
إِمْتِخَاط	٧	٦٣٢	»
إِمْتِرَاس	٤	٣٢٥	إِمْطَار



ح	ص	ح	ص
۱۶	۳۱	۴	۲۸۹
۱۴	۳۱	۳	۱۲۵
۸	۱۲۰	۱۵	۴۶۳
۲	۱۱۹	۱۴	۲۹۴
۳	۱۱۹	۱۵	۱۶۴
۱۱	۵۹۳	۴	۴۹۴
۱۰	۶۶۹	۴	۱۴۶
۱	۱۹۲	۵	۲۳۲
۹	۶۶۴	۱۹	۲۰۳
۶	۱۹۱	۱	۳۷۸
۲	۲۶۳	۱۱	۳۳۷
۱۲	۲۵۹	۲	۵۰۰
۶	۱۲	۳	۵۶۵
۱۴	۵۱۵	۱۰	۳۲۸
۸	۱۱۳	۷	۲۸۹
۱	۵۲۴	۱۱	۶۴۶
۲۳	۲۵	۸	۵۹۸
۱	۲۱۶	۴	۱۳۲
۳	۲۵۱	۹	۱۳۰
۷	۴۱۳	۱۳	۶۴۶
۱۶	۷۱۶	۱۹	۳۳۴
۲	۱۵۱	۱۶	۶۲



ص	ح	ص	ح
٣٠٤	٧	٢٦١	٤
٢٢٨	١٣	٣٠٨	٣
٢٣٢	١٣	٤٧٤	٢٩
٢٥٣	١٠	٥١٤	٦
١٨٥	١٤	٥١٤	٥
٧٠	٨	٢٩١	٤
٤٥١	١٣	٤٧٤	٢٨
٣٦٤	١٦	١٦٩	١٧
٢٠١	٢١	٣٢٥	١
١٣٢	١٢	٢٢٧	١٠
٤٥٥	٩	٥٥	٢
٤	٢١	٣٨٧	٨
٢٥٠	٨	٤٢٦	١٢
٢٥٠	٧	٤٨٨	١٠
٣٤٦	١٧	٤٨٨	٩
٤٢٨	٢	٦٢٠	٢٤
٦٧٧	١	٦٢٠	٢٣
٤١٩	٧	٢٠٢	١
١١٠	٢٣	٣٦٣	٢٠
٢٨٢	٢١	٤٥٥	١٢
٤٠٢	١٣	٢٣٥	١
٣٥٣	٢	٢٥٨	٩



ص	ح	ص	ح
٥١٧	١٧	٤٤٠	١١
٦٠٨	١٩	٦١٢	١
٦١٤	٨	١١٠	٢٢
٢٨٠	٣	٢٥٧	٥
٥٥٦	١	٤٢٤	٢
٣٢٤	١٥	٢١٨	٥
٣٤٧	٧	٦٦٩	٦
٣٢٤	١٦	٣١٨	١٠
٤٦٠	٧	٣٥٢	١٦
٣٥٣	٤	٢٤٣	٢١
١٦٤	١٦	٦٧٧	٥
٤٨٣	١٥	٢٣٢	٩
٤١٨	١٦	٥٧٤	١٣
٣٠٥	٧	٦٤٦	١٢
٥٠٢	٧	٤٩٣	٢٤
١١	١	٦٠٩	٨
١٨٥	٦	٣٤٦	٨
٦٢٠	١٦	٦٧٥	٥
١٦٤	١٢	٣٦٣	٢١
١٦٤	١١	٢١٨	١٠
٤١٩	٩	٢٤٣	٢٠
١١٦	٧	٦٥٢	٦



ص	ح	ص	ح
۳۹۹	۷	۳۴۲	۱۷
۳۹۹	۹	۳۲۴	۱۷
۶۱۰	۱۴	۱۳۲	۱۳
۴۴۹	۲	۶۲۰	۱۵
۶۵۸	۱۵	۵۲۲	۶
۴۲۳	۱۰	۵۲۲	۷
۹۷	۲	۸	۱۷
۵۵۹	۴	۴۶۳	۱۲
۲۶	۱۵	۱۶۴	۱۹
۷۱	۱۷	۱۸۸	۱۵
۶۹۸	۴	۳۸۱	۱۱
۵۳۳	۵	۵۸۳	۸
۳۶۵	۱۸	۳۷۶	۱۳
۱۰	۲۶	۴۷۸	۱۰
۵۱۴	۲۳	۲۴۵	۵
۴۵۸	۱۱	۲۴۸	۱۰
۶۶۷	۲۲	۳۶۱	۱۵
۵۷۴	۱۲	۶۰۳	۱۸
۴۵۰	۱۸	۶۰۳	۱۶
۳۴۱	۶	۳۰۳	۱۴
۲۹۰	۱۱	۳۵۹	۳
۳۰۴	۲	۳۵۹	۲



ص	ح		ص	ح	
۸۲	۲	آوزان	۶۷۲	۱	»
۵۴۵	۱۷	آوژن	۲۶۴	۱۹	آوتاد اربعه
۲۱۷	۱۵	آوشاب	۸۸	۱۱	آوتار
۵۲	۱۷	آوشحه	۲۶۵	۱	»
۵۵۱	۱۴	آوصار	۲۸۱	۱۱	آوتار
۵۵۱	۱۳	آوعار	۵۱۹	۹	آوتار
۴۶۸	۱۷	آوغا	۳۱۱	۸	اوجاق
۱۵۳	۷	آوفر	۲۸۵	۷	آوخاش
۱۵۳	۱۹	آوفی	۳۷۰	۱۲	آوداج
۶۵۶	۱۱	آوقار	۵۲۵	۱۱	»
۱۰	۳۳	آوکار	۱۲۳	۲۰	آودئیل
۵۸۰	۱۳	»	۱۳۱	۹	»
۱۲۳	۱۸	آول الامر	۳۰۱	۱۳	آودیه
۱۹۵	۴	اولجا	۳۸۸	۲	»
۷۰۴	۱	آول عانیة	۵۳۳	۸	»
۳۶۸	۳	اولنگک	۶۱۷	۱۲	»
۲۷۹	۱۰	اولوالابصار	۵۳۳	۱۶	آوراد
۳۲۸	۱۷	أهبت	۵۵۵	۹	آوراق
۷	۱۵	اهتزاز	۵۶۸	۸	آوراق
۲۹۱	۶	»	۸۸	۹	آوردہ
۲۸۷	۴	اهتلاک	۳۷۶	۱۹	آورنگی
۲۹۵	۵	اهذاب	۲۴۲	۷	آوزار



ص	ح	ص	ح	
۵۳۴	۹	۳۰۱	۵	اھراب
۵۰۰	۱	۱۶۶	۴	اھرات
۱۷	۸	۳۰۱	۶	اھراع
۴۸۸	۸	۳۰۱	۴	اھماج
۴۸۸	۷	۵۱۵	۱۳	اھمال
۶۵۶	۴	۳۵۰	۱۴	اھوال
۱۰۲	۹	۳۹۵	۶	»
۱۹۴	۴	۳۴۰	۶	»
۴۲۱	۱۷	۴۲۵	۱۸	ایاب
۳۳۲	۱۱	۵۵۷	۱۶	ایاد
۶۲۸	۱۶	۴۳	۴	آیادی
۱۱۴	۲۲	۱۸۲	۴	»
۶۲۸	۱۵	۶۶۵	۱۴	»
۲۱۱	۱۸	۴۳	۲	آیادی
۲۸۴	۴	۱۸۲	۲	»
۳۰۵	۴	۶۶۵	۱۳	»
۱۱۴	۲۳	۵۷۶	۱۸	آیار
۵۶۳	۸	۲۷۳	۱۰	آیاغ
۱۳	۱۲	۴۰۴	۹	»
۵۱۲	۱۶	۶۴۶	۶	»
۶۵۳	۹	۳۷۶	۲	آیاغچیان
۳۹۴	۳	۴۳	۵	آیام
		۳۸۶	۴	آیانق
		۶۲۸	۱۰	»
				ایبازین
				ایباق
				ایثار
				ایجاء
				ایجاد
				ایحاء
				ایذاء
				ایراث
				آیسر
				ایصال
				ایعاز
				ایعاض
				»
				ایقاد
				»
				»
				ایقاظ
				»
				ایقان
				ایل
				ایلام
				ئیلان ئیل



ح	ص	ح	ص
ایلغار	۱	۱۹۵	بادرات
ایلغارمیشی	۱۰	۴۲۲	بادِرَة
آیلول	۷	۵۷۷	بادِرَة
ایلی	۴	۵۸۹	بادسند
آیمان	۱۰	۲۴۵	بادصبا
آیمن	۱۶	۲۲۵	بادلیج
آیمن	۸	۵۲۶	بادی
آین	۳	۳	»
آین	۴	۳	بادی الرأی
آیوم	۱۲	۴۸۲	بازق
ایهام	۹	۲۹	بازل
	ب		»
بائع	۱۶	۵۳۷	بار
بابلی	۱۳	۴۱۹	بارانی
باب زن	۱۷	۳۷	بارجه
باتره	۶	۴۲۵	بارع
باتک	۵	۳۶۳	بارقه
باحه	۱۳	۵۷۹	بارنامه
باحه	۱۴	۵۷۹	باره
» (باحث)	۱۸	۶۲۷	باره
بادام شکوفه فشان	۱۳	۱۴۲	بازغ
بادام کاغذی	۱۶	۱۴۲	بازل
			۱۸



ح	ص		ح	ص
بازور	۱۴	۴۶	بال	۱
بازی	۱۴	۲۰۹	بال	۱۳
»	۵	۴۳۶	بالدة	۱۵
باسر	۳	۴۱۹	بالین	۱۱
باسلیق	۲	۲۸۲	بالیه	۲۲
باشایان	۱۸	۱۶۴	باهر	۱۳
باضع	۱۰	۵۲۵	باهرات	۹
باضع	۲	۶۸۲	باهرُ الضیاء	۱۶
باضك	۶	۲۲۶	بأس	۱۳
باغی	۹	۱۸۷	»	۱۲
»	۷	۴۷۳	بُبور	۱۰
باغی	۱۱	۱۸۷	بَثَّات	۶
باغیان	۶	۱۶۵	بَثَّار	۱۱
باقر	۱۰	۵۳۶	بتان آزرى	۴
باقره	۱	۶۹۹	بَثُّوك	۱۶
باقره	۲	۶۹۹	بَثَّ	۱۷
باكره	۳	۱۵۸	بُثُّور	۱۱
باكوره	۴	۱۵۸	بشیر	۷
باكى	۱۲	۱۲۳	بجاری	۲۷
بال	۵	۲۴۳	»	۷
»	۲۳	۲۸۴	بَجَدَت	۴



ص	ح	ص	ح
۲۴۶	۱۵	۲۱	۱۰
۲۰۸	۱۴	۶۶۶	۲
۴	۱۲	۸۸	۱
۴۶۳	۳	۴۶۰	۵
۳۴۰	۱۵	۵۸۲	۹
۶۲۲	۴	۵۸۳	۱۴
۹۵	۶	۸۲	۱
۳۱۷	۶	۴۹۳	۱۸
۱۴۵	۳	۴۹۳	۱۹
۳۷۶	۴	۱۶۷	۱۶
۱۴۵	۴	۶۸۳	۵
۱۱۱	۵	۳۹۴	۱۶
۱۹	۵	۳۰۲	۵
۷۵	۱۳	۵۵۱	۲
۵۸۵	۸	۲۱۷	۴
۳۶۴	۲۶	۱۶	۳
۴۲۳	۲	۱۲۹	۱۶
۴۲۷	۱۵	۵۵۱	۱
۴۶۲	۸	۱۲۳	۱
۶۶۶	۳	۵۸۲	۱۲
۱۴۷	۴	۳۴۲	۲
۵۴۴	۲۴		



ص	ج	ص	ح	
ص				براز
۷۵	۱۶	۱۴۷	۵	براعت
۱۰۸	۱۴	۲۰	۱	»
۳۳۱	۲۰	۷۵	۴	»
۵۴۹	۶	۲۳	۷	براعت استهلال
۶۹۴	۱۲	۸۰	۳	»
۲۴۷	۱	۲۸۸	۸	»
۱۷	۱۹	۳۴۰	۴	براکا
۵۴۴	۲۶	۳۸۴	۱۲	برآمودن
۲۳۲	۶	۳۶۹	۱۵	برایا
۳۸۸	۱۶	۴۵۰	۱۱	بربار
۳۹	۱۸	۷	۷	بربر
۴۹۳	۲	۲۵۶	۱۳	برج
۲۲۱	۶	۵۳	۲۴	برجاء
۱۲۰	۱۵	۳۵۹	۴	برج آبی
۵۵۵	۱۶	۳۸	۱۹	برجاس
۴۷۲	۶	۶۸۳	۱۷	برجد
۱۱۹	۴	۴۸۳	۴	برج شرف
۴۷۲	۵	۴۶	۱۱	برجمه
۶۳۵	۱۵	۱۳	۱۸	برج
۴۴۹	۱۰	۲۵۶	۱۱	»
۵۳۴	۵	۶۷۰	۱۷	برحاء
۴۰	۱۳	۲۵۰	۵	برخی
				برگ بید



ح	ص	ح	ص
۱۲	۲۷۴	بِسَارِه	۱
۱۹	۴۴۰	بِسَالَت	۱۴
۱۰	۲۴۷	»	۱۳
۸	۴۴۲	»	۲۰
۲۹	۱۵	»	۵
۷	۱۴۱	»	۵
۱۴	۴۶۱	بِسَبَاس	۴
۱۲	۳۳۶	بِسْت	۷
۱۵	۶۱۷	بِسْتَام	۱۳
۱۱	۷۱۶	بِسْتَان افروز	۹
۷	۵۰۳	»	۱
۱۶	۳۶۹	بِسْتَقَان	۵
۳	۶۶۸	بِسْتَه	۱
۴	۶۶۸	بِسَر تیر رسانیدن	۲۲
۱۰	۳۲	بِسَرِه	۴
۱۱	۳۸۰	بِسَط	۱
۱۶	۲۷۶	بِسَل	۸
۳	۶۴۳	بِسَلَا اَهم	۹
۱۷	۳۳۸	بِسِمِل	۱۳
۱۴	۶۶۷	بِسِمْلَه	۱۴
۲۴	۳۹	بِسِيَج	۱
۸	۷۵		



ح	ص		ح	ص
بَسِيط	۵	بَطَل	۶۱	۳۳۹
»	۱۴	»	۸۳	۵۴۸
بشارت	۱۵	بُطُون	۲۸۸	۶۷۸
بَشَّارَه	۱۸	بَطِيش	۵۳	۴۳۰
بَصْرَه	۶	بِعَاع	۳۰۴	۴۵۰
بَصَل	۲۴	بِعَاع	۳۰۹	۴۵۰
»	۱۱	بِعْث	۴۱۷	۳۶۱
بصير	۱۳	بُعْران	۳۵۱	۳۶۴
بصيرت	۶	بُعوث	۸۶	۳۶۴
بَط	۱	بُغاث	۱۱۱	۳۸۷
»	۲۲	بِغَال	۷۰۲	۴۶۲
بَطَّال	۱۲	بُغَام	۵۱۴	۱۰
بَطَّالَت	۱۳	بُغَاة	۴۰۰	۱۹۲
بَطَّالَت	۱۱	»	۸۵	۲۸۷
بَطَّطَه	۱۰	»	۱۱	۳۱۵
بَطَر	۸	بَغَايا	۳۳۹	۳۱۵
»	۳	بغداد خراب بودن	۳۶۱	۳۱۲
بَطَر	۱۴	بُغُوم	۳۹۵	۱۰
بَطْرِيق	۱	بَغى	۳۱۵	۴۲۳
بَطْش	۱۱	بُقَاع	۳۹۰	۶۷۰
»	۱۸	بَقْباق	۴۳۰	۱۱۴
بَطْشَت	۷	بَقْلَةُ الحُمَقَاء	۳۵۹	۹۰



ح	ص	ح	ص
١	١٤٣	٦	٥٩
١٠	٣٠٦	١	٣٧٥
١٥	٢٣٩	٢	٣٧٥
١٩	٤١٩	١٢	١٨
١٠	٦٢٠	١٤	٣٩٩
٣	٦١٦	١٢	١٠٩
٨	٦٢٦	٢	٣١٠
٦	٢٢١	١٨	٢٩٢
٧	٢٢١	٢١	٢٣٢
٩	٢٢١	٥	٦٨
٤	٧٠	٣	٥٥٤
٢١	١٥٠	١٦	٢٣٠
١١	٥٧٤	٢	١٤٥
٩	٩١	١٠	١٧١
١١	٩١	١٠	٤٧٠
٢	١٨٩	٢٤	٢٥
١٤	٢٨٢	٢٠	٤١
٤	٥٠	١٢	٤٦
٨	٢٨٢	١٩	٤٦٣
٨	٥٠٧	١٠	٧٠٣
١٢	٢٧٠	٢٤	١٥٣
٣	٣٧٥	٦	٥٨٧







ح	ص	ح	ص
بَهْلَه	۲	۲۹۱	۱۲
بَهْلَه	۱۱	۶۹۹	۱۵
بَهْلَه الله عليه	۱۰	۶۹۹	۲۲
بَهْم	۲	۳۱۴	۲۳
بَهْم	۶	۶۸۶	۱
بَهْمَن	۸	۳۴	۲۵
بَهْمَن	۸	۹۰	۷
بَهْمَه	۶	۲۱۸	۱۵
بَهْمَانَه	۷	۴۶	۱۳
بَهْمِي	۱۷	۱	۸
بَهْمِج	۲۴	۵۰	۱۵
بَهْمِرَه	۴	۱۵۲	۶
بَهْمِيم	۴	۳۲۶	۱۶
بَهْمَادِر	۱۷	۳۵۳	۱۷
بَهْمَارِق	۷	۵۴۸	۱۳
بَهْمَارَه	۱۱	۱۲۹	۲۷
بَهْمَارَه	۱۳	۴۷۰	۱۲
بَهْمَاض	۷	۵۷	۱
بَهْمَاض	۲۷	۱۱۹	۱۹
بَهْمَت	۸	۷۱	۲
بَهْمَت	۶	۷۹	۱۰
بَهْمَاض	۲	۳۷۴	۱۲



ص	ح	ص	ح
	پ	۳۷	۱۴ بیض
۲۸۷	۱۰	۲۰۳	۱۷ »
۴۰	۲	۳۵۲	۲ »
۱۳۸	۶	۴۶۲	۱۸ »
۱۶۴	۱۷	۲۱۶	۱۰ بیض
۲۰۹	۲۲	۷	۲۱ بیضا
۳۸	۶	۱۷۲	۵ »
۵۸۹	۲۱	۱۶	۱۴ بیضا
۲۶۳	۹	۲۳۴	۱۱ بیضا
۳۷۲	۲	۲۵۹	۴ »
۳۸۸	۱۷	۵۴۱	۳ »
۹۲	۵	۱۵۰	۲۲ بیضه
۴۲۱	۸	۳۶۲	۲۱ بیضه
۴	۳	۲۵۲	۲ بیغار
۵۴۱	۹	۲	۲ بیکران
۵۳۵	۱۸	۲۸۲	۷ بيلك
۳۴	۱۳	۲۱۰	۱۶ بین الصدقین
۳۴	۱۴	۵۷۱	۱۶ بین حاذف وقاذف
۴۵	۱۷	۴۳	۱۱ بینوا
۳۳۰	۵	۱۳۶	۱۰ بیوت
۳۱	۲۲	۳۹۳	۵ »
۳۱۶	۱۷	۴۵۰	۴ »



ص	ح	ص	ح	
۴۴۹	۴	۱۸۰	۶	پلنگ
۶۰۱	۶	۵۴۸	۱	پلنگینه
۴۴۹	۳	۸	۱۶	پنج انگشت
	ت	۵۲۶	۱۶	پنج قلعه
		۲۷۱	۲۱	پنجگاه
۵۲۳	۱۴	۳۶	۵	پنجه آفتاب
۳۶	۳	۲۶۸	۴	پنجه کش
۶۹۴	۴	۹۲	۹	پنجه مریم
۵۰۷	۱۳	۴۱۳	۴	پنداشت
۵۰۷	۱۴	۵۹	۱	پوز
۶۸۲	۹	۳۲۱	۲	پوش
۱۱۷	۱۵	۲۷۶	۱۰	پولادسنبج
۳۷۳	۱۷	۱۱۰	۱۲	پهلوی
۶۴۵	۲	۲۰۹	۲	پیاب
۴۸۷	۱۵	۵۱	۴	پیداوسی
۱۷	۱	۲۷۱	۱۳	پیراهن سعیدی
۱۸۱	۸	۲۸۰	۲	پیشانی
۶۰	۱۱	۶۲۹	۴	پیکان
۷۱۸	۱۰	۳۹۰	۱۵	پیکر
۵۲۳	۱۵	۵۹۴	۲	پیکوبی
۵۲۳	۱۶	۵۹۴	۴	پیکوبی
۲۱۲	۱۲	۶۰۱	۵	پیل آبکش
		۴۶۲	۲۱	پیلان
				تاجیج



ص	ح	ص	ح
۵۹۷	۸	۲۳۰	۱۸
۱۸۷	۱۲	۴۰۱	۱۶
۱۷۱	۶	۲۵۳	۱
۶۹۶	۲	۴۶۷	۱۲
۳	۴	۳۵۸	۱
۲۰۹	۱	۸۴	۷
۸۸	۳	۱۹۴	۱۴
۱۴۰	۵	۶۷۸	۹
۲۹۱	۱۴	۳۲۸	۷
۷۰۵	۱۲	۳۲۸	۶
۵۹۶	۹	۲۹۷	۶
۵۹۶	۱۰	۹۴	۶
۳۷۴	۱۵	۱۱۶	۱۷
۴۴۲	۱۳	۳۲۸	۱۶
۴۴۱	۵	۲۰۹	۴
۶۰۰	۴	۱۷	۱۲
۷۰	۱۶	۱۷	۱۴
۱۵۷	۳	۱۷۶	۶
۱۶۴	۲۲	۲۴۰	۱۲
۱۸۱	۲۰	۴۵۵	۱۵
۳۹۷	۱۲	۲۶۴	۱۲
۲۰۱	۷	۳	۶



ص	ح	ص	ح	
١٩٧	٨	٥٢٤	٨	تَبَعَه
٦٧٥	٣	٥٢٤	١٠	تَبَعَه
٣٤٦	١٨	٢٣٣	٦	تَبْلُج
٣٤٦	١٤	٦٩	١٢	تَبْلِيغ
٢٨٧	٢٠	٦٠٠	٥	تَبْنُك
١٧١	٩	٣٢	١٦	تَبْنِيْق
١٤٠	٤	٢٠٩	٣	تَبِيْب
٤١٤	١	٢٨١	١٤	تَبِيْرَه
١٠٢	١٣	٦٨٦	٥	تَبِيْغ
٢٧٥	١٥	٤٨٧	١٦	تَلْبِيْب
٦٧٩	٨	٤٢٦	٣	تَبْيِيْر
٦٤٨	١٠	٥٨٢	٤	»
١٢٩	١٥	٦٠٠	٩	تَتْمِيْم
٦٢٧	١٩	٦٠٠	١١	تَتْمِيْم
١٣	١	١٩٧	١٥	تَثْبِت
٤	١٠	٣١٨	٨	»
٢٩٧	٨	٣١٠	١٥	تَثْبِيْط
٢٩٣	٢٠	٣٣٩	١٠	تَثْقِيْف
٢٤٢	٥	٧٧	٩	تَثْلِيْم
١١٧	٢٣	٣٤٠	٣	تَثْوِيْر
٣٣٢	٦	٦٢٦	١٢	»
٤٥٥	١٨	٥٥٤	١٥	تَجَادُع
				تَجَادُل
				تَجَاْفِي
				تَجَاْلِد
				تَجَالِيْد
				تَجَانِب
				تَجَاوِيْف
				تَجْبِيْر
				تَجْرِيْد
				تَجْرِيْع
				تَجْرِيْع
				تَجَشُّم
				تَجَعُّد
				تَجَلُّد
				»
				تَجَلُّل
				تَجَلِّي
				تَجْلِيَه
				تَجْمُح
				تَجْمِيْل
				تَجْذُب
				»
				تَجَنِّيْب



ص	ح	ص	ح
۳۹۴	۴	۸۱	۳
۲۶۱	۳	۸۴	۱۲
۵۳۸	۱۲	۳۲۸	۱۳
۴	۹	۵۸۱	۴
۲۹۷	۹	۴۶۱	۸
۳۱	۱۰	۴۸۹	۱۱
۲۹۳	۲۱	۴۵۸	۶
۴۹۸	۱۷	۴۵۸	۷
۱۹۷	۹	۱۱۶	۱۲
۵۵۴	۱۸	۱۱۷	۲۴
۳۹۴	۵	۶۴۴	۵
۴۴۰	۲۱	۱۸	۲۰
۱۱۶	۱۳	۳۰۴	۱۴
۳۲۴	۶	۶۸۸	۲
۶۴۴	۶	۳۱	۷
۳۶۱	۹	۸۹	۱۱
۳۵	۱۳	۵۰	۲۳
۳۷۶	۲۰	۸۹	۱۲
۶۰۰	۷	۴۱۳	۱۵
۵۰	۲۲	۵۹۹	۷
۱۲۳	۲۵	۶۵۶	۸
۳۹۹	۱	۵۸۲	۵

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب

تجذیب



ص	ح	ص	ح
٣٩٨	١	٥٨٢	٦
٤٢٦	٤	٧٤	١٣
٥٨٢	٣	٦٥٢	١٤
٨٦	١٣	٤٠٨	٣
٥٩	١١	١٩٣	١٠
٤٩٨	١٤	٩٧	١٨
٥٣٨	٦	٦٠٢	١١
٣١٧	٥	٢٤٢	٦
٥٨٥	٢	٥٢٢	١٢
٩١	٥	٥٢٥	١٤
٧٨	١٥	٣٧٠	١
٣	٩	٦٠٨	٨
٨٦	١٢	٧٠٠	٢٢
٧٣	٧	٢٤٢	٢٢
٣٧٤	١٦	٣٦١	١٨
٤٨٦	٤	٤٠١	٤
١٢	١	١٠٠	٦
١٢	٢	٧٥	٢٣
٧٠	١٧	٣٣١	٢١
١٥٧	٤	٤٩٨	١٥
٣٢	١٣	٣١	٨
٢٠٩	٢٥	٦٦٢	١



ح	ص		ح	ص
ترجمان	۶	۲۴۰	تر عیب	۱۵
ترجیب	۲	۳۷۳	تر عید	۴
ترجیع	۱	۷۹	تر عیش	۲۲
ترجیه	۵	۶۰۹	تر غید	۵
ترج	۱۹	۱۳	تر غیس	۲۳
ترج	۱۲	۲۵۶	تر فیل	۳
ترحاب	۱۶	۶۳	تر قب	۱
ترحال	۹	۴۹۳	تر قیش	۱۰
ترخون	۱۱	۹۷	»	۱۱
تردی	۱۷	۱۴۹	تر قیق	۱
ترسا	۱	۱۳۲	تر قین	۱
ترسی	۳	۳۹	ترك	۱۰
»	۷	۴۴۰	»	۱۰
»	۵	۶۷۹	ترك	۸
ترشیح	۸	۱۸۳	تر کمازی	۶
ترشیق	۱۱	۴۵	تر کج	۱۸
ترشیق	۱۲	۵۱۷	تر گل	۲
ترصیص	۱۶	۳۸۹	تر کیب ثالث	۶
ترصیع	۳	۱۹	تر کیب ثانی	۷
ترصیف	۱۵	۳۸۹	تر میح	۱۰
ترصیف	۵	۴۳۵	تر میق	۱۴
ترطیب	۲۱	۲۰		



ص	ح	ص	ح	ترنگ
۳۴۷	۱۹	۱۱۱	۱۳	ترنگ
۳۳۵	۲	۲۷۱	۳	د
۶۳	۱۲	۲۷۱	۲	تُرَنگ
۲۵۱	۵	۳۱	۱۱	ترایق
۲۵۱	۷	۷۱	۱۸	تُرَنیق
۴۹۹	۴	۵۶	۱۱	تَرَه
۲۱۴	۱۷	۹۷	۱۴	تَرَه
۵۳۵	۶	۹۷	۱۵	تُرَه
۳۵۲	۳	۴۷	۲۸	تُرَهات
۷۱۱	۱۳	۹۳	۱	تُرِیا قِیت
۳۹۳	۱۱	۲۹۲	۲۰	تُرَاحف
۶۶۵	۲۰	۲۰۱	۱۵	تُرَاوُل
۵۵	۳	۵۳	۱۰	تُرَبیر
۵۶۸	۵	۲	۷	تُرَت
۵۰۳	۲۱	۱۲	۳	تُرَتِیت
۱۱۸	۱۹	۶۰۹	۳	تُرَجِیه
۱۱۹	۱	۷۱	۱۶	تُرِیف
۲۴۵	۲	۳۹۳	۱۰	تُرَاوُر
۲۸۶	۲	۱۹۸	۱۶	تُرَاِیف
۶۵۶	۶	۳۶۵	۱۴	تُرِیل
۵۵۴	۲۱	۱۳۵	۲	تُرَجاع
۷۵	۲۲	۲۷۱	۵	د
		تَسْحُن		
		تَسْرِیب		
		تَسْرِید		
		تَسْعیر		
		تَسْعیر		
		تَسْمَع		
		تَسْنُن		
		تَسْمِیم		
		تَسْوَد		
		د		
		تَسْوَر		
		تَسْوُق		
		تَسْوِید		
		د		
		تَسْوِیس		
		تَسْوِیف		
		تَسْوِیق		
		تَسْوِیل		
		تَسْوِیل		
		د		
		تَسْوِیل		
		تَسْهِیم		



ص	ح	ص	ح	تسمیاء
۲۴۶	۱۳	۴۲۵	۲	تسمیاء
۱۹۸	۱۵	۱۷۱	۷	تشارس
۳۰۱	۱۲	۳۴۸	۲	تشارول
۳۶۲	۲	۲۹	۷	تشبیه
۲۹۴	۱	۲۹۱	۱۳	تشت
۶۰۹	۱۱	۵۵۸	۱۴	تشتی
۱۰۳	۲	۴۶۸	۱۰	تشمیت
۶۵۱	۱۴	۲۲۲	۱۴	تشحید
۶۰۹	۱۰	۴۲۸	۲۰	»
۵۵۲	۳	۲۲۲	۱۶	تشدّر
۱۱۴	۲۱	۳۹۸	۱۲	»
۱۷۱	۸	۹۷	۵	تشریب
۴۳۸	۵	۵۷۷	۸	تشرین
۴۱۲	۲	۵۲۶	۴	تشیب
۱۶۴	۵	۳۲	۲۰	تشقیق
۵۲۸	۱۰	۴۰۱	۱۷	تشت
۴۱۷	۳	۴۲۸	۱۰	تشمیر
۱۰۱	۷	۳۷۹	۶	تشمیر ذیل
۴۱۷	۴	۳۹۶	۱۰	تشف
۴۱۷	۵	۲۹۲	۱۹	تصارم
۵۳۵	۱۳	۵	۲۰	تصاریف
		۵۷۸	۹	»



ح	ص	ح	ص
تَظَرُّفٌ	۳	تَغْذِي	۴۱۲
تَظْلُمٌ	۱۳	تَغْرِيرٌ	۱۲۳
تَعَادِي	۱۳	تَغْضُرٌ	۲۸۳
تَعْتِيدٌ	۲۲	تَغْطَرُفٌ	۴۲۸
تَعْدُدٌ	۱	تَغْلُبٌ	۲۹۰
تَعْذِيبٌ	۱۵	تَغْلُجٌ	۶۵۳
تَعْرِيرٌ	۵	تَغْلُسٌ	۳۹۸
تَعْرِيسٌ	۱۴	تَغْلُلٌ	۲۵۲
تَعْرِضٌ	۶	تَغْلِيطٌ	۱۱۳
تَعْسُفٌ	۶	تَفَادِي	۸۴
تَعْسُفٌ	۴	تَفَارٌّ	۶۷۵
تَعَشِي	۳	تَفَاوُضٌ	۶۵۵
تَعْقِيلٌ	۱۰	تَقْدِيمٌ	۲۴۲
تَعْلُقٌ	۲۳	تَقْرِحٌ	۱۱۳
تَعْلِيفٌ	۱۲	تَقَرُّدٌ	۶۲۱
تَعْلِيمِي	۱	تَقَرُّسٌ	۱۸۳
تَعْنُقٌ	۹	تَقْرِيجٌ	۸۲
تَعْنُقٌ	۶	تَقْرِيعٌ	۴۱۷
تَعْنِيتٌ	۲۵	تَقْرِيقٌ	۶۵۲
تَعْيِيرٌ	۱۶	تَقْزِيعٌ	۱۱۶
تَعْبٌ	۱۵	تَفْسِيْدَةٌ	۶۸۶
تَعَدِّي	۱۰	تَفْسِيْدَةٌ	۳۰۹
	۱۵		۶۵۴



ح	ص	ح	ص
تَفْشَى	۴	تَقْرِيب	۶۵۵
تَفْصَى	۲۰	تَقْرِير	۲۲۸
تَفْلُق	۱۰	تَقْرِیض	۲۹۴
تَفْلِیس	۲۸	تَقْرِیط	۳۶۴
تَفُوق	۹	تَقْرِیع	۱۰۱
تَقَابِل	۴	»	۱۹۷
تَقَاتِل	۵	»	۱۹۷
تَقَادُع	۱۴	تَقْرِیع	۲۰۱
تَقَارَّ	۱۴	تَقْصِیر	۴۵۵
تَقَارِع	۱۳	تَقْطُر	۲۰۱
تَقَاصِیر	۳	تَقْفَى	۳۵۱
تَقَاطِر	۵	تَقْنِیح	۵۵۱
تَقَالَى	۲	تَقْوِیض	۲۹۴
تَقَالِیب	۸	تَقْوِیم	۵۷۸
تَقْبِیل	۱۵	تَقْیِد	۲۹۴
»	۱۷	تَقْیُن	۳۶۵
»	۱۰	تَکَاثُر	۴۲۱
»	۷	تَکَاثُفُ	۴۲۸
تَقْتَال	۲۳	تَکَامِیْشَى	۳۳۸
تَقْتِیر	۴	تَکَاوَر	۳۹۸
تَقْرُط	۱۲	تَکَاوُح	۳۹۶
تَقْرِیب	۱	تَکَاوُس	۴۵۵



ح	ص	ح	ص
٦	٣٤٩	تَكْبِيل	١٥٤
١٤	٥٠٢	تَكْبِيل	٤٠٣
٣	١٤٠	تَكْتُب	٤٢٣
٩	٣٤٨	تَكْتُب	٣٤٨
١٣	١٧٧	تَكْتِيف	٤٨٦
٨	٢	تَكْثُر	٦٧٦
١١	٥١٨	تَكْرِيه	٣٥٥
١٥	٤٥٢	تَكْشِيشِي	٥٩
١٢	٤٩	تَكْفُف	٤٩٨
٧	٦٠٩	تَكْلِيم	٤٢١
١٤	٤٥٢	تَكْمُش	٥٧١
١٢	١٧٧	تَكْنِيف	٧٢
٨	٦	تَكُون	٣٨٩
٥	٦٨٤	تَكْوِير	١٢٠
٢٧	٣٤٦	تَكْوِيس	٥٧
٨	٦٨٤	تَكْوِيس	٦٥٣
٢٣	٤	تَكْوِين	٣٥٠
٤	٥٢١	تَكَّه	٦٥٣
٢٠	٤٤٠	تَلَاَحِي	١٩
١٦	٤٥٨	تَلَاد	٣٢
١٤	٤٠٣	تَلَاع	٣٢
١٦	٥٨٣	تَلَاعُف	٦٠٩
		تَلَال	١٠
		تَلَال	١٣
		تَلَال	٤
		تَلْبَب	٧
		تَلْبُث	٣
		تَلْبُث	٥
		تَلْبِيب	١٦
		تَلَّلَه	٧
		تَلَلَّم	٨
		تَلَلِّيم	١٢
		تَلَلِّيم	١٠
		تَلَحِين	١
		تَلَصِيص	١٧
		تَلَعَه	١٤
		تَلْفِيف	١٢
		تَلْفِيق	١
		تَلْقِیْث	٢
		تَلْقِیْث	٣
		تَلْمِیح	١٢
		تَلْمِیح	٨
		تَلْمِیق	١٢
		تَلَو	٢١



ح	ص	ح	ص
٩	٣٢	١٧	٦٥٥
١٠	٢١٧	١٠	٨٢
١٦	٢٠٢	٣	٥٩٠
٢	٤٩٠	١٣	٣٥٢
٨	٦٠٠	١	٤٩٧
١	١٠٠	٤	٥٧٧
٦	٤٠١	٢٠	٣٨٩
٥	٤٠١	١٥	٢٠٢
١٤	٣٨٣	٢	٤٣٣
١٤	١٠٩	٧	٥٣
١٠	١٨٤	١٧	٢٠١
٦	٢٩	٥	٦٠٨
٥	٢٨٧	١٦	٢٠١
٦	٢٨٧	١٨	٢٠١
٩	١٥٩	٣	٤٣٨
١٩	٤٩٨	٥	٧٨
١٨	٥٩٧	٢	٦١
١٩	٥٩٧	١٠	٦٤١
١	٢٨٦	٦	٧٨
٥	٣٧٩	١٤	١١٦
١٢	٤٥	٣	٥٧
٨	٥٥١	٨	٤٩٠

تلويح

تليد

تليمه

تم

تمائم

تمائيل

تماسك

تماهك

تمايل

تتمام

تمثال

تمثيل

تمخل

تمخل

تمخى

تمر

تمره

تمره

تمساح

تمشير

تمشيق

تمطر



ص	ح	ص	ح	
۵۳۳	۴	۶۹۶	۱	تَنَاهِي
۲۸۱	۱۳	۶۰۸	۶	تَنَزُّع
۲۱۵	۵	۴۳۵	۹	تَنَزِيْق
۴۳۹	۳	۸۳	۲۱	تَنَسِيْق
۴۴۱	۱۸	۲۹۳	۲۳	تَنَصُّح
۴۶۷	۱۳	۶۵۵	۱۰	تَنَطُّق
۱۱۶	۱۱	۶۵۵	۱۲	تَنَطُّق
۲۰۱	۱۱	۶۴۱	۱۴	تَنَكُّرَات
۳	۱۸	۳۴۷	۱	تَنَكِيْس
۲۳۶	۵	۳۴۹	۵	تَنَكِيْل
۴۳۸	۶	۲۶۴	۱۱	تَنَكْ
۵۱۷	۶	۴۶۳	۱۰	»
۱۱۴	۱۲	۱۶۱	۱۵	تَنَكْ ظَرْفِي
۵۸۱	۱۵	۲۷۴	۱	تَنَكُوْزِيْل
۶۹۰	۶	۱۸۰	۲	تَنَمُّر
۱۴۸	۱	۵۴۸	۲	تَنَمُّر
۸۶	۵	۲۰	۴	تَنَمِيْق
۱۵۳	۸	۳۲	۱۸	»
۳۶۷	۲	۶	۱۱	تَنَمِيَه
۱۶	۲	۳۸۱	۸	تَنَوُّع
۱۹۸	۱۷	۹۴	۹	تَنَوُّقَات
۵۵۴	۲۰			







ص	ح	ص	ح	ص
٤٥٦	٢٥	ثَامِر	٥٠٤	١٥
٤٠٨	٦	ثَامِرَة	٣٧٢	١٣
٥٣٣	٢٠	»	٤٣٨	١١
٥٧٧	١٥	ثَانِي	٣٥٠	١٣
٦٤٧	١٧	ثَانِي اثْنَيْن	٢٠	١٢
١٢٣	١٩	ثَانِي عَطْفِه	١٢٩	٩
٢٩٠	٨	ثَبَات	١٧	١٠
٢٠٩	٥	ثَبَات	٢٥٧	٨
٢٩٠	٩	»	٢١٧	١٤
٧٩	١٢	ثُبُور	٣٩	١
٥٠٦	١	ثُرَى	٦٦٤	١٦
٥٦١	١٧	ثُعَابِيْن مِصْر	٤٨٠	٦
٣٦	٨	ثُعْبَان	٣٩٧	١٣
٣٩١	٨	»	٢٣٧	٨
١٩٧	١٩	ثُعْبَان	٤٦٦	٢
١٠	١٧	ثُعْلَب	٥٦٣	٩
١٠	٣	ثُغَاء	٦٦٧	٢١
٦٣٠	٦	ثَغْر		
٦٣٠	٨	ثَغْر		
٥٠٦	٧	ثُغُور		
٣٥٥	٨	ثُقَابَان	٤٢٥	٨
١٠٧	١	ثِقَات	١٠١	٤
٥٤١	٢٢	»	٢٢٧	٨
				ث
				ثَائِرَة
				ثَاقِب
				ثَاقِبَة



ح	ص	ح	ص
٢	٢٠٤	٧	١٤٦
٦	٣٣٦	١٦	٣٣٥
١٢	٥٧٧	١	٧١٧
١٣	٢٤٩	٣	٧١٧
٣	٨٢	٦	١٩٩
١٨	٥٣٧	٣	٥١٢
٩	٥٢٩	٢٢	٦
١	٥٥٠	ج	
٢	٥٥٠	١٧	٢٣٢
٢	٩٩	٥	٢٥٢
٤	٩٩	٣	٢٠٨
٢١	١٤	٥	٤١٩
٦	٥٠٦	١٦	٦٥٣
٦	٥٦٥	٢٠	٤٨
١	٢٦٤	١٦	٢٠٩
٥	١٦٠	١١	٣٠٦
١٢	٤٥٩	١٨	٢٨١
١١	٤٥٩	٢	٦١٠
١٩	٤٥٠	١١	٢٤٢
١٢	٦٨٣	٣	٦٧
١٣	٢٨٠	١٠	١٥٨

ثفال

ثقبه

ثقل

ثقلت

ثقیل

ثلاثة سرد

ثلم

ثلوج

ثلوج

ثله

ثله

ثمار

ثمال

»

ثمره الفؤاد

ثمن

»

ثمن

ثمين

»

ثمنی

ثوابت

ثواقب

ثوب

ثوب

ثوران

»

ثياب

جائب

جائش

جائشه

جائع

»

جاجة

جادل

جاری مجری

جاشر

جاعفه

جامحه

جامده

جامه زر



ص	ح	ص	ح	
۲۰۸	۵	۱۱۷	۱	جامه مهر بانی
۳۶۹	۱۲	۲۳۲	۱۵	جانب
۶۴	۱۲	۱۶۳	۱۶	جانی
۵۶۸	۱۵	۶۷۷	۱۳	»
۵۵۷	۱۹	۸۸	۱۶	جاورسیه
۵۱۷	۱۹	۲۵۲	۶	جاش
۳۷۲	۱۵	۶۵۴	۱۳	جبار
۳۹	۱۰	۲۱۲	۵	جبال
۶۸۵	۸	۲۱۲	۷	جبال
۵۲۸	۶	۳۸۵	۱	»
۶۳۲	۱۲	۳۸۵	۴	جبان
۶۶۲	۱۴	۳۸۵	۲	جبان
۶۰۸	۱۵	۴۶۲	۱۳	جباه
۳۹۵	۱۰	۴۶۲	۱۴	جباه
۳۵۵	۲۲	۴۷۸	۶	»
۶۲۵	۴	۴۶۰	۶	جبل
۲۰۹	۷	۲۶۷	۲	جبهه
۹۳	۳	۳۰۰	۱	جبهه
۶۴۳	۶	۷۱۰	۱۴	جبیره
۶۳۲	۱۱	۳۵۹	۱۵	جبین
۶۸۵	۹	۳۹۵	۱۷	جشت
۴۷۴	۹	۱۸۸	۸	جئیل
		۵۹۷	۱۶	جئیله











ص	ح	ص	ح	
٧٠٣	٣	٢١٢	٢	جَمَّ
١٤٣	١٣	٣٩٩	٦	د
٣٢١	١٣	٣٥	٧	جَمَّأ
٦٠٩	١٦	٣٥	٦	جَمَاجِم
١٧	٦	٣٥	٨	جَمَاجِم
٤٩٨	٧	٣٩٩	٥	جَمَاجِم
٦٥٩	٨	٥٠٩	١٣	جَمَازَات
٤٠٤	٥	٥٩٣	٨	جَمَّاش
٣٠٧	٨	٩	١٣	جَمَال
٢٣٥	٣	٤٦٢	١٥	د
٢٣٥	٧	٦١٤	٢	د
٣١٤	١٦	٦٢١	١٩	د
٩٨	١٥	٨	٦	جُمان
٣١٥	٣	٧٠٣	٢	جَمَاهِرَه
٢٦	١٤	٧	١	جَمَائِل
١٩	٤	٢٢١	١٢	جَمَد
٣٠	١	٥٤٩	٩	د
٤٣	٢١	٥٥٩	٧	جَمَر
٤٣	٢٢	٧٩	١٥	جَمْع مَعَ التَّفْرِيقِ
١٥٩	٦	٦١٦	١	جَمَل
٣٨٥	٣	٣٠٣	١١	جَمَل
٧١٩	١	٣٥٢	١٥	جُمُوح



ص	ح		ح	ص	
۴۶	۴	جواد	۳۸۵	۵	جفان
۱۷۷	۷	جواد	۳۸۴	۱۸	جفان
۱۷۷	۸	جواد	۱۴۳	۱۴	جنُّ اللیل
۱۶۲	۱۰	جواذِب	۵۲۶	۲	جَنَبَه
۵۳۵	۲۲	جوارِح	۲۹۳	۲۲	جَنج
۵۳۵	۲۳	جوارِح	۲۳۵	۲	جَنجُ اللَّیْل
۱۴۲	۷	جواری	۱۳۹	۱۳	جُند
۳۰۷	۲۶	جواری	۲۱۶	۱۶	جُند بید ستر
۵۱۰	۱۰	»	۳۶۸	۱۲	جَندَرَه
۳۰۴	۵	جواز	۵۴۳	۸	جَندَل
۴۳۱	۶	جواس	۶۷۱	۲	جَنَف
۳۱۴	۱۷	جوانِح	۵۸۴	۱۲	جَنگ
۲۳۴	۹	جوانی	۲۳۵	۴	جُوح
۲	۵	جواهر	۱۲۸	۸	جُنود
۴۳	۲۳	»	۲۰۳	۱۵	»
۴۰۰	۶	جود	۵۹۲	۱	جُنوس
۴۸۹	۱۹	جود	۴۵۰	۲۳	جُنونِ دَوری
۶۶۹	۱۴	جُور	۲۳۴	۸	جَنیبت
۱۰۴	۵	جوز	۳۲۱	۱۲	»
۲۰۹	۲۱	جوزا	۲۸۷	۱	جَنید
۱۰۰	۸	جوزِ هَر	۳۳۳	۱۲	جواب
۴۳۳	۶	»	۳۳۳	۱۳	جواب







ح	ص	ح	ص
۸	۳۳۷	حابل	۵
چراغ یا			
۱۳	۳۸	حابی	۱۵
چرخ			
۱۲	۳۶۲	حاج	۱
»			
۲۰	۲۳۸	حاج	۲
»			
۱۰	۳۶۲	حاجر	۱۶
چرخ			
۱۵	۶۶۴	حاجز	۱۷
چرخ کش			
۱۵	۶۶۴	حاده	۱۰
چرخ کش			
۱۲	۲۹۰	حاذف وقاذف	۱۶
چرخ هزار میخ			
۲۲	۳۹	حارّ و جارّ	۲
چکیده			
۱	۲۳۱	حاسر	۲۰
چکیل			
۱۸	۶۲۰	حاشیه	۷
چله قوس			
۱۸	۴۸۱	حاضر	۷
چمان			
۲۰	۴۸۱	حافات	۴
چمان			
۱۷	۴۸۱	حافظُ الأَجساد	۶
چمانی			
۱۴	۳۵۳	حافل	۶
چنبیدن			
۱	۴۷۶	حاقّ	۱۵
چندان			
ح			
۱۶	۲۳۲	حالّ	۱۱
حائب			
۴	۶۰۳	حالبُ الثّیس	۱۶
حائز			
۹	۵۲۸	حابق	۱
حائط			
۲۵	۵۲	حالك	۶
حائك			
۸	۵۵۷	حالوقه	۱۹
حائل			



ح	ص		ح	ص
حالی	۲۲	۴۲۳	حُبُول	۷
حالی	۸	۴۵۰	»	۲۲
حالی	۹	۴۵۰	حُبُول	۱۰
حاوی	۶	۳۹۳	حَبَّة الْقَلْب	۱۲
حاوِيَه	۱۲	۱۲۶	حِتَار	۱۰
حَبَّ	۱۴	۱۵۸	حِتَامَه	۳
حُبَّ	۱۵	۱۵۸	حِثِيل	۷
حَبَائِب	۱۶	۱۵۸	حِجَاب	۱۷
حِبَائِل	۱۶	۱۶۶	»	۷
»	۶	۵۵۷	»	۱۶
حِبَاب	۵	۷۱۲	حِجَاب	۱۵
حِبَات	۴	۲۵۱	حُجَاب	۶
حِبَال	۲	۱۶۸	حِجَاز	۴
حَبْدَا	۱۱	۴۰۴	حِجَال	۱۸
حَبْر	۱۷	۱۸	حِجَام	۸
حَبْط	۲۴	۱۲۰	حُجْب	۴
حَبِل	۱۶	۱۲۴	حَجَر	۱۵
حَبْلِي	۲۱	۵۱۴	»	۷
حَبِوب	۴	۲۶۴	حَجَر	۶
حُبُور	۵	۶۰	حَجَر	۱۶
»	۱۴	۷۹	»	۸
»	۱۱	۱۸۳	حُجَرَات	۲۲



ح	ص	ح	ص
حجّی	٣	٥٩٩	١٢
حدّ	١	٦٠٨	١
حدّاد	٩	٢٨٢	٦
حدّاد	٥	٢٠٣	٥
حدّاد	٦	٦٢٩	٣
حدایق	١١	١١٧	٥
حدباء	٥	١٠٨	٢
حدّت	٥	١٧٧	٩
حدّث	١١	٦٤٧	٦
حدّقه	١٧	٣١	١١
حدّی	٢	٢٧٣	١١
حدیث	١٢	٦٤٧	١٠
حدیث	١٣	٦٤٧	١١
حدید	٣	٦	١١
حدید	١٤	٣١٨	١٠
حدید	١١	٥٨٦	١١
حدید	٨	٦٢٩	١٧
حدید الطرف	١٥	٥٥١	١٨
حدیقه	٢٠	٣١	٩
حدّ	٦	٤٥٢	١٩
حداء	٣	٢٣	١٢
حدّ	٣	١٨٨	١٨



ح	ص	ح	ص
حرف	٢٥	٤٧٦	١١
د	١٥	٥٤٥	٤
حرقوف	١٤	٦٢١	١٣
حركات شوقى	٢١	٢	١٤
حر كة	٨	٥٣	١٧
حرممان	١٠	١٣٤	٤
د	١٣	٣٦٨	٧
د	٤	٥٩١	٢٤
حرون	١١	٦٤٨	١٦
حرى	١٧	٢٠٤	٩
حرير	١٢	٣١٨	٧
حريز	٢٥	٥٠٢	١٨
حريف	٥	٥٤٧	٥
حريك	٤	٢٢٠	١١
حزاقه	٤	٨٥	١
حزام	١٣	٢٧٧	١٣
د	٨	٣٠٠	٦
حزانه	١٦	٥٠٢	٦
حزم	١٧	١٢٨	٤
حزن	٧	٥٠	٣
حزيران	٣	٥٧٧	١٨
حسان	٢	٥٠٦	



ح	ص	ح	ص
٢	٤٩٤	حَصِيَّات	١٩
٢٢	٣٠٧	حُضَار	١٢
٢٢	٢٨٧	حَضَائِت	١٧
١٠	٢٥	حَضَرَتِ اِنْسَان	١٤
١٧	٥٧٤	حَطَّ	٣
١٨	٥٧٤	حُطَام	١٤
١٦	٤١٧	حَطَب	٤
٣	٦٦٢	حَطْم	٩
٤	٦٦٢	حُظُوْظ	١
٨	٨٩	حَظِيْرَة	٢١
١٨	١٢٠	حَظِيْرَه	٢٢
٧	٨٩	حُفَالَه	١٦
١٣	٤١	حَفَاوَت	٢
١٩	٣٨٩	حَفُوْ	٢٠
٦	٣٦٥	حَقَّةُ اللّٰه بِالْيَسَار	١٩
٣	٣٩٠	حَقَائِب	٧
١٧	٥٥٧	حَقَائِب	١٢
١	٦٨٤	حَقَائِد	٨
١٢	٧١٥	حِقَاق	١٦
١٠	٩٠	حِقَاق	١٧
٥	٥٣٢	حَقِيقَة	٩
٤	٣٩٠	حَقِيقَةُ الصَّدَاق	٥



ح	ص	ح	ص
حُقُود	۱۹	حلیه	۱۲۴
د	۸	د	۴۵۵
حِکْم	۹	حلیه کر	۴۸
حِکْمَتِ عَمَلِی	۱۴	حَمَائِم	۹۵
حِکْمَه	۱۵	حِمَار	۱۸۱
د	۱۶	حِمَارِ مِکْرَاف	۳۴۴
د	۱۴	حِمَارَةُ الْقَدَم	۵۱۰
حَلّ	۸	حِمَاسَت	۴۹۳
حِلَال	۱۰	حِمَام	۷۰۲
حَلَبَه	۲۲	حِمَام	۴۳۳
حَلَف	۹	حِمَامَه	۲۴۵
حَلَف	۲	حِمَای دَائِر	۵۰۴
حَلَف	۳	حِمَايِل	۵۰۴
حَلَال	۲۰	حِمَايِم	۱۲
د	۴	حَمْدَه	۱۷۵
د	۱۸	حَمْرَاء	۴۶۱
حَلَوای خَشْت	۶	حَمْرَاء	۳۱۰
حَلَه	۸	حُمْرَه	۴۱۷
حَلِی	۷	حِمِص	۴۵۰
حَلِیْف	۴	حُمُق	۵۰۴
حَلِیْفِی صَبِی	۵	حَمَل	۶۲۷
حَلِیَه	۵	حَمَاق	۵



ص	ح	ص	ح
۳۸۹	۱۲	۲۳۹	۷
۳۶۷	۱۰	۶۱۳	۱۶
۴۳۰	۱	۶۱۳	۱۸
۳۱۵	۱۶	۵۴۳	۵
۳۷۸	۳	۳۲۸	۲۱
۳۷۴	۱۴	۵۵۹	۶
۲۵۹	۲	۲۸۷	۲
۴۴۹	۱۴	۴۳۷	۲۵
۳۰۴	۱۸	۵۱۴	۲۴
۳۰۴	۲۰	۶۷۸	۱۰
۳۰۴	۱۹	۴۳۰	۲
۴۴۹	۱۳	۲۸۳	۸
۶۳۸	۲	۲۱۶	۱۹
۷۰۶	۱۱	۲۱۶	۹
۲۵۳	۱۲	۱۴۲	۸
۶۱۰	۸	۳۳۴	۱۲
۷۰۰	۹	۳۳۴	۱۳
۶۳۵	۹	۲۴	۳ <sup>۱۹</sup>
۱۶۸	۱	۳۵۵	۱۸
۵۲	۲۴	۴۷۴	۱۲
۹۱	۳	۳۵۵	۱۹
۲۱۱	۲	۱۰۰	۷



ص	ح	ص	ح
۶۱۶	۹	۵۳۶	۱۱ حیدر
۶۶۰	۹	۵۴۸	۱۱ حیران
۲۳۱	۱۴	۵۴	۹ حیزبون
۹۷	۹	۲۷۷	۱۴ حیزوم
۴۹۶	۱۸	۶۸	۱۶ حیص و بیص
۲۷۴	۱۵	۳۹۵	۱۲ حیطان
۶	۶	۶۷۰	۲۵ حیف
۲۸۱	۱۹	۶۷۰	۲۴ حیف
۲۸۵	۸	۱۵۴	۱ حیل
۵۵۵	۲۲	۵۶۳	۳۱ حیہ
۱۱۰	۲		خ
۵۵	۲۰	۲۱۲	۲۵ خاتل
۳۱۴	۷	۴۶۰	۱۱ خاتم ملک
۶۱۷	۱۶	۵۸۵	۱۶ خاذل
۵۲۴	۳	۲۳۳	۷ خار
۵۱۳	۱۶	۴۰۴	۸
۳۵۴	۱۳	۶۱۶	۱۰ خار
۳۵۴	۱۶	۶۶۰	۱۰
۱۰۶	۳	۴	۱۳ خارا
۱۷۰	۸	۲۳۱	۱۳
۶۸۰	۱۸	۲۷۱	۱۷
۱۷۰	۹	۵۱۱	۱۳



ح	ص	ح	ص
٥	٧٧	خَالِيَه	٥٧٨
٢٠	٢٤	خَام	١٦٨
٢٤	٢٤	خَام	٢٣
٢٢	٣٠٩	خَام	٢٤٨
٥	٤٧	خَامِدَه	٢٢٣
١٣	١١٨	خَامِه	٢٥٦
٣	٢٤٧	خَان	٥٠
١٥	٤٦٩	»	٥٢٩
١٣	٣٨٩	خَانَات	٣٨
١٢	٩٢	خَبَّازِي	٥٠
٣	١٦٨	خَبَال	٩٧
٤	١٦٨	خَبَال	٢٦٤
٥	١٠	خَبَايَا	٥٠
١٧	٢٨٢	خَبِيثُ الْعِرْق	٢٨٦
١٨	١٨	خَبِر	٢٥٩
١١	٢٤٨	خَبَرَت دِنَار	٣٨٤
١٨	٨٥	خَبَط	٤٧٨
٢٣	١٢٠	»	٦٤٣
٢	٢٤٨	خَبَل	٤٢
٢	٥٩٢	خَبُوس	٤٧٧
١٢	٤٢٢	خَبِير	٢٣٠
١٤	٦٥٤	خَتَّار	٦١٥
		خَتَّارَه	
		خَتَّال	
		خَتَّامَه	
		خَتَل	
		خَتَلِي	
		خَتْن	
		خِجَال	
		خِجَل	
		خَدَّ	
		»	
		خَدَاعُ الرِّجَال	
		خَدَاوَنَد بَيْت	
		خَدِر	
		خَدِمَت سَكَالِي	
		خَدُود	
		»	
		»	
		»	
		خَدِيو	
		خَذَم	
		خَر	
		»	



ح	ص	ح	ص
خرائد	۱۸	خرگاه	۵۶
د	۱۰	د	۶۰۰
خرائق	۱۲	خُرَم	۱۱۷
خراباتیان	۵	خروج	۷۰۵
خراطیم	۱۱	خروس	۱۴۷
خراطیم	۱۳	خروش	۱۴۷
خرخیر	۵	خریده	۶۱۵
خَرَزَات	۱۶	د	۴۷
خَرَزَات	۱۸	خَرِیص	۴۷
د	۱۵	خریف	۱۰۹
د	۱۸	خَرَعِیلات	۵۰۲
خَرَس	۲	خَرَف	۱۱۱
خَرَسا	۲۳	د	۲۰۴
خَرَسان	۱	خَسائِس	۲۵۲
خَرَسَنگ	۵	د	۳۸۸
خَرشاه	۳	خَسائِل	۱۸۷
خَرشوم	۹	خَساس	۳۸۴
خَرط	۲	د	۲۷۵
خَرطَنبُور	۴	خَسَرَت	۶۱۵
خَرَفَه	۲۰	خَسرو	۹۳
خَرَق	۲۶	خَسروانی	۴۷۶
خَرَقاء	۱۹	د	۲۰۶



ح	ص	ح	ص
۹	۳۷۴	۱۰	۵۵۷
۷	۳۷۴	۱۵	۳۵۵
۸	۳۷۴	۳	۱۷۲
۱۶	۲۷۴	۲	۲۲۴
۱۷	۵۱۳	۱۴	۳۱۱
۲۳	۵۵۵	۶	۵۸۵
۱۱	۳۸۴	۹	۴۰
۴	۱۸۸	۶	۳۱۴
۱	۶۱۹	۱۴	۵۸
۱۸	۹۵	۸	۳۷۷
۱۶	۳۱۱	۴	۱۵۶
۱۲	۳۱۰	۴	۲۵۷
۲۰	۵۵۵	۲۴	۴۷۴
۷	۶۶۴	۲	۶۶۴
۵	۶۵۲	۸	۶۳
۵	۱۸۸	۱۴	۱۱۸
۳	۵۴۳	۹	۵۹
۱	۳۳۹	۱۰	۳۸۰
۱۹	۲۵	۶	۱۸۲
۱۶	۱۳۹	۷	۲۲۱
۵	۳۰۹	۱۰	۵۹
۵	۳۳۹	۱۴	۳۳۴



ح	ص		ح	ص
خطا	٢	٦٩	ح	ص
خطا	٢٤	٢١٢	١٢	٥١١
خطوات	١١	٤٦٦	١٢	٤٠
خطوب	٣	٦٧٦	١١	٢٧٤
خطاه	٣	١٥٦	٢١	٣٤٥
»	٨	٢٢١	١١	١٢٥
خف	١٣	٦١	١٦	٦٧٩
خفارت	٣	٦٨٠	٨	٦٧٧
خفاف	١	٢٠٤	١٩	٦٧٩
خفتان	٩	٤٤٠	٥	١٩٣
خفض	٦	١٠٧	٣	٣٠٣
خفض	١٣	١٠٧	١٢	١٩٢
خفض جناح	١٠	٢٦٦	١٥	١٦٥
خفقان	١٧	٢١٦	١٩	٤٣
خفقان بارد	٧	٨٩	٢٠	٤٣
خفيف	٤	٨٢	٥	١٥١
خل	١٩	١٦٥	١٢	٢٤٩
خلاب	٨	٩٨	٦	٦٨٨
خلابيس	٥	٢٩٢	١١	٢٤٩
خلا خيل الرجال	١٤	٥٩٢	١	٥٠٤
خلاص	١٣	٣٤٧	١٥	١٧
خلاع	١٥	٤٨٨	١٥	٥٩٦
			٢٠	١١٩



ص	ح	ص	ح
۲۲	۹	۶۶۵	۱۰
۱۶	۱	۶۶۵	۱۱
۳۷	۷	۱۲۵	۷
۵۶۱	۷	۱۷۵	۳
۳۲۸	۲۰	۱۲۵	۶
۳۸۲	۳	۱۴	۲۲
۷۰۴	۱۰	۱۹۴	۸
۵۲۲	۱۳	۸۴	۱۳
۴۶۷	۱۵	۴۳۹	۵
۲۱۳	۶	۱۵۵	۸
۱۴۱	۱۰	۱۵۶۰	۷
۱۴۱	۹	۱۵۶	۵
۸۳	۸	۶۱۴	۹
۳۷۷	۹	۷	۲
۱۹۹	۱۷	۳۵۸	۴
۵۶۰	۱۵	۱۴۹	۵
۱۶۲	۱۲	۴۲۰	۵
۱۶۲	۱۴	۳۷۶	۱۴
۱۰	۲	۱۴۸	۲۱
۳۴۹	۱۱	۱۴۸	۲۳
۴۳۱	۵	۱۴۹	۱
۲۳۵	۵	۵۸۳	۱۹

خَمَطُ الْأَمْوَاجِ







ص	ح	ص	ح
۶۹۰	۲	۴۳۰	۲۲
۶۹۰	۳	۵۱۳	۲۳
۶۶۸	۵		۵
۲۴۴	۹	۲۵۲	۷
۴۵۷	۳	۱۰۴	۱۱
۲۲۴	۹	۴۴۲	۴
۵۶۳	۱۹	۶۶۵	۷
۳۲۰	۳	۴۴۲	۳
۲۹۳	۱۷	۳۳۷	۱
۱۰۷	۲۲	۶۵۰	۱۴
۸۶	۱۱	۱۴	۳۱
۶۹۰	۸	۶۷۸	۲
۱۳۷	۱۱	۴۳	۱۷
۶۸۲	۱۱	۳۴	۱۲
۳۷۶	۳	۴۲۴	۱۳
۷۵	۱۸	۱۹۹	۷
۱۲۵	۲۰	۵	۸
۴۸۰	۲۲	۱۶۷	۱۷
۴۶۲	۱۲	۱۶۶	۲۴
۶۶۵	۸	۵۴۶	۱۱
۶۲۱	۲۰	۵۵۸	۲۳
۳۲۰	۴	۶۹۷	۵



ص	ح	ص	ح	
۵۵۷	۱۴	۳۵۴	۱۲	دَبُور
۱۹	۱۳	۶۱۵	۶	»
۱۹	۷	۶۶۵	۶	دَبِیقِی
۱۹	۶	۴۶۱	۱۰	دِئار
۱۲	۴	۵۰۰	۵	»
۹۰	۱۲	۵۰۰	۴	دُئَر
۲۸۱	۴	۲۳۷	۶	دَجَاغِه
۲۸۱	۶	۶۹	۴	دَجَاغِه نَاظِم
۵۵	۱۳	۲۳۷	۷	دُجَاجِی
۶۵۹	۳	۲۷۳	۹	دَخْتَرَرَز
۱۹۷	۱۶	۷۷	۲۱	دَخِیل
۱	۱۰	۶۸۰	۷	دَر
۵	۲	۶۸۰	۵	دَر
۲۵	۲۷	۳۶۵	۵	دِرَاب
۴۵۹	۹	۵۵۴	۱۳	»
۳۹	۲۳	۵۹۶	۲	دُرَابَت
۶۲	۳	۵۳۵	۲۷	دُرَّاج
۸۷	۱۳	۲۶۱	۶-۵	دِراری اربعه
۸۷	۱۵	۲۶۵	۸	دُرَّاعَه
۲۲۴	۱۵	۴۰۶	۹	»
۶۶۸	۱۸	۱۲۰	۶	دِرای
		۴۵۹	۳	دِرِیَسْتَه
				دِرَبَنْد
				دِرَج
				دِرَج
				دِرُج
				دِرَجَه رَابِع
				دِرَخْمَك دَانَا
				دِرَخْش
				دِرَخْش
				دِرَخْط شَدَن
				دُرْدُر
				دِرْدِسْت دِیدَن
				دُرْدُور
				دُرَر
				»
				»
				دِرْزَا کِلِیلِی
				»
				دِرْز سَهْمِی
				دِرْز لَامِی
				»
				دِرْس



ص	ح	ص	ح
۴۷۰	۱۲	۶۷	۸
۲۵	۷	۴۹۰	۴
۳۴۷	۱۲	۴۸۱	۱۳
۴۶۰	۱۴	۳۶	۱۳
۲۱	۱۱	۱۷۴	۲
۲۹	۲	۲۷۴	۷
۲۸۱	۵	۳۱۷	۷
۴۵۹	۱۰	۳۱۸	۱۳
۱۱۳	۲۰	۴۱۷	۱۰
۵	۳	۴۲۹	۴
۱۸۵	۵	۵۴۸	۱۷
۴۶۰	۴	۳۷۷	۳
۳۱۴	۴	۳۷۷	۵
۴۴۰	۲	۴۳۶	۲۶
۲۹۳	۱۰	۹۶	۵
۲۹۳	۱۲	۹۶	۴
۲۹۳	۱۱	۱۳۹	۱۱
۱۳۱	۱۸	۶۷۳	۱۸
۱۳۸	۸	۶۳۵	۲
۱۴۵	۱۶	۳۳۷	۲
۳۶۹	۳	۶۶۳	۶
۴۸۷	۶	۹۸	۳



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
۶۹۵	۴	۶۹۶	۳
۸	۱۲	۷۶	۸
۱۱۶	۶	۱۱۰	۷
۴۴۲	۹	۲۸۷	دست از آستین کشیدن ۱۱
۱۱۶	۵	۱۱۴	دست از دهان گرفتن ۱۸
۴۴	۵	۱۸۱	دستخوش ۱۴
۴۲۹	۳	۵۹۹	دستور ۱۳
۲۳۹	۱۲	۵۹۹	دستور ۱۴
۳۶۲	۱۳	۴۱	دشت بیاض ۱۴
۴۴۱	۱۳	۱۲۰	» ۲۰
۶۸۲	۳	۵۷۳	دغل ۳
۲۲۳	۲۲	۳۵۴	دفاین ۱۹
۴۲۴	۱۷	۶۸۴	دَفَنی ۱۴
۳۰۱	۲۳	۴۵۹	دقیانوس ۱۴
۲۳۶	۲	۵۲۶	دَلْک ۱۱
۴۳۹	۱۰	۶۴۹	دَگّا کین ۱۱
۱۸۵	۱۰	۶۴۹	دَگّا کین ۱۲
۲۷۶	۲	۴۲۹	دَکَن ۲
۴۴۰	۱۵	۲۶۵	دَکَنَک ۱۲
۲۸۰	۱۷	۱۲۴	دلارام ۵
۴۳۹	۹	۹۸	دِلاشوب ۵
۴۳۹	۱۳	۴۲۹	دِلاص ۵



ص	ح	ص	ح	
۵۹۷	۱۱	»	۳۰۴	دَمَشَقُ الْيَدِين
۶۹۲	۲	»	۲۲۵	دَمْع
۴۷۲	۵	دود	۹۲	دم عیسوی
۵۳۰	۱۶	دوده	۶۵۲	دَمَغ
۲۱۶	۱۵	دودی	۶۵۲	دَمَق
۱۰۸	۳	دُور	۶۳۱	دُمُوع
۳۵۸	۳	دُور	۵۵۴	دَمِيم
۶۲۴	۱۵	»	۵۶۳	دندانۀ سین سلام
۶۶۵	۱۵	»	۶۵۲	دَنَدَنَه
۳۴۷	۵	دُورَق	۸۵	دَنِي
۱۴۳	۸	دور قَمَرِي	۱۶۶	دَنِيَه
۵۹۹	۴	دُورَمَه	۶۱۶	دَوَاب
۷۶	۶	دوزبان	۳۷۰	دَوَاج
۳۷۶	۱۶	دوستکامی	۶۰۱	»
۳۷۶	۱۵	دوستگانی	۸۹	دَوَّار
۶۴۲	۷	دُوسَر	۸۹	دُوار
۴۷۰	۱۴	دوشینه	۶۳۵	دَوَارِج
۳۱۹	۱۶	دو کمانه	۱۲۷	دَوَاعِي
۲۷۳	۱	دو گاه	۱۶۱	دَوَاغِل
۱۷۰	۳	دوات	۱	دو حرف
۳۵	۱	دون	۲۰	دَوَّحَه
۵۱۰	۱۵	دَوِي	۴۵۲	»



ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	دَها
۱	۱	۵۰	۹	»
۱۴۸	۲	۵۰۶	۹	دُهاة
۳۰۰	۱۱	۵۰	۵	»
۴۸۳	۱۹	۳۶۹	۱۳	دَهاریر
۳۴۷	۱۸	۴۱۰	۱۱	دَهِ دَلَه
۴۱۸	۱۱	۳۲۵	۷	دَهِ دَهِی
۳۱۱	۶	۴۷۰	۱۹	دَهِر الداهِرین
۱۶۷	۱۵	۱۰۳	۱۴	دَهِرَه
۶۷۱	۴	۶۴۲	۱۰	دَهِشت
۶۷۱	۵	۳۹	۱۶	دَهِماء
۹۴	۴	۲۴۳	۱۴	دَهِماء
۳۸۸	۴	۳۶۲	۷	دُهور
	دُ	۲۶	۱	»
۴۸۳	۱۱	۵۱۰	۳	»
۸۳	۲	۶۴۷	۲۲	دِه وَنَه
۱۵۰	۱۷	۴۰۳	۸	دَهِیاء
۳۳۲	۳	۲۴۳	۱۳	دَیابِیج
۵۳۸	۵	۴۶۲	۱۰	دَیاجیر
۱۲۹	۶	۲۱۴	۳	دَیّار
۵۹۱	۱۲	۵۰۰	۳	دَیالیم
۷۰۲	۸	۳۴۳	۱۵	دَیامیم
۱۹۸	۱۱	۵۰۶	۸	
۶۶۶	۱۴			



ص	ح	ص	ح
١٠٩	٢٠	١١	٢٨
٧٥	٦	٣٧	٩
٧٠٧	٤	١٩٨	٨
٢٨٨	١٢	٣٢٢	١٧
١١٩	٢٢	٧٠٠	٧
٦٢١	١٧	٧١٧	١٣
٢٤٤	٧	٤	١
٥٥٣	٢	٦٧٦	١٩
٥٥٣	٣	٢٦١	٧
٥٥٤	٢٣	٣٦٧	٥
٢٨٠	١٨	٣٩٣	٤
٤٤٠	٤	٥٠٦	١١
٦٤١	٣١	٢٨١	٣
٦٤١	١٥	ذريع رك : موت ذريع	
٤٧٩	١٢	٦٠٣	١٢
٥٤٦	١٧	٣٢٣	٩
١٦١	١٦	٥٠	١
٦٦٤	١	٥٠٦	١٢
٤٢	١٣	٥٠	٣
٨١	١	٥٠٦	١٠
١٠٨	٧	٥٧٥	٦
٧٥	١٢	٦٧٨	١٦
		٥٢	١







ح	ص	ح	ص
۱۲	۷۰	رای	۱۴
۹	۶۶۶	رایض	۲۱
۷	۸	»	۴۰
۴	۳۸۱	»	۳۶۰
۷	۶۲۲	رایعه	۳۳
۷	۳۳	رَأَدَالضُّحَى	۶۸۲
۵	۱۵۸	رأس	۲۸۰
۱۸	۱۶۵	رَأْف	۵۱۲
۷	۴۶۹	رباب	۳۷
۱۳	۲۱۱	»	۵۶۰
۷	۱۰۲	رَبَاب	۵۶۰
۶	۲۴	رَبَاب	۵۶۰
۱۳	۲۲	رَبَاب سیف	۵۶۰
۱۴	۱۴۸	رَبَاتِ حِجَال	۴۷۲
۱۵	۶۱۴	رَبَاحِی	۵۵۸
۱۳	۳۷۷	رِبَاط	۵۵۴
۱۴	۶۱۶	رِبَاط	۵۵۴
۶	۱۳۱	رِبَاطَات	۸۸
۱۷	۴۲۵	رِبَاطَات	۳۸۹
۹	۱۴	رِبَاع	۴۰۳
۵	۱۴	رَبَاعِیَّات	۶۷
۶	۱۴	رُبَاعِیَّات	۶۷



ص	ح	ص	ح	
٣٦٢	١	٦٩	٧	رُبَاعِيَّات
٢٣٦	٧	١٠٩	١٣	رَبِذَات
٢٤٨	٤	٤٠٤	٢	رَبْع
٣٠٨	٦	٤٠٤	٤	رَبْع
٢٢٧	٦	١٦٣	٧	رَبْقَه
١٣٢	١٩	٢٧٤	٥	رَبِيع
٤٩٣	٧	٢٥٣	٣	رَبِيع رَابِع
٢٥٦	١٤	٥٤١	٥	»
٦٩٣	٥	٢٧٤	٦	رَبِيعَه
١٨٣	١٠	٥٥٤	١٦	رَبَاج
٣٥٨	١١	٤٧٧	١١	رَبْم
٤٧١	١	١٠٩	١٠	رُبُوت
٧٠٣	٥	١٠٩	١١	رُبُوت
١٤٠	١٢	٦٢٤	٣	»
٢١	٢	٩٨	٢	رُبَيْلَا
٧٠٢	١٥	٤٨	١٦	رَثَ
٧٠٣	١٣	٤٨٣	١١	»
٣١	٢٧	٤٧٤	٢٠	رَثَاث
٦٦٢	٩	٤٧٧	١١	رَثْم
٧١٦	٢	٤٧٧	١٢	رَثْم
٢١٣	٥	٢١	٧	رَجَاحَت
٢٨١	١	٢٠٤	٥	رِجَال
٣٠٩	٦	٢١٣	٣	رُجَّال



ح	ص	ح	ص
رَحْمَت	٢٩	٤٥٥	رَسْمَات
رِدَاء	١٥	١٤٩	رَسْمَه
رِدَاءَات	١٠	١٣٩	رَسَد
رَدُّ الْعِجْرِ عَلَى الصُّدْرِ	٦	٨٣	رَسِيلَان
رَذْم	٢	٤٧٧	رُشَا
رُدُوب	١٩	٦٧٣	رَشَاش
رَدَى	٧	٣٤٥	رَشَاقَات
رُدِّيْنِي	٨	٢٢٣	رَشَت
رَدِيَّه	٢	١٦١	رَشْمَه
رَذَافَات	٢١	٤٦٩	رَشْتِي
رَزَادِيْق	١٩	١٣١	رَشَحَات
رَزَانَت	٥	٥٢٩	رَشَق
رَزَم	٢	٥١٩	رَشَق
رُزَم	١٨	٢٠٥	رَشِيْق
رَزْمَه	١٢	٢٣١	رَصَاص
»	٤	٣٣٠	رَصَافَت
»	٨	٤٦٣	رَصَانَت
»	١٩	٧١٦	رَصَع
رَزْمَه	١٠	٣٠٥	رَصِيصَةُ الْحَيِّطَان
رُزْم يُوْز	١٩	١٩٨	رَصِيْف
رَزِيَّت	١٨	١٦٧	رَصِيْن
رَزِيْن	١	١١٥	رَصِيْنَه
رَسَاتِيْق	١٧	١٣١	



ح	ص	ح	ص
رضاع	٤	٢٩٨	رَغِيْف
رضيع	٢٣	٢٣٠	رِفَا
رضيعة لَبَان	٣	٦٤٧	رُفَات
رطانات	١٤	٢١	رِفَاع
رَطَب	٢٠	٨	رِفَاق
رُطَب	١٩	٨	رِفْد
رَطَب اللِّسَان	٨	١١٨	رَفَض
رُعَات	١٤	٣٦٩	رَفُو
رِعَات	١٨	٤٧٤	رَفِيَه
رَعَادَه	١٩	٤٢٩	رَقِّ
رِعَادَه	٢١	٦١٧	رِقِّ
رَعَاع	٢	١٢٣	رِقَاب
رُعَاة	٨	٦٦٤	•
رُعَب	١٠	٢٠٠	رِقَاع
رُعْبُوب	١١	٥٣	رِقَاق
رَعْرَاع	٧	٧٠٣	رِقْبَة
رُعُود	٢٢	٦١٧	رَقْبَه
رُعُونَت	٤	٢٦٠	رَقْدَت
رَغَائِب	١٣	٣٦٧	رَقْرَاق
رَغَائِب	٢٢	٤٦٩	رُقُوش
رَغِيْد	٧	٢٩٦	•



ص	ح		ح	ص	
۲۲۳	۱	»	۵۵۵	۹	رُقُوق
۲۴۱	۱	رَکُضَت	۹۰	۱۵	رَقِيبُ الشَّمْسِ
۵۱۰	۵	رَکُوب	۱۸۱	۹	رَقِيع
۴۹۳	۲۵	رُکُود	۲۹۶	۴	رَقِین
۶۰۲	۱۳	رُکُون	۱۶۳	۶	رَقِیَّة
۷۳	۶	رَکْ	۵۵۵	۷	»
			۵۹۹	۱۲	»
۲۸۲	۱۵	رَکْ أَکْجَل	۱۵۹	۱۴	رِکَاب
۷۰۸	۷	»	۲۴۲	۱۸	رِکَابِی
۳۶۱	۵	رَمَ	۲۵۳	۱۴	»
۶۳۶	۳	رَمَاج	۲۴	۴	رِکَاز
۱۲۹	۱۲	رِمَاح	۳۸۸	۱۴	»
۲۸۴	۹	»	۱۱۲	۱۱	رَکَاکَت
۳۳۹	۱۱	»	۴۱۷	۱۵	رَکَانَت
۴۲۱	۵	»	۲۱۳	۲	رُکَبَان
۴۲۵	۴	»	۶۱۹	۴	رُکَبَانِ سُنْبِل
۶۳۶	۴	»	۱۲۰	۱۱	رُکَبَه
۴۸	۳	رُمَانِی	۸۵	۲۱	رِکَت
۲۲۶	۸	رُمَاة	۴۰۰	۱۶	»
۳۴۹	۱۲	»	۵۳۴	۷	»
۱۵	۱۴	رُمَح	۲۲۲	۱۹	رَکْز
۱۶	۱۶	»	۲۰۱	۱۲	رَکُض



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
۷۷	۶	۱۱۳	۳
۱۱۲	۸	۲۱۱	۷
۱۶۵	۱۰	۲۴۷	۸
۱۶۵	۹	روان	رُمه رک برُمَتها
۱۴۵	۲۱	روایص	رُمیم
۲۱۹	۲۰	رَوایح	رَنات
۲۳	۱۵	رَوایع	رَنق
۲۳	۱۱	رَوایق	رَنگ
۵	۱۲	رَوایی	رَنگ
۵۴۹	۸	روباه زرد	رَنگ
۱۶۷	۸	رَوث	روائع
۲۷۱	۱۸	رُود	رواح
۴۹۲	۲	رود	رود
۴۹۳	۲۶	رود	رود
۲۷۹	۱۴	رود کهکشان	رواسی
۲۶۵	۱۴	رودنیل فلك	رواشن
۲۲۴	۱۶	رُؤوس	رواصف
۲۹۳	۱۶	رُؤوس	رواعف
۱۳	۱۶	رَوَشن	روافض
۱۱۷	۷	رُوع	رواق
۲۴۳	۷	رُوع	رواق
۱۱۷	۸	رُوع	رواق



ح	ص	ح	ص
روغن بلسان	۱۷	۹۵	د
رُوق	۱۴	۲۲	رِیاح
رُوم	۱	۵۵۷	رِیاح
رُوی	۵	۷۹	رِیاحین
رُویّت	۴	۹۸	رِیاسُ الْأَمَر
رُویّت	۱۷	۵۰	رِیاض
رُویّحه	۲۲	۲۱۹	د
رُویین تن	۴	۳۵	د
رُویین تنی	۱۵	۵۴۷	رِیان
رُویینه خُم	۱۵	۲۸۱	رِیبال
رِهاط	۱	۳۷۴	رِیبت
رِهان	۱	۴۳۴	رِیح
رِهانت	۱	۴۳۱	رِیحانُ الْجَمال
رُهاوی	۴	۲۷۲	رِیش
د	۱	۶۱۵	رِیش
رَهِج	۱۰	۲۱۵	رِیش
رَهِط	۵	۵۱۳	رِیش قاضی
رَهِوج	۲۰	۵۰۰	رِیش گاو
رَهِینه	۸	۲۹۵	رِیع
رِیا	۲	۶۸۴	رِیعان
رِیاح	۲۴	۵۰۳	رِیغ
د	۱۶	۵۵۸	رِیف



ص	ح	ص	ح	
٣٣٨	١٩	٦٧٠	٢٣	»
٥٤١	١٢	٦٤٣	٩	رَيْمَن
٥١٣	١٤	٩٧	٦	ريواس
٥٩١	١٠		ز	
١٠	١٠	٥٤١	٨	زائر
٣١١	١٠	٢٧٣	١	زابل
٥٨٤	٣	٧١	٢	زاخر
٣٩	٩	٥١٠	١١	»
٣٣٨	٩	٤٧٧	٢١	زاعب
٣٩	٨	٣٦	٩	زاغ
٨٩	١٠	٢٧١	٤	زاغ
١٠٦	٩	٤٩٦	٤	زاغ
١٠٦	١٠	٢٢٨	٥	زاغيا
١٠٦	١١	٤٩٦	١	زاغه
٤٥١	١١	٢٣١	٢	زال
٢٧٤	٤	٥٥٧	٢	»
٥٤٥	١٩	١٥٠	١٠	زال زر
٥٤٥	١٨	١٢٠	٧	زامله
٦٢	٥	٥٥٣	٦	زان
٢١٤	١٣	٦٦٣	١٠	زانات
٢١٤	١٢	١٤٨	٣	زاهد
٦٣٦	٢	٢١	١٢	زاهر



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
۵۶۴	۲	زُجَاج	۵
۵۵	۵	زُجَاجَة	۲۱
۲۵۳	۱	زُحَف	۲۳
۱۱۹	۲۳	زُجَف	۱۰
۱۳۹	۳	زُحُوف	۵
۳۵۲	۷	»	۱۵
۱۳۹	۴	زُخَارِف	۱۵
۵۵	۱۵	زُخْرَف	۱۶
۶۴۵	۸	زَر	۲۰
۱۶۳	۸	زَرَر	۱۷
۱۶۶	۶	زَرَا فَا ت	۱۵
۴۷۵	۹	زَرَّالْوَرْد	۷
۹۸	۶	زَرَب	۱۶
۶۹۹	۱۳	زَرَد	۹
۵۲	۲	زَرْد كُوش	۳
۲۰۷	۱۰	زَرْدَه	۱۵
۲۰۷	۱۱	»	۲
۲۷	۴	زَر دِهْ گَانِي	۶
۲۲۷	۱۸	زَر زَرَه	۸
۹۱	۱۱	زَر زُور	۹
۲۷	۵	زَر قَاء	۱۳
۲۶۴	۸	زَرَك	۳
۱۱۷	۱۳	زِرَه	۲۰
۹۱	۱۹	زَرِين كَلَاهَان چَرخ	۱۶
		زُفَع	۲۳۶
		زُعَاق	۴۸
		زُعَزَاعَه	۲۹۲
		زُعِيق	۳۲۳
		زَف	۲۹۰
		زَفَرَة الْقَيْظ	۴۳۱
		زَفَرَف	۱۵۳
		زَفِير	۶۸۳
		زَق	۴۶۲
		زَقَبَة	۶۴۴
		زُقْفَه	۶۵۹
		»	۴۰۷
		زُقُوم	۲۴۷
		زُقَه	۳۱۶
		زُكْن	۵۶۶
		زُكَّة	۳۸۷
		زُكَّه	۷۱۵
		زُلا بِيَه	۴۰۷
		زَلَات	۱۱
		زَلَا يَفُ الْمُلُوك	۱۱
		زَلَحْلَحَه	۱۲۰
		زُلُفُ اللَّيْل	۲۵۹
		زُلُفَت	۵۴۵
		زُلُف عُرُوسَان	۲۶۶



ص	ح	ص	ح
۶۵۸	۱۲	۵۰۰	۲۱
۶۹۸	۲	۱۴۹	۶
۳۲۶	۶	۲۷۳	۱
۶۷۶	۱۸	۵۳۳	۶
۱۰۱	۲	۳۷۴	۶
۵۴۴	۲۱	۱۹۱	۸
۳۰۲	۳	۱۳۱	۸
۶۴۱	۱۷	۳۶۹	۲۰
۱۱۹	۲۱	۷۰۳	۸
۱۶۰	۲	۲۰۸	۱۵
۴۶۰	۱۲	۴۳۹	۲۳
۴۹۶	۵	۹۷	۱۰
۲۰۰	۱	۴۰۸	۸
۴۶	۸	۵۹۳	۳
	می	۵۲	۳
۶۱۷	۲۶	۵۲	۴
۴۹۲	۵	۳۸۳	۹
۲۷	۱۵	۳۸۳	۸
۴۱۴	۱۷	۱۸۲	۱۰
۲۱۹	۱۶	۶۰۱	۱۳
۶۲۵	۱۰	۲۷۳	۱
۴۰۱	۲	۵۸	۱۵
		۳۲۲	۱۶
		۶۵۸	۱۱



ص	ح	ص	ح
۵۴۰	۱	۶۷۶	۱
۲۲۵	۱۳	۳۱۴	۹
۶۳۱	۵	۲۴۳	۱۰
۲۴۵	۱۲	۲۱۲	۱۵
۵۹۰	۷	۵۶	۱۷
۶۴	۶	۶	۲
۸۲	۶	۵۳	۱۶
۴۳۶	۱۹	۳۴	۴
۱۵۰	۸	۲۸۲	۵
۱۵۰	۹	۲۱۵	۱۲
۲۱۵	۱۶	۳۶۳	۶
۳۹	۱۳	۱۰۵	۵
۶۴۶	۱۷	۱۸۰	۱۰
۴۸۸	۱۸	۴۵۱	۱۸
۵	۱۰	۵۲۰	۲۰
۴۶۳	۷	۱۸۰	۱۱
۶۹۸	۳	۲۱۲	۹
۱۷۱	۱۴	۲۱۲	۱۳
۲۰۶	۲۱	۲۹۹	۱۰
۴۲۷	۲۱	۴۲۹	۲۵
۴۲۷	۲۲	۳۷۸	۴
۴۶۳	۹	۴۳۶	۱۶
۳۰۳	۱	۴۳۶	۱۷



ح	ص	ح	ص
سایره	۷	سَبَب	۴۶۶
سایس	۱۶	سَبَب	۳۶
سایس	۱۳	سَبَب	۲۱۸
سایغ	۳	سَبَب	۲۰۵
سایغه	۱۲	سَبَب	۲۷
سابق	۲	سَبَب	۳۶۱
سایه پرستی	۳	سَبَب	۱۵۰
سبا	۷	سَبَب زیدان	۴۶۸
سبا	۹	سَبَب	۴۶۸
سَبَابُ الْعَرِاقِیْب	۲۱	سَبَب در سبب	۵۲۴
سبابك	۶	سَبَب	۳۱۶
سَبَابَه	۴	سَبَب بهار	۵۵۸
سَبَّاح	۸	سَبَب بیگانه	۴۳
سَبَّاحَت	۱۹	سَبَب سنگی	۴۹۲
سَبَّاسِب	۱۱	سَبَب	۳۰۱
سَبَّاسِب	۲۱	سَبَب	۶۵۲
سَبَّاطَه	۲	سَبَب	۴۷۴
سَبَّاق	۸	سَبَب	۴۱
سَبَّاق	۱۱	سَبَب	۳۲۰
سَبَّاق	۸	سَبَب	۳۲۰
سَبَّاق	۹	سَبَب	۳۲۰
سَبَّاک	۱۳	سَبَب	۳۸۰



ح	ص	ح	ص
ستاره	۵	۱۴۵	۵
ستاره	۸	۳۷۸	۸
ستاره سوخته	۷	۷۴	۷۴
ستام	۱۲	۱۸۶	۱۸۶
»	۱۶	۳۰۷	۳۰۷
»	۶	۳۳۳	۳۳۳
ستنج	۶	۷۲	۷۲
ستور	۸	۶۱۸	۶۱۸
ستور	۱۰	۶۱۸	۶۱۸
ستوه	۷	۶۱۵	۶۱۵
ستیم	۱۴	۶۴۲	۶۴۲
ستین	۱۳	۶۸۱	۶۸۱
سجائل	۴	۷۱۰	۷۱۰
سجاف	۱۹	۵۸۹	۵۸۹
سجل	۳	۶۵۱	۶۵۱
سجن	۷	۵۲	۵۲
»	۲۰	۳۴۷	۳۴۷
سجنجاب	۵	۴۰	۴۰
سجنجل	۱۱	۱۸۲	۱۸۲
»	۱۵	۳۳۱	۳۳۱
سجیحه	۱۰	۵۵۳	۵۵۳
»	۲	۶۸۶	۶۸۶
سجیه	۲۹	۲۴	۲۴
ح	ص	ح	ص
۸	۵۵۳	»	»
۶	۱۸۳	سج	سج
۲۲	۴۱۹	سحاب	سحاب
رك : كواكب سحابی		سحابی	سحابی
۱۵	۶۱۰	سحب	سحب
۴	۶۸	سحبیه	سحبیه
۲	۶۷۶	سحباح	سحباح
۴	۶۷۶	سحیح	سحیح
۱۰	۶۰۴	سحنه	سحنه
۲۸	۳۱	سحیق	سحیق
۱۴	۶۷۰	سختت	سختت
۱۲	۶۰۴	سحنه	سحنه
۱	۵۵۴	سداب	سداب
۱	۳۷۲	سدره	سدره
۱۳	۷۰۰	»	»
۲۹	۴۹۳	سداف	سداف
۴	۲۰۵	سده	سده
۲	۴۰۰	»	»
۶	۴۲۸	»	»
۳	۵۳۹	»	»
۵	۵۳۹	سده	سده
۱۳	۱۶۴	سدود	سدود
۲۰	۲۰۱	»	»



ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	سُدُول
۲۵۸	۶	۴۶۲	۲	سُدُول
۵۳۶	۱۴	۴۶۲	۴	سَدَى
۶۳	۱۴	۶۵۰	۳	سَدِيد
۳۱۶	۱۰	۶	۴	سَرَائِر
۵۵۱	۲۲	۱۲۵	۱۹	سَرَائِر
۵۵۱	۲۱	۶۴۷	۱۴	سَرَابِستان
۳۱۹	۵	۱۸۳	۹	سَرَا حَبِيب
۳۱۹	۶	۲۰۴	۱۲	سَرَا حَبِيب
۳۹	۱۹	۲۰۴	۱۱	سُرَادِق
۲۰۹	۲۰	۴۳۸	۲۲	سُرَادِق
۲۰۹	۲۳	۴۳۸	۲۳	سِرَار
۴۱۴	۲۰	۱۳۲	۹	سِرَاطِی
۵۳۹	۷			سِرَاةُ النَّهَار
۳۸۸	۱۲	۳۰۲	۱	سَرَايَا
۳۳۷	۶	۳۱۵	۷	»
۷	۶	۴۶۷	۴	سَرَا وَجْهَرَا
۳۱۶	۱۶	۷۲	۷	سَرَب
۳۶۲	۱۵	۶	۱	سِرْبَل
۱۹۴	۱۵	۲۸۲	۷	سِرْبَه
۶۶۸	۱۴	۳۶۲	۲۶	»
۳۷۸	۱۲	۵۳۷	۱۲	سَرْتِير رَسَانِيدَن
۲۲۳	۷	۵۳۶	۲۲	سُرْخَاب
۳۷۰	۱۳	۱۵۷	۱۳	



ص	ح	ص	ح
۸۸	۲	۳۷۳	۸
۵۰۹	۶	۳۷۳	۹
۵۰۹	۷	۳۷۳	۱۰
۴۷۴	۱	۱۲۴	۱۲
۴۷۳	۱۳	۵۰۱	۳
۲۲	۶	۱۴۱	۱۳
۲۲	۸	۳۶۲	۲۵
۷۰۴	۱۴	۲۴۸	۱۹
۷۰۴	۱۵	۲۴۸	۲۰
۶۲۳	۶	۱۸۶	۶
۱۵۱	۱۰	۱۸۶	۱۰
۲۲	۷	۶۸۵	۱۵
۵۰۹	۳	۱۶۴	۲۱
۵۰۹	۴	۲۶	۱۱
۵۰۹	۱۴	۶۸۵	۱۶
۹۹	۵	۲۱۵	۹
۲۵۸	۷	۱۹۴	۱
۵۶۶	۲	۶۵۰	۱
۵۷	۱۸	۴۷۵	۴
۶۷۷	۱۰	۷۱	۹
۴۷۳	۱۴	۵۳۶	۷
۱۷۵	۱	۴۰۲	۹
۳۷۵	۸		



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
۵۴۰	۲	۳۵۱	۱۵
۵۴۰	۳	۲۳۰	۲۵
۶۲۰	۱۲	۸۹	۱۶
۱۶۵	۳	۸۹	۱۸
۴۳۰	۸	۲۸۲	۶
۲۴	۲۸	۱۲۹	۷
۲۴	۲۶	۶۷۵	۳
۳۴۳	۱۴	۷۰۲	۵
۱۷	۲۳	۳۴	۱۶
۱۸	۱	۴۲	۱۴
۲۴۷	۱۳	۲۵۱	۱
۴۱۴	۱۵	۳۴۷	۱۷
۴۵	۴	۹۸	۱۲
۶۲۷	۶	۳۴۶	۲۰
۳۹۹	۱۱	۱۶۳	۱۴
۱۲	۱۱	۵۲۰	۱۰
۲۴	۲۱	۷۰۰	۱۴
۴۷۰	۴	۳۲	۱۱
۴۷۰	۶	۵۳۳	۲۶
۱۶۵	۱	۴۰۴	۸
۵۴	۲	۶۲۰	۱۳
۴۱۷	۲۱	۵۰۴	۱۰



ص	ح	ص	ح
٥٢٩	١٧	٥٥	١٠
٥٢٩	١٦	٢٩٤	٩
٣٦٤	٦	٦٢٤	٢
٤٨٧	١٢	١٣	١٣
٦١٤	٣	٥٦٣	١٨
٦٨	١٤	٢٧٣	٣
٥٥٨	٢٤	٢٥٩	٥
٤٣	٢٥	٦٤٤	٧
١٣٩	١٧	٧٠٠	١٧
٢٧٣	١١	٢٩٢	١
٥١٣	٤	٧٣	١٦
٦٨٨	٣	٥٦٤	١
١١٣	٢	٦١٠	٣
٥٦٠	٧	٥٢٩	١٤
٥٦٠	١٦	٣٥	١٧
٢٧٣	٥	٥٣٧	٢٢
٤٨٨	١٧	٦٩٦	١٥
٦٢٢	٣	٣٧٨	٩
٢٥٠	٣	٣٧٨	١٠
٤٨٨	٢٠	٣٤٥	٢٣
٥٢٩	١٨	٢٧٣	٤
٥٢٩	١٥	٤٨٨	١٨

سُلْكِي

سِلْم

د

سُلْم

د

سَلَمَك

سَلَمِي

سُلُوك

سَلُول

سَاوَةُ الصَّدْر

سَلِيم

سَم

سَمَا

سِمَات

سِمَاط

د

د

سَمَاع

سَمَاع

سُمَاق

سَمَاك

د



ح	ص	ح	ص
۳	۸۰	سُمُوْط	۲۱
۲۱	۴۸۸	سُمُوْكَ	۶
۶	۲۲۳	سَمَّهَرِي	۱۰
۱۰	۶۸۳	سَمِيْن	۱۰
۱۰	۳۳۹	سَنَ	۱۰
۱۰	۹۳	سَنَّا	۵
۵	۳۱۶	سَنَابِك	۱۲
۱۲	۳۶۰	»	۶
۶	۹۰	سَنَاعَت	۱۸
۱۸	۳۰۷	سَنَام	۱۹
۱۹	۴۴	سَنَائِع	۲۰
۲۰	۴۴	سَنَائِع	۱
۱	۳۰۱	سُنْبِك	۶
۶	۵۱۰	»	۳
۳	۳۰۱	سُنْبِك	۸
۸	۵۱۰	سُنْبِك	۷
۷	۳۸۵	سُنْبِل	۱۵
۱۵	۱۴۷	سُنْبِه	۱۵
۱۵	۳۰۹	سُنَّت	۱۷
۱۷	۳۰۹	سُنَّت	۵
۵	۱۴۶	سِنَجَاب	۶
۶	۵۰۷	سِنْد	
۱۵		سَنُ سَنُ	
۴		سُنْقُرُ	
۳		سُنْقَرَه	
۱۲		سَنَكْلَاخ	
۱		سَنَنْ	
۱۸		سُنَنْ	
۲		سُنُوْح	
۶		»	
۱		سُنُوْح	
۸		سُنُوْح	
۶		سِنُوْر	
۲		»	
۱۹		سِنْتِي	
۱۲		سَمِيْن	
۴		سَنِيه	
۹		سَوَائِم	
۳		سَوَابِح	
۱۴		سَوَاحِي	
۱۵		سَوَاحِي	
۱۴		سَوَاد	
۳		سَوَادِ اعْظَم	
۱۵		سَوَّار	
۱۶		سَوَّار	



ص	ح	ص	ح
۳۹۵	۱۸	۴۵۱	۱۹
۱۸۳	۱۴	۴۵۱	۱۷
۴۸۳	۶	۴۶۹	۲۳
۴۸۸	۲	۶۱۸	۶
۳۹۴	۱۵	۵۰۷	۱۰
۴۳۹	۱۸	۱۰	۲۸
۶۶۵	۸	۶۶۸	۷
۵۰۲	۲	۵۵۸	۸
۲۷۸	۱۱	۲۳۲	۱۸
۱۲۰	۴	۵۰۰	۱۸
۶۱	۴	۶۸۹	۳
۱۲۰	۳	۵۲	۱۱
۶۶۵	۱۹	۷۰۶	۱
۴۷۰	۱۶	۳۷	۱۵
۴۳۶	۱۸	۲۰۳	۱۸
۶۰	۱	۳۵۲	۴
۴۴۸	۱۳	۵۷	۸
۳۸	۱۷	۳۷	۱۶
۱۲۹	۳	۴۵۱	۲۱
۶۰۷	۸	۱۸۳	۱۵
۳۰۰	۵	۳۳۴	۴
۳۰۰	۶	۳۸۹	۱۸
۲۷۴	۹	۳۹۴	۱۴



ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	سه چوبه
۲۸۸	۹	۴۲۲	۱۳	سهل
۵۳۶	۱۵	۲۴۸	۱	سهل و ممتنع
۱۱۵	۲	۷۸	۱۴	سهل
۵۸	۱	۳۷	۴	سهل
۲۷	۱۶	۳۱۹	۸	سهل
۱۱۱	۱۵	۳۳۹	۲	سهل
۴۸۴	۹	۳۶۲	۱۱	سهل
۱۸۹	۷	۶۰۵	۲	سهل
۲۸۲	۱	۳۶	۱۲	سهل
۳۵۵	۷	۳۳۹	۴	سهل
۳۶۲	۲۳	۶۷۹	۴	سهل
۶۲۸	۴	۶۳۳	۶	سهل
۳۰۳	۶	۳۱۹	۱۴	سهل
۲۳۲	۱۱	۲۲۴	۲۰	سهل
۲۷	۱۰	۵۰	۶	سهل
۲۷	۱۱	۳۵۰	۱۷	سهل
۱۳۱	۱۰	۳۸۱	۱۷	سهل
۵۸۶	۹	۵۲۹	۱۳	سهل
۶۷۰	۲۲	۲۱۸	۱۴	سهل
۳۰۲	۲	۶۲۳	۸	سهل
۲۴۱	۷	۶۲۳	۷	سهل
۱۳۶	۶	۶۱	۱۰	سهل
۵۳۰	۲۱	۵۷۶	۱۵	سهل











ص	ح	ص	ح	
٣٧٥	١٩	٣١٠	٧	شتر فنج
٣٧٥	١٧	٦٧٩	٣	شتم
٢٩٢	٣	٥٥٨	١٧	شتوى
٣٦٢	٥	٦٤٢	١٥	شتيم
٢٧٥	١٣	٥٩١	٧	شتيمه
١٧٨	١٠	٤١٩	٢٠	شجا
٣٥٥	٢١	١٩٧	١٨	شجاع
٥١٣	٦	٩٢	٦	شجرة رستم
٥٤١	٢٥	٥٢	٦	شجن
٣٤٥	١٧	٦٠٨	١١	شجير
٤٨٣	١٦	١٦	٢٢	شجر
٥٤٦	١٦	٥٥٨	٢١	شجرى
٣٧٤	١١	٦٠٤	١١	شحنه
١٨٤	٥	٤٦٩	١٨	شخون
٣٤٦	٧	٦٨٦	٣	شحيحه
٥٤١	١١	٤٠٨	٧	شيخ
٥٤١	١٠	٥٤٦	٢	شخت
٤٨٣	٢٠	٤٦٥	٤	شيخ سرى
٢٨١	١٢	٦٤٠	١٣	»
٣١٨	١٨	٤٦٤	١٣	شخوص
٣٥٩	١	١٩٤	١٣	شد
٦٢٨	١٤	٢٧٢	٥	شد
٧١٧	١٥	٧١٣	٦	»



ص	ح	ص	ح	
۱۵۲	۱۳	۵۸۱	۱۸	شُرطَه
۳۰۳	۸	۱۳	۱۵	شُرَف
۳۰۳	۸	۲۲۷	۱۲	»
۳۴۶	۶	۳۵۹	۱۱	شُرَفَات
۳۰۳	۷	۳۵۹	۱۴	شُرُفَات
۲۶	۱۰	۲۵۷	۹	شرف آفتاب
۵۷۳	۲	۳۳	۱۲	شَرَق
۳۲۳	۶	۲۷۹	۱	»
۳۳۵	۶	۱۶۶	۱۳	شَرَك
۳۲۳	۷	۳۵۱	۷	شَرَكَه
۴۲۲	۴	۴۷۱	۱۴	شَرَم
۴۲۲	۵	۷۰۰	۱۱	شَرَم
۴۲۲	۷	۹۳	۴	شَرَنَك
۴۲۲	۳	۵۰۱	۲	شَرِي
۵۰۵	۳	۵۷۹	۱۲	شَرِير
۳۶۱	۵	۶۴۷	۲	شَرِيكِي عَمَان
۴۲۲	۶	۶۰۵	۳	شَرَر
۸۱	۶	۶۸۱	۹	شَسْت
۸۱	۹	۶۸۱	۱۴	شَسْت
۱۵	۱۰	۳۶	۲	شَشِير
۳۳۵	۶	۲۷۴	۱۰	»
۶۳۰	۱۲	۲۸۳	۳	شَشَدَر
۱۰۴	۷	۱۵۲	۱۴	شَصَائِب



ح	ص	ح	ص
شفا	۲	۲۲۷	»
شغال مستقی	۱۴	۱۹۹	شقیح
شفا	۱۱	۹۸	شقیق
شفا	۱۰	۹۸	»
شفا جرف	۱۷	۸۵	شك
شفا ر	۴	۲۱۱	شك
شفاه	۸	۱۴۵	شكائك
»	۲	۱۵۷	»
»	۱۰	۳۲۱	»
»	۷	۳۷۵	شكاست
»	۸	۴۷۸	شكال
شفاه	۹	۳۷۵	»
شفق	۵	۳۹	»
»	۲	۹۰	شكر
شفق	۶	۳۹	شكر
شفاحت	۳	۳۴۶	شكریدن
شفاق	۲	۶۴	»
»	۲۱	۱۱۷	شكسته پیر
شقایق	۲۲	۲۱۱	شكل
شقیقه	۶	۱۱	شكوخیده
شقوق	۱۷	۴۴۰	شكوفیده
شقه	۱۶	۱۵	شكوه
»	۱۰	۵۷	شكوهیده
			۳۲۳
			۳۷
			۳۲۳
			۹۰
			۶۷
			۱۱۴
			۱۱۴
			۴۲۳
			۲۴۶
			۳۴۶
			۶۶۳
			۶۱۹
			۱۲۳
			۹۳
			۶۱۳
			۶۷۷
			۱۱۶
			۳۴۵
			۲۷۵







ح	ص	ح	ص
»	١٦	٦٦٩	شوره
شَنَف	١١	٣٩٦	شوقب
شَنَقَار	١٩	٦٨٤	شوك
شَمَك	١٧	٣٧٤	»
شَنَكْرَف	٢٠	١١٤	شوكت
»	٤	٥٣١	شوكت
شَنيع الفعل	٢٥	١٠٨	شوكة
شَوَائِب	٢٠	٧٥	»
شَوَائِع	٤	٣٢٣	شوها
شَوَاحِي	١٦	٤٩٣	»
شَوَارِد	١٩	٤٧٤	شُهَب
شَوَارِف	٩	٤٨٩	»
»	١٥	٥٤٦	»
شَوَاعِل	٥	٣٠٥	شُهَب
شَوَامَت	١٠	٥١٥	شُهَبَا
شَوَامَخ	٧	٥٤٥	شُهَبَا
»	١٠	٦١٧	شُهَبَان
شَوَاهِد	٧	٢٥٩	شَهْدَر
شَوَاهِق	١١	٦١٧	شَهْر
شَوَب	٥	٥٩٧	شَهْر
شُور	١	٢٧٣	شَهْر
شُور	١٦	٣٤٥	شَهْرَا
شُور	٥	٤٨٣	شَهْنَاز



ح	ص		ح	ص
شُهور	۱۴	۱۲۷	د	۱۶
شَهی	۱۰	۱۲۷	د	۵
شیاع	۱	۳۶۴	شیه	۲۰
شیاق	۱۰	۳۲۰	ص	
شِیب	۱۰	۳۸۷		
شِبَّة العجوز	۱۷	۹۱	صاحب کلاهی	۱۲
شیخ	۱۶	۶۱۰	د	۱۱
شید	۲	۳۷۸	صاد	۲۳
شیر	۷	۱۷۸	صادع	۸
شیر بر فی	۱۴	۲۲۱	صارم	۳
شیر مگس	۱۰	۳۷	د	۹
شیر و شکر	۱۲	۲۵۸	صاف	۷
شیره	۳	۳۸۶	صافن	۱۶
شیرین بیان	۱۲	۹۳	صافنات	۱۳
شیشه کتابی	۳	۲۱	صافی	۸
شیشه کردون	۱۰	۱۵۵	صاقور	۲
شیطان	۹	۵۵۳	صاقوره	۳
شیق	۵	۳۳۸	صبا	۱۶
شیم	۱۳	۱۷۱	صبا	۱۲
د	۱۴	۲۲۳	صبابه	۱۶
د	۲	۶۷۹	صبح	۲۶
د	۵	۷۱۱	صبح	۸
شیمه	۱۰	۳۴۴		



ح	ص	ح	ص
صباح	١٩	صخرة صمّا	٧٠٣
صباح الخير	٥	صخور	٤٣٣
صباحي	٢	صدا	٤٦٨
صبر	١١	صداع شمسي	٦٧٦
صبر	٩	صدر	٦٧٦
صبر حمار	١١	صدر	٦١٥
صبوح	١١	صدره	١٥٨
صبي	١٢	صدفه	٧
صبي	٦	صدفين	٢٩٨
صبيح الوجه	١٠	صدور	٢٦٤
صحاف	٥	»	٣٠
صحرا	١٠	صدور	٥٨٢
»	١٠	صدور	٥٨٥
صحرة بحرة	١٥	صدور	٥٨٣
صحصح	٦	صيدا	٥٠٢
صحف	٥	صراحي	١٦
صحن	٢١	»	٤٥٠
صحو	١٤	صرام	١٥٤
صحيح	٤	صرامت	٦٤
صحيح الاركان	١٣	صرصر	٥٧٦
صحيفه	٧	صرصرائي	٢٧
صحيفه	٨	صرف	٢٧
		صرفان	٢٧



ص	ح	ص	ح	ص	ح
١٧٢	٤	صفحه	٣١٥	١٥	صَرماء
٥	١٧	صُفر	٢٥١	٢	صُروف
٧٠٥	١٣	صُفر	٧١٣	٣	صُره
٢٤٤	١	صفراء	١٤	٢٩	صُريخ
١٣٩	٨	صَفَص	١١	٢٥	صُريبر
٤٣٥	٤	،	٤٥	١٤	،
٣٨١	٢٢	صُفق	٥٥	١٥	،
٥٨٩	٢٣	صُفو	٥	٢١	صُريف
٤٢١	٧	صُقبَات	٢٢٣	٤	صُعتري
٦٤٣	١٢	صُقعاء	٤٢٢	٢٢	صُعود
٧٠٢	٤	صُكوك	٤٣٦	٩	صُغوه
٢١٤	١٥	صُلاب	٦٥٥	٢	صُغار
٣٣٢	٤	صُلاقت	٥٩٦	١٧	صُفائح
١٤٨	١٢	صُلاة	٦٢٢	١٦	صُفائح
٦٥٢	١٩	صُلب	٥٩٧	١	صُفائح بيض
٤	٢٢	صُلب	٦٤٢	١٧	صُفائق
٤	٢٥	صُلب	٦	١٠	صُفات
٤١٧	٢٤	صُلت	٦	٩	صُفات
٤٠	١٤	صُلتان	٢٧٢	٧	صُفاهان
٤٣	١٣	صُلصل	١٦	٤	صُفح
٣٧٥	٦	،	٤٥٦	١٣	صُفح
٢١٥	٤	صُصله	٤٥٦	١٥	صُفح
٦٥٢	٧	صُلم	٥٨٩	٢٢	،



ح	ص	ح	ص
صماتہ	۴	۲۸۲	صواعقِ مُحرَقہ
صماخ	۱۰	۱۵۶	صواف
د	۱۵	۴۱۲	صوامع
د	۴	۵۸۴	صوب
صمام	۱۲	۴۱۲	صوبہ
صمت	۱۲	۶۵۱	صوبہ دار
صمد	۱۴	۶۰۸	د
صمصام	۷	۳۶۰	صُور
صنابیر	۱۲	۲۵۴	صورت
صنابیرُ الشَّقاء	۱۰	۲۵۴	صورتِ نرِ کیمی
صنادید	۱	۲۳۴	صوف
صنایہ	۷	۱۵۹	صولج
صندل	۱	۹۵	صولجان
د	۸	۳۳۳	صوم
صندل	۳	۹۵	صوہ
د	۱۶	۶۱۶	صہبا
صندل	۱۷	۶۱۶	د
صنیعت	۴	۶۴۵	صہوہ
صوائب	۱۱	۴۱۴	صہیل
صوارف	۳	۳۶۲	د
د	۱۷	۴۷۵	صیابہ
صوارم	۱۶	۴۷۵	صیاح
صوارمِ مُہرِقہ	۲	۵۷۰	صیاح



ص	ج	ص	ح	
١٤٢	١٢	ضَجِيعَه	١٥	صِيَاصِي
٦٢٠	٨	ضَحْك	١٢	صِيَال
٠	٢٤	ضِحْك	٨	صِيَانَه
١٤	٢٨	ضُرَاح	١٧	»
٣٩٩	١٨	ضِرَاعَات	٢٣	صِيَت
٤٧٨	٢٣	»	٩	»
٥٢٣	١٠	»	٦	صِيدَانَه
٣٦٤	٢	ضِرَام	٧	صِيدَق
٣٣	١٦	ضَرْب	٦	صِير
٢٤٧	١٥	»	١٥	صِيغَت
٣٣	١٩	ضَرْب	٢٥	صِيَقْل
٢١٤	٦	ضَرْب زَن	ضن	
٢٣١	٦	ضَرْبَةُ الْبَكْرِ	٢٢	ضَاد
٣٢٧	٢٠	ضِرْغَام	١١	ضَارِب
٥٠٩	١٠	»	٥	ضَاوِر
١٨٠	٣	ضَرْغَمَت	١٤	ضَافِي
٤٦٩	٩	ضَرْمَة	١٨	ضَاهِر
٦٣٦	٩	»	٢٤	ضَائِل
٧١٦	١٨	»	١٥	ضَبَابَه
٣٢٠	٢٣	ضُرُوب	١٦	ضُبَاح
٣٢٠	٢٥	ضُرُوب	١٦	ضُبَاع
٧١١	١	»	٨	ضَبْح
٥٥٦	٣	ضُرُوب	١١	ضَجِيج



ص	ح	ص	ح
٣٧٣	٥	٣٣	١٧
٣٤٢	١٢	١٤	٢٧
٥٩٦	٧	٦٦٧	٢٣
٥٢٦	١٠	٦١٦	٢٢
٢٣٩	١٣	٢٩٢	٢١
٥٩٦	٦	٢٢١	٥
٦٤٥	٥	١١	٢٠
٣٤	١١	٣٩٩	١٦
٢٠٣	١٠	٢٨٧	١٤
٣٦٤	٢٥	١٢٤	١
٢١١	٢٣	٣٩٩	١٥
٢٥٥	٧	١٣٣	١٦
	ط	١٩١	٩
		١٣٣	٧
٢٠٨	٤	٦١٣	١٣
٤٦٩	٤	٣٥٤	٢٠
٥٩٦	١	١٥٣	٢١
١١٧	٤	٥٥٦	١٣
١١٧	٥	٤٥٢	٢٦
٢١٠	١١	٦١١	٤
٢١٧	٩	٨٣	٧
١٦٥	١٣	٥٣٧	١٣
٤٦٤	١١	٥٥٨	٦



ح	ص	ح	ص
طاری	٢٠	٦٧٤	طرائف
طاغی	٥	٤٦٩	طراد
طاقدیس	٣	٢٧٢	طراز
طال طوسه	٨	١٨٧	د
طالع	١٠	١٧٣	طرازدن
طالع	١١	١٧٣	د
طالع	١٣	١٧٣	طرایف نظم
طالع	٩	٤١٩	طربال
طاویحه	٩	٢٤٢	طرح
طامی	٤	١٨٦	طرد
طایفه	١١	٢٧٩	طرد و رکب
طباق	١١	٧٨	طرز
طبیطاب	١٧	٧٣	طرف
طبع	٢	٥١	طرف
طبق طلا	٢	١٩٣	د
طبیل	١٩	٦٨٠	طرف
طبیل زیر گلیم زدن	٢٠	٦٨٠	طرف
طبانه	١٩	٩٧	طرف
طبول	١٤	٣٣٩	طرفة
طبول	١٧	٣٣٩	طرفة العین
طر	٩	٣٣٩	د
طرائف	١٧	٤٤	د
د	٦	٤٦٢	طرقاء



ص	ح	ص	ح
۱۹	۱۹	۲۲۸	۱
۳۴۳	۶	۲۰	۹
۵۶۷	۶	۴۶۲	۷
۴۳۶	۱۰	۵۶	۹
۵۰۹	۱۷	۳۱۳	۷
۶۳۸	۶	۳۸۴	۱۶
۳۴۸	۱۲	۴۵۱	۲
۶۸۲	۶	۱۶۱	۵
۳۵	۱۵	۱۶۴	۳
۲۷۶	۱۱	۲۶	۱۷
۵۳۷	۱۷	۴۵۰	۱۷
۶۵۹	۱۲	۱۱۵	۵
۳۷۲	۱۱	۶۶۸	۱۲
۲۷۶	۸	۵۳۲	۴
۲۰۴	۷	۲۰۸	۱۳
۴۰۳	۱۱	۱۰۲	۶
۴۳۲	۷	۱۱۳	۴
۶۵۸	۱۶	۱۱۳	۵
۷۵	۵	۵۵	۹
۴۰۴	۷	۲۸۴	۸
۷۵	۹	۵۵	۱۲
۲۷۹	۱۶	۱۸۲	۱۶
۸۳	۱۱	۱۹۲	۹



ص	ح	ص	ح
٥٢٨	١١	١٢٠	١٦ طَالَعَه
١٦٤	٤	١١٩	٢٤ طَلَق
٤٨٠	٢	١٨٣	١٣ طُلُول
٥١٢	٧	٧٧	١٠ طَمَحَات
٥١٢	٦	٦٧٠	»
١٩	١٨	٢١٠	٨ طَمَر
٢١٠	١٠	٣٤٨	١١ طَمَر
٧٣	١٣	١٨	٢٥ طَمَطَام
١٨٧	٦	١٠٩	»
٢٧٠	١٠	٥٧٩	»
١٨١	١٧	١٨	٢٦ طَمَطِيم
١٠٦	٥	١٣٤	١٩ طَمَعَ
٦٨٤	١٣	٣٢٢	١٢ طَمُوم
١٣٩	١٢	٧٢	٣ طَمَز
٤٢	٢	٥٦٥	»
١٤٩	٩	٣٥	١٤ طَنْطَنَه
٥٨٠	٩	١١	٢٧ طَنْمِين
٥٨٠	١٠	٦٦٢	١٢ طَوَائِح
٢٦٦	١١	٦٥٩	١ طَوَاحِين
٥٨٠	١٥	٦٦٢	١١ طَوَاحِين
١٤٣	٧	٤٧٥	١٣ طَوَارِف
٢٦٤	١٦	١٦٤	٦ طَوَارِق
		٤٧٥	»



ص	ح	ص	ح
١٢٤	١٤	٤٠٣	٥
٥٩١	٣	٤٣٠	١٧
	ح	٤٨٨	١٤
١٤٨	٤		ظ
١٧٢	١١	١١٧	٣
٢٥٦	١٧	٦٤٤	١٢
٣٩٩	١٣	٣١٧	١٢
٣٤٥	٥	١٠	٢١
٦١٦	١٢	٢٦	١٦
٦١٦	١٤	١٠٧	٢٣
٦١٦	١٥	٢٦	١٨
٣٤٣	٨	١٢٣	٢٣
٢٨٣	١٥	١٢٣	٢٢
٢١١	٣	٥٢٧	١١
٥٠٢	١١	٩٤	١٠
٢٠٠	١٥	٩٤	٧
٦١٧	١٩	٥٠٨	٥
٣٤٢	٦	١٨٢	١٢
١١٠	٤	١٩٧	١١
١١٠	٥	٥٨٤	١٥
١٢	١٨	٦٤٥	١
١	٩	٢٨	١٥

ظلمات ذوالقرنين



ص	ح	ص	ح	
۴۷۸	۳	۱۳۶	۱۱	عَالِيَه
۴۷۸	۲	۲۷۸	۱۰	»
۱۸۲	۱۹	۶۷۵	۱۶	عام
۴۷۸	۱	۶۱۰	۱۱	عامرات
۵۲۶	۱۲	۴۷۹	۱۳	عامرة
۵۷۷	۹	۴۶۶	۹	عامّة
۵۸۸	۶	۲۵۲	۴	عاند
۶۲۸	۶	۳۹۹	۱۲	عایث
۳۸۷	۲	۳۸۷	۱۹	عبادید
		۴۹۴	۱۲	عَبْرَة
۶۸۶	۱۷	۴۹۴	۱۱	عَبْرَة
۳۵	۵	۱۱۹	۲۵	عَبِق
۱۶	۹	۲۵	۹	عَبْقَرَة
۱۶	۱۰	۲۲۳	۳	عَبْقَرِی
۵۰۳	۹	۳۸	۴	عَبْهَر
۵۸۸	۷	۶۱۹	۳	عَبْهَر
۳۷۷	۶	۲۷۰	۷	عَبْهَر نر کسی
۷۰۲	۱۷	۳۸	۳	عَبْهَر ه
۶۴۷	۴	۶۶۹	۷	عَبید
۳۴۵	۳	۱۸۲	۱۷	عَبیدُ الْعَصَا
۳۵۳	۹	۳۳۳	۷	عَبیر
۳۴۵	۴	۳۴۹	۱۹	عَبَاب

☆ توجه ! بین صفحات ۷۷۶ - ۷۲۳ در شماره گذاری صفحات ۵۶ صفحه اشتباه

شده است که در اینجا تصحیح میشود .



ح	ص	ح	ص
»	٣٥٣	٨	عَدَّتْ
عَائِر	٣٨٨	١٨	عَدَد
عِجَاج	٢٢٩	٧	عَدَس
عِجَاجَة	٣٤٢	١٠	عَدَل
عِجَاف	٥٥٨	٥	عَدُو
عِجَالَة الرَّاكِب	٤٤٨	٨	عُدْوَان
عِجَالَة الْوَقْت	٤٢٦	١١	عُدُول
عِجَايز	٣٤٩	١٤	عُدْوَة
عُجْز	٨٣	٥	عُذَائِر
عُجْز	٦٣١	٨	عُذِب
عُجْز	٦٣١	٩	»
عُجْز	٦٣١	١٠	عُذَبَات
عُجْز	٦٣١	١١	عُذْرَاء
عِجَاج	٢٢٩	٨	»
عِجْفَاء	٦٢١	٢١	عُذْرَه
عِجْمَاء	٣٤٩	١٦	عُذُوبَت
عِجْمَه	١١٠	١٤	عُرَا
عِجُوز	٣٤٩	١٣	عُرَاء
عِجُومَة	٣٤٩	١٥	عِرَاب
عِدَّ	٢٠٨	٢	»
عُدَاة	١٨٢	٢٠	عِرَادَه
»	٥٧٧	٦	عِرَار
عَدَّتْ	٤٣٠	٤	عِرَاص
عَدَّتْ	١٩٨	٢٠	عِرَاص



ص	ح	ص	ح
۶۳	۶	۲۰۳	۸
۷۶	۳	۳۶۳	۷
۸	۱۳	۳۲۰	۱۸
۳۳۸	۷	۴۵۴	۱۲
۳۴۴	۳	۴۵۹	۴
۳۴۴	۴	۴۸۴	۱۰
۹۶	۸	۳۷۱	۲۵
۲۸۲	۱۱	۱۶۷	۳
۶۸۱	۱۱	۶۴۷	۲۱
۳۰۴	۱	۶۳۴	۸
۹۶	۹	۴۳۰	۱۳
۴۶۹	۲	۳۲۸	۵
۴۱۷	۲	۳۷۹	۱
۲۷۱	۱۴	۲۳۹	۹
۹۲	۱	۵۰۶	۴
۳۵۸	۸	۲۵۵	۶
۷۹	۸	۲۵۵	۳
۲۱۱	۹	۱۸۸	۱۸
۸۴	۱۰	۴۳۵	۱۱
۵۲۴	۱۸	۴۳۵	۱۳
۸۸	۷	۱۸۸	۱۷
۲۰۳	۹	۷۱۱	۱۶
۱۵۰	۱۹	۴۴۹	۶

عَرْضِ لِحِيَه

عَرْضِيَه

عَرَعَر

عَرَعَرَه

عَرَف

عَرَف

عَرَق

»

»

عَرَقُ الْقَرْبَةِ

عُرْقُوب

عَرِم

عَرْنَيْن

عَرُوسَك

عَرُوسِ دَرِيَرْدَه

عَرُوش

عَرُوض

»

عَرُوض

عَرُوق

عَرُوقِ شَعْرِيَه

عَرِيَس

عَرِيضَةُ الْوَسَادَه

عَرَاض

عَرَاضَه

»

»

عَرَايِر

عَرَاق

عَرَاقِيل

عَرَاك

عَرَام

عَرَان

عَرَايِس

عَرَب

عَرُب

عَرَس

عَرَش

عَرَض

عَرَض

عَرَض

عَرَض

عَرَضِ دَادَن

عَرَضِ لَازِم



ح	ص	ح	ص
عَرِين	٦	عَشْوَه	٣٧
»	٣	عَشِير	٥٥١
»	٥	»	٦٣٤
عَزَم	١٧	عَشِيرَان	٢٠٥
عَزِيم	١٢	عُصَافِه	٦٢٧
عَسَالِيَج	٣	عُصَاة	٣٧٩
عَسْرَت	١٠	»	١٠٧
عَسْعَاس	١٠	عُصْفُور	١٣
عَسْكَر	١٦	»	٣٠١
عَسْكَرَاللَّيْلِ	١٧	عَصْمَت	٣٠١
عَسْكَرِه	١٨	عِضَاه	٣٠١
عَسَل	١٤	عَطَابِل	٣٣
عَسَل	١٨	عِطَاف	٣٢٢
عَسِل	٢٥	عَطَايَا	٤٣٩
عَسُوج	١٩	عَطَب	٥٠٠
عَسِير	٨	عَطَف	٦٥٧
عُشْ	١٥	عُطْفِه	٣٦
عِشَاء	٩	عُطِّلَتْ	٢٧٩
عِشَاش	٣٠	عِظَام	١٠
عِشَاق	١	عِظَام	٢٧٣
عُشْر	٨	عِظَام بِسْمِئَاتِيَه	٢٧٣
عُشْعُشْ	٩	عِظَم	٢٣٤
عَشْقَه	١	عُظْمَاء	١٥٩



ص	ح	ص	ح	
١	٧	٨٨	٤	عظم زورقي
٦٤٧	١٨	٥٣٠	٣	عَظِيمُ الْوَطَائِدِ
١٨٩	١	٣٥٥	٢٠	عَظِيمُ الْهَتَكِ
١	٢	١٤٢	٢	عَفَارِيَت
٣٤١	١٠	١٤٢	٤	عَفْرَنَاءَ
٤٩٣	٤	٦٩٣	٢	عَفُو
٨	٥	٢٣٥	٨	عُقَاب
٤٥٥	٧	٣٥٣	١٥	عُقَابُ شَدَن
١٦٤	٨	٥٦١	١٥	عُقَارِبُ شَهْرُ زُور
١٦٤	٩	١٥٣	٢	عُقَار
٣٤٢	١٥	١٦٠	٨	عُقَار
٣٦٠	٦	١٠٣	١١	عُقَافِه
٢٨٧	١٩	٦٤٨	١	عُقَال
٦٠٩	١٩	٦٥٢	٢٢	عُقَبَات
٢٤١	٨	٤٢٩	١	عُقَبَان
١	٦	٢٦٦	١٩	عُقْد
٦٤٧	١٩	٢٦٩	٥	»
١٩١	٧	٤٦٣	١٨	عُقْد
٨٠	١	٤٦٣	١٥	عُقْدِ أَنْامِل
١٦١	١	١٠٥	١٢	عُقْدَه
٢٦٥	٧	٥٤٧	٧	عُقْرَب
٤٨٥	٥	١١	٤	عُقْعُق
١٥٩	٢	١١	٣	عُقْعُقَه



ص	ح	ص	ح	
۳۹۶	۱۵	۳۱۵	۴	علامات
۶۸۰	۱۵	۴۵۳	۲۴	علائیت
۶۸۰	۱۰	۱۳۴	۶	علاوہ
۵۰۵	۷	۱۳۴	۷	علاوہ
۶۱۹	۱۵	۲۱۶	۵	عالت
۵۲۶	۱۴	۶۰۰	۲	عالتِ تائمہ
۶۳۵	۴	۵۹۶	۴	عالت
۳۷۱	۹	۶۴۵	۲۰	علقم
۳۶۶	۱۳	۳۱۰	۵	علقہ
۵۴۷	۳	۳۴۵	۱۰	علل
۱۶۵	۷	۳۷۸	۱۰	»
۶۲۷	۱۳	۸۸	۱۵	علل
۲۳۹	۱۶	۳۷۶	۱۱	»
۳۴۹	۲۰	۶۶۸	۱۷	علم
۶۹۶	۷	۵۱۷	۱	عنوان الامر
۵۶	۱۶	۲	۱۳	علاویات
۲۶۲	۲	۴۵۲	۸	علیاء
۵۵۸	۲۰	۷۰۲	۲	»
۴۰۹	۸	۶۸۰	۸	عم
۶۸۶	۱۶	۷۰۰	۴	»
۲۷۱	۸	۳۹۷	۸	عمارت
۳۸۱	۲۱	۳۶۱	۹	عماعم
۱۰	۱	۵۳۳	۱۲	عماہج



ص	ح	ص	ح	عُنُق
١١٩	٥	٥٠٣	١٠	عُنُقَا
٩٤	١٧	١٣٥	١٣٠	عُنُقَا
٤٢٥	١٢	١٣٦	٧	عُنُقَا
٩٥	٢	٥٠٥	٩	عُنُقَايِ مُغْرِب
٦١٦	١٨	٤٠٩	٩	عُنُقُودِ ثُرَيَّا
٤٧٦	٢	٥١٧	٢	عُنُوانُ الْعَزْم
٤٧٦	٣	٣٢٢	١٣	عُنُون
٦١٦	١٩	٣٩٨	٢	عُنِيد
٦١٦	٢٠	١٠	١٢	عُوءَا
٥٧٥	٢	١١٩	٧	عُوءَاتِق
١٠٣	١٣	٦	٢١	عُوءَادِي
٦٩٩	٤	٤	١٨	عُوءَارِض
٢٨١	٨	٨٤	١١	»
٦٤٨	٣	٥٤٦	١٨	عُوءَارِف
١٣٨	١	٦٢٤	٤	»
٢٥١	٩	٦٧٠	١٥	عُوءَاصِر
١٧	١٦	٦٤٦	٩	عُوءَاصِف
١٦١	١١	٦٤٧	٢٠	عُوءَاقِيل
٩٦	١٥	١٥	٩	عُوءَالِي
٤٦٥	٣	٤٢٦	١٥	»
	عِيدَا ضَحَى . رَك : اَضْحَى	٧٠٨	١٤	عُوءَان
١٠٨	٢٠	١٥٤	٤	عُوءَايِد
٥	١٥	١٥٤	٦	عُوءَايِد



ح	ص	ح	ص
١٥	٥٥٨	ح	ص
عَيشُ بَارِد		١٢	٤٧٨
عَيق	٣	١٨	٥٣٣
عَيْقَه	١٩	خ	
عَيْمَان	١٦	٤	٦٦٤
عَيْن	٧	٩	١٢٧
عَيْن	٨	٤	١٤
»	٩	غَادِيَه	١٤٢
»	٨	غَاذِيَه	٢٢٥
»	١٠	غَار	٤٦٤
»	٨	»	٦٥٤
عَيْن	٥	»	٢٢٩
عَيْن	١٠	»	٢٤٠
عَيْن	٧	غَارِب	٤٦٤
عَيْن	١٤	»	٤٨٩
عَيْنُ الثَّوَر	١٨	»	٣١٥
عَيْنُ الْحَيَات	١٣	غَارَت	٦٠
عَيْنُ الشَّمْس	١٥	غَاَز	٤٣٨
عَيْنُ الْكَمَال	٨	غَاَزَه	٢٦٧
»	١٥	»	٤٢١
عَيْنُ بَدْرَة	٩	غَاَزِي	٢٤٠
عَيْنُ شَمْس	٨	غَاَزِي	١٤٤
عَيْنَيْن	١٩	غَاشِيَه	٢٠٠
عُيُون	١١	غَاصَّ	١٦٧
		٢	٣٧
		٥	٥٧٩



ح	ص	ح	ص
غاضی	۴	غَا	۳۴۴
غالی	۱۶	غرائض	۲۰
غامرات	۱۲	غُرَاب	۶۱۰
غانیات	۱۱	غُرَاب	۳۸۳
غایص	۹	»	۲۱
غباوت	۳	غُرَابَات	۱۴۷
»	۱۱	غُرَابَات	۵۶۳
غبرا	۶	غُرَابَان	۶۱
»	۱۵	غُرَابِ الْبَیْن	۸۳
»	۱۵	»	۱۷۱
غَبَشُ اللَّیْلِ	۲۰	غِرَار	۳۳۸
غبوق	۱۲	غِرَام	۱۵۸
غَتَّ	۱۸	غرایس	۴۸
غَتَّ	۹	غُرَاوَرَنَکْ	۶۸۳
غُشاء	۱۱	غُرَاوَرَنَکْ	۶۷۹
غُثَّه	۲۱	غَرَب	۶۸۴
غداء و مساء	۱۳	»	۳۱۲
غُدافی	۴	»	۲۲۸
غدایر	۱	غَرَب	۵۶
غدر	۸	»	۲۰۱
غدراء	۲	غَرَب	۵۶
غدیر	۱۲	عَرَب	۳۰۶
غذوان	۱۱	غَرَر	۲۹۱



ح	ص	ح	ص
١	٥	١٦	١٨٠
١٥	٢١٠	٨	٢٧٩
١٢	٤٦٤	٩	٣٠١
١٤	٢٩٣	٣	٦٥٢
١٦	١٨٨	١٣	٢٢٣
١٤	١٣	١٤	١٥١
١	٥٣٠	١٢	٢٢٣
٦	٦٢٦	١٣	٦٩٦
٩	٢٧٥	١٩	٤٧١
٥	٤٧٦	١	٣٨٢
٨	٢١٩	٢٣	٤٥٦
١٣	٦٤٥	١٣	٧
٤	٢٩٧	١١	٥٧٦
٨	١٠	٢	٣٨٢
٧	١٨٠	٧	٤٠٠
٦	٤٣	١١	٤٤١
٢	١٧	١٢	٤٤١
٢٠	٥٣٦	١٤	٤٤١
٩	٨٣	١٨	٢٠٩
١٠	٨٣	٧	٩٦
٧	٢١٩	٢٣	٥٤١
٦	٨٩	١٧	٥٣٣
٧	٣٩		



ص	ح	ص	ح	غطا
٣١٧	٢٣	٤٧١	١٥	»
٤٧٠	٩	٤٨٨	١٢	»
١٠٦	١٨	١٨	٢٨	غَطْمَاط
١٠٦	١٧	١٧٢	١٠	غَفَر
٤٢٥	٥	٥٤٦	٦	غُفْل
٦٢٠	١٧	١٢٩	١٠	غَفِير
١٧٢	١٢	١٦١	٣	غِلّ
٧١٧	١٠	١٣٤	٥	غَلَا
٤٣	٧	١٣٤	٣	غَلَاء
٧١٨	٥	٦٠٥	٩	غِلَالَه
٤٣	٩	٦٠٥	١٠	غُلَالَه
٢٣١	٩	١٧٨	١٢	غُلِب
٤٩٥	١٧	٥٥٦	٤	غُلِب
١٠٦	١٩	٣٢٢	١٠	غُلْبَاء
٦٦٠	٧	٤٥٢	٧	غُلْبَاء
٢٧٧	٧	٥٩٦	٥	غَلَتْ
٦٩٦	٨	٣٩٦	١٨	غَلَج
٣٨٢	٤	٣٧٦	١٢	غَلَل
٦٧٥	١٠	٥٣٠	٩	غُلْمَان
٢٤٧	١٨	١٣٤	٤	غُلُوّ
٢٤٧	١٧	٢٧٨	٣	غُلُولَه
٣١٩	١١	٢٩٩	٨	غُلّه



ح	ص		ح	ص
»	۵	غیر محصور	۳۲۶	۱۳۲
غَنیم	۱۵	غیش	۳۵۳	۱۳
غَو	۴	»	۳۹۵	۱۰۷
غَوادی	۲۰	»	۶	۱۵۸
غَواذی	۱۹	غِیطان	۶	۵۳۳
غَوارب	۱۶	غِیلان	۲۸۳	۷۰۲
غَوّاص	۵	غِیم	۱	۴۲۴
غَوالی	۱۸	غِیمان	۴۲۶	۳۱۷
غَوامض	۸	غین	۵۲	۲۲۵
غَوانی	۳	غیناء	۲۸	۴۵۲
»	۱	غِیوم	۷۰۳	۵۰
غَوایت	۴	»	۶۹۶	۶۲۰
غَوایل	۱۷		۴۲۶	
»	۱۸		۶۲۸	
غَوَج	۱۷	فائزه	۵۰۰	۵۱۱
غوری	۲۲	فائق	۴۵۰	۱۸
غُول	۱	فاتحه	۳۸۸	۱۱۸
غَنی	۱۰	»	۱۸۷	۴۸۸
غِیار	۷	فاتحه ترک خواندن	۵۹۲	۵۱
غِیار	۸	فاترات	۵۹۲	۹
غِید	۹	فائق	۲۵۶	۱۹۱
غِیداق	۱۱	فاتنین	۵۷۵	۱۴۸
غِیداقی	۹	فاجر	۲۲۳	۱۲۷

ف



ح	ص	ح	ص
فاجر	١٤	فئات	٦٤٥
فاخترى	٩	فَتَّاك	٢٧٠
فاخر	١٢	فَتَّاك	٩٩
»	٧	فَتَّال	١٢٧
فارس	٩	فَشْرَاك	٢٢٢
فارغ	٥	»	١٨
فارعه	١٤	فَتَّك	٥٢٨
»	٥	فَتَّن	٥٩٨
فاكرة	٣	فَتِّيَات	١١٢
فالق	١٥	فَجْوَه	١٨
فانوس	٩	فَجِيْعَه	٣٣٧
فايج	١٦	فَحَّامَان	٢٢٣
فايجه	١٠	فَحَاوِي	١٤
فايجه	١٢	فَحْمَةُ الْعِشَاء	١٤
فايح	١٧	فَحْوَى	٢٢٣
فايحه	١١	»	١٤
فِئَات	٢١	»	٢٤٢
فِئَام	٨	فِخَار	٢١٥
فؤاد	١٠	فَخَّارِيَان	٢٤٩
فِئَة	٩	فِخَام	٢٢٧
»	١٩	فَخَّت	٥١٣
فِئَةُ الْإِسْلَام	١٥	فَرَائِد	٣٩٨
فَمِيدُ الْفُؤَاد	٨	»	٤٠١
		»	٤٠١



ص	ح	ص	ح
۷۱۰	۲	۴۷۴	۱۷
۲۷۲	۱۰	۲۷۶	۱۷
۹۹	۱	۵۳۷	۵
۱۳۷	۳	۲۲۲	۸
۱۳۷	۴	۷۰	۲
۹۵	۱۰	۲۲۲	۷
۲۹۱	۱۵	۳۶۴	۲۳
۶۳۴	۱	۳۴	۱۹
۱۸۰	۴	۱۱	۲۴
۳۷۹	۷	۵۴۰	۱۳
۳۰۹	۱۴	۱۸۰	۵
۳۰۹	۱۶	۵۴۰	۱۴
۵۸۰	۱	۳۲۲	۴
۸۲	۸	۳۲۲	۶
۳۸۷	۶	۱۰۷	۸
۳۸۷	۷	۱۰۷	۱۵
۲۷۸	۳	۲۰۵	۱۰
۴۸۸	۴	۴۲۷	۲
۵۲۹	۲	۲۸۵	۵
۹۳	۱۷	۲۲۲	۱۲
۴۳۱	۲	۴۲۷	۱
۵۵۹	۹	۱۵۴	۱۵
۵۷۵	۵		



ص	ح	ص	ح	
				فُروخته
ص	ح	ص	ح	فُروش
۶۸۱	۱۰	۶۶۱	۱۰	فرهاد
۷۰۸	۴	۴۵۰	۲۴	فرهی
۵۲۵	۷	۷۱۰	۳	فرید
۴۷۶	۲۱	۲۸۵	۶	فریدآمود
۴۴۱	۱	۴۳۱	۳	فریده
۴۹۳	۵	۴۳۱	۴-۳	»
۲۳	۱۲	۲۵	۲۸	فریسه
۷۰۵	۸	۴۶۰	۱۰	فریغ
۵۳۳	۱۹	۶۱۵	۱۹	فریقین
۴۷	۴	۳۲۲	۳	فِرولیده
۱۵۸	۸	۲۸۶	۴	فسان
۱۵۸	۷	۲۹۳	۱۳	فُسْتَقی
۲۳۲	۲	۱۷۱	۵	فُسْحَت
۳۷۸	۵	۴۰۷	۱۲	»
۲۷	۱	۳۹۷	۱۴	»
۲۷	۲	۴۲۳	۱۱	فُسْطاط
۲۵۰	۱۳	۵۸۲	۸	فُسوس
۵۲۶	۱۳	۴۲۳	۱۲	فَسِیح
۱۰۱	۵	۴۵	۲۰	فَسِیلَه
۱۱۱	۱۲	۲۴	۱۷	فَش
۵۹۸	۴	۵۹۷	۱۰	فَصّ
۶۶۷	۹	۵۴۴	۳	
۴۴۸	۱۰	۳۹	۱۱	







ص	ح	ص	ح
۵۵۱	۲۰	۴۲۸	۷
۵۰۹	۱۱	۵۱۳	۲۱
۲۲۲	۴	۲۲۳	۱۹
۳۶۰	۹	۵۵۳	۱۹
۱۱۳	۱	۳۵۲	۹
۲۰۵	۱	۵	۲۴
۴۱۹	۲۴	۲۷۵	۱۰
۹۴	۲	۵۱۳	۲۰
۱۵	۱۳	۶۰۱	۸
۱۶۹	۴	۶۲	۱۴
۵۰۸	۴	۴۹۱	۱۷
۵۱۳	۱۱	۳۴۵	۶
۲۰۰	۱۷	۴۶۷	۸
۶۹۰	۷		ق
۵۷۰	۵	۱۵	۱۲
۵۴۱	۱۸	۲۴۰	۱۱
۵۴۱	۱۹	۳	۷
۶۴۰	۱۲	۵۸۰	۳
۶۱۵	۹	۶۱۵	۸
۷۰۱	۸	۹۷	۲۱
۷۰۱	۱۰	۲۲۷	۱
۶۲۶	۱۱	۵۸۵	۱۷
۶۴۰	۹	۵۵۱	۱۹
		۵۵۱	۱۰

فَيَالِق

فَيَنْت

فَيَح

فَيَحَان

فَيَض

فَيَضَان

د

فَيَفَاء

فَيَلْكَون

فَيَلُولَه

فَيُوج

فَيُولَت

د

قَاب

د

قَابِلَه

قَابُودَان

قَاتِرُالرَّحَال

قَاتِلُأَبِيَه

قَادِرَانْدَاز

قَادِرَانْدَازِي

قَارَّ

قَارَات

قَارَّآ

قَارِب

قَارِس

د

قَارِع

د

قَارِعَه

قَارُون

قَاس

قَاس

قَاسِح

قَاسِي

قَاصِف

قَاصِي

قَاصِيَه

قَاضِي دِين

قَاضِي دِين

قَاطِبَه

قَاطِر

قَاطِع

قَاطِع

قَاطِن

قَاطِنِين







ص	ح	ص	ح
٣٠	٣	٦٩٩	١٦
٦٠٤	١٩	٦٩٩	١٥
٤٢٧	٤	٢٠	٢
٧	١٨	٣٠٩	٢١
٤٠٧	١١	٤٧٤	١٠
٢٤٩	٨	٢٠٣	٤
٣٩٦	١٣	١٥٥	١١
٧	٢٠	٤٠٧	٥
٧١٨	١	٤٥٤	٨
٤٦٣	١	٣٩٦	١٧
٢٣٠	٧	٤٦٢	٢٢
٢٧٨	٤	٢٣٠	٤
٩٧	٣	٢٣٠	٨
٣٧٦	١٨	٣٢١	١٩
٣٧٦	١٧	٤١٨	٩
٥٣٥	١٦	٥٠٢	١٧
٥٥٩	٨	٩٦	١
١٥١	١٢	٢٠	٢٥
٢٣٤	٥	٥٦١	١٢
٣٧٠	٥	٩٠	٣
٥٩٢	٥	٣١٨	٢٠
٣٤٥	١٣	٩١	١٨
٥٨٥	١١	٤٢٧	١٦

قَدَم

قُدُم

قُدُود

تَدِيد

قُدَاذِه

قِرَاب

قِرَابَه

قِرَاضِه

»

قِرَاط

قِرَاطِين

قِرَاع

قِرَاع

»

»

قِرَاعَات

قِرَانِيَطُس

قِرَدَه

»

قِرْص تَبَاشِير

قِرْضَاب

قِرْط

»



ح	ص		ح	ص
قَرِيحَه	۱۴	۳۴۵	قَصَبَات	۴
قَرِيض	۹	۴۵۴	قَصَبَات	۶
قَرِيه	۸	۶۷۱	قَصَب نر گس	۹
قَرِ اباشِيَه	۱	۱۳۱	قَصَل	۲۲
قَرُوم	۶	۳۷۰	قَصْم	۲
قُساسی	۱۴	۷۱۷	قُصور	۳
قِط	۲	۳	»	۴
قِسطاط	۱۴	۴۲۳	قُصور	۴
قُسطاس	۲	۶۵۷	»	۵
قِسمت	۱۷	۲۱۸	قُضایر	۷
قِسوط	۵	۶۴۰	قُضْم	۱۵
قِیسی	۴	۱۲۹	قُضَه	۹
»	۱۵	۳۵۰	قَط	۸
قِسیمَه	۲۸	۵۳	قَطَا	۱۲
قُشْعَرِ برَه	۱۰	۵۴۹	قِطاب	۵
قِصار	۴	۳۵۱	قِطار	۲
قُصاره	۲	۶۶۷	قِطار	۴
قُصاری	۱۶	۴۲۵	قُطّان	۶
»	۶	۶۴۵	قُطایف	۱۴
قُصالَه	۱۳	۲۳	قُطب رَحی	۸
قِصامه	۱	۶۶۷	قُطر	۲۸
قِصایا	۱۵	۴۲۵	قطره زدن	۱
قِصب آبگون	۱۰	۷	»	۸



ص	ح	ص	ح
٣٦٦	١٥	٦٠١	٤
٢٨٠	١٩	٦١٥	١٠
٥٥٩	٢	٦١٣	٥
٣٤٧	١٤	١١	١١
٣٤٧	١٥	١٨٠	١٩
٥٥٩	٣	٢٠	٧
٧١٠	٦	٢٧	١٣
٣٠٤	١٣	٢٣٧	٥
٥١	١٢	٢٩١	٣
٥	٢٢	٥٠٢	٤
٣٩٦	٣	٢٢٥	٥
٣٩٦	٤	٢٢٥	٦
٥٧٢	٢	٥٣٥	٢٠
١٩٧	١٢	٦٧٥	٦
١٥٦	١	٤٨٩	٦
٣٧٥	٤	١٨٢	٩
٤٥	٨	٢٣	٤
٣٥	١١	١٢٥	١٤
٤٤	١	٢٢٨	٢٣
٣٤٥	١١	٢٩٤	٨
٣٤٥	٢٤	٥٣٢	٦
٧١٥	١١	٢٣	٦
٢٧١	١٠	٢٥	٦

»

»

قطره زن

قَطَطَه

قِطْمِير

قُطُوط

قُطُوف

قَطِيع

قَعَط

قَعْقَاع

قِفَا الدَّهْر

قِفَا خَارِيدَن

قُفَاخِرَى

قُفُول

قَلَائِد

»

قَآلَاش

قِلَاع

»

»

قُلَاعَه

قَلَامَه

قَلَامِيس



ص	ح	ص	ح
٥١٤	٢	٢٢	١١
٣٥٥	٥	٥٥٨	٢٢
١٩٨	٣	٤٧٦	٦
٦٠٩	١٧	٧١٤	٦
٥٣٧	١٥	٧١٥	١٣
٦٤١	٥	٦٢٥	١
٥٦١	٦	١٤٤	٩
٥٢٨	١٣	١٠٩	١٧
٦٣٩	٥	١٠٩	١٩
٦٢٠	٦	٢١١	٢٠
٥٠	٢٧	٦١٨	٧
٢٥٠	١٢	٦١٨	٩
٣٣٣	٤	٦٦٠	٨
٢٣٠	٢٢	٢٥٣	١١
٣٧٥	٥	٢٥٠	١١
٣٧٠	٤	٦٢٤	١٠
٢٠٤	٤	٥٢٦	٧
٢٧٨	١	١١٦	٢٦
٤١٩	٢٣	١١٦	٢٤
٤٢٩	١٨	٤٦٢	٢٣
٥٨٤	١	٧٠٦	٥
٤٨٨	٤	٣٨١	١٨
		٤٢٣	٩



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
٥٢٧	١٠	١٢٥	١٦
٢٩٢	٢	٥١٣	١٢
٤٣	٢٧	٢٨٧	١٣
٢٦٤	٣	٤١٤	٩
٤٣	٢٧	٤٤	١٣
٦٩٣	٣	٣٦٩	١٠
٣٢٦	١٠	٧٧	١٢
٥٣٠	٥	١٠٩	١
١٨١	١٣	٤٤٢	١
٧٠٤	٩	٤٤٢	٢
٥١٩	٨	٢١٦	١١
٤١	١	٢٨٤	٢
٤١	٢	٤٢٧	١٨
٤٥٨	٩	٤٤٢	١١
٤٩٣	٢٢	١٢	١٩
٣٨١	١٩	٥٥١	١١
٧٨	١	٤٣٥	٨
٨٦	٩	٦٦٢	١٦
٤١٦	١٢	٥٣٥	١٩
٤١٦	١٣	٦٩٩	٨
١١٠	١٨	٦٤٤	٢١
٢٣٠	٢١	٣٦١	١٦
١٥٩	٤	٤٣٥	١٤



ص	ح	ص	ح
۳۸۱	۱۲	کافور	گے
۳۸۱	۱۵	کافور	۱
۳۸۱	۱۴	کافوریز	۷
۵۶	۲۵	کافور خشک	۲
۲۲۴	۴	کاف و نون	۴
۹۷	۷	کافہ	۳
۱۴۳	۲	کاگل	۹
۸۳	۱۹	کامل	۱۵
۳	۱۴	کان	۴
۱۵	۲	»	۱۰
۱۵	۶	کانا	۹
۳	۱۳	کانون	۱۷
۵۷۷	۱۱	»	۶
۵۷۷	۱۴	کانون الاول	۲۴
۵۳۰	۱۸	کاهکشان	۹
۵۳۰	۱۹	کاهکشان	۴
۱۱۴	۱۰	کاهل	۱۷
۱۱۴	۱۱	کاهلی	۷
۱۷۲	۹	کاهو	۱۰
۲۹	۱۶	کاس	۱۱
۱۰۸	۴	»	۱۹
۱۰۷	۱۸	گیبار	۹
			کابلج
			کاتب
			کاخ
			کاخ
			کار آب
			کار نوشته
			کاس
			کاسر
			کاسر
			کاسه بر سر شکستن
			کاسه گر
			کاسه گردان
			کاسه لیس
			کاشح
			کاغذ
			کاف
			کافر
			کافر
			کافر
			کاف نسخ
			کافور



ص	ح	ص	ح	
۲۵۰	۱۶	۱۰۷	۱۱	کیار
۴۴۸	۱۵	۴۳۹	۱۶	•
۳۳۵	۱۸	۴۳۹	۱۵	کیار
۲۵۹	۶	۶۷۸	۸	گبدُ السَّماء
۷۰۸	۵	۱۰۵	۲	کیر
۳۵۳	۱۰	۵۳۶	۳	کَبک
۳۵۳	۱۱	۶۲۳	۳	گَبکَبه
۲۶۰	۲	۲۰۴	۲۲	گَتائب
۵۹	۵	۴۱۴	۲	•
۱۵۳	۹	۵۶۸	۴	•
۵۶۸	۷	۶۲۵	۵	کتاب
۵۶۸	۶	۱	۲	کُتَّاب
۳۰	۲	۱۴	۳۰	کِتَابَه
۴۸۸	۱۱	۳۶۸	۱۴	•
۳۶۶	۱۸	۶۲۵	۶	•
۶۸۹	۱	۴۳۵	۱۷	کِتَارَه
۳۶۲	۱۷	۳۴۸	۸	کَتیبَه
۲۵۵	۴	۴۷۶	۲۴	گَنج
۱۳۹	۱۸	۱۴۱	۶	گَښَه
۳۳۸	۴	۵۵۶	۷	گَشِیث
۵۰۹	۱۸	۴۶۲	۲۶	گَشِیرُ التَّلَاؤُ
۷۹	۳	۳۱۱	۹	گَشِیرُ الرِّمَاد
				گَشِیرُ المَضَارَّ
				گَجَک
				گُجَل
				گُحلی
				گُحلی
				کَدَّ
				گَدَح
				کَدخدا
				گَدَر
				گُذُبُذُب
				گِرادیس
				گُرَّاس
				کِرَاسی
				کِرَامت
				کُرَب
				کَرْد
				کَرزین
				کُرَسی
				کَرک
				•
				کُر کی
				کُرُوب



ح	ص	ح	ص
۱۳	۶۶۷	گُور	۸
۱۵	۶۶۷	د	۲۳
۳	۳۷۳	گُور	۲۱
۲	۴۷۵	گُور	۲۲
۱۷	۲۸۱	گُیب	۳
۹	۳۸	د	۵
۵	۳۴۳	کُسیر	۱۴
۱۶	۶۸۴	گُش	۸
۸	۳۵۰	گُش	۱۰
۱۲	۳۱۳	کُشفُ القناع	۲۵
۱۷	۱۸۰	گُشکُشه	۲۴
۹	۵۸۱	کُشکُشه	۲۷
۱۴	۲۹	کُشم	۱۰
۱۳	۲۹	گُشیش	۱۷
۱۸	۶۳	گُغیت	۱۳
۹	۴۱۷	کُف	۳
۷	۵۱۵	کُفاح	۱۹
۱۴	۱۷۲	کُفِ آدم	۷
۲۱	۶۷۰	کُفّار	۱۸
۲۳	۴۷۶	کُفّار	۲۱
۲	۲۸۹	کُفء	۱۲
۱	۴۸۸	کُفُ الأسد	۸



ص	ح	ص	ح
۵۵۷	۲۰	۵۲	۹
۱۴۲	۱۸	۳۷۶	۵
۴۷۲	۲	۶۶۷	۱۲
۴۷۲	۳	۳۱	۲۵
۵۲	۲۰	۲۹۵	۲
۳۱۰	۸	۱۴۴	۴
۱۷۶	۵	۴۹	۱۳
۴۲۴	۷	۲۵	۱۶
۴۶۱	۲۶	۳۴۲	۱۴
۴۸	۷	۴۳۴	۵
۳۵۵	۱۱	۴۲۴	۹
۳۵۵	۱۲	۵۱	۳
۲۵۸	۱۳	۱۵۴	۱۷
۴۵۹	۵	۴۲۴	۸
۴۵۴	۱	۲۶	۱۳
۱۵	۲۴	۱۱۰	۱۶
۵۱	۱	۶۹۹	۲۰
۷۰	۶	۲۷۸	۸
۳۰۵	۱۷	۵۵۸	۱۹
۶۲۴	۱۲	۴۱۹	۱۱
۱۸۵	۹	۲۴۷	۹
۱۵	۴	۵۶۲	۲
		۳۴۶	۲۱



ص	ح		ص	ح	
۵۷۲	۳	گنگر	۲۷۲	۱	کمال
۱۳۵	۵	گنگر	۳۷۸	۶	کمان رستم
۱۳۵	۸	گنگره	۵۴۷	۱۳	د
۶۳۳	۱۰	گنود	۴۳۹	۲۲	کمان زنبوری
۲۱۷	۱۲	گنوز	۷۴	۴	کمان کشیدن
۴۵۹	۱۳	گنوز قارونی	۳۰۵	۴	گماة
۳۰۷	۲۸	کنیز	۳۰۵	۱۶	د
۲	۲۰	کواکب	۵۴۸	۱۵	د
۲۳۵	۹	کواکب	۲۸	۱۶	گماهی
۲۶۵	۱۵	کواکب سحابی	۱۹۳	۹	گمتره
۳۳۶	۱۰	د	۶۶۰	۱۲	کمخاب
۲۵۸	۱۰	کواعب	۴۹۴	۶	گمنت
۳۹۳	۱	گوپ	۲۷۸	۱۲	کم فرصت
۵۴۰	۴	گوئر	۴۸۱	۱۵	گمکام
۵۴۰	۵	گوئر	۳۰۵	۱۵	گیمی
۱۳۶	۱	کوچ	۱۵۹	۱۳	گمیت
۴۳۹	۸	کورکا	۱۵۹	۱۵	گمیت
۵۱۵	۳	کوسج	۲۷۷	۲	کمیش
۵۱۵	۹	کوسج	۴۱۸	۳	کمین
۳۰۴	۸	کوفه	۵۷۷	۱۰	کین
۱۰۱	۱۱	گوکب	۶۹۵	۱۰	کُن
۱۷۳	۳	د	۱۱۲	۱۰	کناره گرد
۷۰۱	۷	د	۶۰۷	۷	کنانت
			۱۰	۷	کیناس



ص	ح	ص	ح	
۲۲۸	۷	۷۰۱	۶	کو کب
۵	۲۳	۷۰۱	۹	کو کب
۳	۸	۷۷	۲	کو کبه
	گ	۲۷۰	۸	کو کو
۱۹۸	۵			کُون : رجوع به اکوان شود
۲۱۵	۶	۱۵	۳	کُونین
۱۹۹	۱۵	۳۳۸	۱۲	کُوَه
۵۱۴	۱۴	۳۸۴	۱۴	کوه بر کوه
۱۹۹	۵	۴۲۲	۱۵	کوه پشت
۱۹۸	۴	۳۲۱	۶	کوهه
۴۸۷	۷	۳۹۴	۱۳	د
۱۹۹	۲	۳۹۴	۱۲	کُوَهه
۵۴۵	۲	۲۲۲	۱۴	کُوَهه
۶۶۶	۱۶	۱۶۸	۲۲	کُھوف
۵۶۱	۱۹	۳۲۲	۱۹	کُهبدان
۲۱۷	۱۱	۶۶۶	۱۵	کُهنه کَرک
۱۹۵	۲	۳۴	۳	کَی
۲۷۵	۶	۲۴۴	۸	د
۵۶۱	۵	۳۴	۲	کُبان
۴۳۸	۲۱	۱۱۳	۱۸	گَیْت و گَیْت
۲۸	۷	۴۴۱	۱۰	کید آور
۲۵۹	۸	۱۳۷	۸	کیش
۳۳۶	۴	۱۵۰	۱۲	کیش
۱۲۵	۹			



ص	ح	ص	ح
۲۲۴	۱۱	۱۳۸	۷
۸	۳	۲۱۶	۷
۶۱۹	۷	۳۶۲	۲۰
۶۹۶	۱۴	۳۹۶	۸
۲۱۱	سطر ۷	۱۰۴	۱۲
۲۶۰	۴	۳۹۳	۳
۶۱۹	۶	۲۷۳	۶
۹۳	۱۸	۳۶۲	۱۸
۶۲۸	۲	۳۶۲	۱۹
۷۰۷	۳	۵۶۱	۱۸
كلو كشيدين رك : از كلو كشيدين		۳۸	۱۱
۵۳۹	۸	۳۳۸	۳
۳۶۶	۲۷	۳۸	۱۰
۴۴۱	۹	۴۳۰	۶
۵۴۴	۴	۳۳۱	۹
۵۳۶	۱۳	۱۸۹	۶
۵۳۶	۱۸	۳۸۸	۹
۱۹۹	۱۶	۲۷۹	۱۸
۵۶۰	۱۳	۴۲۰	۶
۵۸۴	۲	۶۱	۲۰
۲۷۲	۴	۲۲۶	۵
۵۵۳	۱۲	۳۶۲	۱۶
۲۰	۱۵		



ص	ح	ص	ح	كوهراآمور
٤٧	٢٥	٤٨٣	٢١	
٤٦٢	٣		٧	
٢٢٤	١٢	١٧٩	٤	لا
٦٠٣	٢٠	٢٨٤	١٢	لائح
١٥٢	١١	٥٩٢	٩	د
١٦٠	١	٥٨٧	١٣	لائمانه
٤٢٤	١٠	١١٦	١٣	لابه
٦٠٣	٨	٣٢٨	١٨	لائحصى
١٤٥	٧	٣٨٨	٣	لاخ
١٤٥	٧	٥٤٨	١٢	لاذغ
٩١	١٣	٥٤٨	١٣	لازع
٥١١	١٧	١٥٥	٤	لازم الشباب
٢٧٧	٩	٤٥٩	٧	لاسيما
٦	٢٣	٥٩٥	٦	لاطائل
١٥٧	٨	١٧٣	١٢	لاغرو
١١٩	١٩	٤٧	٢٤	لال
٩١	١٢	١١٢	٧	لاآ
١٥٩	٣	٢٥	٥	لالا
١١٥	٩	٤٦٢	٢٤	د
٢٥	٢١	٤٦٣	٢	لالا
٩٥	١٥	١٤٥	١٢	لاله دختری
٩٥	١٦	٢٥	٤	لالی
٣٥٥	١٧			



ح	ص	ح	ص
٦	١٩٤	لَحْمِي ( ياقوت ... )	١٩
١٤	٩١	لَحُوم	١٢
٦	٣٧٣	لَحِيَه	٥
٩	١٤٥	د	٦
١٤	٣٢٤	لَحِيَةُ الْبَقَر	١٥
٦	٥٨٦	لَحِيَةُ التَّيْس	١٥
٨	٤٧٧	لَحْتَ	١٧
٤	٣٢٨	لَخْلَخَه سَاي	٦
٣	٥٧٠	لَدَى	٢٣
٢١	٦٠٣	لَذَازَات	١٩
٢٠	٢٣٢	لُر	١٠
٢٢	٢٣٢	لِسَانُ الْعَصَافِير	١٣
١٦	٥١	لَسَن	١٤
١١	٥١	لُسَن	١٥
١٧	٥٨٣	لِسَن	١٣
٢٧	١٨	لِصَاب	٥
٢٩	١٨	لِطَاط	٥
٢٤	٤٨	د	٨
٢	٩	لَطَائِف	١٣
٩	٦٥٩	لَطَم	١٠
٤	٢١٠	لَطِيم	١٦
١٥	٥٤٠		
٤	٦٥٠		



ص	ح	ص	ح
			لَطِيْمَةٌ
٧٠٧	٧	٥٥٣	١٧
٣٦١	٤	١٩٧	٢١
٣٠٨	٢	٦٠٢	٨
٢٠١	١٠	٩٢	٢
٦٧٣	١٤	٢٤١	٦
٢	١	٥٩٣	١٣
٤٤٠	١٠	٥٨٦	٥
٦٤٨	٨	٧١	١٥
٦٤٨	٧	٢٣	٩
٢٩١	٥	١٣٠	٧
٣٥٠	١	٤٣٦	٢١
٦١٣	٧	٦٤	٧
١٦٧	٧	٥٦٧	١٢
١٨	١١	٢٣	٨
١١٧	٦	٧٥	٧
٦٧٣	٥	٣٠٧	٢٤
٤	٤	١٦٦	٧
٥٩٣	١٢	١٣	٥
٢٦٩	١	٤٦٣	٦
١٥٠	٥	٤٧٥	١
٢١٦	١٨	٥٧٤	١٤
٣٣٥	١٣	٢٧	١٥
٣٣٥	١٤	٤٧٧	٧



ص	ح	ص	ح
٢٥٦	٢	٣٥٠	٣
٤٨٢	١٤	٣٣٥	١٥
٥٢٣	٧	٤٤٢	٦
٥٩	٣	٦٥٤	١٠
٣٦٥	٢	٣١٧	٢١
٣٢٨	٢	٦٧٣	١٢
٣٦٤	٨	٦٧٣	١٣
٦٦٤	٣	٣١٧	٢٢
	٢	١١٩	٢٨
		٤٥١	٥
١٥١	١٧	٦٥٤	١١
٤٣	٢٨	٥٨	١٠
٤٨٩	١٣	٥٨	١١
١٥٢	١٧	٢٥٦	٣
٥٨٥	٩	٦٧٦	٦
		٥٤١	٨
٤٣	٢٩	٥١٤	١٧
١١٢	٦	٢١٠	٣
٥٩٤	٥	٥٨	٩
٦٣٥	١٢	٢٢٨	٣
٦٤٥	١٠	٢٥٨	٤
١٥٣	١٢	٢٨٧	٣
٦١٧	٩	٥٣٥	٤

لُهاسه

لُهب

لُهبات

د

لُهبان

د

لُهبان

لُهبان

لُهب

لُهنة الضيف

لُهيات

لياق

لياقت

ليالي

لُيت ولعل

لُيث

ليس

لُيق

ليقه

لُيل

د

د

لُيل



ص	ح	ص	ح
۵۸۵	۷	۱۵۴	۲۰
		۵۲	۱۵
۱۸۰	۱	۸۸	۱۳
۴۲۷	۲۰	۳۰۹	۲۳
		۴۲	۹
۲۵۳	۵	۶۳۵	۱۴
۱۰۱	۱	۶۱۳	۹
۶۲۸	۳	۵۱۶	۶
۶۲	۶	۶۸۶	۱۱
۶۲۸	۷	۴۵۰	۵
۳۶۶	۱۴	۷۱۵	۵
۴۳۲	۱	۲۷۱	۱۹
۱۳۴	۱۶	۱۳۲	۸
۲۵۳	۴	۵۳۹	۱۰
۷۱۵	۶	۹۳	۱۱
۴۴۷	۱۲	۱۳۱	۵
۴۵۵	۲۲	۱۸۷	۵
۲۰۹	۱۰		
۴۵۶	۱۹	۴۶	۲
۳۷۲	۵	۱۸۸	۲
۴۵۶	۲۱	۲۷۳	۱
۱۸۵	۲۲	۱۴۴	۵
۶۲۷	۱۴	۴۸۸	۱۶

ماشوب

ماشطه

ماشی

ماشی

ماشياً على رأسه

ماضی

ماطره

مآقط

مال

مالی

مآود

ماوراءالنهر

ماه

د

ماه پروین

ماهچه

د

ورک : ماهیچه

ماه مقنّع

ماه نخشبی

ماهور

ماهوشان

ماهی



ص	ح	ص	ح	
٢٨٧	١٦	٢١٢	١٤	مِباطِشَت
٤٩٨	١٠	٤٣٨	٩	مِبالَدَت
٤٩٨	٩	٢١٢	١٠	مِبالَطَت
٧١٥	٧	٤٥٦	٥	»
١٩٧	١٠	٦٢١	٢	مِباهِج
٣٨١	١٠	٢٩٣	٩	مِبتُور
١٨	٢١	٢٦٤	١٤	مِبتَهج
٥٨٢	١٣	٧٠٤	١١	مِبتَر
٤٠٢	٥	٥١٧	٩	مِبرَقَش
٤٣٥	١٦	٥٥٥	١٥	»
٤٩١	١	٧١٦	٦	مِبرَه
٣٩٧	٧	١٠٠	٣	مِبرَهَن
٥٥٩	٥	٥٣	٢٢	مِبَسَم
١٣	٥	٥٣	٢٠	مِبَسَم
٦٢٠	٩	٢١٩	١١	مِبَشِرَه
٣٧٣	١٩	٥٢٥	٩	مِبَضَع
٥٢٢	٣	٢٨٢	١٢	مِبْضُوع
١٣	٤	٢٨٤	٢٠	مِبْغَضَت
٣٩٧	٦	٥٦٢	٤	مِبوَقَات
٤٦٦	١٢	٦٥٠	٢	مِتاَع
٧٧	١٦	٦٢٢	١٣	مِتاَعِب
		٢٨٥	١٤	مِتاَلِف
		٦٤١	١١	مِتاَلِف



ص	ح	ص	ح	متداكس
٢٤٢	١٤	٢١٢	١	متداهدم
٥٢٨	١٥	٣٩٧	١١	مترادف
٦٤١	١٢	٧٧	١٧	متراكب
٥٧٨	٦	٧٧	١٤	مترب
٢٤٣	٦	٤٧٨	١٣	مترجى
٣٧٣	١٥	٦٧٦	٤	مترس
٧٥	٢	١٧٤	٤	مترس
٢٢٨	١٩	٦٩٨	١٠	متروى
٨٣	١٦	٥٤٦	١٤	مترغزع
٥٦٧	٨	٢٤٣	٣	مترلزل
١٤٠	٦	٨١	٢	متسارع
٧٧	١٣	٤٣١	٢٣	متسند
٢١٢	٣	٤١٩	١٦	متشابهات
٣٢٠	٢٤	١٠٠	٥	متشاعر
٥٢٢	٥	٨٠	٨	متشذر
٥٨٣	٣	٢٩٢	٤	متشرد
٤٦٢	٥	٤١٩	١٥	متشرم
١٩	١	٤١٩	١٤	متضع
١٩	٢	٢٤٣	٨	متضع
١٨	٢٢	٢٤٣	٩	متطاو له
٣٨١	١٣	٢٤٢	١٣	متطاير
١٠٤	١	١٣٦	٣	متطاب
٣١٣	٤	٩٦	٦	



ح	ص	ح	ص
۲	۵۸۳	مُتَوَاطِس	۳۳
۴	۲۴۳	مُتَوَزَع	۴۵۵
۱۸	۱۴۵	مَتین	۱۵۳
۳	۳۰۴	مَتین	۱۸۵
۲	۳۹۰	مَتینَه	۱۸۵
۱۰	۵۳۴	»	۶۶۸
۱۳	۶۲۴	مُثَابِت	۴۴۰
۱	۶۷۹	مُثَابِر	۵۱۰
۱۰	۶۷۶	مُثَابِرَت	۴۵۵
۸	۴۱۸	مُثَار	۲۱۲
۵	۶۴	مُثَالَات	۳۲۰
۹	۱۶۱	مُثَرِی	۳۲۰
۱۵	۲۱۱	مُثَقَلَه	۶۳۳
۱۶	۳۵۸	مُثَلَّثَه آتَشِی	۴۵۶
۲۱	۵۳۳	مُثَمُورَه	۸۵
۹	۷۶	مُثَنِّی	۳۵۸
۴	۵۶۵	مُثَوَّل	۴۱۲
۱۹	۲۹۴	مُجَاب	۶۰۳
۱۰	۲۱۳	مُجَاوِر	۵۳۸
۸	۴۲۲	مُجَاوِرِین	۵۶۳
۶	۱۷۷	مُجْبُول	۶۳۸
۱۴	۵۸۰	»	۵۴۳
۴	۵۵۷	مُجْتَاحِین	۲۹۹
		مُجْتَازَان	



ص	ح	ص	ح	ص	ح
				مُجْتَثٌ	٣
٤١٤	١٦	مُجَنَّبَةٌ	٢٩٣	مُجَدَّرٌ	١٤
٤١٤	٦	مُجْتَدَةٌ	٢	مُجَدَّرٌ	٢٣
٦١	١٦	مُجَنِّسٌ	٣٥٥	مُجَدَّرٌ	٢٤
٥٩	٢	مُجَنُّونٌ	٣٥٥	مُجْدُودٌ	٢٢
١٧٨	٩	مُجْهَرُ الصَّوْتِ	١٣	مُجْدُونٌ	٢٤
٥٤٦	٨	مُجْهَلٌ	١٣	مُجْدُوذَالرَّجَلَيْنِ	٨
٤٥٣	١٩	مُجَبِّئٌ	٣٨٨	مُجْرٌ	٢٤
٢٩٤	١٨	مُحَابٌ	٤٠١	مُجَرَّدٌ	١٤
٢١٣	٩	مُحَاجِرٌ	٣٢١	مُجَرَّدٌ	١٥
٦٠٣	١١	مُحَاجَّةٌ	٣٢١	مُجَرَّدَاتٌ	٦
٣٦١	١٧	مُحَادَاتٌ	٢	مُجَرَّةٌ	٢
٤٥٦	٧	مُحَادَثٌ	٢٠٧	»	٧
٤٥٦	٨	مُحَادَثٌ	٣٠٠	»	٩
٢٨٠	٩	مُحَارَسَةٌ	٣٣٦	»	٣
٤٥٥	٢٧	مُحَارَّةٌ	٤٤٠	»	١٤
١٤٩	١٣	مُحَاسِنٌ	٤٤٨	مُجْعَبَةٌ	١٢
٥٦٤	١٣	مُحَاصِرٌ	٤١٤	مُجْلَجِلٌ	١١
٥٦٤	١٢	مُحَاصِنٌ	٦٠١	مُجْلُوبَاتٌ	٥
٤٢٠	٩	مُحَاضَرَةٌ	٤٦١	مُجَلِّيٌ	١٩
١٢٨	٧	مُحَاطٌ	١٠٨	مُجْمَرَةٌ	١٤
١٠٣	١٥	مُحَاقٌ	١٠٤	مُجَنِّ	٢
٢٨٥	١٣	»	٦٦٣	مُجَنَّبٌ	٢١
			٣٣٩		



ص	ح	ص	ح	مُحَاوَلَاتُ
٣٦٠	١	٤٥٦	١	مُحَاوَلَاتُ
٣١٨	١٩	٣٦٩	١١	مُحَاوَلَاتُ
٧٠٠	٥	٢٨٥	١٢	مُحَاوَلَاتُ
٥٠٧	١٨	٥٢	٢٢	مُحَاوَلَاتُ
٢١	٨	٤١١	٤	مُحَاوَلَاتُ
٤١٤	١٨	٥٢	٢١	مُحَاوَلَاتُ
٤	١٧	٥٢	٢٣	مُحَاوَلَاتُ
٣٩٣	١٤	٤٣١	٨	مُحَاوَلَاتُ
٥٤٣	١٠	٥٧٤	٦	مُحَاوَلَاتُ
٤١١	٣	٥١٥	١٨	مُحَاوَلَاتُ
٥٤٠	١٦	٥٧٤	٧	مُحَاوَلَاتُ
٤٧١	١١	٥٧٤	٨	مُحَاوَلَاتُ
٤٧٦	١٧	٤٥٥	٣١	مُحَاوَلَاتُ
٣٥٤	٢	١٩٤	١١	مُحَاوَلَاتُ
٤٧٩	٨	٣١٧	١٨	مُحَاوَلَاتُ
٤٧١	١٠	٢٤٤	٦	مُحَاوَلَاتُ
٣٥٤	١	٤٥٦	٣	مُحَاوَلَاتُ
٦٦٧	٧	٦٠٣	٣	مُحَاوَلَاتُ
١٣٢	٦	٥٣	٢١	مُحَاوَلَاتُ
٥٠٧	١٩	٢٧١	١	مُحَاوَلَاتُ
٢٠٥	١٣	٥٦٣	٢٥	مُحَاوَلَاتُ
٢٠٥	١٤	١٢٧	٤	مُحَاوَلَاتُ
١٢٨	٥	١٧٠	١٠	مُحَاوَلَاتُ



ص	ح	ص	ح	ص
١٥٣	١٦	١٣٢	١٨	»
١٨٥	٢١	٤٩١	٥	مَحْطُوطَةُ الْمَطَا
٤٥٥	٢٠	٤٨٢	٣	مَحْفَد
١١٦	٢٠	٧٠٠	٦	»
٥١٥	٢١	١٧	٩	مَحْقُوق
٤٢٠	١٠	٤٨٧	٤	مِحْك
٣٦٤	١١	٦٥٠	١٣	مُحْكَمَه
٤٥٥	٣٠	٦١٤	١٢	مَحَل
٤٦٩	١٤	٣٤٠	٦	مِخْلَال
٦١٨	١٢	٦٥٤	٣	مَحَلَه
٤٥٦	٢	١٠٨	١٨	مُحَلَّى
٧١٦	٨	١٧	٢	مَحْمَدَات
٤٥٦	٦	٨٩	١٩	مَحْمُودَه
٢٧٢	٦	٧٧	٢٣	مِخْن
٥٩٤	٨	٣٣٩	٢٢	مُخَنَّب
٣٦٤	١٢	٥١٥	١٧	مُخُول
٥٣	١٩	٢٨	٦	مِخْوَى
٥٠٣	٣	٥٣	٢٣	مُخَيَّا
٥٠٣	٤	٢٧٢	٤	مُخَيَّر
١٢٧	٦	٥٥٧	١١	مَحِيص
٦٧١	٤	٥٩٢	١٢	مُخَائِل
٣٣٢	١٦	٥٥٤	١٧	مُخَادَع
٥٨٥	١٥	٩٣	١٩	مُخَارِف
٦٦٣	١			



ص	ح		ص	ح	
٤٩٩	١٢	مُدَاخَلَت	٥٨٥	١٤	مَخْزُول
٤٩٩	١٠	مُدَاخِل	٥١	٨	مَخْزُون
٤٩٩	١١	مُدَاخَلَت	٣٣٩	٣	مَخْصَل
٤٦٣	٢٢	مُدَاد	٦٤٢	٨	مَخْصَل
٤٥٥	٢٦	مُدَارَات	٦٤٢	٩	مَخْصَل
٢٤٠	٢	مُدَارِج	٢١٩	١٤	مَخْضَر
٥٣٥	٢٥	مُدَارِج	٦٨	٦	مَخْضَرَم
٢٧٨	٢	مُدَافِع	٦٨	٧	مَخْضَرَمُ النَّسَب
٣٥٨	٩	»	٢١٩	١٥	مَخْضَل
٧١٦	١٠	مُدَا لَسَتْ	١٣٢	٢٠	مَخْطَء
١٠٧	٥	مُدَام	١	٣	مَخْطَاط
١٠٧	١٢	مُدَام	٢٥٤	٩	مَخْطُوبُهُ
٧٠٢	٩	»	٣٩٨	١٠	مَخْل
١١٨	١٧	مُدَاهَنَهُ	١١٣	٩	مَخَالَات
٤١٣	٥	»	٣٥٤	١٨	مِخْلَب
١٥٣	٢٦	مُدَايِد	٥٩٢	١٥	مَخْلَجَل
١	٤	مُدَبِّج	٥٥	١١	مَخْلُوجُهُ
٤٦٢	١١	»	١٠٨	١٧	مَخْلَى
٤٦١	٢٢	مُدَبِّجَات	٦٢٥	٨	مَخْلَى
٤٧٨	١٧	مُدَبِّر	١٦	١٨	مَخْنَد
٣٥٤	١٠	مُدَبِّرُور	٦٧	١٢	مَخْمَسَات
٣٥٤	٩	مُدْحُور	٤٢٨	٩	مَخْوَل
٤١	١٥	مُدَح	٢٤٨	١٧	مَخَيِّم



ص	ح		ص	ح	
۵۷۵	۷	مَذْكَرٌ	۷۷	۱۱	مدخول
۲۳۱	۷	مَذْكَرٌ	۵۶	۲۷	مِدرار
۱۴۱	۱۲	مَذْمُومُ الْخَلْقَةِ	۳۶۴	۴	مَذَرَّبٌ
۵۸۸	۱۳	مَذْنِبِينَ	۵۳۵	۲۴	مَذَرَجَه
۷۹	۱۰	مَذَّيْلٌ	۶۳	۱۱	مَذَرَسٌ
۶۷۶	۱۵	مُزَّ	۷۰۶	۴	مَذَرَّهْمَه
۶۳۲	۴	مِرَاءٌ	۳۸۹	۹	مَذَّعَمٌ
۶۲۳	۱۰	مِرَائِرٌ	۵۵۷	۱۵	»
۶۳۲	۵	مِرَائِيٌّ	۲۱۶	۹	مَذْقُوقٌ
۹	۱۷	مِرَابِضٌ	۴۹۲	۱۴	»
۹	۹	مِرَابِطٌ	۴۷۰	۲	مِذْكَه
۴۴۸	۱۱	»	۴۰۲	۴	مِذْمَرٌ
۱۳۲	۱۶	مِرَابِيعٌ	۱۴۱	۱۱	مِذْمُومٌ
۵۴۶	۳	مِرَاتِجٌ	۷۰۶	۳	مِذْنَرَه
۱۳۲	۱۷	مِرَاتِعٌ	۴۶۴	۱	مِذْوَدٌ
۶۱۶	۱	مِرَاحِلٌ	۳۱۲	۷	مِذَابٌ
۳۸۶	۱۰	مِرَادٌ	۳۹۱	۷	»
۶۰۹	۹	مِرَّادٌ	۲۴۷	۶	مِذَارِعٌ
۴۵۶	۱۷	مِرَادَاتٌ	۵۷۴	۱۶	»
۴۵۶	۱۸	مِرَادَاتٌ	۵۷۴	۱۵	مِذَارِعٌ
۳۸۸	۶	مِرَادِيٌّ	۸۱	۴	مِذْبَذِبٌ
۶۷۶	۱۷	مِرَارَه	۱۵۳	۱۰	مِذْبَذِبٌ
۶۷۵	۸	مِرَارِيٌّ	۳۶۴	۳	مِذَرَّبٌ
۶۲۹	۳	مِرَاسِيلٌ			



ح	ص	ح	ص
مراعات النّظير	١٤	٦٧٥	مَرَبَع
مَراعى	١٣	٦٦٦	مَرُبُوب
مُراعى	١٢	٦٦٦	مُرْتَجَل
مُراغم	٨	٣٨٩	مُرْتَجَل
مَراغه	١٢	١٦٦	مُرْتَدِع
مُرافق	٢٠	٥٣٧	مَرْتَع
مُرافق	٢١	٥٣٧	مَرْتَكِب
مُرافقت	١٠	٣١٥	مَرْتَكِب
مُراقى	٩	١٣	مَرْتَوَت
»	١٢	١٧٦	مِرْجاس
مُراكب	١٣	٤٣٦	مِرْجان
مُراكب	١٦	٥٠٠	مِرْجان
مُرامات	٢٧	٤٥٦	مِرْجانِ ثَر
مُرامات	٢٤	٤٥٦	مِرْجوف
مُرامى	١٢	٣١٩	مِرْجول
مُراوغه	١١	١٦٦	»
مُراهق	١٥	٧٠٣	مَرَح
مُرايا	٦	١٣٣	مَرَحْلَه
»	٢٤	٤٨٨	مَرخ وعَفار
مُرايا	٣	٦٣٢	مَرْد
مُراير	٧	٣١٨	مَرْد
مُربَط	٢٢	٥٠٠	مَرْد
مُربَط	٢٣	٤٨٣	مَرْد



ص	ح	ص	ح	مُرْد
۱۴۶	۱	۱۵۰	۲۰	مُرْد
۳۴۱	۴	۱۵۴	۹	»
۹۸	۹	۴۱۱	۵	مِرْداس
۱۵۳	۴	۶۱	۱	مِرْدِرْد
۴۱	۲۲	۷۷	۱۹	مُرْدَف
۲۵۳	۲۱	۶۶۵	۱۲	مُرْدَم
۳۶۷	۱۷	۴۰۶	۱	مردم باصره
۵۳۵	۱۷	۲۷۹	۱۳	مُرْدِن
۲۷۶	۱	۵۶۱	۱۳	مُرْدَه
۴۷۸	۹	۵۸۰	۲	مُرْدِي
۳۸۹	۱۰	۱۶۶	۲۳	مِرْزَاب
۷۱۱	۶	۳۹۹	۲۲	مُرْزَا
۵۶	۱۳	۳۴۶	۲۲	مِرْس
۴۰۵	۳	۳۴۶	۲۳	مِرْس
۵۱۷	۱۳	۳۶۶	۴	مُرْسَس
۵۲۷	۶	۵۶۸	۱۰	»
۵۲۷	۸	۲۹۱	۱	مِرْسَع
۵۲۷	۷	۷۶	۱۰	مِرْسَل
۶۱۵	۱۴	۴۱۴	۲۱	مِرْسَلَه
۴۶۱	۱۷	۳۶۶	۱	مِرْسَش
۲۴	۵	۷۸	۱۳	مِرْصَع
۵۰۲	۲۵	۱۴۶	۲	مِرْصُوص
۴۰۱	۱۴	۳۳۴	۱	»



ص	ح		ص	ح	
۶۷۵	۹	مُزَاهَمَت	۶۶۴	۱۲	مُرِمَّات
۶۹۸	۱	مُزْأَبِق	۵۳۳	۷	مَرْمَرِيس
۱۱۸	۱	مُزْبِر	۶۷۶	۱۶	مَرْمَرِيس
۴۷	۱۳	مُزْخَرَف	۲۸	۱۱	مَرْمُورَات
۸۳	۲۰	مُزْدَوَج	۲۸	۱۲	مَرْمُوزَات
۲۵۶	۱۰	مُزْدَوَج	۳۱	۹	مَرْمُوق
۲۶۴	۱۳	د	۱۸۵	۸	مَرُو
۴۸۲	۲۳	مُزَّج	۱۴۴	۱	مروارید بستن
۳۰۹	۱۹	مُزْعَفَر	۶۷۵	۷	مُرُوت
۴۹۵	۱۱	مُزْمِهَر	۷۰۲	۱۴	مُرُوق
۱۵۴	۱۳	مُزَن	۷۰۲	۱۶	مُرُوق
۷۰۶	۲	مُزَنَّرَه	۳۳۹	۱۵	مُرْهَفَات
۴۹۸	۱۱	مُزَوَّرَه	۵۵۱	۲۳	مُرْهَفَات
۷۰۲	۱۳	مُزَوَّق	۳۸	۱۵	مُرْبِخ
۷۰۴	۳	مُزَه	۶۲۳	۹	مُریر
۷۰۴	۴	مُزَه	۶۲۱	۱۵	مُرِيع
۶۲۷	۱۰	مُزَيَّت	۴۱	۴	مُزَابِر
۷۷	۲۰	مُزِيد	۱۴۹	۲	د
۱۱۸	۲	مُزِير	۲۹۲	۲۴	مُزَاحِف
۲۵۱	۸	مَس	۶۶۳	۹	مُزَارِيق
۶۴۸	۵	د	۶۱۷	۷	مُزَالِق
۶۴۸	۴	مَس	۱۴۹	۴	مُزَامِر
۲۲۸	۲	مَسَاء			



ص	ح	ص	ح	مُساآت
٤٢٩	١٠	٤٥٥	١٩	مُساآت
٤٣١	٢٥	٥٩٨	٧	مُساائل
٢١٥	١٥	٦٠٨	١٢	مُساجرت
١١٩	١٢	٤٥٨	٥	مُساجلت
١١٩	١٣	٥١٦	٣	مُساخط
٢٠٥	٢	١٥٢	٣	مُسار
٣٢٤	٣	٣٢٤	٥	مُسارات
٣٦٦	٦	١٣٢	١٤	مُسارب
١٤٩	١٤	٢٥٣	٢٣	مُسارب
٦٠٤	١٤	٤٩٦	١٢	مُسارح
٣١٢	١٤	٣٣٨	٢٢	مُسارعت
١٩٤	١٠	٣٤٠	١	مُساره
٤٩٦	١٣	٣٥٥	٢	مُساطح
١٣٣	١٣	٢٢	١٢	مُساطر
٦٠٨	٧	٣٢	٥	مُساغ
٤١١	٧	٣٩٩	٢	مُسافع
٤٤٩	٦	٣٩٩	٣	مُسافعت
٣٤١	١٢	٣٢	٤	مُساق
٨٠	١٠-٩	٣٦٧	٧	»
٧٠٠	٢١	٢٣٠	٢٦	مُساقط
٢٠٥	٩	٥١٦	٤	»
٦٤٢	١	٥٤٣	٤	مُساكين
٥٨٣	١	٤٢٩	٩	مُسالح



ح	ص	ح	ص	
٨	٤٩٤	مُسْتَبْدَع	١٦	٤٨٩
١٥	٤٣٥	مُسْتَبِيل	١٩	٣٦٩
١٥	٦٤	مُسْتَثْنَى	١٦	٥٨٨
١١	٥٣٨	مُسْتَجَار	١٧	١٦١
٤	٦٨٠	مُسْتَجَلِب	١٥	٥١٢
٧	٩	مُسْتَحْصَل	٢٠	٣٦٥
٦	٦٨٠	مُسْتَحْلِب	٢٠	٣٤٥
٩	١٥٥	مُسْتَخْمِرَان	٣	٤٥٣
١٨	٦٤١	مُسْتَرْدِف	١٦	٦٠٤
٤	٧٩	مُسْتَزَاد	٧	٦٦٦
١٣	٤٩٢	مُسْتَسْقَى	١	٤٥٣
١٧	٦٠٤	مُسْتَشْطَ	٦	٦٦٦
٧	٣٤٣	مُسْتَصْحِب	١٥	١٢
١٤	٥١٧	»	١٨	٤٧١
١٧	٦٠٣	»	٢١	٣٩٩
٩	٦٧٩	مُسْتَضِيم	٢	١٣٦
١٢	٦٢٨	مُسْتَطَرَف	٢	٨٠
١١	٤٧٥	مُسْتَطَرَفَات	٧	٢٨٨
٢	٦٤٢	مُسْتَطَرَفَاتِ اَعْوَام	٧	٨١
٤	٢٢	مُسْتَطِير	٢٣	٤٣٦
١٦	١٠٦	مُسْتَظَال	١	٦١١
١٠	٥٢٦	»	١٦	٦٢٢
١٥	٢٨٧	مُسْتَظْهَر	١٥	٦٢٢



ص	ح	ص	ح
٦٤٨	٦	٥٦٨	١٢
٢٥٠	١٤	٤٦١	٢٣
٨٠	٥	٢٠٥	١٥
٢٥٣	٢٢	٤١٠	١٢
١٥٤	١٩	٢٢	١١
٥٩٨	٣	٥٨	٢
٢٩٠	٤	٤٣٦	٢٤
٣٦٦	٩	٤٢٩	٢٤
٣٤٤	١١	١٧٦	١١
٥٦٣	٢٣	٢٣٥	١٢
١٠٩	٢٤	٣١٠	١٠
٤٦١	١٣	١٤	١٧
٤٢١	١٤	٤٥	٦
٤٥٣	٢	٢٤	١٩
٢٥١	١٣	٢٨١	٢٢
١١٦	٢١	٢٨١	٢٤
٣٢٤	٤	٤١٧	١٩
١٣٢	٥	١١٠	١٧
٢٢٢	١٥	٢٨٠	٧
٢٢٢	١٧	٢١٦	٨
٥٥	١٨	٧٠٠	١٦
٧١	٥	٣٩٩	١٧
٣٦٧	٦	٣٩٩	١٩

مُسْرَسْ

مُسْرَسَرَات

مُسْرَعَان

مُسْرَه

مُسْطَار

مُسْطَر

مُسْعَر

مُسْعَى

مُسْقَطُ الرَّأْس

مُسْك

مُسْكَه

مُسْكِيَّةُ النَّسَمَات

مُسْلَاق

مُسْلَسَل

مُسْلَسَلَه

مُسْلَسَلَه

مُسْلَاك

مُسْلُوب

د

مُسْلُول

د

مُسْمَار

مُسْمَر



ح	ص	ح	ص
د	٣	٣٢	٢
مشاكلت	٩	٥٤٠	١١
مشاگهت	١٤	٤٨	١٧
مشامتت	١٤	٢٥١	٩
مُشامه	١٢	٢٢٩	٥
مُشاميم	١٣	٢٢٩	١٦
مشاولت	٨	١٩٦	١٦
مُشاهد	٢٤	٣٠٤	٤
مُشاهلت	١٥	٦٠٤	٢٤
مشاهنت	٩	١٩٤	١٣
مُشَامه	١٤	٢٢٩	١١
د	٨	٤٦٥	١٣
مُشتاة	٢٠	٢٥٣	١٥
مُشْتَات	١٨	٦٤٢	٢
مُشْتَبِهَات	٤	١٠٠	٢٠
مُشْتَدَّه	٧	٢٩٠	٩
مُشَجَّر	٧	٨٠	٢٠
د	٥	٨١	٨
مشجون	٢٧	٣٠٧	٢
مُشْجُون	١٧	٤٦٩	١
مُشْدُود	٢٢	٤١٧	١٥
مِشْراط	١٣	٢٨٢	١٩
مُشْرَب	١٠	١٤٩	١٢



ص	ح	ص	ح	
٦٤٣	١٣	٨	٤	مُشَوِّف
٤٢٩	١١	١٥١	١٥	مَشُوم
٢٠٤	١٤	٤٦١	١٤	مُشِير
٣٧٢	٦	١٢	٧	مُشِيَّة
٣٩٠	٦	٤٦٥	٧	»
١٩٦	٩	٢٠٩	١٩	مُشِيَّة
٣٣٦	٢	٦٧٦	١٣	مُصَابِرَت
٦٢٧	١٥	٤٨٣	٧	مُصَاخِرَت
٤٨٣	٨	١١٧	١٨	مُصَاخِبَت
٤١٩	٢	٦٣٠	٤	مُصَاخِف
٤٢٠	١٢	٤٣٥	٢١	مُصَاد
٢٩	١٨	٥٣٧	٧	»
٢٩٤	١٣	٤٣٦	١	مُصَادِمَت
٤١١	٢	٢١٣	١٢	مُصَارَعَت
١٨	٩	٣٦٣	٨	مُصَاع
١٢٢	٣	٦٢٢	١١	مُصَاعِب
٥٥٥	٣	٦٢٢	١٠	مُصَاعِد
٣٠٤	٩	٢٠٤	١٣	مُصَاعِيب
٦٢٠	٠٣	٤٥٥	٦	مُصَاف
٥٣٥	٢١	١٩٣	٨	مُصَافَات
٥٣٧	٨	٥١١	٤	»
٢٥٣	١٩	٤٥٦	١٦	مُصَافِحَة
٤٤	٩	١٢٣	٢٦	مُصَاقِبَات



ح	ص	ح	ص
مُضْطَبِه	٩	٣٧٢	مُضَاجِع
مُضْطَع	١٠	١٨	مُضَاجِع
مُضْطَفَه	١٠	٥٣٣	مُضَارِب
مُضْع	٨	٢٠٨	مُضَارِبَه
مُضْطَحَه	٢	١٧٢	مُضَارِبَه
مُضْطَق	١٤	٤٥٦	مُضَارِبَه
مُضْطَق	٢٠	٧٠٢	مُضَارِبَه
مُضْطَل	٢٣	٤٨٨	مُضَارِعَت
مُضْطَوَلَه	٣	٣٣٧	مُضَاعَف
مُضْطَى	٩	١٤٨	مُضَاعَف
مُضْطَى	١٠	١٤٨	مُضَاعَف
مُضْمَت	١	٤١٣	مُضَاعَه
مُضْمَت	٢	٤١٣	مُضَافَات
مُضْمَم	٨	٣٦٠	مُضَامِير
مُضْمَع	١١	٢٣٩	مُضَامِير
مُضْمَع	٣	٤٦	مُضَامِير
مُضْمَع	١٤	٢٣٩	مُضَاهَات
مُضْيِدَه	٦	٥٣٧	مُضَاهِي
مُضِير	٣	٥١٤	مُضْجَاحَات
مُضْيَقِل	١	٣١٦	مُضْرَب
مُضَائِق	١٢	٦٢٢	مُضْرَب
مُضَابِث	٥	٦٧٢	مُضْرَب



ص	ح	ص	ح	مُضْرَب
٢٩٢	١٣	٢٤١	١٣	مُضْرَبُ العنان
١٩٦	٢	٢٤١	١١	مُضْرَج
٤١٧	٢٠	٤٨٣	٢	مُضْرَس
٥٠٧	١٦	٣٥٩	١٠	مُضْرَم
٥٩٥	٥	١٨٦	١١	مُضْطَرِم
٤٣٦	٨	٤٠٠	١١	مُضْطَرِم
٥٠٧	١٧	٥٧٤	٥	مُضْغَه
٤٨٠	١	٤٧٤	١٣	مُضْمَر
١٥٣	١٨	٢٨٤	٢٤	مُضْمَرَات
٢٩٤	٧	١٦	٨	مُضْي
٤٥٠	١٠	٣٠٤	١٥	مُضْي
٤٩١	٦	٥٢	٥	مُضْي
١٥٣	١٤	٢٧٦	١٥	مُطَار
٣٠٩	٢٠	٤٣٦	٦	مُطَارِب
٦٠٥	١	٣٣	٢٠	مُطَارِح
٧٠٠	١٠	٤٨٠	٣	مُطَارِحَه
٢٧٠	٤	٢٩٤	٤	مُطَارِد
٥٨٦	١	٢٩٢	١٠	مُطَارِدَة
٤	٧	٣٤	١٠	مُطَارِدَة
٦٣٦	١٠	٢٩٢	١١	مُطَارِدَة
١٣٤	١٧	٤٣٦	٧	مُطَارِدَة
٧٧	٧	٣٨٧	٣	مُطَارِدَة
١٠٢	١٠	٢٩٢	١٢	مُطَاوَح
				مُطَاوَحَت
				مُطَاوَعَت
				مُطَاوِل
				مُطَاوِلَات
				مُطَاوِلَت
				مُطَاوِي
				مُطَايَا
				مُطَايِب
				مُطْبُوخ خَام
				مُطَخَّر
				مُطَر
				مُطَرَا
				مُطَرَح
				مُطَرَز
				مُطَرِيس
				مُطْعَم
				مُطْلَع
				مُطْلُق العنان



ح	ص	ح	ص
٧	٧١٨	مُطْمِرَات	٣٩٥
١٨	١٣٤	مَطْمَع	٥٦٩
١١	٣٨٨	مَطْمُورَه	٦٠٤
٦	٧١٨	مَطْمُورَه	٦٠٤
٦	٢٠٠	مُطَنَب	٢٠٣
١٦	٨٦	مُطَنَّن	٣٩٥
١١	٥٣٠	مُطَوَّر	٢١٣
٧	١٨٧	مُطَوَّس	٣٣٥
١٢	٥٣٠	»	٥٠٢
٥	٢٩٤	مُطَوَّى	٢٩٢
٧	٤٩١	مَطِيْطَا	٣٠٧
٥	١٢٠	مَطِيْه	٦٤٤
٤	١٥١	»	٢٩٢
٢٣	٣٣٩	»	٣١٣
١٢	٩٤	مُظَاْفِرَت	٦٠٤
٩	٣٤٦	مُظَاهِرَت	١٤٩
٥	٣٢٠	مُظْفُور	٨٣
٣	٦١٢	مِظْلَه	٣٠٩
٨	٣٥١	مَعَائِر	١٦٣
١١	٥٢٤	مَعَاتِب	٤٣٥
١٨	١٢٤	مُعَادَات	٣٥١
١٦	٤٥٣	»	٤٢٠
		مُعَاطِف	١٢٣



ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	د
١٤٠	٢	٤٠٢	٧	د
٥٦٩	٤	٤٨٣	٢٢	د
٤٣٢	٤	٤٥٦	١١	مُعاْفِرَت
٩٤	٥	٤٥٦	١٠	مُعاْفِرَت
٤٢٢	١١	٤٥٦	١٢	معاْفِرَت
١١٩	١٧	٣٤٢	٥	معاْفِل
٦٩	١١	٣٦٩	٩	د
٤٨٣	٣	٢٩٢	١٧	مُعاْكِرَت
٣٨٧	١٦	٦٢٧	١٦	مُعالاَت
٦٦٥	٣	١٥٢	١٠	مُعالى
٥٩٣	٩	٤٥٣	٩	مُعاَنَدَت
٦٩	١٠	١٧٠	٤	مُعاَنِق
١٦١	٧	٣١	١٣	مُعاَنى
٢٧٩	٧	٧٥	١٠	مُعاَنى بىان
٣٠٤	٢٣	٤٢٢	٢١	مُعاَنىق
٣٦٠	١٠	٢٩٢	١٦	مُعاَوِك
٤٨٣	١	٦٢٩	١٠	مُعاَوِل
٣٨	٢٠	٤٥٣	٥	مُعاَهَد
٨٩	٢	٤٥٦	٩	مُعاَيِرَت
٤٧٨	٥	٧٠٨	١٠	مُعاَيِن
٢٨٠	٤	٢٨	١٤	مُعبى
٨٠	٦	٢٩٠	٦	مُعتَدَه
٢٨٥	٢	٧٠٢	١٨	مُعتَق



ص	ح	ص	ح
٤٢٧	١٣	٣١٢	١٦
٤٤	٢	٤٢٩	٨
٥٥٦	٦	٤٥١	١٢
٤٥٣	١٧	٥٥٧	١٨
٣٦٤	١٣	٣٧	٣
٣٣٥	٣	٢٠٨	١٠
٣٣٥	٥	٦٠٥	١١
٨٣	١٣	٤٢٨	١٣
١	٨	٦٥٣	١٧
٥٧٩	٣	١٠٨	٢٣
٢٠٠	٨	٢٧٩	٦
١٤٧	٨	٢٩٢	٩
٦٢٧	١٧	٥٥٢	٧
٧١٠	٨	٣١٧	٢
٢٠٠	٩	١٣١	١٣
٣٦٤	١٤	٣٢١	٤
٣١	١٢	٦٥٤	١
٦٢٩	١١	٤٢٢	١٩
١٢٧	٨	٤٢٥	٩
٦٦٣	١٣	٣٦٧	١١
٢١٩	٣	٦٣٣	٣
١٥٤	٢١	١٨٣	٤
١٥٤	٢٢	٣٢٨	١



ص	ح	ص	ح	
١٥٠	١	٤٩٣	٢١	مَغْرُورَه
١٠	٣٢	٦٦٥	٤	مَغْرُوشَات
٢	٩	٨١	١٠	مِغْزَل
٢	١٠	٤٩٣	٢٣	مَغْزُورَه
٦٣٠	١٥	٢٢٣	١٨	مِغْشَم
٢٤٣	١٨	٤٣٤	١٦	»
٨٩	٢	٣٥٢	١٢	مَغْضُور
٥٠٨	٧	١٢٨	١٨	مِغْفَر
٤١	٩	٣٦٢	٢٢	»
١١٨	٥	٥٤٨	١٨	»
١١٨	٤	٦٠٧	٤	مُغْلَقْلَه
٢٢٢	١٠	٢٧٢	٤	مَغْلُوب
٦٧٢	٣	٦٥٣	١٩	مَغْلُول
٨١	١٢	١٠٨	٢٢	مُغْلَى
٦٥١	١١	١٣١	١١	مَغْمُود
٦٥١	١٠	٧١٨	٤	مَغْمُورَه
٥٨٦	١٠	٧	٦	مِغْنَاج
١٤٩	٩	٢٢٠	٦	مِغْنَم بَارِد
٧١٠	١	٢٨	١٣	مُغْنَى
٤١٩	١٨	١٢٣	١٥	مُغِيث
٦٤	١٦	١٨٣	٣	»
٦٣٤	٢	٦٤٨	١٥	مُغِيلَان
٤١٩	١٧	١٤٩	١٩	مَفَاتِح



ص	ح		ص	ح	
٢٥٠	٢	مُقَارَعَت	٧٦	١١	مُفَرَّق
٢٧٨	٥	»	٤١٤	١٠	مُفَرِّقِيهِ
٣٢٦	١١	»	٩٢	٣	مُفْلَقْل
٣٢٦	٨	مُقَارَعَت	٧٥	١	مُفْلِق
٦٣٦	٨	مُقَاطَعَت	٥٨١	٨	مُفَلَّك
٤٢١	٣	مُقَالِيد	٣٢٢	٧	مُفْلُوذ
٥٨٦	٧	»	٣٢٢	٨	مُفْلُول
٥٤	٥	مُقَانَاة	٨٦	١٧	مُفَنَّن
٤١٤	٤	مُقَانِب	٥٩٧	١٣	مُفَنَّن
٤٨٩	١٧	مُقَانِب	٧٥	١٧	مُفَوِّف
٢١٢	١٦	مُقَاوَات	٤٦١	١٩	مُفَرَّفَات
٤٦	١٥	مُقَاوِل	٢٣٠	١	مُفَوِّق
٦٢٩	٩	»	٣٢٠	٢	»
٦٦٢	٥	مُقْبَاس	٢٥٣	١٥	مُفْيَاة
٤٧٨	١٥	مُقْبَل	١٥٠	٢	مُقَابِيح
٤٧٨	١٦	مُقْبِل	١٤٧	٧	مُقَابِض
٣٢١	٩	مُقَبِّل	٢٨٧	١٢	»
٢٨٤	١٨	مُقْبُور	٤٨٩	١٨	مُقَابِب
٥٣٠	٢	مُقْبِيَّة	٢٨٤	١	مُقَادِح
٤٥٥	١٦	مُقْت	٥١٦	٢	مُقَازِف
٥١٢	١٨	»	١٥٣	٣	مُقَارَّ
٤٥٥	١٧	مُقْت	٢٤٣	١٦	مُقَارِع



ح	ص	ح	ص
مُقْتَحِم	٩	مُقَلِّق	٣٩٣
مُقْتَر	٨	مُقَلِّمَه	١٦١
مُقْتَنِيَات	٣	مُقَمَّص	٢١٩
مِقْدَام	٩	مِقْتَمَع	٣٩٤
مِثْدَحَه	٨	مِقْمُوع	١٨٤
»	٥	مِقْنَاة	٥٩٣
مقدمتين اوليين	١	مِقْنَبَه	٦٠٠
مِقْدُوح	٢٢	مِقْنَطَرَه	٢٤
مِقْرَب	١٢	مِقْنَع	٦٦٣
مِقْرَبَه	١٤	مِقْوَس	٤١٤
مِقْرَطِس	٤	»	٦٠٥
مِقْرَعَه	٦	مِقْوَض	٢١
مِقْرَنَس	١٧	مِكَاثِد	٢
»	١٣	مِكَاثِدَت	٥٣٠
مِقْصَل	١٤	مِكَاَرَم	٣٣١
مِقْصُورَه	٢٠	مِكَاشِجَت	٤٩١
مِقْصُوص	١٨	مِكَاشِفَت	٤١
»	١٩	مِكَاْفِحَت	٤٧٧
مِقْطَاع	٨	مِكَاَلَبَه	٧٧
مِقْطُوع اليدين	٧	مِكَاَلِجَه	٣٨٨
مِقْطُول	٥	»	٣٦٤
مِقْعِر	١٥	»	٢٤٣
مِقْقَى	١٨	مِكَاَمَن	٧٧



ح	ص	ح	ص
۱۹	۶۴۴	۱۹	مُكْعَب
۱۲	۴۲۹	۱۲	مُكْعَبَه
۲	۳۴۶	۲۰	مُكْفِر
۱۰	۱۸۹	۱۲	مُكْفِهَر
۹	۱۸۹	۱۸	مُكَلَّل
۵	۳۵۱	۱	مُكَلَّل
۱۵	۵۰۲	۴	مُكْنَمَن
۵	۶۵۱	۱	مُكْنَت
۱۱	۴۳۱	۱۱	مُكْنَت
۱۱	۱۸۹	۱۹	مُكْنَسَه
۳	۴۱۴	۲۳	مُكْنُوز
۸	۷۰۸	۱۶	مُكْنُوف
۱۳	۴۱۷	۱	مُكْنُون
۱۱	۵۹۸	۷	مُكْنُونَه
۲۴	۵۰۲	۱	مُكُونَكَب
۱۲	۴۳۱	۲۴	مُكُون
۱۱	۴۷۸	۱۳	مُكِيدَت
۲	۳۳۶	۵	مُكِين
۸	۵۱۳	۱۱	مُكْرَمَج
۱۸	۶۷۰	۸	مُكْسِرَانِيدَن
۱۵	۴۶۱	۱۵	مُل
۵	۵۲۳	۱۳	مُلَابِس
		۱۳	مُلَاجَه

مكسور القوائم



ص	ح	ص	ح	
				مُلاح
٣٢٠	٢٢	٥٨١	١٣	ملاحات
٥٢٩	١٠	٢١٢	١٧	مَلاذ
٢٢٦	١	٦٤٥	١٢	مَلاذ
٦٥٣	٢	٦٤٥	١١	مَلازِق
١٦٢	٦	٦١٧	٨	مَلاع
٦٥٣	٤	٢٢٩	٢	مُلاعِبُ الرِّماح
٦٣٤	١٢	٦٦٣	١٦	مُلاعِبُه
١٤٠	١	٢٠٩	١٢	مُلاغف
٥٧٥	١٠	٣١٤	٣	مُلاقى
١٤	٢٤	٨٥	٨	مُلاقِيح
٢٧٥	٨	٢٥	١	مُلاك
١٩١	٥	٦٦٧	١٦	مَلاَن
٦٦٤	١١	٦٦٨	١٤	مَلاءِ أَعلى
٧٨	١٢	٤٤٩	٧	مُلتَفَه
٤٤٩	١١	٥٣٣	١٣	مُلتَمِع
٣٣٦	١	٢٩١	٩	مُلتَم
٢٢٨	١٦	٤٧٨	٧	مُلتَمِع
٦٥٥	١٣	٥٦٥	٧	مُلتَمِع
٨١	١١	٣٢٢	٩	مُلتَمِع
٢٢٨	١٥	١٨٦	١٥	مُلتَمِع
٦٦٩	١٥	٤٢٦	١٠	مُلتَمِع
١٠٩	١٣	٤٨	١٠	مُلتَمِع
١٠٩	٢٢	٤٨	١٢	مُلتَمِع



ص	ح	ص	ح
٦٢١	١٨	٣٠٧	٢
٥٥٠	٧	٥٦	٢٢
٢٩٥	٣	٦٠٢	٥
١١٣	٢	٦٠٢	٦
٥٩٩	١١	٥٥٥	١٢
١١٣	١١	٢٠٩	١١
٥٠٣	١٦	٤٥٦	٢٠
١٦٢	١١	١٢٣	١٤
٢٨٦	٣	٢٥٠	١
٣١٢	٣	٤٥٦	٢٢
٢١٢	١١	٣٧	١٢
٦٣٦	٧	١٦٢	٩
١٥٣	٢٣	٢١٧	١
٣٦٥	١٣	٥٦٥	٨
٤٣٨	٧	١٠٠	٢
٢٨٣	١٢	٥٥٧	١٢
٢١٣	٨	١١٦	١٩
٢٨٣	١١	٥٧٢	٨
٢٦٤	١٨	١٠٨	٢٨
٢١٣	٧	١٠٩	٩
٤٥٥	٢٢	٨	٨
١٥٩	١٧	٥٩٧	٤
٧٠٢	٧	٩١	٤

ممسك الارواح



ص	ح	ص	ح
٥٢٠	١١	٤٦٧	٥
٢٤٦	٤	٣١٤	١٢
٤٦٠	٣	٣١٤	١٤
١١٥	٤	٣٦٤	٢١
١٩٦	٤	٢١٩	٩
٣٥٥	١٠	٣٢٧	١
٣٥٥	١٣	٤٩١	١٥
١٢٥	١٠	١٦٣	١٠
٣٥٤	٥	٣٧٢	٤
٢٦٢	٨	٤٦٧	٦
٤٣٨	٨	١٠٣	٧
٤١٧	١٨	٥٤٢	١
١٨٠	١٤	٦٢٢	١٤
٢١٤	٩	٥١٦	١
٦٣١	٧	٤٠٧	١٥
٥١٤	٤	٣١٥	١٣
٥٢٠	١٢	٣١٥	١٤
٢٤٨	٧	٦١	٣
٤٠٢	٦	١١٥	٣
٤٥٢	١٩	١٩٦	٣
٧٠٣	١٦	٤١	٣
		٤١	٥
٦٤٩	٥	٤١	٦

مِنْ الْمُغْرَبِ إِلَى

الْمُغْرَبِ



ح	ص	ح	ص
١	٩٨	مُنْبِت	٣٤٨
١٠	٣٦١	مُنْبَتَّه	١٢٤
٨	٥٨٧	مُنْبَثِق	١٢٤
١١	٣٦١	مُنْبَتَّه	٢٧٣
٧	٣٣٤	مُنْبَر	٥٧٤
٨	٩٧	مُنْبَض	٢٣
١٨	٦٦٢	»	٢٩١
٣	٢٤٠	مُنْبِي	٥٨٧
٢٦	٤٨٩	مُنْتَجِبَات	٥٨٧
١١	٥٣٥	مُنْتَزِهَات	٢٠٠
٢١	٣٢٠	مُنْتَقِل	٤٥١
٩	٥٦٥	مُنْشَأَن	٥٢٧
١	٢٩٣	مُنْشَلِم	٥٠٩
٧	٥٨٧	»	٥٠٩
٨	٧٨	مُنْشُور	٣٧٤
٥	٢٩٣	»	٤٨٢
١٣	٥٢٧	مُنْجَد	٥٢٥
٢٢	٢٣	مُنْجَل	٢١٩
١	٦٢١	مُنْجَل	٢٩٣
١٨	٩٨	مُنْجَم	٦٣٢
٢٠	٩٨	مُنْجَمُ الرَّشَاد	١٣٧
١٩	٩٨	مُنْجَمُ الْفَضْلِ	٣٩٠
٢٥	١٥٣	مُنْجَح	٢٩٣



ص	ح	ص	ح
٤٠١	١٣	٢٦٥	٩
٢١٢	٢١-٢٠	٣٦٧	١٨
١٠٨	١٥	٣٩٧	٣
٦٥٠	٦	١١٠	١٩
٤٦١	٢١	١١٠	٢٠
١٣٤	١٤	٧٨	٣
١٥٦	١٢	٢١٨	٩
٥١٤	٧	٤٩٥	١٨
٢٠١	٩	٣٦١	٦
٥٥٤	٤	٣٦١	٧
٦٧٠	١٣	٤٦١	٢٤
٥٣٣	٢٢	٥٢٧	١٤
١٢٤	٦	٥٢١	٥
١٨٥	١٧	٢٠	١٩
٤٥٢	٢٠	٤٦٠	١
٥٣٣	٢٣	٥٢١	٦
٢٤٨	١٣	٢١١	١٦
٢٤٨	١١	٢١١	١٩
٦٦٤	١٠	٣٦٦	١٧
٢٧	٩	٢١١	١٤
١٥٤	٧	١٣١	٢
١٥٤	٥	١٣١	٤
٣٨١	٢٣	٣٥٤	٦
١١٧	١٧	٣٥٤	٧



ص	ح	ص	ح	
١١٧	١٦	١١٨	٧	مُوانات
٤٢٩	٧	١٦٤	١٤	مُوانيق
١٠٧	٢	٣٢٤	٨	مُوارعه
٥٦٢	٣	٩٥	١٢	مُواساة
٥	١٦	٣٤٤	٩	مُواسم
٥٦٦	١٣	٣٤٤	٦	مُواسم
٢٠٢	٢	١٥٣	٦	مُواسى
٥١٨	٢	٨٥	٩	مُواصفات
١٧٥	٧	١٨١	٦	مُواطات
٥٦٥	٥	٦٢٦	١٦	»
٥٨٣	١١	٤٩٩	٣	مُواعيد عُرقوب
٨٧	١	١٠	٢٢	مُواغ
٥٨٩	٢	٣١٥	٩	مُوافقت
٥٩٩	١٥	١٩	١٥	مُواقع
٤٧٨	٢١	٣٥٣	١	مُواقعت
٥٠٠	٢٣	٣٩٩	٤	»
٦٥٢	١	٧٠٧	٢	»
٦٥١	١٥	٣١٥	٨	مُواقف
٦٩٩	٥	٥٠٣	٥	مُوالى
٥	١٤	٥٠٣	٦	مُوالى
٨	٩	٣	١٠	مُواليد
٥٣٣	١٥	٢٥٩	١٣	»
		٢٦٣	٦	مُواليد ثلاث



ح	ص	ح	ص
مُورِد	١٨	موم	٦٠٤
مُوريات	١٩	موميايى	٤١٤
مويسر	٦	مؤمى اليه	١٦١
مُوسَم	١٢	مُورِدات	٣٤٤
»	١	موهون	٥٦٣
موسى	٦	مُهاتات	٥٣٦
موسيجه	٥	مهاجر	٤٦
موسيقاريان	٦	مهاجر	٣٧٦
مُوشَم	٨	مهاد	٣٤٤
»	٤	مهاد	٥٦٣
مُوشى	٥	»	٦٦٥
مُوصَل	٩	»	٧٩
مُوصَل	١	مهاد	٦٢٩
مُوطا	٦	»	٢٩٤
مُوطا	٢٠	مهادنة	٤٢٢
مُوطده	٤	»	٢٠٢
مُوفور	٢٢	مهار	٤٥٣
مُوقع	١٣	مهارق	١٦١
مُوقف	١٢	مهال	٥٢٤
مُوقى	١٤	مهال	٤١٦
مُوقى	١٣	مُهااست	٤٥٣
مُولده	٥	مهامه	٣٨٠



ص	ح		ص	ح	
۴۵۴	۳	مهر	۲۵۵	۲۵	مُهانات
۲۰۵	۱۹	مِهراج	۱۹۷	۱۴	مَهانَت
۹۱	۸	مهر گیاه	۲۱۴	۱۰	مُهاوات
۴۲۰	۷	مَهَرَه	۴۵۵	۲۴	»
۳۰۷	۱۹	مَهرِیَه	۵۱۱	۶	مُهاوات
۵۷۵	۱۲	مِهزَع	۳۱۶	۱۲	مَهاوی
۶۲۱	۱۱	مَهِزول	۵۳۶	۱۷	مَهاة
۷۶	۴	مُهِفَهفات	۶۴۰	۷	مَهِط
۶۳۹	۱۴	مَهِل	۴۱۸	۱۴	مَهِبوت
۷۶	۵	مُهِلَلات	۶۶۹	۵	مَهِتاب پیما
۴۶۱	۲۰	»	۲۶۷	۱۵	مَهِتابی
۱۸۶	۱۷	مَهِما آمَن	۲۶۸	۶	مَهِتابی
۱۸۶	۱۸	مَهِماز	۶۷۸	۱۲	مُهِتاج
۶۴	۸	مَهِموز	۳۴۷	۳	مُهِتَر
۵۶۸	۱	»	۳۴۷	۴	مُهِتَر
۵۰۲	۱۲	مَهِمَه	۴	۱۹	مَهِجور
۱۰۷	۱۷	مُهِمّا	۱۵	۱۹	مُهِجَه
۴۴۱	۱۵	مُهِنَد	۱۵	۱۸	مَهِچَه
۴۱۴	۸	مُهِنَدَه	۲۲۹	۱۰	مِهِداج
۱۵۳	۱	مَهِول	۳۶	۱۴	مَهِدُم
۱۵۲	۵	مَهِیرَه	۲۳۶	۸	»
۱۷	۲۲	مُهِمِین	۳۹	۴	مهر
۱۵۲	۱۶	مَهِین	۴۷۲	۴	»



ص	ح	ص	ح	
۵۰۵	۴	۱۷	۷	میادین
۵۰۵	۵	۲۲۹	۳	میاصدق
۴۲۳	۱۵	۲۱۳	۱۶	میاقِد
۶۲۰	۲۵	۶۲۹	۱۲	میتین
۵۱۲	۱۱	۳۱۷	۱۳	میدان
۳۴۲	۱۱	۶۶۸	۲۰	میران
۴۴۲	۱۲	۶۶۸	۲۱	میران
۲۲۸	۱۲	۵۴۷	۸	میزان
۳۴۲	۴	۲۲۸	۸	میساق
۲۵۶	۱۵	۳۰۵	۱۹	میخ
۴۳۸	۱۶	۵۹۳	۴	میقاد
۲۵۲	۳	۴۱۳	۸	میقدَه
۷۰۴	۸	۱۵۴	۲	میکل
۹	۱۵	۵۱۰	۷	مِیْمُونُ التَّقِیْبَه
۱۷	۱۳	۴۰۷	۲	مینا
۱۴۴	۳	۳۷۳	۱۳	مینو
۱۴۳	۴	۱۵۶	۱۳	مینوسان
۳۹۰	۱۶	۱۵۶	۱۱	مینوشان
۱۱۶	۲۳			
۴۵۱	۸		ن	
۵۶۳	۱۷	۴۱۹	۶	نائع
۱۵۱	۳	۶۸	۲	نابت
۳۳۵	۱	۶۵۰	۵	نابل



ص	ح	ص	ح	ص	ح
٦١٦	٧	٥٢	١٦	ناشِطَه	
٣١٩	١٨	٦٨٢	٤	ناصع	
٦٤	٣	٦٦٠	٢	ناضَ	
٥٦٧	١٠	٥٩٢	٣	ناضِر	
٥٥٣	١٥	٣١	٢١	ناضِرَة	
٦١٦	٨	٧٠٤	٦	ناطل	
٢٩٦	١٠	٣١	١٨	ناظِرَة	
٣٤٧	٢	٣٤٢	٩	ناعِجَه	
٣٩٩	١٠	١٠٧	١٤	ناعِمٌ	
٥٨	٤	٢١٨	١١	ناعِمَه	
٥٨	٥	٥٦	٢٠	ناف	
٥٨	٧	٢٨٠	١	»	
٤٣١	٢٤	٥٦	٢١	نافِجَه	
١٦٢	١٦	٢٢٣	٢٠	»	
٤٢	٥	٢٢٣	٢١	نافِج	
٤٢	٦	٧١٦	١٧	»	
٢٧٠	٥	٣٩٨	٩	نافر	
٩٢	١٠	٥٩٣	٦	نافرَة	
٩٢	١١	١٩٧	٣	نافض	
١٣٥	١١	٣٤٢	٧	نافِطَه	
٤٢٣	١٦	٥٥٤	١٤	نافع	
٥١٤	٨	٣٤٧	٦	نافقه	
٥٤٩	١	٦١٦	٥	نافه	



ص	ح	ص	ح	
٥٩٨	٢	٤٦٩	٦	نَاهِش
٥١١	١١	٧٧	٢٢	نَايِرَه
٥٣٨	٨	٤٢٥	٣	نَايِرَه
١٧	٥	٩١	٢	نَبَات
٢١٧	٧	١١٣	١٠	»
٢٨	٢٠	١٧٦	٧	نَبَّار
١٥٣	٢٠	٣٢١	١٧	نَبَال
٣٢٨	٨	٤٢٣	١٣	نَبَالَت
١٧٧	٣	٣٧٣	١٤	نَبَاهَت
١٤٥	٢٠	٣٩٦	١٦	نَبِرَاس
٤٧٤	٢٧	٤٧٦	١٩	نَبِش
٥٠٤	١٣	٣٤٥	١٨	نَبَط
٢٦	٢٧	٢٥١	١١	نَبَوَه
٣٣٢	٥	١٧٩	٢	نَبِيَه
٥٣٥	١	٢٣	٢٠	نَبَافَه
٦٣٩	٣	٣٥٤	١٧	»
١٤٢	٦	٥٣	٦	نَبَايَف
٢٩٣	١٩	٤٧٦	٢٠	نَبَش
٤٢٦	١٣	٢٣	١٩	نَبَقَه
٦٤	١٧	٤٨	١٨	نَبَت
٢٤	٢٧	١٧٦	٨	نَبَّار
٥١١	٩	٤٣٣	٣	نَبَرَه
٦٩٨	٦	٣٥٠	١٦	نَبَجَات
				نَجَاح
				نَجَار
				نَجَاف
				نُجَبَات
				نُجَبَه
				نَجَد
				نَجَد
				نُجْدَاء
				نَجْدَت
				نَجْرَان
				نَجْمَه
				نُجْفَه
				نَجْم
				نُجُوت
				نَجُوم
				نُجُوه
				نَجَه
				نَجِيح
				نَجِيد
				نُحَات
				نَحَارِير
				»
				نُحَاس



ص	ح	ص	ح
ص	ح	ص	ح
۶۱۷	۴	۶۹۸	۷
۴۷۰	۵	۶۱۸	۱۳
۳۲	۱۷	۱۸	۱۶
۱۱۶	۲۵	۵۹۷	۹
۲۵۰	۶	۶۱۸	۱۴
۲۵۱	۶	۲۳	۱۷
۴۶۶	۱	۱۷	۴
۳۳۹	۱۹	۲۱۷	۸
۴۵۳	۱۵	۸	۱۸
۴۶۵	۱۱	۶۳۹	۳
۴۶۵	۱۰	۹	۲۰
۶۶۷	۱۸	۴۹۸	۱۸
۱۰۹	۴	۱۳۷	۱۲
۱۷۶	۴	۱۳۷	۹
۷۱۲	۷	۳۳۹	۶
۷۵	۱۵	۱۲۹	۸
۲۳	۲۱	۲۶	۳
۴۷۴	۵	۶۴۳	۴
۶۶۷	۳	۷۰۵	۱
۵۰۵	۱۲	۵۴۳	۱
۵۳	۲	۱۰۸	۲۴
۵۳	۴	۴۰۷	۹
۸۹	۳	۷	۱۱



ح	ص		ح	ص
سخه نويس	٣	٨٥	نَضَب	١٥
نُور	٢	٣٩٦	نَصَب	١٦
نَسِي	٨	٦٤١	نصف النهار	٣
نَسِيب	٨	١٨٩	نصفى	١١
نَسِيج	٣	٥٣	نَضَل	١٥
نَسِيَه	٧	٦٤	نُصُول	١١
نُشَابَه	٢٠	٣١٩	نَصِيب	١٤
»	٨	٥٥٦	نَضَ	١
نُشَاَفَه	٦	٤٧٤	نُضَار	٣
نُشَاء	١٠	٢٢	»	١٧
»	٢٣	٢٤	نُضَارَت	٥
»	١٧	٢٧	نِضَال	١٤
»	٢٣	٣١	نَضَد	١٥
نُشَاتِين	١	٦٩٣	نُضَرَت	٩
نُشَب	١١	٥٠٥	»	٦
نُشَوَان	٧	٣٩٦	نُضَاَض	٣
نُشَوَه	٣	١١١	نُضُوب	١٩
نَشِيد	١	٣٧٨	نُضِير	١٨
نَشِيط	٢٢	٣٣٤	نِطَاسِي	١٤
نَصَاب	٢	٢١٩	نِطَاق	٥
نِصَاح	٦	٢٤٩	»	١٤
نِصَال	١٣	٣٩٨	»	٨
نَصَايِب	٦	٢٨٩	نُطُش	٢٠



ح	ص	ح	ص
نَطْشَان	٢٤	نُفَمَت	٣١٧
نَطْع	٩	نَعْي	٦٥٤
نَطَف	١٧	نَعِيق	٥١
نُطَف	١٨	نَعْبَه	٥١
نُطْلَه	٥	نَعَص	٧٠٤
نُظَّار	٢٤	نَعُول	٥٤١
نظاير	٢	نَفَائِض	٢٦
نَظْم	٢٤	نَفَّاح	٤٣
نَظْم	١٢	نِفَاح	٦٨
نَعَامَه	١٢	نِفَار	٢٩٩
نَعَامَه	١٣	نِفَارِيَت	٢٩٩
نعت	٧	نُفَاضَه	٤١
نعت	١١	نِفَايِس	٤١
نَعَجَه	٨	نِفَايَه	٣٤٢
نعل	٢	نَفِحات	٣٠١
نَعَم	٥	نَفْس كَلَّ	١٧٩
نَعَم	١٧	نَفْس لَوَامَه	٤٦٢
نَعَم	١٩	نَفْس نَاطِقَه	٤٦٢
نَعِم	١٤	نَفَش	٤٦٣
نَعْمَا	١٠	نَقْتَف	٣٤٧
د	١٦	نُفُور	٤٦٩
نَعْمَان	٢٧	د	٦١٧
نَعِم بَارِد	٨	نُفُوس	٣٥٢



ص	ح	ص	ح	نقش قندهار
۳۸۷	۷	۶۴	۱۳	نقی
۵۵۵	۱۴	۱۱	۱۹	نفیق
۷۳	۱۲	۱۰۶	۲۱	نَقَاب
۱۳	۲۵	۱۰۶	۲۰	نِقَاب
۶۵۲	۱۷	۶۳۱	۲	د
۱۳	۲۱	۱۰۶	۲۲	نِقَاب
۴۲۷	۳	۶۳۱	۱	نِقَاباً
۱۸۰	۱۸	۳۵۵	۹	نَقَابَان
۴۵۹	۱۵	۲۳	۱۰	نَقَاد
۱۸۰	۲۰	۴۵۵	۱۱	نِقَار
۶۸۵	۱۴	۴۷۴	۸	نِقَاضَه
۲۸	۹	۲۳	۱۴	نَقَاف
۲۸	۱۰	۴۷۴	۳	نِقَابِه
۱۶۹	۹	۲۵۸	۳	نَقْدَه
۱۶۹	۱۱	۹۵	۷	نَقْرِس
۵۸	۸	۹۵	۸	نَقْرِس
۱۶۹	۱۰	۲۷۶	۶	نُقْرَه
۳۵۴	۱۱	۵۰۳	۲	نُقْرَه
۷۴	۹	۶۵۹	۱۳	د
۵۹۲	۱۰	۶۰	۶	نَقْس
۵۹۲	۶	۶۰	۷	نَقْس
۳۵۴	۸	۴۷۶	۱۶	نَقْش
۵۲۹	۸	۴۵۱	۴	نقش قالی شمردن



ح	ص	ح	ص
نَكَهَت	۲۹	نواخت	۵۶
نَكِير	۱	نَوادر	۳۰۷
نَكَار	۱	نَوَازِل	۲۷۳
نَمَاز	۱۳	»	۳۹۳
نَمَازِ كَذَار	۱۲	نَوَاصِر	۱۴۸
نَمَام	۱۴	نَوَاصِي	۹۶
»	۱	نَوَافِج	۱۰۸
نَمِر	۲	نَوَاق	۴۳۸
»	۱۲	نَوَال	۵۶۰
نَمِر	۸	»	۶۱۱
نَمِرَة	۱	نَوَان	۵۹۸
نَمَس	۱	نَوَاة	۴۳۸
نَمَل	۱۸	نَوَاهِد	۳۶۳
نَمِل	۱۹	»	۳۶۳
نَمَلِي	۱۴	نَوَايِب (نَوَائِب)	۲۱۶
نَمُود	۱۸	»	۶
نَمِير	۴	»	۴۰
نَمِصَت	۲	»	۱۹۴
»	۷	نَوَايِر (نَوَائِر)	۶۵۰
نِوَاء	۲۲	»	۴۴۱
نَوَائِع	۷	»	۳۸۱
نَوَاتِر	۲۰	»	۴۴۱
نَوَانِي	۱۴	نَوْبَتِ زَن	۵۸۱
		»	۱۷۰



ص	ح	ص	ح	
۲۳۰	۱۱	نَهْر ۲۷۷	۱۰	نور
۲۹۱	۸	نَهْرَه ۲۷۷	۱۱	نور
۶۸۶	۱۲	» ۳۳۵	۱۱	نورد
۴۷۶	۱۸	نَهْش ۴۰۸	۲	نوری
۸۶	۱۵	نَه طاس فلاك ۳۵	۹	نوشتن
۲۷۲	۴	نَهضت ۵۷	۱۷	»
۳۴۵	۹	نَهَل ۶۹۲	۱	»
۳۷۶	۹	» ۱۳۴	۸	نوع
۲۱۸	۸	نَهْمَة ۴۱۹	۸	نوع
۵۰۸	۱	» ۲۲۵	۱۵	نون
۴۷۰	۱۸	نَهْنَه ۲۲۴	۱۰	نون قوسی
۲۸۱	۲۳	نَهْوَر ۵۱۲	۵	نوبینان
۶۱۷	۱۷	نَهْوَض ۵۱۵	۱۹	نهابر
۲۴۸	۱۲	نَهْی ۵۱۵	۲۰	نهابیر
۴۰۳	۱۲	» ۸۹	۱۷	نهار
۶۰۳	۱۹	» ۵۳۵	۵	نهاره
۲۳۰	۱۰	نَهیر ۲۶۸	۵	نهاری
۴۳۸	۱۰	نَهیک ۳۸۳	۱۹	تهال
۶۴۸	۲	نَهیه ۳۸۳	۱۸	تهال
۳۰۶	۴	نَیازِک ۶۹۶	۵	نهایت
۵۴۹	۲	» ۴۲۴	۱۶	نَهت
۶۱۶	۶	نَیاف ۴۶۸	۸	»
۶۳۲	۱۷	نَیام ۴۷۶	۱۱	»



ص	ح	ص	ح
۱۶۶	۲۱	۶۳۲	۱۸
	و	۴۹۹	۱۴
		۴۴۲	۵
۱۶۹	۱۳	۴۴۲	۷
۵۱۲	۱۴	۵۵۶	۱۵
۵۹۶	۱۶	۴۴۹	۱۳
۲۴۰	۸	۲۷۳	۱
۱۴۹	۲۱	۱۷۳	۲
۶۷۱	۱۲	۲۰۰	۲۰
۸۸	۸	۵۷۶	۱۶
۱۶۲	۷	۵۷۶	۱۷
۲۴	۱۳	۳۳۸	۶
۲۸۴	۱۰	۲۹۶	۱۲
۴۹	۸	۱۶۲	۴
۸۳	۱۸	۱۴۴	۱۲
۲۱۸	۱۵	۴۳۶	۱۲
۴۵۳	۱۲	۵۴۵	۱۱
۳۶۰	۱۴	۱۱۳	۷
۳۱۶	۱۸	۲۴۸	۹
۵۷	۱۱	۲۵۱	۱۰
۲۸۰	۱۱	۱۶۶	۲۰
۱۶۹	۱۴		



ح	ص	ح	ص
وَبِل	١٢	١٦٩	ودق
وَبُوق	١٢	٤٣٩	وَذَقَه
وَبِيل	١٥	١٦٩	وَدِيك
وَتَد	١٠	٧٨	وَذَائِل
وَتَر	٩	٥١٣	وِرَاطَه
وِتَر	١٠	٥١٣	وَزَد
وَتِرَه	٨	٥٢٣	وَزَد
وِثَاب	٩	٤٦١	وَرَقَاه
وِثَاق	١١	٧٠٢	وَرَم
وِثَاقَات	٩	٣٦٧	وَرِيد
وَثَبَات	١٠	٢٩٠	وِسَادَه
وُثُوب	٢	٧١٧	وِسَاعَت
وَتِير	١١	٤٦١	وَسَاوَس
وَجَار	٦	١٠	وُسُوق
وُجُوه	١٦	٣٧٣	وَسِيع
»	١٠	٦٤٠	وَسِيم
وُجُوه	١١	٦٤٠	»
وَحْش	١٢	٣١١	وُشَاح
وَحْل	١٠	٤٩٣	»
»	١١	٦١١	وِشَاق
وِخَام	١	٦٧٤	وِشَاك
وَد	١٦	٥٢٨	وُشَاة
وِدَاد	٤	٤٨٠	»



ح	ص	ح	ص
وَشَايِح	١٠	وَعَل	١٩
»	١١	وَعَوَّعِي	٢٥٤
وِشَايَة	٩	وُعُول	٦٥٠
وَشَق	٨	وَعَا	٣٧٦
وَشَكَرْدَه	١١	»	١٩٦
وَشَوْشَه	١٠	»	١١٩
وَشَى	٨	وَعَاء	٦٥٠
وَشِيزَه	٨	وُعُول	١١٩
»	٢	وَفَد	٣٨٦
وَشِيكَآ	١٤	وُفُود	٦٣٢
وَشِيْمَه	٧	»	٣٤٤
»	٦	وُفُود	٥٩١
وَصَائِف	١٤	وِقَاف	٢٤
وَضَمَت	١١	وَقَم	٤٨٧
»	٩	وَقِيْع	٥٢٦
وَضَوْصَه	٩	وِكَاء	١١٩
وَضَائِع	١٢	وَكْر	٥٥٦
وَضَائِع	١١	وَكَز	٦٨٥
وَضِيْع	٢٤	وَكَوَاك	٢٣٠
وَطَّآت	٢١	وَكُوْكَه	٣٠١
وِعَاء	١	وَلَا	٩٧
وُعْشاء	١٤	وِلَا	٦١٩
وَعَك	٩	وَلَات	٢٠٨



ص	ح	ص	ح
٥٢٤	٤	٤٢٨	١٥
٢١٢	٤	٥٤١	١
٢٦٥	٣	٥٤٠	١٨
٣٩٧	٩	٦٧٣	٦
٣١٦	١٤	١٣٠	١٤
٢١١	٥	٢٧٥	١٢
٤٧	٧	٦١٧	١٤
١١٠	١٥	١٦٦	١٩
٤٧١	٤	٤٢٦	٧
٣٦٥	٢٢	٢٥٠	٩
٢٠١	٤	١٥٤	١١
٢٠١	٣	٦٣٤	١١
٥٨١	١٧	٦٥٣	١٨
٥١٠	١٦	٥٥٣	١١
٢٠٠	١٦	١٥٢	١٥
١٤٥	٦	٥٢٣	٦
٤٧١	١٧		هـ
٤٧٦	١٣	١٥١	١٦
٥٥	٧	٥٥٧	٧
٢٢٠	٧	٦١٧	٢٣
٥٤	٣	٦٧٣	١١
٦٧٠	١٠	٥٣٦	٩
٤٧٧	١	٦١٧	٢٠

د

وَلَايَت

وَلَايَت

وَلُوع

وُلُوف

وَمَضان

وُمُوض

وَنِيَه

د

وَنِيَه

وِهَاد

د

وَهَق

وَهَلَه

وَهِين

وَهِينُ الدَّعَائِم

هَائِج

هَائِل

هَائِلَه

هَائِم

هَادِي

هَاطِلَه



ح	ص		ح	ص
۱۷	۴۹۹	هزاردستان	۱۷	۴۹۹
۳	۴۷۷	هزال	۳	۴۷۷
۷	۳۴۰	هزّت	۷	۳۴۰
۸	۳۴۰	»	۸	۳۴۰
۷	۲۰۳	»	۷	۲۰۳
۲۰	۲۰۰	»	۲۰	۲۰۰
۱۶	۴۹۶	هزج	۱۶	۴۹۶
۱۷	۴۹۶	»	۱۷	۴۹۶
۱۰	۶۳	هزیمت	۱۰	۶۳
۹	۳۴۰	هشم	۹	۳۴۰
۱۱	۳۴۰	هشاشه	۱۱	۳۴۰
۱۴	۸۱	هشت دهان	۱۴	۸۱
۱۱	۱۰	هشم	۱۱	۱۰
۱۵	۳۶۸	هشنگ	۱۵	۳۶۸
۳	۶۴۴	هضر	۳	۶۴۴
۲	۴۸	هضم	۲	۴۸
۲۳	۱۰	هصور	۲۳	۱۰
۷	۲۵۷	هضاب	۷	۲۵۷
۳	۳۷۲	هضم	۳	۳۷۲
۱۴	۲۷۶	هطل	۱۴	۲۷۶
۸	۴۷۲	»	۸	۴۷۲
۱۷	۳۱۵	هطلی	۱۷	۳۱۵
۵	۴۶۵	هفت جوش	۵	۴۶۵



ص	ح	ص	ح	
۶۵۴	۷	۳۲۶	۳	هفت خط
۶۵۴	۶	۳۷۳	۱۱	هفتورنگ
۵۷۸	۱۰	۳۶۵	۲۳	هفوات
۴۶۷	۱۱	۵۸۹	۲۴	د
۵۰۴	۱۸	۴۳۸	۱۴	هلال
۴۳۵	۷	۴۸۶	۵	هلال
۴۴۱	۱۶	۶۲۰	۲۰	هلال
۴۵۲	۱۳	۶۲۲	۱	هلالی
۲۳۹	۸	۵۶۴	۴	هلاهل
۴۸	۵	۵۶۴	۳	هلاهل
۲۷۳	۱	۵۱۸	۱۵	هلقام
۴۳	۱۴	۹۰	۴	هلیله
۴۳	۱۵	۵۹	۸	هَم
۳۱۷	۸	۴۹۱	۴	هماذی
۱۴۹	۲۰	۱۰۶	۱۲	همام
۲۸۴	۲۱	۲۷۱	۱۲	همای
۶۹۰	۴	۵۶۸	۱۷	همزه استفهام
۵۱۱	۳	۲۲۴	۱۴	همزه خنجرى
۴۵۵	۵	۲۲۸	۱۷	هملاج
۶۴۳	۱۴	۱۰۶	۱۳	هَم
۴۱۴	۱۳	۱۰۶	۱۴	هموم
۵۶۴	۶	۶۱۷	۵	هموم
۴۷	۲۹	۱۰۶	۱۵	هموم



ص	ح	ص	ح	ص	ح
١٢	٨	٣٠٧	١٥	هوج	
٢٥٩	١٥	٥٤	٤	هوجاء	
	٢	٣٠٧	١٤	د	
		٥٨٣	١٠	د	
٧١٦	٣	٢٧٣	٧	هور	
٢٧٥	١٤	٣٨٨	١٢	د	
٦٢٩	١٣	٩٦	٣	هورات	
٣٣٥	٨	٣٣٨	١٤	هوء	
٤	١١	٣٠٧	١٣	هياج	
١٩٦	١٥	٢٠٠	١٣	هيج	
٣	١٩	٥٥	٦	هيجاء	
٤٣٦	١٥	٢٠٠	١٤	د	
١١٣	١٩	٢٢٤	٧	د	
٢٠٩	٨	٣٠٧	١٢	د	
٢٠٩	٧	٥٤٦	٧	هيرة	
٩١	٧	٦٢٦	١٣	هيش	
٣٠٩	٣	٣١٧	١	هيف	
٥٢٠	٢١	٥٢	١٩	هيكل	
٤٥	٢	٥١٩	٥	هيكل	
١١٦	٢٧	٥١٩	٤	هيكگر	
٧٥	٣	٢٦٠	٢	هيلاج	
٤٥	١	٣٩٩	٨	هينما	
٨٩	٩	٢٠١	٥	هيوب	
٢٢٤	٣				



ص	ح	ص	ح	
ص	ح	ص	ح	يَزَكْ
٦٧٣	١٥	٣٣٢	١٥	يَسَار
١٨	١٤	١٥٢	١	يَسَار
١٨	٢٤	١٥٢	٢	»
٦٠	١٠	٦٦٥	١٧	يساقچی
٤٢٧	١٢	٥٧٦	٩	يساقچيان
٤٩٠	١	٤٦٧	١٤	يُسِر
٤٩٤	٧	٤٧٥	٣	يَسِير
٥٨٥	٥	٦٣٧	١٣	»
٦٦٥	١٦	٦٥٧	٩	يَسِير
١٨١	١٨	٦٥٧	٧	يَعَار
٤١٦	٦	٩	١٨	يَعُوب
٤٢١	١١	٤١	٢١	يعقوب
٧١٠	٩	٥٣٦	٤	يعقوب
١٥٣	٢٢	٦٧٠	٥	يَفَاع
٣٦٧	٢٢	١١٩	٢٩	يَقِق
٦٢٨	١	٦٤٠	٣	يَكْتَا جامه
٣١٥	١١	١٨٦	١٦	يَكْرَان
١٥	٢١	٢٠١	١٩	»
١٩٨	١٨	٤٣٥	١٠	»
٥	١٣	٧٠٨	٢	»
٤٦٨	١٥	٧١٦	١٢	»
٤٧	٢٣	٢٥٨	٢	يَكْشَبَه
٤٧	٢٢	٣٥	١٠	يَكْقَلَم
		١١٣	٢١	»



## استدراك

دوست فاضل ارجمند آقای دکتر امیرحسین یزدگردی که در طی تصحیح نفثة المصدور ماخذ امثال آن کتاب را با مراجعه بکتابهای متعدد معرفی کرده اند، پس از وقوف بر فهرست امثال این کتاب، برای بعض امثال ماخذ دیگری ذکر فرمودند. هرچند شیوه نگارنده در تصحیح این کتاب اقتضای بردن کر يك ماخذ مورد اطمینان بوده است، و در مقدمه کتاب حاضر نیز باین موضوع اشاره کرده ام، لیکن دریغ دانستم که این یادداشت ها را نادیده بگیرم، و اینك بعنوان استدراك برای مزید استحضار خوانندگان محترم درج میشود.

إِذَا جَاءَ الْقَضَاءُ ح ۱۱ ص ۵۶۴

مناسب است با مضمون

آدمها تو نیستی کور از نظر      لیک إذا جاء القضاء عمی البصر

( مثنوی نیکلسن ج ۴ ص ۲۹۷ بیت ۳۳۲ )

السَّلامَةُ إِحْدَى . . . ح ص ۱۹۵

مناسب است با مضمون بیت :

إِبَابُكَ سَالِماً نِصْفُ الْغَنِيمَةِ      وَ كُلُّ الْغَنَمِ فِي النَّفْسِ السَّلامه

أَلْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ . . . الخ ح ۳ ص ۲۳۳

علاوه بر مجمع الامثال در « الفاخر » تالیف ابی طالب مفضل بن سلمه بن عاصم ( طبع مصر ۱۳۸۰ هـ ۱۹۶۰ م ) ص ۲۵۴ با تفصیلی تمام در باب قائل و داستان آن آمده است . صورت دیگر این مثل چنین است : عِشْ رَجَباً تَرِ عَجَباً . الفاخر ، ص ۶۵ و مجمع الامثال و نفائس الفنون فن دوازدهم در علم امثال ص ۶۵ .



و جای بجای در کتب ادب فارسی بدان استشهاد شده رک : نفثة المصدور ص ۲  
و جهانگشای جوینی ج ۱ ص ۱۰۸ و مناسب است با مضمون مثل عَشْنُ تَرَّ مَا لَمْ تَرَّ  
(مجمع الامثال)

الْعَوْدُ أَحْمَد . ح ۱۱ ص ۲۴۳

علاوه بر مجمع الامثال، حریری نیز در مقامه چهل و پنجم خود که به (الرَّمْلِيَّة)  
موسوم است در ص ۵۶۱ آورده است  
عُرُقُوبُ يَمَامَةِ . ح ۱۰ ص ۹۶

علاوه بر مجمع الامثال، رجوع شود به عیون الاخبار (طبع مصر ج ۳ ص ۱۴۷)  
کتاب الحوائج . معجم البلدان ذیل (یترب) ج ۸ ص ۴۹۷ . خزائن الادب بغدادی .  
انوار الربیع ص ۵۴۲ . ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب ص ۱۰۲ و ۱۰۳ . المزهر سیوطی  
ج ۱ ص ۴۹۵ . شرح المفصل لابن بعیش ج ۱ ص ۱۱۳ و دیوان الصبابة ج ۲ ص ۱۲  
قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الرَّبِّيَّ وَ جَاوَزَ الْحِزَامُ الطُّبَّيْنَ . ح ۳ ص ۵۷۴ .

علاوه بر مجمع الامثال رجوع شود به :

زهر الآداب ج ۱ ص ۳۷ . کتاب الامثال ص ۴۷ . جمهرة الامثال ص ۵۸ . العقد الفريد  
ج ۳ ص ۱۲۱ . نهاية الارب ج ۳ ص ۱۴ . شرح شافیه ابن الحاجب القسم الثانی وهو خاص  
بشرح الشواهد ص ۲۹۴ . الفائق زمخشری ج ۱ ص ۵۲۲ . المستطرف ج ۱ ص ۳۴ .  
جمهرة رسائل العرب ج ۱ ص ۳۱۲ و ۳۱۳ . نفائس الفنون فن دوازدهم در علم امثال  
ص ۶۱ و ۶۰ . شرح مشکلات دیوان انوری ص ۸۹ . حواشی دیوان انوری ج ۲ ص  
۱۱۰۴ .

کما تکیل تکال . ح ۸ ص ۱۶۹ .

ظاهراً مستفاد است از مضمون : « بدان پیمانهای که بپیمایید برای شما  
خواهند پیمود »

انجیل متی باب هفتم فقره ۳ و مناسب است با مضمون این بیت حریری



وَ كُنْتُ لِلْمُخْلِ كَمَا كَالُ لِي عَلَى وَفَاءِ الْكَئِيلِ أَوْ بَخْسِهِ

مقامات حریری مقامه چهارم ص ۳۶۰ نظیر : وَ كَالُ عَلَيْهِ مِثْلَ مَكْيَالِهِ (شرح

یمینی ج ۱ ص ۲۰۹)

لَا بُدَّ لِلْمُضْذُورِ أَنْ يَنْفُتَ ح ۵ ص ۶۷۸

علاوه بر مجمع الامثال، رك : نهاية الارب ج ۲ ص ۱۰۶ . عقد الفريد ج ۲ ص ۲۸۴

الحيوان جاحظ ج ۱ ص ۹۴

لَقَدْ ذَلَّ مَنْ بَالَتَ . . . ح ۱۵ ص ۲۵۱

بيت از راشد بن عبدربه السلمي است (جامع الشواهد ص ۳۷)

لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ . ح ۷ ص ۵۱۱ علاوه بر مجمع الامثال، رجوع شود به مقامات

بديع الزمان . مقامه الجاحظيه . المستطرف ج ۱ ص ۳۵ . الحيوان جاحظ ج ۱ ص ۹۳

و لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبٌ . ح ۱۸ ص ۱۵۰

این مصراع که خود در حکم ارسال المثلی است ، عجز بيتی است از ابوفراس

الحمدانی و صدر آن چنین است .

وَمِنْ مَذَهَبِي حُبُّ الدِّيَارِ لِأَهْلِهَا . . .

( دیوان ابی فراس الحمدانی طبع بیروت ۱۹۰۰ میلادی ص ۹۳ . ایضاً همین

دیوان طبع بیروت ۱۹۵۹ میلادی ص ۳۵ ، و طبع مصحح سامی الدنّان ج ۲ ص ۳۰)

و التمثیل والمحاضره ص ۲۱۱ .

شیخ عیسی بن حسین بن شجاع النجفی این مصراع را چنین تضمین کرده است :

كَذَاكَ عَشَقْتَ الْعِلْمَ وَالْجُودَ وَالْمَقْيَ وَ لِلنَّاسِ فِيمَا يَعْشَقُونَ مَذَاهِبَ

( سلافة العصر فی محاسن الشعراء لکل عصر ص ۵۶۹ ) رك : دیوان الصبابة ج ۱

ص ۷۳ ، حاشیه تزیین الاسواق بتفصیل اشواق العشاق

يُضْبِحُ ظُمَانٌ . . . ح ۱۰ ص ۶۷۶



مناسب است با مضمون بیت عربی

أَرَى مَاءً وَ بِي عَطَشٌ شَدِيدٌ  
وَلَكِنْ لَسَبِيلَ إِلَى الْوُرُودِ

کلیده و دمنه ص ۱۰۲ چاپ ششم . مرزبان نامه چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۴

انتهی

توضیح : در ص ۱۸۶ ح ۱۳ کلمه بستام بنقل از برهان (مرجان) معنی شده این کلمه محرف بستام است ، که صیغه مبالغه عربی است و در بیت امیر خسرو آمده است ، سپس کلمه تحریف شده و فرهنگ نویسان آنرا بغلط بستام خوانده و مرجان معنی کرده اند .

### غلط نامه

با اینکه در تصحیح این کتاب تا حد امکان دقت شد ، باز هم خطاهای مطبعی در آن راه یافته است که به برخی از آن وقوف یافتیم و ذیلاً فهرست آن خطاها نوشته میشود .

صفحه	حاشیه یا سطر	خطا	درست
۸	ح ۸	مَمَرْد	مَمَرْد
۸	سطر ۸	مِنْ ۲	مِنْ
۱۱	ح ۲۱	صِیْیَیْ	صِیْیَیْ
۴۷	» ۹	الْبَاذِل	الْبَاذِل
۵۰	» ۱۲	» آذْهَى	آذْهَى
۵۱	» ۱۹	كَثْرُ الطَّف	كَثْرُ النَّطْف
۵۵	» ۱۰	سُلْکَى	سُلْکَى
۸۰	» ۲	مُسْتَهْلَ	مُسْتَهْلَ



بَيْتُ اللَّطَفِ	بَيْتُ اللَّطَفِ	۱۵ د	۸۱
مَرْضَى	مَرَضَا	۹ د	۹۸
Claude Ptolémée	Claude ptolmée (پاورقی)	۶ د	۹۹
تَالِي النَّجْمِ	تَامِي النَّجْمِ	۱۲	۱۰۱
پاورقی حاشیه شماره ۱۴ به ۱۳ تصحیح شود و همچنین ارقام بعد تا آخر صفحه			۱۰۳
كَمَشَ	كَمَشَ	۱۴	۱۱۹
نَيْتِ	نَيْسِتِ	۱۹ (پاورقی)	۱۲۵
قِدَا حُهُمُ	قِدَا حِهِمُ	سطر ۲	۱۳۸
يَكْسِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُونِهِ	يَكْسِفُ الْمَرْءُ مِنْ دُونِهِ	۳ د	۱۳۸
ح ۳ (پاورقی) تیره حال میشود مرد ... تیره حال (تیره روز) میسازد مرد را کسی که پست تراست از او			۱۳۸
كَلِ	كَلِ	۱۱	۱۴۵
وَكُرَ	وَكُرَ	۳	۱۵۴
تَجْدِيدُ الْقَتْلِ الْحُسَيْنِ	تَجْدِيدُ الْقَتْلِ الْحُسَيْنِ	۹	۱۷۳
حَلَقَ	حَلَقَ	۷	۱۷۴
سِتَّارَه	صِتَّارَه	سطر آخر پاورقی	
رقم ۱۱ به ۱۲ تصحیح شود		پاورقی سطر آخر	۱۷۹
عُدَاةُ	عُلَاةُ	ح ۲۰	۱۸۲
يُمَطِّرُ	يَنْمَطِّرُ	سطر ۸	۱۸۳
بعد از چندی حَسَاد	بعد از حَسَاد	۱ د	۱۹۳
دِرْسَاعَتِ	دو سَاعَتِ	۳ د	۲۰۰
بِالْجَاهِضِ	بِالْجَاهِضِ	ح ۱۹	۲۰۸
يَأْجُوجُ	يَأْجُوعُ	سطر ۴	۲۱۲



(برهان)	ح ۱۱ (پاورقی) (رب)	۲۳۲
مدارج	ح ۲	۲۴۰
منبئ	د ۳	۲۴۰
ذهب	د ۱۶ (پاورقی) ذهب	۲۴۲
کالخوافی	د ۲ (پاورقی) کالخوافی	۲۴۴
ختل	د ۳ ختل	۲۴۸
کسی را	د ۲۲ (پاورقی) کمی را	۲۸۷
درست	حاشیه با سطر خطا	صفحه
الطَّيِّين	د ۲ الطَّيِّين	۲۸۸
بِالدُّوَل	د ۵ بِالدُّوَل	۳۰۳
بِالدَّرْمَاش	د ۱۶ بِالدَّرْمَاش	۳۱۰
السَّمَاءُ	د ۱۱ السَّمَاءُ	۳۳۶
شتافتن	د ۲۲ (پاورقی) کشتی گرفتن	۳۳۸
	د ۱۸ به ۱۷ تصحیح شود	۳۴۴
	د ۱۸ (پاورقی) شماره زائد است	۳۴۴
« شیخ علاق »	سطر ۳ « شیخ علاق »	۳۵۲
خَوَايَت	ح ۱۰ خَوَايَت	۳۶۷
فروتنی نمودن	د ۱۸ (پاورقی) فرو رفتن	۳۹۹
مُكِنَّت	د ۱۱ مُكِنَّت	۴۳۶
	د ۲۶ به ۲۰ تصحیح شود	۴۵۱
دهلی	د ۱ (پاورقی) دهلی نو	۴۵۷
لَا لَيْش	د ۱۶ لَا لَيْش	۴۵۹
	د ۶ (پاورقی) به ۱۶ تصحیح شود	۴۵۹



صفحه	حاشیه یا سطر	خطا	درست
۴۵۹	» ۶ »	نمار لقلوب	نمار القلوب
۴۸۳	سطر ۴	شماره (۱) باید به (۹) تصحیح شود و همچنین تمام شماره‌ها تا پایان صفحه	
۴۸۷	سطر آخر	خسر و هند	خسر و هندستان
۴۹۸	» ۱ »	تَجِي	تَجِيِي
۵۱۷	» ۷ »	حوار زمیان	خوار زمیان
۵۸۱	» ۵ »	فَلَكِي	فُلْكِی
۵۸۱	سطر ۳	قَلَكِ	فَلَكِ
۵۹۲	» ۲ »	جُنُوسِ خَبُوس ...	جُنُوسِ جِيُوشِ خَبُوس ...
۶۰۲	» ۹ »	بنیان بودی	بنیان صلح بودی
۶۱۵	ح ۱۳	خَرُو	خَرُوا
۶۱۶	ح ۱۹ (پاورقی)	بوی معروف	چوبی است که دود آن بوی خوش دارد
۶۴۲	سطر آخر ح ۱۹	بعد از تقویم آمده ،	باید بعد از مُبَدَّات نوشته شود
۶۴۵	ح ۵ (پاورقی)	حرفه مرد ...	تلف گردیدن . (رب) تلف کردن . خراب کردن .
۶۴۸	سطر ۵	مها با	مُحَا با



شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران	
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	شهریور ماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۴
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هر تسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	شهریور ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی، هر تسفلد و هانی بال)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هر تسفلد)	مهر ماه ۱۳۰۶
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع به فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۲
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خانم سیاح)	بهمن ماه ۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس یونسکو در فلورانس	۱۳۱۳
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	—
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب بای ابن سینا (بتصحیح دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	۱۳۳۲



شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۲	ظفر نامه منسوب به ابن سینا ( بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه )	—
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا ( بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه )	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول - جرثقیل - ابن سینا ( بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه )	»
۲۵	رساله حی بن یقظان ابن سینا با ترجمه شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا ( بتصحیح آقای هانری کربن )	»
۲۶	جشن نامه ابن سینا ( مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا ) ( تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه )	۱۳۳۲
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه ( بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه )	»
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهاات ( بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه )	»
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا ( بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه )	۱۳۳۳
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس ( تألیف آقای مهدی بامداد )	—
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم ( حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا )	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم ( کتاب المهر جان لابن سینا ) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم ( شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسوی )	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادر شاه ( بقلم سر لشکر غلامحسین مقتدر )	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام ( بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی )	۱۳۳۹
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمد علی فردوسی ثانی ( بتصحیح و تحشیه آقای احمد سهیلی خونساری )	۱۳۳۹
۳۷	اشتر نامه شیخ فریدالدین عطار ( بتصحیح و تحشیه آقای دکتر مهدی محقق )	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر . تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادر شاه ، تألیف آقای دکتر رضا زاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹



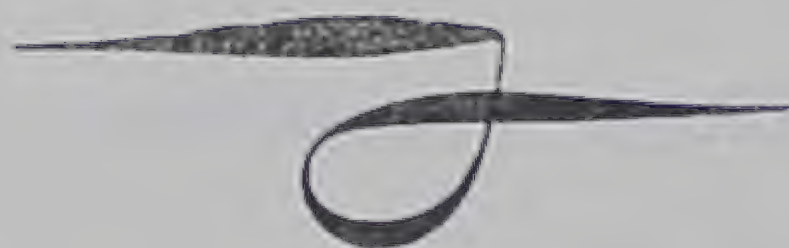
شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۴۰	دره نادره ، تألیف میرزا مهدیخان استرآبادی، با تصحیح و تعلیقات آقای دکتر سید جعفر شهیدی .	۱۳۴۱
۴۱	شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۳۹-۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه های طبیب نادرشاه . ترجمه دکتر علی اصغر حریری (باهتمام حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصاید عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدیخان (بتصحیح و تعلیق آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱

**CASHEMIR UNIVERSITY**

**Iqbal Library**

**Acc. No** ..... 78867

**Dated** ..... 28-5-83





The Society of National Monuments  
of Iran . No 40

# **DORRA - ye NÂDERA**

History of Nâder Shâh

By

**Mirzâ Mahdî Khân-e estrâbâdî**

Historian and Secretary

to

**Nâder Shâh-e Afshâr**

Edited With Notes , Glossary ' Annex  
and a Summary of the Text

By

**Dr . Sayyed Ja'far Shahîdî**

Tehrân

1962

Imp . Dâneshgâh













**ALLAMA  
IQBAL LIBRARY**

**UNIVERSITY OF KASHMIR  
HELP TO KEEP THIS BOOK  
FRESH AND CLEAN**